وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ

خوشا نادر کتاب مملو از فوائد دینیہ بلا ارتیاب کہ سرمۂ دیدۂ اہل بصیرت است بلا ریب موسوم بہ

فتوح الغیب

از تالیف قطب الاقطاب [illegible]

مع شرح فارسی از شیخ عبد الحق دہلوی

کہ عینک دیدۂ حق بینان و نور حدیقۂ صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفیدہ و مضامین بمقتضائے استعداد خواہشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور کسوت نشین نقش انطباع شد

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ

خوشا نادر کتاب مملو از فوائد دینیه بلا ارتیاب که سرمهٔ دیدهٔ اهل بصیرت است بلا ریب موسوم به

فتوح الغیب

[illegible] قطب الاقطاب [illegible]

مع شرح فارسی از شیخ عبدالحق دہلوی

که عینک دیدهٔ حق بینان است و نور حدیقهٔ صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفیده ثمانین بمقتضای استفادهٔ خواهشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور بنقش انطباع نشست

حلیه شریف
رضی الله عنه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولنا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود الباز الاشهب الطراز المذهب قطب الاقطاب فرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف الغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب الفرداني والغوث الصمداني محى الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجيلاني قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضى الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر ذو اللسانين والبيانين لسان المتكلمين وترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدى الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله به وامدنا بمدده فى الدنيا والاخرة امين امين وفى بعض النسخ قال والدي الامام الاوحد المؤيد

[illegible]

امام الائمة محی الدین سید الطوایف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه و نور ضریحه الحمد لله رب العلمین همه ستایشها ثابتست مر خدای
عز و جل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت
صغیر و بمعنی کبیر اَوَّلًا وَّ اٰخِرًا در اول و در آخر یعنی در مبدا و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول امر و آخر آن
ظَاهِرًا وَّ بَاطِنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و هر حال بطون در مرتبه احدیت
عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او و مِدَادَ كَلِمَاتِهٖ و بمقدار اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی اشارات آن وَ زِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن
عرش عظیم وی وَ رِضَا نَفْسِهٖ چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی ازان وَ عَدَدَ
كُلِّ شَفْعٍ وَّ وِتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات
را شامل است وَ رَطْبٍ وَّ يَابِسٍ و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه معلومات ثابته
در کتاب مبین وَ جَمِيْعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَ ذَرَاَ وَ بَرَاَ و بشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا
آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرا و برا در لغت هر سه بیک معنی است در خلق بمعنی تقدیر و اندازه
کردن است و در ذرا بمعنی نشر و پراگنده ساختن و در برا بمعنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی
اسم الباری گفته اند خالق بی مثال یعنی پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی و مانندی بود که
او را دیده بهمچو وی بسازد اَبَدًا اَبَدًا سَرْمَدًا همیشه طَيِّبًا حمدی پاک و مبرا از آلایش تصور نقصان
مُّبَارَكًا افزون از همه اَلَّذِيْ خَلَقَ فَسَوّٰى آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَ قَدَّرَ و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس
و اشخاص اشیا را در مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فَهَدٰى پس راه نمود و روی گردانید
همه مخلوقات را با فعالیکه صادر گردد از ایشان بالطبع یا باختیار یا هدایت کرد بدریافت حق و عواقب امور
در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وَ اَمَاتَ وَ اَحْيٰى و میرانید و زنده گردانید ابدانرا

برگزیده شده هست از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی اَلْمُنْتَخَبُ مِنْ بَرِيَّتِهٖ چیده و برگزیده شده و از همه آفریدگان وی تعالی اَلَّذِيْ جَآءَ الْحَقُّ بِمَجِيْئِهٖ آنکه آمد و قرار گرفت دین راست و ثابت با آمدن وی وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بِظُهُوْرِهٖ و رفت دروغ و ناچیز شد به پیدا آمدن وی نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِهٖ و روشن شد روی زمین بروشنائی علم و دین وی ثُمَّ الصَّلَوَاتُ الْوَافِيَاتُ پس درودهای تمام وَالْبَرَكَاتُ الطَّيِّبَاتُ الزَّاكِيَاتُ الْمُبَارَكَاتُ و برکتهای پاک و ستوده افزون کرده شده عَلَيْهِ ثَانِيًا بر وی دوم بار یعنی مکرر و دائم وَعَلَى الطَّيِّبِيْنَ مِنْ اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او وَالتَّابِعِيْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ و پیروی کنندگان مر ایشان را بنیکی اَلْاَحْسَنِيْنَ لَوْ بِهِمْ فِعْلًا نیکوترین خلق مر پروردگار را و کردار وَالْاَقْوَمِيْنَ لَهٗ قِيْلًا و راست و درست ترین مردم مر او را و گفتار وَالْاَصْوَبِيْنَ اِلَيْهِ طَرِيْقًا وَّسَبِيْلًا و راست رو ترین آدمیان در راه رفتن و رسیدن بسوی وی و درینجا بیان النضلیت صحابه است و تابعین در نیکی و راستی و درستی در سائر امت ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس تزاری کردن ما وَدُعَاؤُنَا و دعا کردن ما وَرُجُوْعُنَا و بازگشتن ما در جمیع اوقات و احوال اِلَيْهِ بسوی خدا است رَبِّنَا و ست پروردگار ما و پرورنده ما وَمُنْشِئِنَا و پیدا کننده و از عدم بوجود آرنده ما وَخَالِقِنَا و آفریننده و انداز کننده ما وَرَازِقِنَا و روزی دهنده ما وَمُطْعِمِنَا وَمُسْقِيْنَا و خوراننده و نوشاننده ما وَنَافِعِنَا و سود دهنده ما وَحَافِظِنَا و نگهدارنده ما از آفات ظاهر وَكَالِئِنَا و نگهبان ما از مخافات باطن در دنیا و آخرة وَمُحْيِيْنَا و زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی وَالذَّابُّ عَنَّا الدَّائِمِ

بیان فضلیت صحابه و تابعین بر سائر امت [illegible]

عَنَّا و بازدارنده و دفع کننده از ما جَمِیْعَ مَا یُؤْذِیْنَا وَیَسُوْؤُنَا همه چیزها که برنجاند ما را و اندوهگین
گرداند ما را کُلُّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِهٖ وَتَحِیَّتِهٖ همه این نعمتها به بخشودن و مهربانی کردن او است
وَفَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ و بفزونی کرم و نعمتهای و منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ
وَالْاَفْعَالِ به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَالْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا
وَالْكِتْمَانِ وَالْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی
و سستی و تنگی و فراخی وَالنِّعْمَةِ وَالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باسار و الضرا هر دو
بمعنی حالت سخت است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند اِنَّهٗ فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ
بدرستیکه وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد وَالْحَاكِمُ لِمَا یَشَاءُ و حکم کننده است مر هر چیز را
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّیُوْنِ فِی الْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و
طاعتها و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعْوَاتِ قبول
کننده دعاها لِمَا یَشَاءُ لِمَنْ یَّشَاءُ و آنرا در هر چیز را که خواهد مر کسی را که خواست چه هیچ چیز بروی
لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا نخواهست او است و به فضل و کرم او مِنْ غَیْرِ تَنَازُعٍ
وَتَرَدُّدٍ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسے اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ كَثِیْرَةٌ اما
بعد از حمد و صلوٰة و تضرع و دعا پس میگویم که نعمتها خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ
فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدا بر من
بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ پی هم آینده است فِیْ اٰنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای
شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ و در هر ساعت
و هر لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان مجمع وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

ف قبول کردن دعا نخواهست
اوست نہ کہ امیدمند
کہ باوے تمتع دیدنا فع
کنند ۱۲

اندیشه که در دل گذرد وَجَمِيعُ الْحَالَاتِ و در همه حالتها كَمَا قَالَ اللهُ چنانچه گفته است
خدای عزوجل وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را
نتوانید شمرد و ضبط کرد آنرا وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ و هرچه با شما است
از نعمت پس از خدا است فَلَا يَدَانِ لِي پس نیست توانائی و طاقت مرا وَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ
و نه دل و نه زبان کارگر فِي إِحْصَائِهَا وَأَعْدَادِهَا در شمردن نعمتها حق و آماده کردن آن فَلَا
يُدْرِكُهَا التَّعْدَادُ پس در نمیرسد و در نمییابد نعمتهای خدا را شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا الْعُقُولُ
وَالْأَذْهَانُ و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا يُحْصِيهَا الْجَنَانُ و شمار نمی تواند کرد
آنرا دل وَلَا يُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان مِنْ جُمْلَةِ مَا مَكَّنَ مِنْ
تَعْبِيرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای برجا گردانید و قدرت داد وی تعالی بر بیان
و تعبیر آن نعمتها زبان را وَإِظْهَارِهَا الْكَلَامَ و قدرت داد بر پیدا نمودن آن سخن را وَكَتْبِهَا
الْبَنَانَ و بر نوشتن وی انگشتان را وَتَفْسِيرِهَا الْبَيَانَ و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
فی الصراح بیان سخن پیدا و گشاده گفتن کلمات بر زبان كَلِمَاتٍ بَرَزَتْ وَظَهَرَتْ إِلَيَّ
مِنْ فُتُوحِ الْغَيْبِ سخنها نیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ
فِي الْجَنَانِ ط پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فَاشْغَلَتِ الْمَكَانَ پس پر کرد
جای را یعنی تمامه دل را در گرفت فَأَنْتَجَهَا وَأَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت قال جمع شد فَتَوَلَّى إِبْرَازَهَا
لُطْفُ الْمَنَّانِ پس به خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده وَرَحْمَةُ رَبِّ الْأَنَامِ و مهربانی پروردگار خلق فِي قَالِبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد
گفتارهاست که خطا در آن راه نیابد مَحَجَّةً لِمُرِيدِي الْحَقِّ وَالطُّلَّابِ از برای نمودن میانه راه

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق وطلب دارندگان آن فمن ذلك. پس از
جمله آن کلمات بازراز فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رضی الله عنه وارضاه
خشنود باد خدا از وی وخشنود گرداناد ورا از خود

المقالة الاولى

لا بدّ لكل مؤمن
في سائر احواله چاره نیست مر هر مسلمانی را در تمام احوال خود من ثلثة اشياء از سه چیز
امرٌ يمتثله یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمان برداری کند او را ونهيٌ يجتنبه
دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن وقدرٌ يرضى به سوم قضا وقدر الهی که راضی باشد
بر آن فاقلّ حالة لا يخلو المؤمن فيها پس کمتر حال بنده مومن آنست که خالی نباشد
وی در همه احوال من احد هذه الاشياء الثلثة از هیچ یک ازین سه چیز که امتثال امر
واجتناب از نهی ورضا بقدر است ودر بعضی نسخ لفظ احد نیست واین اظهر است وقدر بفتح دال
وبسکون نیز آید آنچه قضا نمود وحکم کرد الهی تعالی از امور ودر صراح گفته قدر بسکون وحرکت اندازه
کرده خدای تعالی بر بنده از حکم وباین معنی قضا وقدر یکی باشد وبعضی فرق نهند میان قضا وقدر
وگویند قضا حکم ازلی وقدر وقوع آن در لایزال وباین معنی قضا سابق باشد بر قدر وبر عکس آن
نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی وقضا حکم خلق کردن وپیدا گردانیدن بر وفق آن وامام غزالی گفته
که حکم قضا وقدر حکم ازلی است ویکی است وقضا اسباب کلیه مثل افلاک وکواکب وعناصر وملائکه
وجز آن وقدر ترتیب حوادث بر آن وتعلیق آن بدان فينبغي له ان يلزم همّها قلبه
پس میباید ومیسزد که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را دل خود را ودایم در قصد آن
باشد وان يحدّث بها نفسه وباید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را وهمیشه در باطن خود
اثر انگیزاند وبیندیشد وتکرار کند ويأخذ الجوارح بها في سائر احواله وبگیرد وکار فرماید این
سه چیز اعضا وآلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی امتثال است

ف تحقیق قضا وقدر ۱۲

۶ و مراد از وی یکی بنفسه عمومیت دار بشریت یعنی

ودر امر اراده‌ی تسلیم وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود امر تمتثله ونهی تجتنبه با اول
وبقول خود وقدر ترضی به بثانی وحاصل تمام مذاهب اسلام وطریقه سلوک این دو چیز است قال

المقالة الثانیة

رضی الله تعالی عنه وارضاه اِتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی
کنید سنت را وپیدا مکنید بدعتی را در دین که نبوده وَأَطِيعُوا وَلَا تَمْرُقُوا وفرمان برداری
کنید خدا را ورسول خدا را وبیرون نیایید از حکم ایشان وَوَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا ویگانه دانید
خدا را وشریک مگردانید چیزی را باوی بدانید که هرچه در عالم واقع میشود همه بقدرت وارادت او است
ونیست قادر ومتصرف در حقیقت مگر او يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَنَزِّهُوا
الْحَقَّ دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی وپاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوا و
تهمت منهید بروی سبحانه بآنچه نشایسته درگاه الوهیت وصمدیت او است وَصَدِّقُوا وَلَا تَشُكُّوا
وبگروید ویقین آرید بدین اسلام وشک نیارید ودر گمان نیفتید وَاصْبِرُوا وَلَا تَجْزَعُوا
وشکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی وناشکیبائی نیارید وَاثْبُتُوا وَلَا تَنْفِرُوا وبرجای مانید
ونگریزید وَاسْأَلُوا وَلَا تَسْأَمُوا ودرخواست کنید از فضل خدا وبستوه نیایید وملول نشوید
از سوال کردن بحکم طبیعت وبشریت ودور انگاشتن مطلب اما ترک سوال از هیبت وتادب درگاه
عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی وتسلیم بقضا روی مقامی دیگر است بلندتر از سوال وطلب
واین قوم را اختلاف است که سوال وطلب راجح است یا سکوت وادب ومختار انست که هیچ کدام
کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند وگفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد واین مسئله در بعضی
مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود انشاء الله تعالی وَانْتَظِرُوا وَتَرَقَّبُوا وچشم دارید و
نگهبانی کنید تا وقت در رسد واثر اجابت وعطا بظهور آید وشتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوا وناامید
نشوید که وعده اجابت حق است وتواند که مراد چشم داشتن وساطه مقصود باشد که همین ساعت برآید

وهمین لحظه محبوب از در درآید بیت مدام یاد تو در جان اگر است مرا + همیشه دیدهٔ امید در رهست
مرا + وَتَوَاخَوْا وَلَا تَعَادَوْا و برادر و دوست باشید باهم و دشمن مدارید با یکدیگر وَاجْتَمِعُوا عَلَى
الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید
وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن مدارید برای نفس خود وَتَطَهَّرُوا
عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید با مبالغه از گناهان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوا وَتَتَلَطَّخُوا وبگناهان میا
لوده نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته شوید
وَعَنْ بَابِ مَوْلَيكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا و از در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام حضور و التجا
بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در و پیدا نشود بدر نروید و ملول نشوید وَعَنِ الْاِقْبَالِ عَلَيْهِ
فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و برنگردید اگرچه بلاء و محنت
فرستد بیت بهر جور که آن میکند از جام وحقی + که دلداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد +
وَبِالتَّوْبَةِ فَلَا تُسَوِّفُوا و به توبه از گناهان و برگشتن از غفلت تاخیر نکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلَى
خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوا و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات
باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوا
وَتُسْعَدُوا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوا و از
آتش دوزخ دور گردانیده شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ داشته
شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید می فرماید فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و سرّ همه
نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس
بیت رفت هر بوی سنبلت تو حقی بچمن + در زنی بوئی نسیم سحری بود عرض + وَاِلَى اللّٰهِ تُزَفُّوا
و بسوی خدای عزوجل پیوستگی جوئید بِالنَّعِيمِ وَافْتِضَاضِ الْاَبْكَارِ فِي دَارِ السَّلَامِ

ف نعمتها در بهشت و مقصود حقیقی درآمدن آن دیدار مولی است ۱۲

تَشْغَلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این احکام
نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع بانسانیت که آنرا در صورت نقصان تصور
میکنند و ارباب لهو و لعب میشمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت بهیمانیت است و تمامه افراد
بشر القوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده اند و فعل سید انبیا صلعم
سند و حجت حسن آن بس است و نظر بتحقیق جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که علت غائیه
ظهور عالم است چنانکه در نکاح است در کاری دیگر نیست و خور و نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی
و مظاهر صفات و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای
اهل ذوق و وجدان وَعَلَى الْمُلْكِ آنگا تُخَلَّدُوْا و برین ناز و نعمت و اقتضاض تا ابد همیشه باشید
وَعَلَى النَّجَائِبِ تَرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِيْنِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد حدقه دراز مژگان سفید روی و سیمین بدن گشاده چشم وَأَنْوَاعِ الطِّيْبِ و بگوناگون
بوهای خوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ و بآواز کنیزکان سرود گوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِيْمِ با آن ناز و نعمت
و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که در ان محاسنست و بکنه صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوْا نیکو حال
کرده شوید تحبروا بجای جمله و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ
فِيْ عِلِّيِّيْنَ تُحْشَرُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و جانبازان و نیکان
برداشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نورانیت مرتبه ذاتیت
جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات کملها
و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هرچه در شخص پیداست در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصاً ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نور بے زوال آفتاب کمال اوست صلی اللہ علیہ وسلم و هرجا که وی رضی اللہ عنہ کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر که چون وی رضی اللہ عنہ این کلمات را بآن عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر میشدند القا میکرده باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها که در میان آمده باشد و بسا کسی که او را از مجلس شریف وی بمرده رسیده اشتغند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان اللہ سبحان اللہ **ابیات** ای لفظ خوش تو موج دریاے کمال ٭ عالم ز جواهر سخنت مالامال ٭ یک لفظ تو با هزار معنی دربر ٭ او تست جوامع الکلم است مثال ٭ گه زنده کنی هزار جان در نفسے ٭ گه جان بری از کرشمه و ناز بسے ٭ تحیی و تمیت ما توئی در عالم ٭ در هر دو جهان جز تو نداریم کسے ٭ و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم است و هم در عنفوان شباب ببدرقگی صدق طلب ببغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر ید و اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمام اهل آن دیار فائق آمده و بحسن و ملاحت مکتسب و مورث صید دلها شیران مملکت عرب کرده و تمام آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیاء وقت نهاده این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از والهان و شیدایان او و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس را از خود جلوه داده و گفته است **بیت** آن ترک عجم چون ز می حسن طرب کرد ٭ بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد ٭ چون کاکل تر کانه برانداخت ز مستی ٭ غارت گری کوفه و بغداد و حلب کرد ٭ خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نموده ٭ نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرد ٭ داری خبرے ای مه جیلی که معالی ٭ بر یاد تو ای عبد القادر

ف بیان کسیکه او را از مجلس شریف وی بمرده رسیده اشتغند

ف بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم است

ف ابیات مولف شاه ابو المعالی

فادر همه شب کرده ودر بیان صفت شیدائی وعاشقی خود بجناب وی می گفته است بیت این
فاید اگر از حسن خست شیدا بوده بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از دوست ه واین قلیه از
عاشقان جمال باکمال مریدان بیواسطهٔ آنحضرت ومقبولان درگاه ذوالجلال بود که در شان او
فرموده هو مرید الحضرت **اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ** وَقَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ

وَاِذَا ابْتُلِيَ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده وآزمایش کرده شود اورا
ببلاء سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِي نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
وقوت خود وطلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود ورهائی یابد از آن بلا فَاِنْ
لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد از آن یاری میجوید بغیر خود
از خلق كَالسَّلَاطِيْنِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان وخداوندان دولت وقدرت
غرور وجاه وَاَبْنَاءِ الدُّنْيَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ ودنیا داران ومالداران وَاَهْلِ الطِّبِّ
فِي الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ وطبیبان این در بلیه که از جنس بیماریها ودردها باشد فَاِنْ لَمْ يَجِدْ
فِيْ ذٰلِكَ خَلَاصَهُ پس اگر نیافت در یاری خواستن از ینها رهائی خود را از بلا ودرد ورنج رَجَعَ
حِيْنَئِذٍ اِلٰى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد درین هنگام بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَ
التَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن وزاری کردن وستودن مر پروردگار را بصفات لطف
وکرم وستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا وسؤال است بطریق تعریض وکنایت فَمَا
دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ اِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی را در نیست که تا می یابد
نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق وروی نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ
الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ اِلَى الْخَالِقِ وتا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد
بسوی خالق وگویا درین کلام شکایت است از حال آدمی را ودو اشارت است بجهل ونادانی

وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثم اذا لم یجد
عند الخالق نصرة پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن او یاری ندادن وی تعالی
او را بجهت سرے دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب
و علائق چنانکه بیاید استطرح بین یدیه دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی ملحا
للسؤال والدعاء والتضرع والثناء والافتقار یا همیشه کننده درخواست و خواندن
و زاری کردن و ستودن حاجتمند را مع الخوف منه والرجاء با ترسیدن از قهر وی و امید
داشتن از لطف وی سبحانه ثم یعجزه الخالق عز و جل عن الدعاء پس ناتوان میگرداند
یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسے را
ولم یجبه و قبول نمیکند دعا او را حتی ینقطع عن جمیع الاسباب تا آنکه گسسته میشود
بنده از همه پیوندها فحینئذ ینفذ فیه القدر پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد و
انقطاع الی الله حاصل می شود روان میگردد و میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی و یفعل
فیه الفعل و میکند درو تقدیر الهی تعالی کار خود را فیفنی العبد عن جمیع الاسباب
والحرکات پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فیبقی
روحا فقط پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس
و آرزو و خواهش و میگردد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب مانند آن از حرکات
جسمانی و می ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد دروے
صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح
و ملایک و متصل میگردد و مبیند فلا یری الا فعل الحق عز و جل و چون پیدا شد صفای
باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل

فَیَصِیْرُ مُوْقِنًا مُوَحِّدًا ضَرُوْرَۃً پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی میابد آنرا بطریق بداہت و وجدان نہ باختیار فکر و نظر اگرچہ بنظر و فکر نیز میتوان یافت کہ فاعل حقیقی و مؤثر حقیقی باید کہ ذات حق باشد کہ واجب الوجود و قادر مطلق ہست زیرا کہ چون ذات بندہ و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل ہمہ از حق ہست و قدرت بندہ را در ان دخل نہ فعلے کہ صادر گردد از ان نیز از حق باشد ثبت الجدار ثم انقش بیت چیزیکہ وجود او بخود نیست ؎ ہستیش نہادن از خرد نیست ؎ نعم او را دخلی ہست بطریق محلیت کہ حق تعالی باختیار روابست وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصرع دست ترا دست ہمہ آستین ؎ فیقطع اَنْ لَا فَاعِلَ عَلَی الْحَقِیْقَۃِ اِلَّا اللّٰہُ پس جزم میکند بیقین و شہود در مییابد کہ نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چہ افعال بندہ و چہ جز آن مگر خدای عزوجل اگرچہ بظاہر رعایۃ عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند وَلَا مُحَرِّکَ وَلَا مُسَکِّنَ اِلَّا اللّٰہُ و نیست جنبانندہ و آرام دہندہ مگر خدا وَلَا خَیْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نہ بدی وَلَا ضَرَّ وَلَا نَفْعَ و نہ زیان و نہ سود وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نہ دادن و نہ نا دادن وَلَا فَتْحَ وَلَا غَلْقَ و نہ کشادن و نہ بستن وَلَا مَوْتَ وَلَا حَیٰوۃَ و نہ مردن و نہ زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا ذُلَّ و نہ عزت و نہ خواری وَلَا غِنٰی وَلَا فَقْرَ و نہ توانگری و نہ درویشی اِلَّا بِیَدِ اللّٰہِ مگر بقدرت و فعل خدائے عزوجل فَیَصِیْرُ حِیْنَئِذٍ فِی الْقَدَرِ پس میگردد بندہ درین ہنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر الٰہی تعالی کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ فِیْ یَدِ الظِّئْرِ ہمچون بچہ شیرخوار در دست دایہ شیر دہندہ کہ ندارد اختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ فِیْ یَدِ الْغَاسِلِ و ہمچون مردہ در دست شوئندہ کہ میگردد چنانکہ میگرداند و این مرتبہ فوق مرتبہ طفل رضیع ہست چہ طفل را چون گرسنگی برسد و گرسنہ گردد گریہ کند و در مادر آویزد اگرچہ اختیارے ندارد اما حرکتی میکند اما مردہ را در دست

فعلے کہ صادر گردد از ان نیز از حق باشد ۱۲

ف

فائدہ مرتبہ میت فوق مرتبہ طفل رضیع است ۱۲

شونده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَالْكُرَةِ فِي صَوْلَجَانِ الْفَارِسِ و میگردد و مثل
گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی هست بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست
يُقَلَّبُ وَيُغَيَّرُ وَيُبَدَّلُ وَيُكَوَّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهِ گردانیده میشود از حالی بحالی
و از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فِي نَفْسِهِ وَلَا فِي غَيْرِهِ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ فِي فِعْلِ
مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید هست از خود در فعل خداوند خود فَلَا يَرَى غَيْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهِ
پس نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعالی اینست و در کلام سلف و اکثر مشایخ اهل تمکین
اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آمد بنظر شهود موجود غیر حق نماند و حقیقت
معنی الله و لا سواه درست آید و بتوحید شهودی لا وجودیه در کلام بعضی مشایخ واقع شود و معنی
وارد بیت رفت افزمیان همچنین خدا ماند خدا اذا تم الفقر فهو الله اینست والله اعلم
وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهِ و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهِ اَبْصَرَ
اگرچه ببیند بنده چیزی را پس از آنجهت می بیند که کار خداوند هست و ایراد کلمه ان که برای شک و تردد
است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن
باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر می شنود کلامی را و می فهمد معنی را فَلِكَلَامِهِ سَمِعَ وَبِعِلْمِهِ
عَلِمَ پس مر کلام حق را می شنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده و متکلم
و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی ازین شهود و درین مقام است وَبِنِعْمَتِهِ تَنَعَّمَ
و این بنده بنعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهِ اَسْعَدَ و بنزدیکی وی نیک بخت مند شود و بتقریبه تزین

ف توحید افعالی

ف توحید شهودی

ف نزد محققین انا الحق ناشی ازین شهود

وَتَشَرَّفَ و بہ نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد وَبِوَعْدِهِ طَابَ
وَسَكَنَ و بہ نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَبِهِ اطْمَأَنَّ و بذکر وی
و بوعدہ وی بلکہ بذات وی بیارامد وَبِحَدِيثِهِ أَنِسَ و بسخن وی خوشی و آرام یابد وَعَنْ غَيْرِهِ
اسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ و از غیر وی باند و ہکیبہ شود و بگریزد وَإِلَى ذِكْرِهِ الْتَجَأَ وَرَكَنَ و بذکر او
پناہ آرد و میل کند وَبِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَثِقَ و بوی و عہد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد
وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گذارد وَبِنُورِ مَعْرِفَتِهِ اهْتَدَى
وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و بروشنای شناخت وی راه راست یابد و پیراہن پوشد و جامہ پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد ہر چہ کند از عادات و عبادات ہمہ بامر حق تعالی و اذن او کند چنانکہ
ہم از وی رضی اللہ عنہ مروی ست کہ فرمود مَا أَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي
عَلَيْكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ
الْبَسْ ثَوْبًا فِرَاغًا مِنْهُ بِدِينَارٍ وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ تَكَلَّمْ
يُسْمَعُ مِنْكَ وَعَلَى غَرَائِبِ عُلُومِهِ اطَّلَعَ و بر علمہا غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلَى
أَسْرَارِ قُدْرَتِهِ أَشْرَفَ و بر نہانیہای قدرت وی تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ
وَوَعَى و از خدا عز و جل بشنود و یاد دارد آن شنیدہ را ثُمَّ عَلَى ذَلِكَ حَمِدَ وَأَثْنَى پس تر برین
نعمتہای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالی را وَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا کند اول
اشارت است بآنکہ آخر کار منتہی ببندگیست و دعا و شکر کہ سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن
عاقبت است

الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ
چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سائر احوال ایشان قِيلَ
لَكَ گفتہ میشود مر ترا و حضرت حق جل و علا یاد کردہ میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کردہ میشود

ف: آخر کار منتہی ببندگیست و دعا و شکر کہ سبب مزید نعمت است و دوام عافیت

ف: المقالة الرابعة

ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن
و گفته می شود رَحِمَكَ اللّٰه رحمت کناد ترا خدای تعالی وَ اَمَاتَكَ عَنِ الْهَوٰی و بمیراند ترا وی تعالی
از هوای نفس و میل کردن بشهوت و لذات تا هوا هم تابع حق گردد و اصلاً براه خلاف آن نرود

وَاِذَا مُتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَ اَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَ مُنَاكَ

چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش
و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود بتدبیر
خود و فکر و عقل محال اندیش بر آخود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف
عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت
آن منافی طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند ام یعنی دارد و خواستی که موافق خواست
حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرد که بخواهد اینجا
البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور
و محکوم نبود شیخ کبیر ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته
لیس لک منه شیٔ انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیار آن
که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس تو کرده مرترا
بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش **بیت** انچه نماید که بکن آن بکن ٭ انچه بگوید که مگو آن مگو
با سخنے او همه تن گوش باش ٭ وسوسه بگذار پریشان مگو ٭ و قول سلطان بایزید بسطامی ارید
ان لا ارید مبنی بر نیست و آنکه اعتراض کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده
گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ
وَ مُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَ اَحْيَاكَ و چون بمیرے و فانی شوی تو از ارادت

ف
بنده را آن باید خواست
که حق تعالی خواست و
امر کرد اگر خواست آن
نکند بنده نباشد و مامور
و محکوم نبود ۱۲

وخواہش تو گفتہ شود مر ترا رحمت کنند ترا خدا تعالے و زندہ و باقی گرداند ترا یعنی بخود و ارادت

خود چہ فنا را بقا لازم است و چون بندہ از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت

نور در آمد جاء الحق و زھق الباطل **شعر** ذہب الزور ما و من باشد + دخل النور ذو المن باشد +

و از کلمات قدسیہ او است رضی اللہ عنہ کہ نفیس ترین خواہش من از ان باز کہ عقل پیدا کردم

و از حقیقت کار آگاہ شدم اینست کہ موتی خواہم کہ دروی حیات نبود و حیاتی خواہم کہ در وے

موت نبود یعنی موت از خود بکلیت کہ بقیۂ از خواہش و ارادت در وی نبود و حیات بحق کہ رجوع

از ان بنفس نباشد و این کلمات در بعضی از مقالات مذکور گشتہ زیادہ برین شرح و بیان

بیاید ان شاء اللہ تعالی فیحییک پس درین ہنگام کہ از ارادت خود مردی یحییک حیٰوۃ

لا موت بعدھا زندہ گردانیدہ میشوی زندگانی کہ نیست مرگ پس از وی و تغنی

غناء لا فقر بعدہ و توانگر گردانید میشوی توانگری کہ نیست درویشی پس از وی و تعطی

عطاء لا منع بعدہ و دادہ میشوی دادنی کہ نیست نادادن پس از وی و تریح

براحۃ لا شقاء بعدھا و خوش و شاد کردہ میشوی بخوشی و شادی کہ نیست غم و سختی

پس از وی و تنعم بنعیم لا بؤس بعدہ و ناز و نعمت و نیکی و نرمی دادہ میشوی بناز

و نعمتی کہ نیست محنت و بدی و سختی پس از وی و تعلم علما لا جھل بعدہ و دانا نیدہ

میشوی دانشی را کہ نیست نادانی پس از وی و تؤمن امنا لا تخاف بعدہ و بے بیم

گردانیدہ میشوی بی بیم گردانیدنی کہ ترسانیدہ میشوی پس از وے و تسعد فلا تشقی و نیکبخت گردانیدہ

میشوی پس از ان بدبخت گردانیدہ نمیشوی و تعز فلا تذل و عزت دادہ میشوے

پس از ان خوار گردانیدہ نمیشوی و تقرب فلا تبعد و نزدیک گردانیدہ میشوے

از درگاہ حق پس از ان دور گردانیدہ نمی شوی و ترفع فلا توضع و بر داشتہ میشوی

چون بندہ از خود فانی گشت بحق باقی شد ۱۲

مراتب علیه پس ازان فرو نهاده و انداخته نمی شوی ازان وَتعظم فلا تحقر و بزرگ
گردانیده میشوی پس ازان خورد گردانیده نمی شوی وتخص فلا تدنس و پاک گردانیده
میشوی از همه آلودگیهای بشریت واز عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمی شوی بدان
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت در آمد و صفات ربوبیت لابد
باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و ازینجا معلوم گردد که الفانی لایردالی اوصافه بیت
مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم ÷ خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم ÷
بیت اگر سالکی محرم راز گشت ÷÷ ببندد بروی در باز گشت ÷ کسی ره سوی گنج قارون
نبرد ÷ وگر برد ره باز بیرون نبرد ÷ مشائخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فتتحقق
فیک الامانی پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هر کس هرچه آرزو کند و هر مدعا
و مراد که او خواهد از تو بیابد و تصدق فیک الاقاویل و راست می آید در حق تو گفتارهای
مردم و هرچه در مدح و ثنای تو گویند راست بود و فتکون کبریتا احمر پس میگردی تو
مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبه تکمیل مریدے دور از نزدیک میگردانی
و مهجوران را واصل و نادانان را دانا می کنی و کوران را بینا می کنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند ÷ آیا بود که گوشه چشم با کنند ÷ فلا تکاد تری پس نزدیک نیستی
تو که دیده شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و غربت حال
تو و در حقیقت سرے کہ اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را
بران اطلاع نصیبه خلق از ایشان جز مشاهده بعضی صفات ظاهر مانند انوار استقامت
و آثار کرامت نبود اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یا رب مگر وی سبحانه

ف الفانی لا یردالی اوصافه

ف الشیخ من یسعد الشقی

ف اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

بران اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا براندازهٔ معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وعز منیع او می شوی گرامی و ارجمند فلا تماثل
پس مثل و مانند کرده نمیشوی تو بکسی و کسی بتو و فرید او می شوی تنها و یگانه فلا تشارک
پس انباز کرده نمیشوی تو کسی را و کسی ترا و وحید او می شوی یکی و بی مانند فلا تجانس
پس همجنس و همگونه کرده نمیشوی تو با کسی و کسی با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در مرض
موت خود می فرمود انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد و لا تقیسوا احدا علی و در حقیقت
هرچه درین مقالات مذکورست بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و
مقام خود کرده **بیت** خوشتر آن باشد که سر دلبران ٭ گفته آید در لباس دیگران ٭ وقال رضی الله
عنه فی ما یخبر عن حاله و مقامه **شعر** وهب لی الایام رونق صفوها ٭ فحلا منا هلها و طاب المشرب
و غدوت مخطوبا بکل کریمة ٭ لا یهتدی فیها اللبیب و یخطب ٭ ترجمه للشاه سلمه الله تعالی **غزل**
صد شکر که ایام بکام است مرا ٭ دلبر ببر و باده بجام ست مرا ٭ باده همگی صاف و حریفان هم صاف ٭
با اهل صفا عیش مدام است مرا ٭ از لطف و کرم باده بجامم کردند ٭ در جام چه باشد که بکامم کردند ٭
در ملک حقیقت بعروسان قدم ٭ هم خطبه و هم خطبه بنامم کردند ٭ فرد الفرد می شوی یگانه
یگانه وتر الوتر تنها تنها و طاق طاق غیب الغیب ناپدید ناپدید سر السر نهان نهان
یعنی در غایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیای وقت مانند و انباز تو نتواند
شد و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو از سر که با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از
همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه **شعر** ما فی
الصبابة منهل مستعذب ٭ الا ولی فیه الالذ الاطیب ٭ او فی الوصال مکانة مخصوصة ٭ الا و منزلتی اعز و اقرب ٭

بیت هر جا که بعشق مشرب شیرین است ٭ در حضرت وصل رتبه تمکین است ٭ شیرین تر ازو الاتر
ازان بهر نیست ٭ قطبم من و قطب مراتب این است ٭ و محل غیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات
و اخفی را یا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب
سیاق کلام نیست والله اعلم فَحِیْنَئِذٍ تَکُوْنُ وَارِثَ کُلِّ رَسُوْلٍ وَّ نَبِیٍّ وَّ صِدِّیْقٍ
پس درین هنگام می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبه
علم و دین و منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است
و صدیقیت مرتبه ایست تلو مرتبه نبوت که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است
و چون اعلام مراتب ولایت بود آنرا جدا با نبوت ذکر کرده اند بِکَ تُخْتَمُ الْوِلَایَةُ بتو پایان برده
میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبه ولایت و کمال تو فوق کمالات
همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد وَ اِلَیْکَ تَصْدُرُ الْاَبْدَالُ و بسوی تو باز گشت میکنند
بعد از ورود بمقام خود و می آیند ابدال که نام طائفه از اولیا است و از کلام وی رضی الله عنه
که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی است و ابدال را واجب است
که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا نمایند
و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن بآن کار
اوست و گاهی بیکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَ بِکَ تُنْکَشَفُ الْکُرُوْبُ
و بهمت تو کشاده میشود و دور کرده میشوند اندوهها سخت که دم باز گیرد وَ بِکَ تُسْتَقَی الْغُیُوْثُ
و ببرکت تو و دعای تو آب داده میشود خلق را و فرستاده میشود بارانها وَ بِکَ تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ و
بتو رویانیده میشود کشتها وَ بِکَ تُدْفَعُ الْبَلَایَا وَ الْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَ الْعَامِّ و بامداد و اعانت
تو دور کرده میشود بلاها و محنتها از تمامه مردم خاص و عام وَ اَهْلِ الثُّغُوْرِ و از خداوندان سرحدها

ف بیان مرتبه صدیقیت

ف ابدال نام طائفه از اولیاست

که در میان اهل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام آیند. بِالرَّاعِیْ دور کرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان مواشی
یا از والیان قوم وَ الْمُرْعَایَا و از رعیتها و رعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند و در عرف بمعنی
عامهٔ مردم بیاید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانند مراد دارند از رعایا اراده مواشی
مناسبت و اگر والیان مراد افتند از رعایا عامهٔ مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّةِ وَالْاُمَّةِ و از پیشوایان
قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعة که بر ایشان
پیغمبری فرستاده شده باشد وَ سَائِرِ الْبَرَایَا و از همه خلقان فَتَكُوْنُ شِحْنَةَ الْبِلَادِ
وَالْعِبَادِ پس میباشی تو شحنه شهرها و بندگان و شحنه بکسر شین گماشتهٔ سلطان بر شهر که بکفایت
مهمات شهر در ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الْرِّجَالُ بِالسَّعْيِ وَالتِّرْحَالِ پس میرود
بسوی تو پایها مردم بشتابی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و بمقصود که دارند برسند وَالْاَيْدِيْ
بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ و میرود و دراز میگردد بسوی تو دستها بدریافتن و دادن اموال
و خدمت کردن و چاکری نمودن بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْيَاءِ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ بدستوری
پیدا کننده همه چیزها در همه حال وَالْاَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِيْ جَمِيْعِ الْحَالِ
و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانها بیاد کردن خوب و ستایش و ثنا کردن در همه جاها
وَلَا يَخْتَلِفُ فِيْكَ اِثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و ولایت
تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق بدانند بر کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن و مدد خواستن
از تو و مدح کردن ترا يَا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَوَادِيْ وَالْعُمْرَانَ و حال ای بهترین کسی که سکونت
کرده و بیابانها و گرد بر آمده آبادانها ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این همه نعمتها و کرامتها و بخششها و عطاها
فزونی کرم و نیکی کردن خداست در باب این چنین بنده وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

و خدا تعالی خداوند فضل و کرم بزرگ است و بحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال و مقامات بدایات و نهایات خود فرموده است و اولیا و اقطاب امت را در هر وقت و زمان نیز میباشد و خوانند کاین کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست در اینجا ذوقی دیگر است که خطاب ها را همه راجع بجناب وی سازد و مدح و ثنای ذات شریف وی تصور میکند و داد عشق و محبت و استمداد و استعانت میدهد + بیت + هر خامه که بر صفحهٔ هستی راندند + عاشق همه زان صفات جانان خواندند + هر جا که سخن ز حسن و خوبی کردند + مجنون همه را صفات لیلی خواندند +

المقالة الخامسة

المقالة الخامسة

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا رَاَيْتَ الدُّنْيَا فِيْ اَيْدِيْ اَرْبَابِهَا چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او بزینتها و اباطیلها باطلها و متاعهای او که باطل و ناچیز اند وَخِدَعِهَا و مکر و فریب او وَمَصَائِدِهَا و اسباب وی که بآن دامهای مردم را صید میکند و میربایند وَسُمُوْمِهَا الْقَاتِلَةِ و لذتهای او که مانند زهرهای کشنده اند مَعَ لِيْنِ مَسِّ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَضَرَارَةِ بَاطِنِهَا و سختی و درشتی باطن وی وَسُرْعَةِ اِهْلَاكِهَا وَقَتْلِهَا و زود هلاک کردن وی و کشتن وی لِمَنْ مَسَّهَا و اغترّ بِهَا وَغَفَلَ عَنْ رَدَاءَتِهَا مر کسی را که سود او را و فریفته بوی و بی خبر شد از سختی و کارهای سخت و دشوار وی وَغَدْرِهَا بِاَهْلِهَا و حادثهای وی با اهل وی و غیر بکسر غین و فتح یا حادثها دهر و در بعضی نسخ و غیرتها یعنی غیرت دنیا بر اهل خود و رشک بردن او با ایشان که نمیگذارد که بآخرت میل کنند و بحق بپیوندند و بجز وی مشغول شوند وَنَقْضِ عَهْدِهَا و شکستن پیمان خود را و حاصل آنکه هرگاه ببینی دنیا را در دست خداوندان دنیا باین نقصها و قباحتها و شناعتها فَكُنْ كَمَنْ رَاٰى اِنْسَانًا عَلَى الْغَائِطِ بَادِيًا پس باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضاء حاجت انسانی برهنه ز در اصل بمعنی صحرا و فضا

واسع بادِیَۃً سَوْئَتُہٗ درحالیکہ ظاہر است اندام نہانی او وَفَائِحَۃً رَائِحَتُہٗ وہ منده است
بوی بد او فَاِنَّکَ تَغُضُّ بَصَرَکَ عَنْ سَوْئَتِہٖ پس بدرستی کہ تو میپوشی چشم خود را از اندام نہانی
او وَتَسُدُّ عَلٰی اَنْفِکَ مِنْ رَائِحَتِہٖ وَنَتْنِہٖ و راه می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش و گندگی
وی فَھٰکَذَا کُنْ فِی الدُّنْیَا اِذَا رَاَیْتَھَا پس ہمچنین باش در حق دنیا چون بہ بینی متاع دنیا
را بر دنیا داران غُضَّ بَصَرَکَ عَنْ زِیْنَتِھَا بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا وَاسْدُدْ عَلٰی
اَنْفِکَ بِمَا یَغْشَاکَ مِنْ رَوَائِحِ شَھَوَاتِھَا وَلَذَّاتِھَا و ببند راه را بر بینی خود بآنچہ می دمد
از بوہا ناخوش شہوتہای دنیا و لذتہای دنیا لِتَنْجُوَ مِنْھَا وَمِنْ اٰفَاتِھَا تا برہی از دنیا و آسیبہا
او وَیَصِلُ اِلَیْکَ قِسْمُکَ مِنْھَا و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وَاَنْتَ مُھَنَّأٌ بِھَا
و حال آنکہ گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو گویا تہنیت کرده شده تو بدان قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی
لِنَبِیِّہِ الْمُصْطَفٰی گفتہ است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ دراز مکن ہر دو چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواہش اِلٰی مَا مَتَّعْنَا
بِہٖ بسوی چیزی کہ بہره مند گردانیده ایم بدان چیز اَزْوَاجًا مِّنْھُمْ اصناف کافران را او
داده ایم ایشان را زَھْرَۃَ الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا یعنی آرایش و تازگی زندگانی دنیا لِنَفْتِنَھُمْ
فِیْہِ تا در فتنہ بیندازیم و بیازمائیم ایشان را در وی وَرِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی و روزیکہ
داده است ترا پروردگار تو از ہدایت و نبوت و آنچہ نہاده است برای تو در آخرت بہتر و پاینده
تر است ؏ بیت ای آنکہ ہوای خوش مذاقی داری ✤ از عشق بتان دل فراقی داری ✤
رو دیده و دل ز حسن فانی بربند ✤ گر میل شہود وجہ باقی داری ✤ المقالۃ السادسۃ
قَالَ اِفْنِ عَنِ الْخَلْقِ بِحُکْمِ اللّٰہِ فانی شو از خلق بحکم خدا کہ قضا و قدر او ست تا بدانی
و بیابی کہ ہر چہ در عالم میرود بتقدیر او ست تعالی شانہٗ و نمی جنبد ہیچ ذره مگر بقدرت

سوءة عورت و رسوائی و چیزی زشت ۱۲ طوقی
القبوس القبیح والفاحشۃ ۱۲

المقالۃ السادسۃ

فنا حکمی و دخل نیست هیچکس را در مملکت وی بحکم وی تعالی

وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در ملکت وی بحکم وی تعالی وَعَنْ هَوَاكَ بِأَمْرِ اللّٰهِ وفانی
شو از هوای نفس خود بامر خدا که بر زبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده
است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان در قرآن
وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ و بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر هستید
شما مسلمانان و این وجه مناسب تر هست بسیاق کلام در بیان علامت این فنا چنانکه بیاید
وَعَنْ إِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و فانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان ارادت وی
در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد پس درین هنگام که فانی شوی
از خلق و هوا و ارادت تَصْلُحُ أَنْ تَكُوْنَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللّٰهِ قابل و لایق آن شوی که باشی
تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ
عَنْ خَلْقِ اللّٰهِ اِنْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن
و گسسته شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ اِلَيْهِمْ و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان وَالْيَأْسُ مِمَّا فِيْ أَيْدِيْهِمْ و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است
و طمع نکردن دران بجهت آنکه آنچه مقدار است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر نیست
فائده ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از هوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فِيْ جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضُّرِّ در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام
اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف دران و مبالغه و تعلق بدان نباشد در صحت
توکل قادح نبود وَلَا تَتَحَرَّكُ فِيْكَ بِكَ بجنبی و فکر نکنی از برای سود و زیان نفس
تو بتدبیر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ لَكَ و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار نفس تو

وَلَا تَدْفَعْ عَنْكَ ودفع نکنی وباز نداری از تو ضرر ومخالف طبع ونفس را وَلَا تَنْصُرْ نَفْسَكَ
ویاری ندهی وامداد نکنی نفس ترا بتدبیر واختیار وحول وقوت تو لٰكِنْ تَكِلُ ذٰلِكَ كُلَّهٗ
اِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری این همه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب وتدبیر کارهاے
دنیا وآخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق ووضع شریع واحکام وهیچ حاجت بتدبیر
تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِاَنَّهٗ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود گرفته
است همه کارهاے ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگیرد آنرا سپس كَمَا كَانَ فِي السَّابِقِ
مُوَكَّلًا اِلَيْهِ چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی به تدبیر واختیار ولطف وکرم وے
فِي حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وَكَوْنِكَ
رَضِيعًا طِفْلًا فِي مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره وچون ترا در آن هنگام
که ترا نه عقل بود ونه فکر ونه تدبیر ونه اختیار ونه قوت ونه قدرت پرورش تو کرد وخورش داد واسباب
وآلات تن وجان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا بیت فراموشت
نکرد ایزد در آن حال که بودی نطفه مدفون ومدهوش روانت داد وعقل وطبع وهوش وجمال
وحسن ورای وفکرت وهوش ده انگشت مرتب کرد بر کف دو بازویت مرتب ساخت
بدوش کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش حاشا این همه تدبیر
وعقل حیله جوست عقل باری کیست در جاے که اوست وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ ونشان فنای تو از خواهش تو بمشاهده فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مُرَادًا
قَطُّ اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ ونباشد مر ترا غرضے
وقصدے وآرزومندی وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ وباقی نماند مر ترا نیازمندی بچیزے
ونماند هیچ مطلبی لِاَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدے

از خواهش تو نمیخواهی با خواست خدا تعالی جز خواست او را پس حاجت و مرام از کجا ماند بل
یجری فعل الله فیک بلکه روان میگردد فعل خدا در تو بخواست تو فتکون مع انت ارادة
الله وفعله سو چون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغة عین ارادت خدا و
فعل وی سبحانه وتعالی ساکن الجوارح آرامیده تن که بهر حادثه از جا نروی مطمئن
الجنان آرامیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی مشروح الصدر کشاده سینه که بمزاحمت
اغیار تنگ ننمائی و همه بارها را برداری و شرح صدر مقامی بس عالیست بتمام و کمال غیر حضرت
سید السادات را صلی الله علیه وسلم میسر نیست و دیگران را از ان بر اندازه متابعت نصیبی است
و قول سبحانه وتعالی الم نشرح لک صدرک بطریق امتنان اشارت بدانست و در بعضی رسایل
پاره از ان بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن روی که بغم و هم
دنیا تیره و ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نیفتی
غنیا عن الاشیاء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت و عبادت
نیز یعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیازمند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبک ید القدرة
میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصریف اوست در احوال ویدعوک
لسان الازل و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر او می و حکم قضا و قدر اوست و تواند که
مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم و یعلمک رب الملک
و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته و پیراسته میسازد ظاهر
ترا العلم معامله و در بعضی نسخ رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب
ست برعایت سجع و یکسوک انوارا منه والحلل و می پوشاند ترا خلعتهای نور
و حلها معرفت از پیش خود متنور و متجلی میگرداند باطن ترا العلم مکاشفه و ینزلک منازل

ف شرح صدر متعلق سبب عالیست

ف اعتماد نکنی بنازمند نشوی جز بفضل و کرم سبحانه ۱۲

مَنْ سَلَفَ مِنْ أُولِي الْعِلْمِ أَوَّلِهِ و فرو میارد ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته
اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیانند درین فَتَكُونُ مُنْكَسِرًا أَبَدًا پس چون حاصل شد
ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سبحانه میباشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَثْبُتُ فِيكَ شَهْوَةٌ وَلَا إِرَادَةٌ پس جا نمی ماند
در تو میل و نه خواست كَإِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِي لَا يَثْبُتُ فِيهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده
که نمی ایستد در وی آب مانند آن وَلَا كَدَرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است
فَتَنْبُو عَنْ أَخْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ يَقْبَلَ بَاطِنُكَ
شَيْئًا غَيْرَ إِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درونه تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عزوجل
فَحِينَئِذٍ يُضَافُ إِلَيْكَ التَّكْوِينُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی
و نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگرداند ترا در علم خوارق و کرامات فَيُرَى ذٰلِكَ مِنْكَ فِي ظَاهِرِ الْعَقْلِ
وَالْحُكْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر
فعل پروردگارست تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بردست بنده بجهت
تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سائر افعال چنانکه
فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَإِرَادَتُهُ حَقًّا فِي الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل
و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم یقین باطن فَتَدْخُلُ حِينَئِذٍ فِي زُمْرَةِ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوبُهُمْ پس از ان این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در ان و می در آیی در ان
هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام الَّذِينَ انْكَسَرَتْ إِرَادَتُهُمُ
الْبَشَرِيَّةُ وَأُزِيلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبْعِيَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

ف معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بردست بنده ۱۲

بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بحق فاستو ونفت ارادة ربانیة پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی وارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است و شهوات لطیفة و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کل یوم هو فی شان وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست امانه ناشی از نفس وطبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حبب الی من دنیاکم ثلث دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل وارادت حق نه بخواهش ومیل و شهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی ومیل شهوانی آزاد دوست میدارید سه چیز الطیب والنساء بوی خوش و زنان وجعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است شادی وخوشی وچشم روشنی و آرام من وشهود خاص من در حالت نماز فاضیف ذلك الیه پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده در وی صلی الله علیه وسلم بعد ان خرج منه وزال عنه بعد از انکه بر آمد از ان محبت ودور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تحقیقا لما اشرنا الیه وتقدم از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور در یافت مقصود و فوز بغیبت مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و بر جا خود بود و بنظر در غیر محبوب پریشان و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموة

دلیل آنست و با شتق از قر بضم بمعنی سردی و سردی چشم ولذت وی در مشاهده محبوب بود و
گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوٰة و نگفت
الصلوٰة اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه
در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است
اگرچه نعمت اوست و بفضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله
وبرحمته فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام
آنحضرت علیه من الصلوٰة افضلها ومن التسلیمات اتمها واکملها اعلی وارفع است از هر که غیر اوست
وازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای
محب خاص من وای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من واگرچه بعضی خاصان
امت و وارثان ملت وی را نیز ازین مقام شرکتی و نصیبی باشد چه قرة العین بشهود بر قدر معرفت
مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وسلم نیست هیچ شهودی
مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله مقام خاص اوست
اگرچه دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نماند اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و خواص اولیای
امته و ورثی مقامه و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی است که محدثان
کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استفسار نموده شده است وبالله التوفیق و باز در تحقیق
مقام فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قال الله گفت خدای عزوجل اَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ
قُلُوبُهُم مِن اَجلِي من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت
من و بشهود عزت و عظمت ربوبیت من فَاللّٰهُ تَعَالیٰ لَا یَکُونُ عِندَکَ حَتّٰی تَنکَسِرَ
جُملَتُکَ پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب و عبدیت

حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک وارادتک که عمده در شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس و ارادت قلب است فاذا انکسرت پس چون شکست یابد جمله تو فالم
یثبت فیک شیء و بر جای نماند در تو چیزی فالم تصلح لشیء سواه و صلاحیت نداری
و بکار نیائی مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشاک الله تو پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ له زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی
و در مناقب و احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند
واصطنعتک لنفسی **بیت** دلبران آیینه سازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود
در آنجا میکنند فیجعل فیک ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود
فترید بتلک الارادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرد در تو اینجا بقا حاصل
آمد و هنوز مقام بقا بلندتر است برای تحقیق آن مقام می فرمایند فاذا وجدت فی تلک الارادة
پس چون یافته شدی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و فرحی از آن یافته شود چنانکه باید
که این اراده حقست در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیرد چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ
اینچنین آمده فاذا وجد فیک تلک الارادة پس چون در تو یافته شود آن اراده ما انشاه
فیک که پیدا کرده شده است در تو کسرها الرب تعالی بشکند آنرا پروردگار تعالی لوجودک
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجملة فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این اراده و فرح
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو ایس وی عز و جل لا یزال یجدد
فیک ارادة همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثم یزیلها عند وجودک فیها
پس تازه و دیگر داند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه و

رضی اللہ عنہ در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن می جامہ نفیس را فرمودہ الکفن الميت و في الميت
اجمل و ہذا بعد الف موتہ **مصراع** یکبار میر و ہر کسی بیچارہ جا بارہا **بیت** ہزار بار بمیرے
وصد ہزاران بارہ ہنوز مردہ نبادمی ز تو باقیست ☆ ھٰکذا الی أن یبلغ الکتاب أجلہ
ہمچنین ہر بار می میری تا آنکہ برسد آنچہ نوشتہ شدہ و تقدیر کردہ شدہ است مدت خود را یعنی
تا وقت بقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل شود درین ہنگام لقای پروردگار صرف
و خالص قال اللہ تعالیٰ من کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادۃ ربہ احدا عمل
صالح اشارتست بانچنین فنا کہ شایبہ از وجود و فرحی از بود و نابود نماند و ہیچ احدی و ہیچ
چیزی در وجود حق و شہود وی شریک نباشد صلاح کارخانہ وجود سالک درینجاست و
بی حصول آن ہمہ فساد است فہذا ہو معنی انا عند المنکسرۃ قلوبہم من اجلی
پس اینست حقیقت معنی آنچہ پروردگار عالم میفرماید کہ من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ دل اند
از جہت من و معنی قوسنا و معنی سخن ما کہ گفتیم عند وجود ذلک فیہا ہو ارکونک طمانینۃ
الیہا میل و آرام تست بسوی ارادہ منشاۃ و نظر و التفات باطن بدانچہ ہر مقام و ہر کمال کہ
نظر بران افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت واللہ اعلم **بیت**
تا در تو پندار تو ہستی باقیست ☆ میدان بیقین کہ بت پرستی باقیست ☆ گفتی بت پندار
شکستم رستم ☆ این بت کہ تو پندار شکستی باقیست ☆ باز در تحقیق مقام فنا میفرماید کہ قال
اللہ تعالیٰ گفتہ است خدای عز و جل فی بعض ما یذکرہ عنہ نبیہ در بعضی احادیث کہ ذکر
میکند و روایت میکند آنرا از خدایتعالیٰ پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال عبد
المؤمن یتقرب الی بالنوافل ہمیشہ است بندہ مومن من کہ نزدیکی میجوید بسوے من
بنوافل عبادات و زیادت خیرات حتی احبہ تا آنکہ دوست میدارم من کہ پروردگار جہانیانم

۱۷ ترجمہ پس ہر کہ توقع دارد ملاقات پروردگار خود را باید کہ بکند کار پسندیدہ و شریک نیارد در عبادت پروردگار خویش ہیچکس را "فتح الرحمن"

آن بنده را فاذا احببته پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به
می باشم من شنوای آن بنده که می شنود بآن وبصره الذی یبصر به ومی باشم بینائی آن
بنده که می بیند بآن ویده التی یبطش بها ومی باشم دست آن بنده که میگیرد بآن ورجله
الذی یمشی بها ومی باشم پای آن بنده که راه میرود بدان وفی لفظ آخر ودر لفظ دیگر این
حدیث این زیاده آمده فبی یسمع پس بمن می شنود وبی یبصر وبمن می بیند وبی یبطش
وبمن میگیرد وبی یعقل وبمن ادراک میکند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل
متفرع برآن گردد مگر گویند که عقل وادراک لازم سمع وبصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد
وکنت عقله الذی یعقل به **بیت** بی یسمع وبی یبصر بی یبطش وبی یمشی + سریست بسے
غامض تدریه ولا تغشی + وهذا انما یکون حالة الفناء لا غیر واین حال نمیباشد
مگر درحالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت
میکند آن باشد که چون بکارخانهٔ وجود بنده شکستی رسید واز هوا وشهوت وارادت وفعل خود برآمد
وبکلی فانی گشت وجز خداوند تعالی وارادت وفعل وی در نظر شهود وی نماند وسلطان محبت
اورا از وی سلب کرد وربود وبفعل وارادت وی تعالی باقی گشت وبشهود وقیومیت حق
مشرف شد همه از خدا می یابد وبخدا می یابد **بیت** رفت او زمیان همی خدا ماند وخدا + الفقر
اذا تم هو الله انیست + **بیت** کی بود ما ز ما جدا مانده + من وتو رفته وخدا مانده + بدانکه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فنا است وتسمیه این مقام بقرب
نوافل وتخصیص آن بفنای صفات واثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند
ومقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه
در کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال است واین سخن در بعضے از مقالات که

در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی بیاید که تشفی بخشد ان شاء الله تعالی بعد ازان
اشارت می نماید بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی را در اقامت وار دنیا و معاشرت و مخالطت
با اهل عالم حاصل میگردد و بآنحال زندگانی میکند و می فرماید فَاِذَا اَفْنَیْتَ عَنْكَ
وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُمْ خَيْرٌ وَشَرٌّ
و خلق نیست مگر نیک و بد وَكَذٰلِكَ اَنْتَ خَيْرٌ وَشَرٌّ و همچنین تو نیکی و بدی فَلَمْ تَرْجُ
خَيْرَهُمْ وَلَا تَخَافُ شَرَّهُمْ پس چون چنین شوی که امید نداری نیکی ایشان را و نترسی
بدی ایشان را بَقِيَ اللّٰهُ وَحْدَهٗ باقی ماند در نظر شهود خدا تنها و چنان نماید که نیست وجود مگر
وی كَمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ يَّخْلُقَ چنانکه بود پیش از وجود خلق وَفِيْ قَدَرِ اللّٰهِ خَيْرٌ وَشَرٌّ
پس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفته ست قضا و قدر وی تعالی بهمه نیک و بد
فَيُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ پس امین گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده او ست وَيُغْرِقُكَ فِيْ
بِحَارِ خَيْرِهٖ و غرق گرداند ترا خدای تعالی در دریای خیر قدر و آنجا بجز خیر در نظر شهود نماند چه نسبت
بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود و همه حسن و خیر ست و قبح و شر اضافت به بنده است
که فعل او متعلق نهی شده ست و بحقیقت فعل شر شر ست نه خلق شر وهو العزیز الرحیم الذی
احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید می فرماید اشارت باوست **بیت** کفر هم نسبت
بخالق حکمت ست هچون بما نسبت کنی کفر آفت ست فَتَكُوْنَ وِعَاءً لِكُلِّ خَيْرٍ پس
می باشی تو ظرف و محل هر نیکی وَمَنْبَعًا لِكُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُوْرٍ وَحُبُوْرٍ وَنُوْرٍ وَضِيَاءٍ
وَاَمْنٍ وَسُكُوْنٍ و باشی تو چشمهٔ زاینده مر هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و روشنائی و ایمنی
و آرام را نور و ضیا هر دو بیک معنی ست و در بعضی مواضع فرق نیز می نهند ضیا آنچه
بالذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند و قمر را نور مکتسب و مقتبس

از نور شمس ست چنانکه مشهور ست واللّٰه اعلم یعنی منبع هر روشنائی شوی ذاتی و عرضی و ورودی و غیره چنانکه در دعاء ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورًا و فی نفسی نورًا و فی بصری نورًا و فی سمعی نورًا و فی لسانی نورًا و اجعل عن یمینی نورًا و عن شمالی نورًا و من فوقی نورًا و من تحتی نورًا و من امامی نورًا و من خلفی نورًا و اعطنی نورًا و عظم لی نورًا و اجعلنی نورًا و نور اسم اقدس الٰهیت تعالیٰ شانه ازینجا خواند آن مرد عارف این بیت را ؎ سر تا پایم فدای سر تا پایت ٭

فَالْفَنَاءُ هُوَ الْمُنٰی وَالْمُبْتَغٰی وَالْمُنْتَهٰی پس همین فناست آرزوی طالبان و سالکان و مطلوب و منتهای مطالب ایشان وَ حَدٌّ وَّ مَنْ یَّنْتَهِیْ اِلَیْهِ سَیْرُ الْاَوْلِیَاءِ و نهایت و بازگشت که منتها میگردد بآن سیر و سلوک دوستان خدا و گفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی اللہ ست بفناست و دروازه ولایت که چون در و در آمدند بشهر ولایت رسیدند فناست و معنی انتها نیست و منتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بحلیهٔ کمال متحلی گشتند بعد از ان بقاست و ابتدای سیر فی اللہ ست و دران مقام بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبهٔ تکمیل رسند پس از ان سیر من اللہ ست که برای تکمیل ناقصان از ان مقام فرود می آیند بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند ٭ تا شکسته پایگان بر وی تنند ٭ بعد از وی سیر دیگر الی اللہ ست و انقطاع مطلق از خلق که اخترت الرفیق الاعلیٰ اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است اما امداد و اعانت بعضے از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست مصراع قد مات قوم وهم فی الناس احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٭ ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما ٭ و این امری محقق ست نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزے منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و در اینجا که مجال گفتگو

فنا — مقام فنا — نور اسم اقدس الٰهیت

فنا — تفصیل مقام ولایت

تنگست اینقدر بسست واین سخن در اولیاست اما انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم بحیات حقیقی دنیاوی حی وباقی ومتصرف اند در ینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا وندح

آن می فرمایند وَهُوَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِيْ طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ وَالْاَبْدَالِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ومنا عبارت ست از استقامتی کہ طلب داشتہ اند آنرا کسانیکہ پیش رفتہ اند از اولیا وابدال کہ سالک صراط مستقیم اند واشارت الذین نعمت علیہم برایشانست ومغضوب علیہم گرفتاران نفس وہوا ومرور فتگان در ورطۂ بعد وحرمان والضالین آنانکہ قصد سلوک این طریق بکنند وناگاہ بوسوسۂ نفس وشیطان در چپ وراست افتند وبالجملہ استقامت کہ سلوک صراط مستقیم ودوام وثبات برآنست ومرجع ومآل ونتیجہ آن فناست اَنْ يَّفْنُوْا

عَنْ اِرَادَتِهِمْ فَاَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ ومطلوب ایشان اینست کہ فانی شوند از ارادت خود وبیاید بجای ارادت ایشان ارادۂ حق وباقی شوند بآن فَيُرِيْدُوْنَ

بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواہند بخواست حق عز وجل اَبَدًا اِلَى الْوَفَاتِ ہمیشہ تا وقت وفات

ورفتن ازین عالم کہ منتہای جریان احکام واعمال واحوال ومکن آنجاست فَلِهٰذَا

سُمُّوْا اَبْدَالَ الْاَرْضِ پس ازین جہت یعنی از جہت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام کردہ شدہ اند ابدال واز جہت آن نیز ایشانرا ابدال گویند کہ خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر یکی رفت در بدل او دیگرے آید وبعضے از عرفا گفتہ اند کہ ازان جہت نیز ابدال میگویند

کہ بدن مکتسب در بدل خود بجا میگذارند وخود جاے دیگر میروند یا برعکس فَذُنُوْبُ هٰؤُلَاءِ

السَّادَاتِ اَنْ يُّشْرِكُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبہ رسیدہ اند کہ گناہان مردم دیگر ارتکاب مناہی الٰہیست وگناہان ایشان آنست کہ انباز گردانند خواست حق را بخواہش خود عَلٰى وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْيَانِ وآن نیز بطریق غفلت وفراموشی است

[illegible]

[illegible]

وَغَلَبَۃِ الْحَالِ وَالدَّهْشَۃِ و بجهت چیره شدن وزور آوردن حال و دهشت وحیرت در مشاهده
جلال که سررشته گم کنند ورعایت اعتدال و استقامت از دست دهند مَیْلٌ یُدْرِکُهُمُ اللّٰهُ
تَعَالیٰ بِرَحْمَتِهٖ بِالتَّذْکِرَۃِ وَالْیَقْظَۃِ پس در می یابد ایشان را خدای تعالی بسبب مهربانی
ولطف خود که بایشان دارد به بیداری وهوشیاری ویاد دادن چنانکه آیه کریمه ان الذین
اتقوا اذا مسّهم طائف من الشیطان تذکّروا فاذا هم مبصرون دلالت دارد بران فَیَرْجِعُوْا
عَنْ ذٰلِکَ پس باز میگردند از ان غفلت و فراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْا رَبَّهُمْ و طلب آمرزش
میکنند پروردگار خود را از اشراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی وغلبه حال بود اِذْ لَا مَعْصُوْمَ
عَنِ الْاِرَادَۃِ اِلَّا الْمَلٰئِکَۃُ و اشراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جهت آن واقع
میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده از ارادت وخواهش و شریک گردانیدن آن بارادهٔ حق
مگر فرشتگان که عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَۃِ که نگاهداشته اند از اراده واز جهت عدم وجود بشریت
ولوازم آن در ایشان وَالْاَنْبِیَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰی وپیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
نگاهداشته شده اند از هوای نفس واز اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیاء چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت
ثواب است نه بعصمت ذاتی وتجرد جوهر وتحقیقه فی موضعه وَبَقِیَّۃُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
الْمُکَلَّفِیْنَ لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْهُمَا وباقی همه خلائق از پریان وآدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرایع
واوامر ونواهی نگاهداشته نشده اند از ارادت وهوا غیر اِنَّ الْاَوْلِیَاءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰی
وَالْاَبْدَالَ عَنِ الْاِرَادَۃِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا جز آنکه اولیا محفوظ اند از هوا وابدال محفوظ
اند از ارادت ولیکن معصوم نیستند اولیا از هوا وابدال از ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّهٗ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّهِمْ
الْمَیْلُ اِلَیْهِمَا فِی الْاَحْیَانِ عدم عصمت باین معنی است که روا است در حق اولیا میل بهوا ودر
حق ابدال میل بارادت در وقتها که وقت غفلت وفراموشی وغلبه حال ودهشت وحیرت است

ف: از ملائکه عصمت [illegible] ذاتی مراد [illegible]

ف: مراد است در حق اولیا [illegible]
ابدال [illegible]

وجز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پس تر دریابد
ایشان را خدا یتعالی عزوجل بِالْیَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار
برحمت خود و نمیگذارد و مصر نمیگرداند ایشانرا در آنحال پس فرق آمد میانِ عصمت و حفظ
عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود بدر رود
و بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و این است معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت
پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ

قال رضی الله عنه وارضاه اَخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون آ
از هوای نفس تو و متابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَانْعَزِلْ
مِنْ مِلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود
و تواند که ملک بکسر میم باشد اما غرل بملک بضم میم مناسب تر است وَسَلِّمِ الْكُلَّ اِلَى اللّٰهِ و
بسیار همه را بخدای عزوجل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش و احکام و اوامر شرعیه با متثال
و در قهریه تسلیم فَكُنْ بَوَّابَهٗ عَلٰى بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدایتعالی بر در دل تو
و بنشین بر در دل **بیت** رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی + وقت سحری آید یا نیم
شبی باشد + اگرچه نیز گفته است **بیت** مبر امید که عمرم بشد و یار نیامد + که گه آید وی و بیگه
نه همه در سحر آید + پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبرداری
کن امر خدای را تعالی شانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ یَاْمُرُكَ بِاِدْخَالِهٖ و در آوردن کسے که می فرماید
وی تعالی ترا بدر آوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی
و اوامر و نواهی وی وَ اَنْتَهِ بِنَهْیِهٖ فِیْ صَدِّ مَنْ یَاْمُرُكَ بِصَدِّهٖ و باز بمان بباز داشتن
وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسی که می فرماید خدایتعالی بباز داشتن آن کس

المقالة السابعة ۱۹

از در آمدن در دل از خیال معصیت و لایعنی و هر چه جز ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در بازار بر در می نشاند هر کرا می فرماید که در آید میگذارد و هر که را می فرماید نیاید نمیگذارد
فَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰى فِيْ قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ پس در آر هوای نفس را در دل خود
بعد از آنکه بیرون آمد هوای از دل بایمان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر
و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰى عَنِ الْقَلْبِ
بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی
ویست فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِي الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ وَمُوَافَقَتِهٖ و در
آوردن هوا در دل به پیروی کردن هوا است و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَيْرَ
اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عزوجل چه هر چه وی خواست
و تقدیر کرده همان شود وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنٍّ و خواست تو جز خواست حق آرزوی است
از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِي الْحَمْقَاءِ و آرزو و هوا وادی
بیعقلان و گولان است که در بادیهٔ نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِيْهِ حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ
و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن وَسُقُوْطُكَ مِنْ
عَيْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی
و خلاف آن اراده نکنی و نیند یشی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
چه وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید اَحْفِظْ
اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاهدار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَاَنْتَهِ اَبَدًا نَهْيَهٗ و باز مان همیشه
نهی ورا وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه و بسوی وی قدر کرده شده او را حاصل

فا — افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است

۴ — بسیار است بسبب نقض از ارزان

ف — هوای نفس و آرزوها باطلست اثری ندارد

کار دین مسلمانی این سه چیز ست فرمانبرداری کردن فرموده آلهی را و باز ماندن از نا فرموده وے
و راضی بودن بقضای وی تعالی چنانکه در مقالهٔ نخستین ازین فتوح الغیب فرمود لا بد لکل
مومن فے سائر الاحوال من ثلثة اشیاء امر تمتثله و نهی تجتنبه و قدر ترضی به انتهی و لا تشرک
بشیء من خلقه وانباز مگردان خدا یتعالی را بچیزی از پیدا شده ہای وی تعالی فاراد تک
و هواک و شهواتک کلها خلقه پس خواست تو و ہوای نفس تو و میلها و آرزو ہای تو
همه پیدا کرده شده خدا یتعالی اند فلا ترد و لا تهو و لا تشته پس خواست مکن و دوست مدار
و میل چیزے مکن لئلا تکون مشرکا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عز و جل شرک
خفی آما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوتست بلکه عبودیتی ست که بنده
بقصد امتثال امر آلهی سبحانه و تعالی بجا می آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت مامور بہست
دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور بہ ست و لیکن نماز فرضست و دعا فرض نیست
و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله ارادهٔ عبد اگر موافق
ارادهٔ حق افتد و بارادهٔ وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن حیثیت
باشد نه این قدر دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن بلکه بهر آنکه وی دوست میدارد مراد
استغراق و اضمحلال دیگر ست که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالی گفته است خدای
عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه
احدا پس کسیکه امید دارد لقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک را و شریک نگرداند در
عبادت پروردگار خود هیچ کی را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب شرک همین
پرستش بتان ست و بس بل هو متابعتک لهواک بلکه شرک پیروی کردن تست
مر ہوای نفس را و ان تختار مع ربک عز و جل شیئا سواه من الدنیا و ما فیها

ف — کار دین مسلمانی سه چیز ست ۱۲

ف — دعا و سوال از حضرت ربوبیت از قبیل شهوت و ارادت نیست بلکه عبودیت ست ۱۲

۴ — حاصل ... نیست شدن

ف — شرک در عمل ... عبادت اصنام ...

وَالْآخِرَةَ وَمَا فِیْهِمَا و برگزیدن تست پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست
و از آخرت و آنچه در آخرت ست فَمَا سِوَاهُ پس هرچه جز خداست و نه از برای خداست عَزَّ وَجَلَّ
غَیْرُهٗ غیر اوست شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رسالهٔ تبیین
الطریق می فرماید معنی قرب حق بعد سالک ست از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است
در منهی و مباح و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت
و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات بی وصول وی از مباحات
قرب ناقص ست و با وصول از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع ست سالک از غیر قریب
و واصل ست بخدای عز و جل بیت قرب نی بالا و پستی رفتن ست ÷ قرب حق از
حبس هستی رستن ست ÷ فَاِذَا رَکَنْتَ اِلٰی غَیْرِهٖ فَقَدْ اَشْرَکْتَ بِهٖ عَزَّ وَجَلَّ غَیْرَهٗ
پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس بتحقیق شریک گردانیدی بوی غیر او را
بیت غیر حق یک دمه کان مقصود تست ÷ تیغ لا بر کشش که آن معبود تست ÷ فَاحْذَرْهُ وَلَا
تَرْکَنْ پس پرهیز کن و ساکن مشو بغیر حق وَخَفْ وَلَا تَاْمَنْ و بترس و ایمن مشو و تفتیش
و کاوش کن حقیقت حال خود را تا لوقایع و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود وَلَا تَغْفَلْ
و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری با سوی حق ورنه که این آرام و سکون با سوی مخصوص
به متمنیات و شهوت دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک و قرب
نیز هست چنانکه میفرماید وَلَا تَنْسُبْ اِلٰی نَفْسِکَ حَالًا وَلَا مَقَامًا و نسبت مکن بسوی
نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده هست ترا وَلَا تَدَّعِ شَیْئًا مِنْ ذٰلِکَ و دعوی
مکن چیزی را از آن حال و مقام سیاق کلام در آنست که نهی از این اضافت بطریق سکون
و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را بجهت منافات ÷

بمقام فنا و ترک ارادت و هوا و شهوت ولیکن از سیاق آن ظاهر میشود که این وصیت است هر سالک طریق بکمال را بملاحظه و مراقبه قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالی شانه و احوال و مقامات عبد را تا ثانی الحال خجل نگردد و دروغ گو نه بر آید چنانکه می فرماید فَاِنْ اُعْطِيْتَ حَالًا وَاُقِمْتَ فِيْ مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامے فَلَا تُخْبِرْ اَحَدًا شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ پس آگاه مگردان هیچ یکی را بچیزے ازان حال و مقام فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عزوجل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ هر روز در کاریست فِيْ تَغْيِيْرٍ وَتَبْدِيْلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلایق و محو و اثبات کائنات وَاَنَّهٗ يَحُوْلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ و بدرستی که قدرت خدا حایل و حاجز است میان مرد و دل وی مالک و متصرف است بر آن بفسخ همم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَيُزِيْلُكَ عَمَّا اَخْبَرْتَ بِهٖ پس شاید که دور گرداند ترا از چیزیکه خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان حال و مقام وَتُغَيِّرُكَ عَمَّا تَخَيَّلْتَ ثَبَاتَهٗ وَبَقَاءَهٗ و تغیر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کردی تو بر جا بودن آنرا و دایم بودن آنرا فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَهٗ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی نزد کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاهر گردد کذب دعوی دوام و بقاء آنحال و مقام و پیدا آید خیبت و خسران بعدم خوف از قهر و عظمت جناب آلهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل احوال بندگان بَلْ اِحْفَظْ ذٰلِكَ فِيْكَ وَلَا تَعْدُهٗ اِلٰى غَيْرِكَ بلکه نگاهدار آنرا در باطن خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو بکسے فَاِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّهٗ مَوْهِبَةٌ پس اگر یافته شود ثبات و بقاء آن حال و مقام را پس میدانی که آن بخشایش است از حق وَتَسْاَلُ التَّوْفِيْقَ الشُّكْرَ وَاسْتِزَادَتَهٗ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موهبت را و طلب یادتی آن که لازمهٔ شکر هست وَاِنْ كَانَ غَيْرُ ذٰلِكَ و اگر هست

غیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام است کان فیه زیادة علم و معرفة میباشد در وی زیادهٔ علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل و اعدام و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه فانوار تیقظ و تادیب و میباشد زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علوم و معرفتست و زیاده بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس بتغیر و تبدیل احوال بر جریان آن در سایر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی هست مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند و زیادت بجهت آن فرمود که مومن از اصل این صفات خالی نبود و در ورود این حال موجب نما و زیادت آنها خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه احتمال غفلت و رکون بدان و اشتغال بحظ نفس و راحت و آسایش وارد بخلاف قهر و ورود قهریات که آنجا تجرد و انفراد از ماسوی و توحید و جهت بجناب حق بیشتر و قوی ترست اگرچه تعرف در هر دو حال موجودست و بحقیقت هرچه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و تادیب حصول اینمعنی باشد که بداند و آگاه گردد و دریابد که مقصود حیات عزت از ازاله و افنا تربیت و تادیب اوست نه قهر و غضب پس نا امید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقای حال و مقام ایمن نباید بود و در زوال و فنای آن نا امید نباید شد چنانکه میفرماید قال الله عز و جل مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی بهتر از آن یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا نمیدانی که خدا تعالی

بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس ایمن چگونه توان نشست و بهتر از انکه نسخ کرد یا مانند
آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد **بیت** نا امیدی بر ارباب طریقت کفر
گر دری بسته شد ای دل دگرے بکشایند + هله نومید نباشی گرت آن یار براند + گرت امروز براند
که نه فردات بخواند + گه بلطفم بنوازد گه بنازم میکشد + زنده میسازد مرا آنشوخ بازم میکشد +
فَلَا تُعَجِّزِ اللّٰهَ قُدْرَتَهُ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن حال و مقام
رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن وَلَا تَتَّهِمْهُ
فِي تَقْدِيرِهِ وَتَدْبِيرِهِ و تهمت منه بر وی تعالی در تقدیر و تدبیر وی تا گمان نبری که در بردن
آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر با پایان کار نگریستن و تقدیر اندازه کردن خدا
حکمی را بر بنده **بیت** یارم نکند غلط شماری که کند + جوری نه کند و اختیاری که کند + وَلَا تَشُكَّ
فِي وَعْدِهِ و شک و شبه مکن در راستی وعده او که در آسان گردانیدن دشواری و کشادن
بستگی و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَلْيَكُنْ لَكَ فِي رَسُولِ اللّٰهِ پس
باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتے نیک که اقتدا و متابعت
کرده شود در وی نُسِخَتِ الْآيَاتُ وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کرده شد آیتها و سورتها
فرود آینده بر وی الْمَعْمُولَةُ بِهَا کار کرده شده بدان الْمَقْرُوَّةُ فِي الْمَحَارِيبِ خوانده شده در محرابها
الْمَكْتُوبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشته شده در مصحفها و نامها وَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و برداشته
شده و تغیر داده شده وَأُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات
و سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم إِلَىٰ غَيْرِهَا بسوی غیر آن آیات
و سور با وجود اینهمه ثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم معامله چنین رفته است
را که تابعان و پیروان او نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذَا فِي ظَاهِرِ

الشَّرَاعِ آنچه مذکور شد از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسخ آیات و رفع و تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت ست که احکام آن منوط و مربوط بآیات قرآنی ست و تغیر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه می فرمایند وَ اَمَّا فِی الْبَاطِنِ وَالْعِلْمِ وَالْحَالِ فِیْمَا بَیْنَهٗ وَ بَیْنَ اللّٰهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در علم متعلق بباطن و در حالی که میان وی و میان خدا ست عز و جل فَکَانَ یَقُوْلُ پس بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت میکند بآن بقول خود اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ بدرستیکه شان نیست که پرده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر رقیق را گویند که آفتاب را بپوشد فَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار و فی روایة و در روایت کرده میشود مِائَةَ مَرَّةً یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال ست و استغفار هم از آنجهت بود چنانکه می فرمایند کَانَ بود آنحضرت صلعم یُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ اِلٰی اُخْرٰی برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ زیادت آمده که فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ اُخْرٰی پس بدل کرده میشود آنحالت را بحالت دیگر و یُسَیَّرُ بِهٖ و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فِیْ مَنَازِلِ الْقُرْبِ وَ مَیَادِیْنِ الْغَیْبِ در منزلها و میدانهای غیب که ذات و صفات حق ست و عوالم دیگر که بچشم سر نماید وَ تُغَیَّرُ عَلَیْهِ خِلَعُ الْاَنْوَارِ و تغیر و تبدیل کرده میشود بر وی خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی را پوشید و احاطه میکرد قلب شریف او را چنانکه خلعت بدن را می پوشد و کهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لا غین الاغیار و بحقیقت انوار صفات که پرده ذاتند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فَتَبَیَّنَ الْحَالَةُ الْاُوْلٰی عِنْدَ مَا یَلِیْهَا ظُلْمَةً وَ نُقْصَانًا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده نزد ظهور

حالت دوم که متصل ست او را بمنزلهٔ تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت
دوم قائمةٌ تفصیلًا أي حِفظِ الحُدُودِ و ظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابه
تقصیر و سستی در نگاهداشت حدود و آداب باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم که چرا در آنحالت نخستین نبود و توقف شود و حاصل این وجه آنست که حضرت صلی الله
علیه و سلم دایم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بر وی میگذشت بعضے بالای بعض دیگر و بهر
تجلی فوق که میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت
نیست ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همچنین
متوالی خواهد بود بیت مرا بکمال محبت ترا بکمال جمال ٭ دمی مباد که نقصان پذیرد این دو
کمال ٭ توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این ست و بعضے علما گویند که این غین پرده
رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین
فترتی و غفلتے بر دیده شهود آنحضرت صلی الله علیه و سلم می نشست و در آن دیگر متصل باول
اشتغال نار ذکر ظهور نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آن حضرت صلی الله علیه و سلم از طریان
این حالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیأت المقربین و در رساله
مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته
شده است پس بر هر تقدیر فیکونُ الاستغفارُ پس تعلیم و تفهیم کرده میشد آنحضرت را
استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا و معصیت ست اما از این جهت بود بلکه لانّهُ احسنُ
حالِ العبدِ از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است والتوبةُ في سائرِ الاحوالِ
و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر ست از بنده در همه حالها لانّ فيهِ
اعترافًا بذنبهِ و قصورهِ زیرا که در توبه اقرار ست بگناه بنده و کوتاهی وی و هما صفتا العبد

حسنات الابرار سیئات المقربین

فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ توبہ واستغفار و صفت بندہ اند ولایق بحال عبودیتہ رہمہ حالہا گناہ
باشد یا نہ چہ بندہ نسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبہ تقصیرے نبود مَا عَبَدْنَاکَ
حَقَّ عِبَادَتِکَ دلیل آنست **بیت** دیدم کہ خاطرش من آزار میکشد ہر کردم از قبول گناہ نبودہ را
چنانکہ مغفرت ذنوب لایق مرتبہ ربوبیت وعنایت ست تشریفاً اگرچہ ہیچ گناہی درمیان نبود
لِیَغْفِرَ لَکَ اللّٰہُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَاَخَّرَ ازین باب ست فَهُمَا وِرَاثَةٌ مِنْ اَبِی الْمُبْتَلِیْنَ
اٰدَمَ الْمُصْطَفٰی پس توبہ و استغفار میراث است از پدر آدمیان کہ آدم برگزیدہ شدہ است
علیہ الصلوٰۃ والسلام حِیْنَ اِعْتَوَرَتْ صَفَاءَ حَالِہٖ در وقتیکہ عارض شد صفای حال
آدم را ظُلْمَةُ النِّسْیَانِ لِلْعَهْدِ وَالْمِیْثَاقِ تیرگی فراموشی کردن اندر زو پیمان الٰہی او در نہی از
قربان شجرہ وَ اِرَادَةُ الْخُلُوْدِ فِیْ دَارِ السَّلَامِ و تیرگی خواہش او ہمیشہ بودن در بہشت
وَ مُجَاوَرَةُ الْحَبِیْبِ الرَّحْمٰنِ الْمَنَّانِ و خواہش و مجاورت ہمسایگی دوست کہ خدای
مہربان نعمت دہندہ است قرب جناب او در بہشت وَ دُخُوْلِ الْمَلٰئِکَةِ الْکِرَامِ عَلَیْهِ
بِالتَّحِیَّةِ وَالسَّلَامِ و خواہش در آمدن فرشتگان بزرگ بروی یعنی بر آدم و تعظیم و تکریم و سلام
چنانکہ در بہشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس کہ گفت با آدم اگر این شجرہ بخوری ہمیشہ
در بہشت باشی و ہرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و ارادہ آن کرد و ازان شجرہ خورد
فَوُجِدَتْ هُنَاكَ هَوَاءٌ نَفْسِیَّةٌ پس یافتہ شد انجای ہوای نفس آدم وَ مُشَارَکَةٌ
اِرَادَتِهٖ لِاِرَادَةِ الْحَقِّ و یافتہ شد ہم انبازی ارادت وی مر انبازی حق را عز وجل زیراکہ ارادہ
ازلی حق تعالی بران بود کہ در بہشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح
دیگر کہ لا یعد ولا یحصی بران مترتب گردد فَانْکَسَرَتْ لِذٰلِکَ تِلْکَ الْاِرَادَةُ پس شکستی
یافت ازین جہت وجود نفس آدم و مشارکت ارادہ او ارادہ حق را آن ارادت خلود و مجاو

تلمیح: تلمیح چیست مولانا شکاہ ببر سکردن اسلوب جیزیب از منتخب و باصطلاح ابلیس معنی اشارت کردن در کلام بقصہ آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیرہ یا در کلام خود آوردن آیت قرآن مجید یا احادیث ۱۲ غ

که آدم کرد علیه السلام وَزَالَتْ تِلْكَ الْحَالَةُ و رفت از آدم از تیرگی این اراده صفای آن حالت
که داشت وَانْعَزَلَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ و دور شد و رفت آن ولایت که داشت فَانْهَبَطَتْ
تِلْكَ الْمَنْزِلَةُ پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه عزت داشت وَاظْلَمَتْ
تِلْكَ الْأَنْوَارُ و تاریک گشت آن نورها که وی را بود وَتَكَدَّرَ ذٰلِكَ الصَّفَا و تیره شد آن صفای
وقت که داشت یعنی زوال آن حالت و انحطاط مرتبت و عروض کدورت آنهمه از جهت این ارادت
و خواست بود که منبعث شد از نفس نه بجبر و ظهور خطیه و معصیت و ظاهر آنست که وی علیه السلام
در آن وقت نبی بود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد با نعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه فتور و نقصان در علو مرتبت و منزلت و صفا و قربت ست چنانکه صریح کلام مشعر بدانست
اگر گویند که اراده خلود جنت و مجاورت درگاه حق امری محمودست پس اراده وی مذموم نباشد
جوابش آنکه اراده جنت و مجاورت در حد ذات حسن و محمودست اما چون نهی کرده شد از اکل
شجره و اراده خلود جنت که مرتب بر آنست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر الهی بر اجتبا و اصطفای او رفته بود توبه و استغفار
از خطایی که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب
هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه می فرمایند مقاله ۶
ثُمَّ نُبِّهَ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذُكِّرَ صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ و یاد دهانید
و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان عُرِّفَ الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ
وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ
بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار تقصیر و کوتاهی و سستی کردن در
نگاهداشت امر الهی و نقصان حال خود فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا

وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیان کاران فَجَاءَتْهُ اَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را به تعلیم و تعریف الهی روشنای
راه راست نمودن حق تعالی او را وَعُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و
معرفتهای آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَدْفُوْنَةُ
فِيْهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که پنهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن وَكَانَ
غَائِبًا مِّنْ قَبْلِ آن علوم و معارف که پنهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يَظْهَرْنَ
اِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه از بنده
بی توفیق و الهام پروردگار تعالی توبه را بروی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید می فرماید ثُمَّ
تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوْبُوْا و توبه خدا بر بنده عبارتست از رجوع برحمت و توفیق توبه دادن و
الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ الْاِرَادَةُ بِغَيْرِهَا پس بدل گردانیده
شد آن ارادت خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که
موافق ارادهٔ الهی باشد و بگذاشت آن اراده را و تابع گشت ارادهٔ حق را وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰى
بِاُخْرٰى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از ظلمت و کدورت بحالت
دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا و نورانیت وَجَاءَتْهُ الْوِلَايَةُ
الْكُبْرٰى و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع شدن ارادهٔ حق و راضی شدن بقضای
وی ولایت و بادشاهی بزرگتر از نخست وَالسُّكُوْنُ فِي الدُّنْيَا و قرار و آرام و سکونت
در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى پس در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست
فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهٗ وَلِذُرِّيَّتِهٖ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان ورا جای

فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس از ان بدر روند وَالْعُقْبَىٰ لَهُمْ مَوْئِلًا وَمَرْجِعًا
وَمُخْلَدًا و گشت آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنے بجهت ترک
اراده و عدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا
برکت و خیر بدست آمد مصرع که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا ۵ بلندے
کسی یافت کو پست شد + در نیستی کوفت تا هست شد + فَذَٰلِكَ بِرَسُولِ اللّٰهِ پس مر ترا
ای بنده مومن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِيبِهِ
الْمُصْطَفَىٰ محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او و آبِیْهِ اٰدَمَ و پدر وی که آدم است صَفِيِّ اللّٰهِ
دوست خالص خدا عُنْصُرِ الْأَحْبَابِ وَالْأَخِلَّاءِ که اصل و پدر همه دوستان خدا است
که انبیا و اولیا اند اُسْوَةٌ فِي الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِي الْأَحْوَالِ
كُلِّهَا اقتدا است در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيهَا
و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیاز بندی و بر جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز
افگندگی + راست ناید خواجگی با بندگی + بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و گفته اند
که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضے مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام دریں و در محاسن نکو رست و باید دانست
که تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامهٔ انبیاست و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم بمتابعت و موافقت با وی مامور ست عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند که اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ
أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ و تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر دریں مقام
بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار ست از ایشان چنانکه عبارت شریف دال ست بر آن
یا بجهت ذکر اول و آخر سلسلهٔ نبوت و اوساط در حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفه بندگی که خواری

وافگندگی و توبه واعتذار است کار پیران قوم اینست چه جای دیگران **بیت** حبذا
قومی که دید حق بود دیدار شان + محو باشد در شهود ذات حق آثار شان + از خدا خواهند
سر ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت سر استغفار شان + صلوة العدو
سلامه علی الانبیاء والمرسلین و سیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین و علی آله واصحابه واتباعه
سالکی طریق الحق ومحی علوم الدین **المقالة الثامنة** قال رضی الله
عنه وارضاه اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان
لا تتمن غیرها اختیار مکن و مگزین جز آنحالت را اعلی منها و لا ادنی نه حالتی را
که بلندتر است از ان و نه حالتی را که پست تر است زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست
همتی است و آرزو و اختیار حالت بلندتر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله اسکندری
شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة
الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة وقال الشیخ
ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرود هرگز واصل نگردد ولی
تا آنکه گسسته نگردد و دور نمیشود از وی آرزو و خواهش وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر
این کلام میگوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور میشود از وی
آرزوی و خواهش وصول از جهت ادب و شهود ارادة حق و سطوت و عزت جناب کبریای او
نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از طالب محب صورت ندارد و در لفظ
شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر الدخول
الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو و مدار درآمدن
و رفتن بدرون سرای و راضی باش بودن بر در چنانکه گفت مصرع بر در بنشینیم اگر از خانه

المقالة الثامنة

برانند بیت گفتم بنشینم بدرت تا بدر آئی + چندان بنشین گفت که جانت بدر آید حتی
تدخل الیها جبرا لا اختیارا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون بزور نه
باختیار تو واعنی بالجبر امرا عنیفا منکرا متاکدا و منجو اسم و مراد میدارم بجبر امر درشت
ناشناسای بار بار را یعنی تا بزور و بدرشتی تکرار امر نکنند بدر آمدن در این چنین است و نسخه که
در نظر بود و بعد از آن در نسخه مصحح دیده شد که بجاے منکرا متاکدا واقع شده و این اظهر
و اصح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار است
نه از جهت اباء از امتثال امر و استکبار هست و ذلک ظاهر و مراد بامر یا صریح صیغه افعل است
یا یقینی درست بی شوب شبهه که در قلب صحیح سلیم دلی پیدا گردد و هر دو نوع محتمل است
و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است و لا تقنع بمجرد الاذن فی
الدخول و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه در بکشایند و مانع از میان
بردارند اما می فرمایند که در آی لجواز ان یکون ذلک مکرا و خدیعة من الملک
از جهت روا بودن آنکه باشد این اذن بے امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه
کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در در آمدن مینماید و کیست که ادب می ورزد
و موقوف امر می ماند لکن اصبر حتی تجبر علی الدخول لیکن صبر کن و ادب ورز
انگه جبر کرده شوی بر در آمدن فتدخل الدار جبرا محضا و فعلا من الملک پس
در آورده شوی سرا را بجبر محض و به فعل و اختیار پادشاه نه در آئی بفعل و اختیار خود فحینئذ لا یعاقبک
الملک علی فعله پس درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند
ترا بر کرده خود و انما تتعرض العقوبة بدخولک لشوم تخیرک و پیش می آید محنت
و عذاب بسوی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و اشرهک و بجهت از ناکی تو

وَقِلَّةِ صَبْرِكَ و ناشکیبائی تو وَسُوْءِ اَدَبِكَ و بی ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالَتِكَ
الَّتِي اُقِيْمَتَ فِيْهَا و بجهت ناخشنودی تو بحالت تو که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه
قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است و برآمدن ازان و خواست نمودن
خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب پروردگار تعالی است و علامت
اقامت خدای تعالی و رضای او بقیام در آن مقام آن داشته اند که آداب و حقوق آن حالت از ورود
نزول و صریح امر در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ
وَاَدْخَلْتَ فِي الدَّارِ عَلٰى هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل شوی و در آئی تو در سرای پادشاه
بر وجه جبر بفعل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سر فرو دافگنده و خاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ
فرو خوابانده چشم خود را مُتَاَدِّبًا با ادب نگاهدارنده مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهٖ مِنَ الشُّغْلِ
وَالْخِدْمَةِ فِيْهَا نگاهدارنده مر چیزی را که امر کرده شده بدان از کار و بار بندگی و چاکری کردن
در سرای یعنی در مقامی که هستی غَيْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّي اِلَى الذُّرْوَةِ الْعُلْيَا طلب نکننده
برآمدن را بسوی مرتبه بالا و ذروه بالضم و کسر بالای کوه و کوهان قَالَ اللهُ گفت خدای عزوجل
لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰى مر پیغمبر خود را که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ
عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ و دراز مکن چشمهای خود را و منگر بسوی
آن چیزیکه بهره ور گردانیدیم بدان اصناف کافرانرا و داده ایم ایشانرا زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ که زیب و زینت و تر و تازگی زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشان را
در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى و روزی پروردگار تو که ترا داده است از نبوت
و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فَهٰكَذَا پس این کلام اگرچه بحسب
ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تادیب

مِنْهُ ادب کردن هست از جانب خدای عزوجل لِنَبِیِّهِ الْمُخْتَارِ پیغمبر برگزیده خود را حِفْظُ
الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ نگاه داشتن حال باطن و خشنود بودن به بخشش باطنی و
قیام در مقامی که اقامت کرده در ان بی ترقب و تطلع در آن بماورای آن لِقَوْلِهِ بقول وی
سبحانه و تعالی که فرموده وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّأَبْقَىٰ ای مَا أَعْطَيْتُكَ مِنَ الْخَيْرِ
یعنی چیزیکه داده ایم ترا از نیکی و در بعضے نسخ این الفاظ زیاده کرده وَالنُّبُوَّةِ وَالْعِلْمِ وَالْقَنَاعَةِ
وَالصَّبْرِ وَوِلَايَةِ الدِّينِ وَالْغَزْوَةِ فِيهِ و پیغمبری و علم و معرفت و رضا بداده حق و
شکیبائی بر بلا و مصائب و دعوت خلق و بادشاهی دین و کارزار کردن با دشمنان دران اَوْلَىٰ
مِمَّا أَعْطَيْتُ غَيْرَكَ وَأَحْرَىٰ بهتر و نزدیکتر است به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا
ترا هست بشکر گزاردن بر آن فَالْخَيْرُ كُلُّهُ فِي حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَا بِهَا پس نیکی همه در نگاه
داشتن حالست و خشنود بودن با آن وَتَرْكِ الِالْتِفَاتِ إِلَىٰ مَا سِوَاهَا و التفات ناکردن
و ننگریستن بسوی حالیکه جز او ست **بیت** باش راضی بنعمتی که تر است ۞ منگر سوی
نعمتِ دگران ۞ هم بحالیکه هست خوش میباش ۞ هان مشو جانب دگر نگران ۞ لِأَنَّهُ لَا يَخْلُو
إِمَّا أَنْ تَكُونَ قِسْمَكَ زیرا که آن حال دیگر التفات بدان داری و می نگری خالی ازین سه
قسم نیست یا میباشد بخشش تو و بهره تو که برای تو نهاده اند أَوْ قِسْمَ غَيْرِكَ یا بخشش و بهره دیگر است
جز تو أَوْ أَنَّهُ لَا قِسْمَ لِأَحَدٍ یا آنکه نیست وی بخشش مر هیچ کس را و آن را در نصیب هیچ کس
نه نهاده اند بَلْ أَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکه پیدا کرده است آنرا خدای تعالی برای آزمایش بندگان
تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در محنت و بلا افتد و هر که التفات
ننماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت متمکن باشد فَإِنْ كَانَ قِسْمَكَ پس
اگر هست آن حال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند فَهُوَ وَاصِلٌ إِلَيْكَ شِئْتَ أَمْ أَبَيْتَ

۵ ترجمه چشمداشت از کنز غیاث اللغات

پس آن رسید نیست تبو خواهی یا نخواهی فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَظْهَرَ مِنْكَ سُوءُ الْأَدَبِ وَالشَّرَهُ فِي طَلَبِهِ ٥ پس نمے باید و نمی سزد که پیدا گردد از تو بے ادبی و آرزومندی و طلب وخواهش وی فَإِنَّ ذٰلِكَ غَيْرُ مَحْمُودٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند والبته رسید نیست ناپسندیده است فِي قَضِيَّةِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته رسید نیست طلب آن ضایع و بے فائده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی است که پروردگار تعالی را قضای و قدری هست که تغیر و تبدیل دران نرود و شره در طلب آن و سوی ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هرچه واقع است میشود بقضای الهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطلست اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن هست و مذموم آن اراده است که از نزد نفس باشد و هم چنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر نعیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع واقعست و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر فنا سے بنده است از عمل خود و عدم استفاد و اعتماد بران خیمه چون همه بتقدیر اوست من درمیان هیچ نیم و این خود کمالے دیگر است فافهم بالله التوفیق ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وَإِنْ كَانَ قِسْمَةَ غَيْرِكَ و اگر هست آن حال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو هرگز بتو نخواهد رسید فَلِمَ تَتْعَبُ فِيمَا لَا تَنَالُهُ وَلَا يَصِلُ إِلَيْكَ أَبَدًا پس برای چه رنج

ف — وآنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی باید بود

ومشقت میکشی در چیزیکه نمیتوانی گرفت آنرا ونمیرسد بسوی تو همیشه وان کان لیس بقسم لاحد
بل هو فتنة واگر نیست آن حال قسمت مر هیچ یکی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند
فکیف یرضی العاقل ویستحسن ان یطلب لنفسه فتنة پس چگونه خشنود
گردد وپسندد عاقل ونیکو شمرد ونیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیزیرا که سبب آزمایش
حق وبلا است وما یستجلبها لها وبکشد ونخواهد فتنه را برای نفس خود فقد ثبت ان
الخیر کله وسلامة فی حفظ الحال پس به تحقیق ثابت شد که نیکی همه وبی گزندی
ورهائی از هر آفت وعیب در نگاه داشتن حال ونا آرزومندی وبی التفاتی بما سوای اوست
فاذا رقیت الی الغرفة پس چون ز درون سرا برده میشوی بسوی بالاخانه ثم الی السطح
پستر برده شوی بسوی بام خانه فکن کما ذکرنا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم من الحفظ از
نگاه داشت باطن از خواهش وآرزو والاطراق وسر فرود افگندن وخاموش بودن والادب
وحد مقام قرب نگاه داشتن وآرزو وخواهش نمودن بل یتضاعف ذلک منک بلکه
می باید که زیاده شود تحفظ واطراق وادب از تو لانک اقرب الی الملک زیرا که تو نزدیک
تری درین حالت بپادشاه وادنی الی الخطر ونزدیکتری بهلاک شدن ترک ادب
چه خطر وبیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود ونگاهداشت ادب وتعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر
وسخت تر وتوانند که خطر بمعنی بزرگی وبلند قدر شدن باشد یعنی تو درینحالت نزدیک تری
که عظیم وبلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت ونوازش شوی **بیت**
حافظا علم وادب ورز که در خدمت شاه * هر که را نیست ادب لایق خدمت نبود * فلا تتمن
الانتقال منها الی اعلی منها پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه وسطح داری بسوی
بالاتر از آن نخواست ترقی بکمال که فوق آنست ولا الی ادناه ونه بپایان تر از آن جهت

تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب نزاو وَلَا تَتَبَّعْهَا وَبَقَاءَهَا و آرزو
تمکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در آن مقام وَلَا تَتَعَنَّ
تَغَيُّرَ صِفَتِهَا و آرزو مکن و دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و بر تو گران نگردد که ترا خوش آید
و موافق خواست تو گردد وَمَا اَنْتَ فِيهَا و حال آنکه تو در آنحال باشی بدین صفت که وَلَا يَكُونَ
لَكَ فِي ذٰلِكَ اِخْتِيَارٌ اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعاً فَاِنَّ ذٰلِكَ
كُفْرَانٌ فِي نِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن آرزوها ناسپاسی کردنست مر نعمت حال را وَالْكُفْرُ
يُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و ناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاسی
کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰى مَا ذَكَرْنَا اَبَدًا پس کار کن بر آن وجهی که ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال همیشه حَتّٰى تُرَقّٰى اِلٰى
حَالَةٍ تُصَيَّرُ لَكَ مَقَامًا تُقَامُ فِيهَا تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت
مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته شوی در آن فَلَا تَزَالُ عَنْهُ پس دور کرده
نشوی از آن مقام فَتَعْلَمُ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس میدانی در آن هنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد بِعَلَامَاتٍ وَآيَاتٍ تَظْهَرُ بنشانها و دلیلهای
که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَمَسَّكْهُ پس نگاهدار
آنرا وَلَا تَزَالُ و دور نمیروی از آن اگرچه رد و عزل بر جنس اولیا جایز است اما وقوع آن کلیه
نیست چنانکه صدور معصیت و زلل از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم
لازم نه شاید که مشرف و مبشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالی
عنه نوشته اند ابشر یا عبد القادر فقد امنتک من الرد کما قال فَالْاَحْوَالُ لِلْاَوْلِيَاءِ وَ
الْمَقَامَاتُ لِلْاَبْدَالِ پس احوال مر اولیا است که متغیر و متبدل گردد بجهت ترقی و تنزل

از حالی بحالی و مقامات مر ابدان را ست که مستقر و متمکن گشته است و ایشان بجهت عدم بقای
خواهش و آرزو و تبدل اراده ایشان باراده حق چنانکه سابقا در آخر مقالهٔ سادس گذشت کلام
وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة التاسعة قال رضي الله عنه وارضاه في الكشف و

المشاهدة في الافعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده و معاینه کردن بچشم
دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه یا کونیه مر سالک را
از وراء پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الهی مقید بحکم و مختص بوصف آما مشاهده ظاهر
شدن آن حقایق بے مظهر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمییز و فوق آن معاینه است
و آن ظهور حقایق است بخصوصیت و تمییز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و
اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو با فعال نسبت یافته اند
از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اول در جلال و ثانی در جمال و مراد بجلال
صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و همانا که تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهت
آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات بر می افتد پس از آنجا خوفی و هیبتی بحال بنده
سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد
دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست
حاصل میکند و الله اعلم پس می فرمایند یُکْشَفُ لِلْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ مِنْ اَفْعَالِ اللّٰہِ
کشاده میشود و ظاهر میگردد مر اولیا و ابدال را از فعلهای خدای عزوجل مَا یَبْهَرُ الْعُقُوْلَ چیزی
که غلبه میکند عقلها را وَیَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَالرُّسُوْمَ و می دراند و پاره میکند عادتها را و
رسمها را فَهِیَ عَلٰی قِسْمَیْنِ پس آن افعال بر دو گونه است جَلَالٌ وَجَمَالٌ قهر است

ولطف فالجلال والعظمة يعني رثان الخوف المقلق پس ظهور جلال وعظمت می آرند
بیم را که بے آرام گرداننده است والوجل المزعج وترس را که از جای برکننده است والغلبة
العظيمة على القلوب می آرند قوی وچیره شدن حال را بصفت عظمت بر دلها يظهر على
الجوارح بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج كما روي عن النبي
چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم كان يسمع من صدره ازيز كازيز المرجل
في الصلوٰة من شدة الخوف بود که شنیده میشد از سینه وآواز جوش کردن همچو آواز کردن
جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما يرى من جلال الله تعالى از انچه میدید آنحضرت از
بزرگی خدای عزوجل وينكشف له من عظمته وکشاده میشد او را از عظمت حق ونقل
مثل ذلك ونقل کرده شده است مانند این حال عن ابراهيم خليل الرحمان وعمر الفاروق
عليهما السلام واما مشاهدة الجمال فهو التجلي للقلوب بالانوار والسرور
اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را بصفاتی که پیدا کننده است روشنائیها
وشادیها را والالطاف ونرمیها وتوفیقها ولطف نرمی ونازکی در کار وکردار ولطف خدا
به بنده توفیق وعصمت وے از گناهان است وملاطفه نیکوی نمودن وتلطف نرمی کردن والكلام
اللذيذ والحديث الانيس وسخنان بامزه وحکایتهای آرام دهنده والبشارة بالمواهب
الجسام ومژده دادن بخششهای تناور وبزرگ والمنازل العالية وبمنزلها جاهای بلند و
ومقامات ارجمند والقرب منه ونزدیکی از جناب لطف ورحمت وی عزوجل مما سيؤل
امرهم اليه از انچه سرانجام است که باز گردد کار ایشان بسوی آن وحاصل شود ایشانرا در
زمان آینده وجف به القلم من اقسامهم في سابق الدهر شود واز انچه خشک
شده بدان قلم ومقدر شده از بخششهای ایشان در زمانهای گذشته کنایه است از

تقدیرهای ازلی فَضْلاً مِّنْهُ وَرَحْمَةً از جهت فزونی دادن و نیکویی کردن از خدای تعالی
و مهربانی نمودن به اِثْبَاتًا مِّنْهُ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا و ثابت گردانیدن و پای برجای داشتن از
جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب و جد ثابت و
استوار و خوشدل و بنشاط باشند اِلَى بُلُوْغِ الْاَجَلِ تا رسیدن مدت وَهُوَ الْوَقْتُ
الْمُقَدَّرُ و مراد باجل آن وقت هست که تقدیر کرده شده و اندازه نموده شده و متعین ساخته شده است
آن را و پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر
و سحاب الخیر لها مطر + فاذا جاء الابان تجی + ابان بکسر همزه و تشدید موحده وقت معین برای
چیزی هست تا در نرسد نوبت هر کار که هست + سودی نکند یاری هر یار که هست +
لِئَلَّا يَقْنِطَ بِهِمُ الْمَحَبَّةُ این لطف و بشارت از حق برای این قوم بجهت آن است
که تا مفرط نگردد و از حد در نگذرد ایشان را محبت مِنْ شِدَّةِ التَّشَوُّقِ اِلَيْهِ از سختی آرزومندی
بجناب قرب وی عز و جل فَيَنْقَطِعَ سَرَائِرُهُمْ پس شکسته شود قوتها و طاقتهای ایشان
از بس شدت اشتیاق و تعب فراق فَيَهْلِكُوْا پس هلاک شوند و بمیرند اَوْ يَضْعُفُوْا
عَنِ الْقِيَامِ بِالْعُبُوْدِيَّةِ یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن و اهتمام کردن
به بندگی اِلَى اَنْ يَّاْتِيَهُمُ الْيَقِيْنُ الَّذِيْ هُوَ الْمَوْتُ تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت
از موت است فَيَفْعَلُ ذٰلِكَ بِهِمْ پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان
لُطْفًا مِّنْهُ وَرَحْمَةً به جهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن وَمُدَاوَاةً وَّتَرْبِيَةً
لِقُلُوْبِهِمْ و بجهت دارو کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلهای ایشان را
فَمُدَارَاةً لَهَا و بجهت نرمی کردن مر دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که از هم پاشند
و متلاشی نشوند و بتجلیات لطیفه بیاسایند و خوشحال باشند اِنَّهُ حَكِيْمٌ بدرستی حق تعالی

حکیم ست رعایت میکند دقائق مصلحت وحکمت را در همه افعال واحکام که جاری میگرداند بر بندگان
خود وعلیم دانا ست باحوال بندگان وبکارهای ایشان بحسب قوت وضعف وتحمل قهر ولطف
ومیداند که هر کس را چه می شاید وچه می باید لطیف بنیجه لطف ونرمی کننده است بایشان
در همه امور رؤف رحیم سخت بخشاینده ومهربانی نماینده است بر بندگان رحیم نیز بمعنی
مهربان است ولیکن رافت از رحمت بیشتر ومبالغه تر ست پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد
واگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است ولهذا روی عن النبی صلعم
وازین جهت که در مشاهده جمال تجلی انوار وسرور والطاف وبشارت است روایت کرده شده است
از پیغمبر صلعم انه کان یقول لبلال المؤذن که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر
بلال موذن را ارحنا یا بلال راحت وآسایش ده مارا ای بلال وخلاص کن از رنج ومحنت
ملابست اکوان واشتغال بآن یعنی بالاقامة منیخواهد آنحضرت راحت بلال را بتکبیر آوردن
وبرپا کردن نماز را وراحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد وزود لفهم می در آید وعبارت
بعضے شارح حدیث نیز ناظر در آنست وما ناکه تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب آنست
که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وعادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود پس
آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده وامر میکرد بلال را که تکبیر برآرد ونماز
برپا دارد وموید این اراده است آنچه در بعضے احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا بالصلوة
واقامته متصل نماز است فافهم وبالله التوفیق وبر هر تقدیر میغر مود ارحنا یا بلال ومقصودش
آن بود که لندخل فی الصلوة لمشاهدة ما ذکرنا من الجمال تا در آییم در نماز
از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال وتجلی حق بصفت لطف ولهذا قال وازین جهت

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّۃُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ وگردانیدہ شدہ است آرام چشم من و خنکی آن در نماز شرح این در مقالہ خامس گذشت وازین کلام شریف ظاہر میگردد کہ حال آنحضرت در نماز مشاہدہ جمال بود و تجلیات درے و لطیفہ بود ظاہرا اغلب این بود و انکشاف جلال کہ موجب سماع ازیزاز صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچہ گذشت نادر بود واللہ اعلم تنبیہ بتقریر یکہ مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرۃ عینی یکے آمدہ و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود مناجات حق و شہود حضرت معبود شد و بعضے گویند کہ مراد انست کہ اذان گو تا نماز کنیم و باداے آن از شغل قلب و تعلق باطن کہ بوی داریم فارغ شویم و ابراء ذمہ ازان نمودہ حق طاعت بجا آوردہ و امتثال امر نمودہ راحت یابیم و فرق درمیان این دو معنی آنست کہ در اول راحت بوجود نماز و شہود حق و در ثانی بفراغ ذمہ از تعلقی کہ بوی داریم داشتن بابینہما والمقام الاول اعلی وارفع فافہم وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین

المقالۃ العاشرۃ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِنَّمَا ھُوَ اللّٰہُ وَنَفْسُکَ نیست متحقق و منظور در دائرہ تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو کہ اگر طاعت و عبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر الٰہی لازم می آید وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ و تو خطاب و تکلف کردہ شدہ از جانب اللہ تعالیٰ بکن و مکن شرع وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللّٰہِ وَعَدُوَّتُہٗ و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و مسخوط وی تعالے است چہ رضا حق سبحانہ در امتثال احکام اوست اگرچہ ارادت او ہمہ را شامل است و مومنان را دوست خواندن و کافر را دشمن ازین جہت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّھَا تَابِعَۃٌ لِلّٰہِ و ہمہ چیز کہ در عالم است تابع قہر و ارادت خدا است چون ہمہ پیدا کردہ او یند و ملک او تابع او نباشند چہ صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰہِ خَلْقًا وَّمِلْکًا حَقِیْقَۃً و نفس نیز در حقیقت

المقالۃ العاشرۃ در مخالفت نفس

مر خدا را است از روی پیدایش ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی هیر و آفرینش نفس
اینچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ ادِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل و دروغ
در هستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعوهای دیگر تَمَنٍّ وَشَهْوَةٌ
وَلَذَّةٌ بِمُلَابَسَتِهَا و نفس را آرزوی و شهوة و میل ست بآنچه ملایم طبع اوست و لذت منفرج
است بدرهم آمیختن شهوة فَإِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را
عزوجل فِي مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وی فَكُنْتَ لِلّٰهِ
خَصْمًا لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود و مطالبه
کننده حقوق خدا از وی كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است خدای عزوجل لِدَاوُدَ مر داود
پیغمبر را علیه السلام يَا دَاوُدُ أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داود من چاره کار توام و ناگزیر توام
که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی بگذار
نفس خود را تا از من دور نیفتی و بی من نشوی و از دائره رضای من بیرون نروی اَلْعُبُوْدِيَّةُ
أَنْ تَكُوْنَ لِيْ خَصْمًا عَلٰى نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من از جهت
من خصومت کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ حِيْنَئِذٍ مُوَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِيَّتُكَ لَهٗ
عَزَّ وَجَلَّ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت
حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا را و بندگی تو مر او را وَأَتَتْكَ الْأَقْسَامُ هَنِيْئًا
مَرِيْئًا و می آید ترا ارزاقها صوری و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است
برای تو صافی و گوارا مُطَيَّبًا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را سه قسم نهاده اند مضمون
که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای متقیان نهاده
اند وعده کرده که بیگمان و بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو بهانقدر برسد که قسمت

وزیاده ازان صورت ندارد بیت چون قسمت تو نکیست وده میطلبی + آن ده بتو کے
دهند خود قاضی باش + لیکن چون تقوی ورزیدی وموافق امر آلهی شدی ومخالفت نفس
کردی میرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک وحلال وَاَنتَ عِزٌّ بِمُکرَّمٍ در حالیکه
تو قوی وارجمند وگرامی داشته شده وَخَدِمَتْكَ الْاَشْیَاءُ وچاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان
وجز ایشان باطاعت وانقیاد ونفاذ فعل وتصرف تو در آنها وَعَظَمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ
وبزرگ میدارند اشیا ومهیب میشمارند ترا چنانکه با متقیان ومطیعان وخایفان هستو جهان وکار
عزت وعده رفته است لِاَنَّهَا بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیراکه اشیا تمام تابع وپیرواند
مر قدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ لَهٗ موافق وسازگارند مر فعل او را اِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَ
مُنْشِئُهَا زیراکه وی تعالی پیدا کننده ونو پیدا آرنده تمام اشیا است وَهِيَ مُقِرَّةٌ لَهٗ
بِالْعُبُوْدِيَّةِ وهمه اشیا اقرار کننده اندمر او را به بندگی قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عز وجل
وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ونیست هیچ چیزے مگر آنکه بپاکی یاد میکنند خدای تعالی را
باستائیش کردن وی مر او را وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ ولیکن نمے فهمید شما تسبیح آن
اشیا را ای تَذَكُّرَهٗ وَتَعَبُّدَهٗ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را وبندگی میکنند او را چه تسبیح
وتحمید مستلزم اقرار به بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا
اَوْ كَرْهًا پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها وزمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مر خواه
برغبت وفرمانبرداری کردن وخواه بکراهت وناپسند داشتن قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ گفتند
آسمانها وزمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم راغب وفرمانبردار وچون همه اشیا بنده
خدا ومطیع ومنقاد وتابع حکم وتقدیر او یند لاجرم چون تو بموافقت امر حق ومخالفت هوائے
نفس وست وبنده خاص وی ومعزز ومکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم وتکریم

خواهند کرد و خدمت خواهند نمود تراچه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآنجانب است
بیت تو هم گردن از حکم داور مپیچ + که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ + باز تاکید و مبالغه در نصیحت
بمخالفت نفس کرده می فرمایند فالعبادة کل العبادة فی مخالفة نفسک وهواک پس بندگی
همه بندگی در مخالفت نفس و هوای نفس است قال الله تعالی گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فلا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی
مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وقال و نیز گفت
وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لداود مر داود را اهجر هواک فانها لا منازع ینازعنی
فی ملکی غیر الهوی جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع
کند مرا در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی
مخالفت امر و سرکشی کردنست و در فرمانبرداری که در معنی متضمن دعوی خدای و پروردگاری است
و از بعضی متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم
الاعلی و من آنه غیری بیت نفس را هفصد سر است و هر سر + از فراز عرش تا تحت الثری [٥٢] +
و اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوة الله علیهم اجمعین بوجود آمدنی نبود
ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع امت است که تا متنبه شوند و در حین ورطه [٥٣]
نیفتند والحکایة المشهورة عن ابی یزید البسطامی و سخن مشهور است از سلطان
بایزید بسطامی قدس سره لما رای رب العزة فی المنام هرگاه که دید مر پروردگار تعالی را
در خواب فقال له پس گفت بایزید مر پروردگار را کیف الطریق الیک چگونه است راه
بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند
ترجمه مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قال اترک نفسک

وَقَالَ گفت بگذار نفس خود را وبیا ببیت بعلم الله دو قدم راه است ودیگر راه نیست آن
یکی بر نفس خود نه وآن دگر در کوی دوست ❊ فَقَالَ پس گفت ابویزید فَانْسَلَخْتُ مِنْ نَفْسِی
پس بیرون آمدم از نفس خود کَمَا تَنْسَلِخُ الْحَيَّةُ مِنْ جِلْدِهَا چنانکه بیرون می آید
مار از پوست وی وسلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقی بنفس
وجدا افگندن آنرا وبرآمدن از وی فَاِذَنِ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِی مُعَادَاتِهَا فِی الْجُمْلَةِ پس اکنون
نیکی همه در دشمن داشتن نفس است در همه امور فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال
فَاِنْ كُنْتَ فِی حَالَةِ التَّقْوٰی پس اگر هستی تو در حال تقوی وعمل در ظاهر شریعت از غیر الهام
باطن ونور فراست ووصول بحقیقت فَخَالِفِ النَّفْسَ بِاَنْ تَخْرُجَ مِنْ حَرَامِ الْخَلْقِ
وَشُبْهَتِهِمْ پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق وآنچه شبه حرمت داشته باشد که برسد
از جانب ایشان تو وَمِنَّتِهِمْ واز احسانیکه نسبت ایشان تو در وجود آید وترا
زیر بار منت کنند وَالْاِتِّكَالِ عَلَیْهِمْ واز سپردن کار و بار خود بایشان واعتماد کردن ایشان
وَالثِّقَةِ بِهِمْ واستواری داشتن بایشان وَالْخَوْفِ مِنْهُمْ وَالرَّجَاءِ لَهُمْ
وبیم داشتن از ایشان وامیدوار بودن بایشان وَالطَّمَعِ فِیْمَا عِنْدَهُمْ مِنْ حُطَامِ
الدُّنْیَا واز طمع کردن در آنچه نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی وحطام بضم وتخفیف
بعض ریزه وشکسته هر چیزی وحطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاءَهُمْ پس امید مدار بخشش
ایشان از هیچ وجه عَلٰی طَرِیْقِ الْهَدِیَّةِ وَالزَّكٰوةِ اَوِ الصَّدَقَةِ اَوِ الْكَفَّارَةِ اَوِ النَّذْرِ
اقسام عطایا که از خلق بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان هدیه وصدقه اینست
که هدیه باغنیا فرستند بطریق تواضع واعزاز واکرام دهند وصدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم
وتلطف وکفارات آنچه در جزای یمین وصوم وجز آن دهند ونذر آنچه لازم کند بر خود از برای

ف: فرق میان هدیه وصدقه

خدا از جنس الطاعت یا مباح فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوهِ وَالْاَسْبَابِ
پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰى اِنْ كَانَ لَكَ
نَسِيبٌ ذُوْ مَالٍ لَا تَتَمَنّٰى مَوْتَهٗ لِتَرِثَ مَالَهٗ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی و خویشی مالدار آرزو
نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه ملک میراث بی اختیار حاصل میشود و اما خواستن
و آرزو کردن آن باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آی از خلق بدرستی
و کوشش وَاجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشانرا در اعتقاد خود مانند
درکه باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود میکشاید و نمی بندد بلکه دیگری او را
می کشاید و می بندد وَكَشَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِيْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَحُوْلُ اُخْرٰى و بگردان خلق را
مانند درختی که یافته میشود درو میوه یکباری و حائل میشود و لاغر بیمیوه میگردد باری دیگر یعنی
کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان هیچ تو مکن و
وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيْرِ مُدَبِّرٍ همه احوال خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر
کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ و آن فاعل و مدبر خداست عز و جل
لِتَكُوْنَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده و یکی داننده در خالقیت
مر پروردگار را عز و جل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ و فراموش مکن با وجود آنکه خالق
اشیا خداست کسب بندگانرا لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ تا خلاص شوی از مذهب
جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و دخلی نه و حرکت او مثل حرکت جماد است
وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى و اعتقاد کن که افعال تمام نمیشود
و پیدا نمیگردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی كَيْلَا تَعْبُدَهُمْ وَتَنْسَى اللّٰهَ
تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالی را یعنی اگر

لغه نسق بالفتح درپیش و رشته مروارید و پیوستن از یکجا با جمع و نسق بفتح نظم دادن و غیره عبارت

فائده جبریه میگویند که بنده را در فعل اختیاری نیست

ایشانرا قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود نباشد و لَا تَقُل فِعلُهُم دُونَ اللّٰهِ و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشانست بی قدرت خدا فتکفر فَتَکُونَ قَدَرِیًّا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب و قدریه طائفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد ازوی از حرکات و سکنات بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این قول بد عقیدت و بغایت شنیع و اشراک است نه پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است و ایشان شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است و چون پروردگار تمام عالم اوست باید گفته که کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست نیز ازوی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبت الجدار ثم النقش بیت چیزیکه وجود او بخود نیست هستیش نهادن بخرد نیست لکن قُل هِیَ لِلّٰهِ خَلقًا وَ لِلعِبَادِ کَسبًا و لیکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن و پیدا کردن و مر بندگانراست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبایه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است باسباب و بی اسباب و آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی اسباب

بپیدا نکند و باوجود آن قادرست که بی آن نیز کند و اگر خواهد باوجود آن هم نکند و آنرا خارق عادات خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشانرا و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مبنی ست بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانکه می فرماید کَمَا جَاءَتْ بِهِ الْآثَارُ چنانکه آمده است بوجود کسب مر بندگانرا آثار و اخبار از شارع[51] لِبَيَانِ مَوْضِعِ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ برای بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مفخم[52] است یا مراد بدان بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال ورود یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگانرا و اسناد و اضافت آنها بایشان دلالتا و صریحا ناطق اند بدان و باوجود آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار ورود یافته و کریمه والله خلقکم وما تعملون مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب را نگاه داشت والله اعلم بحقیقت الحال و محققان میگویند که این سریست که درین دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت بندد

بیت

عمر دراگه بپیشگاه حقیقت شود پدید ٭ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

بیت

آنم چو نقاب از رخ خود بگشاید ٭ و ز پرده ببام خانه بیرون آید ٭ هر سر که بتاریکی شب پنهان بود ٭ در پرتو روی وی عیان بنماید ٭ وَامْتَثِلْ أَمْرَ اللهِ فِيهِمْ و فرمانبرداری کن امر خدا را در بندگان وَخَلِّصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِأَمْرِهِ و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود وَلَا تُجَاوِزْهُ و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از ان فَحُكْمُ اللهِ قَائِمٌ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس حکم خدا برپاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی و تقوای ایشان کن

[51] شارع بکسر راء مهمله آن کسی که راه راست و راه بندگان راه راست نماید و صاحب شرع و علم و عامل شرع و تعلیم دین ابراهیم کننده و شرع منتخب و لطائف عبارات

[52] مفخم بضم میم و سکون فا و فتح خاء معجمه بزرگ داشته شده ۱۲

همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم اویند فَلَا تَکُنْ وَاَنْتَ الْحَاکِمُ پس مباش تو حاکم و گونک معهم
قد رکه و بودن تو با ایشان در اسناد و اضافت افعال بر وجه استقلال با ایشان و دیدن نفع
وضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را وَالْقَدَرُ ظُلْمَةٌ و اعتقاد
و قدر و دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان سبب آمدن تست در ظلمت شرک و بیرون افتادن
از نور توحید فَادْخُلْ فِي الظُّلْمَةِ بِالْمِصْبَاحِ پس در آی در تاریکی با چراغ وَهُوَ الْحَاکِمُ و چراغ کدام است
که فاصل است میان حق و باطل و مانند آفتابست نسبت بظلمت و نور کِتَابُ اللّٰهِ وَسُنَّةُ رَسُوْلِهٖ
حاکم کدام است کتاب خدا و سنت فرستادهٔ او صلی الله علیه وسلم لَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا بیرون میا از دائره
کتاب و سنت فَاِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ اَوْ وُجِدَ اِلْهَامٌ پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد ناگاه معنے
در دل تو فَاعْرِضْهُمَا عَلَی الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت رسول
و پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت است و رد کن آنرا که مخالف آنست و اعتبار و اعتماد مکن بر آن خاطر
و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه در درون من آید و بحسن و جمالی که دارد خود را برمن جلوه
دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواه عدل برراستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه
کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا تَحْرِيْمَ ذٰلِکَ پس اگر
یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مِثْلَ اَنْ تُلْهَمَ بِالزِّنَاءِ وَالرِّبَاءِ
مانند آنکه افگنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ربا باید خورد وَمُخَالَطَةِ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْفُجُوْرِ یا آمیزش
کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و دروغ گویندگان و تباهی کنندگان وَغَيْرِ ذٰلِکَ
مِنَ الْمَعَاصِيْ و جز آن از گناهان فَادْفَعْهُ عَنْکَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا تَعْمَلْ بِهٖ
پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و مپسند و کار مبند آنرا وَاقْطَعْ بِاَنَّهٗ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ

وجزم کن بآن که آن خاطر از دیو رانده شده و از رحمت خدا ست فَإِنْ وَجَدْتَ فِيهِمَا إِبَاحَةً اگر یابی
تو در کتاب و سنت مباح گردانیدن آن چیز كَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَ
النِّكَاحِ یعنی از شهوتها و میلهای مباح از خوردن و پوشیدن و جماع کردن فَاهْجُرْهُ أَيْضًا وَلَا تَقْبَلْهُ
پس بگذار او را نیز و قبول مکن وَاعْلَمْ أَنَّهُ مِنْ إِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا و بدانکه آن از خطره نفس
واندیشه وی و میلها و شهوتهای اوست وَقَدْ أُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا و تحقیق امر کرده شده
تو بمخالفت نفس و دشمنی او وَإِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ تَحْرِيمَهُ وَلَا إِبَاحَتَهُ و اگر نیابی
در کتاب و سنت نه حرمت آن چیز و نه اباحت آن بَلْ هُوَ أَمْرٌ لَا تَعْقِلُهُ بلکه آن کاریست که در نمی یابی
تو و نمیدانی حکم آنرا از حرمت و اباحت تا بدانی که از شیطانست یا از نفس مِثْلَ أَنْ يُقَالَ لَكَ اِئْتِ
مَوَاضِعَ كَذَا أَوْ كَذَا مانند آنکه گفته شود مرترا بیا بجا چنین و چنین اِلْقَ فُلَانًا صَالِحًا دریاب فلان
مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ لَكَ هُنَاكَ و حال آنکه نیست ترا حاجت و نیازمندی در موضع که در خاطر تو
افتاده است که آنجا باید رفت وَلَا فِي الصَّالِحِ و نه ترا حاجت نیازمندی ست بملاقات آن مرد صالح لِاسْتِغْنَائِكَ
عَنْهُ از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بِمَا أَوْلَاكَ اللّٰهُ مِنْ نِعْمَةٍ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ بسبب
چیزیکه داده است ترا خدا تعالی از نعمت علم و معرفت فَتَوَقَّفْ فِي ذٰلِكَ وَلَا تُبَادِرْ إِلَيْهِ پس
ایستادگی کن در کردن آن کار و مشتاب بسوی آن فَتَقُولُ هَلْ هٰذَا الْإِلْهَامُ مِنَ الْحَقِّ پس مگو
تو با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عز وجل فَأَعْمَلُ بِهِ تا عمل کنم با آن هنوز بیک بار تامل
کردن و دریافتن آن بسندگی مکن و شتابی منما بَلِ انْتَظِرِ الْخِيَرَةَ فِي ذٰلِكَ بلکه چشم دار اختیار
و برگزیدگی را در آن وَفِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و منتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار وی
نزد حق کدام ست و وی تعالی ترا با ختیار خود و به فعل خود بکدام جانب میبرد کردن یا نا کردن تو با ختیار
و شهوت خود در آن نیفتی و اختیار حق و فعل او بچه طریق معلوم گردد بِأَنْ يَتَكَرَّرَ ذٰلِكَ أَيِ الْإِلْهَامُ

باین طریق که بکر شود آن خاطر و الهام و تؤمر بالسعی و امر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن او
علامة تظهر لاهل العلم بالله عز وجل یا به نشانی که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم
و معرفت اند یجدها العقلاء من الاولیاء می فهمند و در یابند آن علامت را عقلا از جمله
اولیا که فهم عن الله دارند و الله تعالی صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها
بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالی چیست والمؤیدون من الابدال و می
در یابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه و تعالی از میانه ابدال و انما لم
تبادر الی ذلک لانک لا تعلم عاقبته و ما یؤل الامر الیه و آنکه شتابی نمی باید کرد ترا بسوی آن
بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزیکه باز میگردد این کار بسوی آن چیز یعنی نمیدانی که عاقبت
و مآل آن رضای حق است یا سخط وی و ما کان فیه فتنة و هلاکا و مکرا من الله و نمیدانی چیزیرا
که هست آنچیز در آن کار در حالتیکه آن چیز آزمایش و هلاک و مکر است از خدای عز وجل و امتحانا و در بلا افگندن
فاصبر حتی یکون هو پس صبر کن تا آنکه باشد حق عز وجل الفاعل فیک کار کننده در تو بی اختیار
تو فاذا تجرد الفعل پس چون برهنه و جدا شود فعل حق از آمیزش فعل و اختیار تو و حملت الی
هناک و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده و در دل تو افگنده اند و استقبلتک
فتنة و روی آرد ترا آزمایش و بلا کنت محمولا محفوظا فیها می باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده
دران فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده میشوی بر فتنه نه بردارنده آن و نبودن زیر آن یا محمول عنایت و لطف
الهی حامل و حافظ تست پس نگهداشته میشوی از شر آن لان الله تعالی لا یعاقبک علی فعله زیرا که خدای تعالی
عذاب نمیکند ترا بر فعل خود و بر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو و انما یتطرق العقوبة نحوک لکونک
فی الشیء و لاه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار کننده
آنچیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالی بفعل خود برای تو کار اختیار کرد عقاب و عتاب بر چه باشد

ط خاطر آنچه در دل گذرد و در دل ... گویند چرا که ... صاحب خطره ... ست از منتخب ... عجم و خیابان غیاث اللغات

ع چراگاه از ده ویران کسی خراج نگیرد — این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبهه و مباح بتفصیل
که گذشت حکم کسی ست که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمناجات است اگرچه حظوظ
نفس نیز باشد اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند از آن بالا تر است
چنانکه می فرمایند وَاِنْ كُنْتَ فِيْ حَالَةِ الْحَقِيْقَةِ و اگر باشی تو در حالت حقیقت عمل بدان غیر مقتصر
بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و این حالت ولایت و مقام اولیاست که داعلی مرتبه تقوی است فَخَالِفْ
هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس ترا وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را بتمام
چنانکه می فرمایند وَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ عَلٰى قِسْمَيْنِ پیروی کردن امر را بر دو گونه است اَحَدُهُمَا اَنْ تَاْخُذَ
مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتَ الَّذِيْ هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکے ازان دو قسم آنست که بگیری از دنیا آنچه
کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و
ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره دادن او را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرَائِضَ و ادا کنی فرض را و آنچه
ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْكِ الذُّنُوْبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و مشغول
شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیدا است ازان مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل ریا و غل
و حسد و درین کلام اشارتست بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در انواع آن از محرمات
و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات که آن بے احتیاط در اجتناب
سود ندارد و اگر کسے بود که بر فرائض و سنن رواتب اقتصار نماید و در اجتناب از محرمات و مکروهات
کوتاهی کردن
باقصی الغایت بکوشد برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حق تعالی و تقدس اما اگر در اقسام
نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد این چیزی نیست
بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند و ادویه و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد اگرچه بعد از مدتی
مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد اگرچه دو کند لابد او

ما ... اتباع الامر علی قسمین
در قوام بدن
ملء خلا بالفتح جای خالی و خالی شدن
غ ... بالفتح بعضے آشکارا ...
... استقصا بالکسر طلب نهایت چیزے
کردن و بنهایت چیزے رسیدن ... ...

وانفع باشد واشارتست آنکه منتهی نامیده اختیار در نوافل عبادات بدست دارد واگر اقتصار بر فرائض
وسنن نماید ازان حالیکه دارد بر نمی افتد اگر چه از مزید باز میدارد چنانچه شیخ در عوارف گفته است
وَالْقِسْمُ الثَّانِيْ مَا كَانَ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ قسم دوم در اتباع امر چیزیست که مامور باشد بامر باطن
أَيْ هُوَ أَمْرُ الْحَقِّ وآن امر حق است عزوجل يَأْمُرُ عَبْدَهٗ وَيَنْهَاهُ می فرماید بنده خود را
کاری و باز میدارد او را از کاری وَإِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْأَمْرُ فِي الْمُبَاحِ الَّذِيْ لَيْسَ لَهٗ حُكْمٌ
فِي الشَّرْعِ وتحقق نمیشود ومعتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده
در شرع عَلٰى مَعْنٰى أَنَّهٗ لَيْسَ مِنْ قَبِيْلِ النَّهْيِ باین معنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی
کرده شده است ازان وَلَا مِنْ قَبِيْلِ الْأَمْرِ الْوَاجِبِ ونه آن حکم از قبیل امر واجب است
چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول وی
رضی الله تعالی عنه است در بعضے مقالات دیگر که بیاید كُلُّ حَقِيْقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيْعَةُ فَهِيَ
زَنْدَقَةٌ یعنے اگر کسی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر بدان کند باطلست واگر اعتقاد
بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت فرا در آن حکمے نبود
بامر باطن مامور گردد جایز است چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ تُرِكَ الْعَبْدُ يَتَصَرَّفُ
فِيْهِ بِاخْتِيَارِهٖ یعنی آن چیزیست که نه منهی عنه است و نه واجب بلکه آن حکمیست که فرو گذاشته
شده است در وی حکم به نهی و وجوب و گذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار خود در کردن
و ناکردن فَسُمِّيَ مُبَاحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی و ظهور باحت الدار
ساحت سرای و باح بسره اظهره فَلَا يُحْدِثُ الْعَبْدُ فِيْهِ شَيْئًا مِنْ عِنْدِهٖ پس نوپید انکند
بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بَلْ يَنْتَظِرُ الْأَمْرَ فِيْهِ بلکه چشم دارد و زود حکم را در وی
بکردن ویا ناکردن فَإِذَا أُمِرَ امْتَثَلَ پس چون حکم کرده شود بنده در چیزے فرمانبرداری میکند

فَيُصِيبُ حَرَكَاتُهُ وَسَكَنَاتُهُ بِاللّٰهِ پس میگیرد جنبشها و آرامها او را بامر خدا عزوجل مَا فِي الشَّرْعِ
حُكْمُهُ فَبِالشَّرْعِ چیزیکه وارد هست در شرع حکم او پس بامر شرع میکند وَمَا لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي
الشَّرْعِ فَبِالْأَمْرِ الْبَاطِنِ چیزیکه نیست مر او را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فَحِينَئِذٍ يَصِيرُ مُحِقًّا
مِنْ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ پس درین هنگام میگردد آن بنده ثابت بر حق از اهل حقیقت وَمَا لَيْسَ
فِيهِ أَمْرٌ بَاطِنٌ فَهُوَ مُجَرَّدُ الْفِعْلِ و چیزیکه نیست درو حکم شرع و نه امر باطن پس آن بس نیست مجرد فعل
الٰهی ست که تقدیر محض ست حَالَةُ التَّسْلِيمِ حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادها و
خواهشها و جریان بر علم الٰهی که تقدیرے در رفته و درین هنگام می در آید آن بنده حالت سوم که اشارت
فرموده بقول خود وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ حَقِّ الْمَحْوِ و اگر هستی تو در حالت حق حق وَهِيَ حَالَةُ
الْمَحْوِ وَالْفَنَاءِ و این حالت محو و فنا ست از جمیع ارادت و حرکات و بالا تر ست از حال حقیقت که در وے
امر باطن ست و امتثال امر ست و اراده فعل و حرکت بسوے اوست و آن حالت اولیاست و درین حال هیچ از نهایت مستیست
وَهِيَ حَالَةُ الْأَبْدَالِ الْمُنْكَسِرَةِ الْقُلُوبِ لِأَجْلِهِ و این حالت ابدال است که شکسته دل اند از جهت حق
عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالیٰ الْمُوَحِّدِينَ الْعَارِفِينَ و موحد و عارف کامل اند اَرْبَابُ
الْعُلُومِ وَالْعَقْلِ خداوندان علم و عقل صحیح السَّادَةِ الْأُمَرَاءِ الشِّحَنِ مهتران کارفرما شحنهای
شهر کارگذار کفایت شعار خُفَرَاءِ الْخَلْقِ بدرقه و نگاهبان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمٰنِ نایبان خدائے
رحمان وَالْأَخِلَّاءِ و دوستان جانی وی که محبت وے در درون ایشان در آمده وَالْأَعْيَانِ و گزیدگان وے
یا دیده بانان و جاسوسان وے وَالْأَحِبَّاءِ و دوستان خالص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ فَمِنِ اتِّبَاعِ الْأَمْرِ فِيهَا پس اتباع امر درین حالت که در وے امر قهری و ارادی خواهد بود مُخَالَفَتُكَ
إِيَّاكَ بمخالف شدن تست ترا و در حالات گذشته بمخالفت نفس و هواے وی بوده بِالتَّبَرِّي مِنَ الْحَوْلِ
وَالْقُوَّةِ بیزار شدن و بر آمدن از توانائی و حیات و برگشتن و جنبیدن و توانا شدن یعنی از قصد و ارادت

م

نسبت بسکون اول و ثانی
حالت محو وفنا نسبت بحالت
اولیا و حالت اعلیٰ ست و فوق
دیبا ست موجب نصب
بند بعوض لفظ
دعا گویند و این لفظ
غلط ست در رساله الافضل
بتحقیقه گروهی نگهبانان
شهر و پاسبانان بسکون
۱ استعمال قلیل ۱۲ لغات
فی غیاث اللغات ۱۲
خفرا بر وزن فقرا
و هنوز ۱۲۵ منتخب

چنانکه میفرمایند وَاَنْ لَّا یَکُوْنَ لَکَ اِرَادَۃٌ وَّ ھِمَّۃٌ وانیکہ نباشد ترا خواهش و قصد فِیْ شَیْءٍ
اَلْبَتَّۃَ در هیچ چیز قطعاً دُنیا و عقبی نه و اغراض دنیا و نه و اغراض آخرت فَتَکُوْنُ عَبْدَ الْمَلِکِ
لَا عَبْدَ الْمُلْکِ پس میباشی تو بندهٔ پادشاه نه بندهٔ پادشاهی یعنی معاملهٔ تو بذات حق باشد و شهود وی
نه بافعال حق و عالم و وجود و عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْھَوٰی بندهٔ امر حقیقی نه بندهٔ ارادت و خواهش که در
امر تشریعی میباشد و تواند که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد کَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَیِّتِ
الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مردهٔ شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِیْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰی حِسِّہٖ
بَیْنَ یَدَیِ الطَّبِیْبِ همچو بیمار بیتاب و بیشعور پیش طبیب فِیْمَا سِوَی الْاَمْرِ وَالنَّھْیِ اما این بی قصدی
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در انچه امر و نهی واقع شده وظیفهٔ فرمانبرداری
و البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده
که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فناست

اَلْمَقَالَۃُ الْحَادِیَۃَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِذَا اُلْقِیَتْ عَلَیْکَ شَھْوَۃُ النِّکَاحِ فِیْ حَالَۃِ
الْفَقْرِ و فتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی و در حالت فقر و
احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِہٖ و ناتوان باشی تو از برداشتن بار و گرانی آن فَاصْبِرْ تَمَنَّہٗ
پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ مِنَ الْکَرِیْمِ چشم دارنده کشادِ غم و اندوه را از
آفریدگار عز و جل اِمَّا بِزَوَالِھَا وَاِقْلَاعِھَا عَنْکَ یا بدور شدن شهوت از تو و بر کندن آن باز داشتن
آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِہِ الَّتِیْ اَلْقَاھَا عَلَیْکَ وَاَوْجَدَھَا فِیْکَ بقدرت
خود که انداخته است و تعالی آن شهوت را بر تو و پیدا کرده آن را در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوت
در تو انداخته در آخر نیز قادر است که بر آرد آن را از تو فَیُعِیْنُکَ وَیَصُوْنُکَ عَنْ حَمْلِ مُؤْنَتِھَا اَیْضًا
پس یاری دهد ترا و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور

گردد باز داشت از حمل مؤنت آن نیز نگاه داشت یا یُصَیِّرُهَا اِلَیْکَ مَوْهِبَۃً برسانیدن شهوت یعنی
نیکه قضا شهوت بدان توان کرد و آوردن آن کسب تو بطریق بخشش واحسان مَهْنِیًّا مَکْفِیًّا در حالتیکه
تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها مِنْ غَیْرِ ثِقْلٍ فِی الدُّنْیَا وَلَا تَبِعَۃٍ
فِی الْعُقْبٰی بے هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی
بانتظار کشاد کار از جانب آفریدگار یکے ازین دو وجه سَمَّاکَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ صَابِرًا شَاکِرًا نام میکند
و میخواند ترا خدا تعالی صابر شاکر لِصَبْرِکَ عَنْهَا از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار
را و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و ازین جهت بصبر تنها
وجه شاکریت ذکر نفرمود وَ رَاضِیًا بِقِسْمَتِهٖ نام میکند و میخواند ترا راضی بقسمت خود چون اضطراب نکردی
و در پے تحصیل شهوت نبودی فَزَادَکَ عِصْمَۃً وَّقُوَّۃً پس زیاده میگرداند ترا نگاه داشت از معصیت
و توانائی بر طاعت فَاِنْ کَانَتْ قِسْمًا سَاقَهَا اِلَیْکَ مُکَفِّیًا مَّهْنِیًّا و بعد ازانکه صبر کردی اگر آن
شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تو اند میرساند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو مکفی مهنا فَیَنْقَلِبُ
الصَّبْرُ شُکْرًا پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخے که در صبر میباشد
بیرون رود مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد اگرچه تو بغیت و حصول
مطلوب نیز شیرین و گوارنده است وَ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ وَعَدَ الشَّاکِرِیْنَ بِالزِّیَادَۃِ فِی الْعَطَاءِ و
حق تعالی نوید داده است سپاس گویندگانرا بفزونی در بخشش قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَکَرْتُمْ
لَاَزِیْدَنَّکُمْ و بوعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته
وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ وَاِنْ لَّمْ تَکُنْ قِسْمًا لَکَ و اگر نیست آن شهوت قسمت تو
و نرسید بتو نیست فَاَغْنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بے نیاز ازان بر کندن او است از دل اَنْ
شَاءَتِ النَّفْسُ وَاَبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب و نیست و نرسید نه فکر کردن در آن و خیال رسیدن

مونث مشقت ... ۱۲ منہ
[illegible]
نون با سکون گرانی ... ۱۲
[illegible]
سر یا ... معشیت
چون ... ۱۲
وشیع و ... ۱۲ غ
[illegible]
حصول لذت و ...
[illegible]
آرزو و خواهش ...
[illegible]
۱۲ غیاث اللغات
[illegible]

آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزاع و قضاست فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ الْهَوٰی
پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب مخالفت کن هوای نفس را وَعَانِقِ الْاَمْرَ
و دست در گردن امر شریعت را در آویز در وی وَالرِّضٰی بِالْقَضَاءِ و خورسند باش بحکم قضا و قدر
وَارْجُ بِذٰلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ و امیدوار بالتزام این وصفت و تمسک بدان فزونی کرم و
بخشش پروردگار را که خلاصه کار مسلمانی همین و چیز است امتثال امر تشریعی و تسلیم حکم ارادی انچه بگوید بکن و آنچه کند
دار و باش اول عبادت است و ثانی عبودیت و مرجع و مآل هر دو الصبر است وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا یُوَفَّی
الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ جز این نیست که داده میشود صبر کنند گان را بر طاعت الٰهی مزد ایشان
بیشمار **بیت** صبر کن صبر که جز صبر دوا نبود ✤ هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد ✤ چکند گر نه تسلیم ندارد
در پیش ✤ هر کرا پنجه عشق تو گریبان گیرد ✤

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا اَعْطَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدهد خدای تعالی ترا مالی را فَاشْتَغَلْتَ
بِهٖ عَنْ طَاعَتِهٖ پس باز مانی بجهت آن مال به تعلق وی از فرمانبرداری خدای تعالی و از احق وی حَجَبَكَ
بِهٖ عَنْهُ دُنْیَا وَاُخْرٰی محجوب گرداند و باز دارد ترا خدای تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت
وَرُبَّمَا سَلَبَكَ اِیَّاهُ و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را وَغَیَّرَكَ و تغیر دهد حال ترا و در بعضی نسخ
عثرک بعین مهمله و ثای مثلثه از عثار بمعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفگند ترا وَاَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج
گرداند ترا عُقُوْبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ الْمُنْعِمِ
از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده وَاِنِ اشْتَغَلْتَ بِطَاعَتِهٖ مِنَ
الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت حق عز و جل و از احق وی و باز مانی از محبت مال و تعلق بدان جَعَلَهٗ
لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ یَنْقُصْ مِنْهُ حَبَّةً وَاحِدَةً وَلَمْ
از آن مال یکدانه هر چند از آن صرف کنی و بدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰی

باشد مال چاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فتعیش فی الدنیا مدللاً پس زندگانی
میکنی در دنیا ناز و نعمت داده شده و فی العقبیٰ مکرماً مطیباً فی جنة المأویٰ و زندگانی
میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در و متقیان و ارواح
شهدا مع الصدیقین والشهداء والصالحین همراه صدیقان و شهیدان و صالحان ذکر نبیین
نکردند زیرا که ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست

المقالة الثلثة عشر

قال رضی الله عنه لا تختر جلب النعماء ولا دفع البلویٰ اختیار مکن بر طرز برکشیدن
و حاصل کردن ناز و نعمت برای خود و نه دفع کردن آمدن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه بتدبیر و اختیار
خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از و ضرری دفع نمائی فالنعماء واصلة الیک ان کانت قسمتک
زیرا که نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو استجلبتها او کرهتها خواهی طلب کن
یا کشش آنرا بخود یا ناخوش دار و بران آنرا از خود والبلویٰ حالّة بک ان کانت قسمتک و همچنین
بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو متقضیة علیک حکم کرده شده است بر تو سوا
کرهتها او دفعتها بالدعاء برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری او صبرت و
تجلدت لرضی المولیٰ یا صبر کنی و بزور جلد نمائی برای خوشنودی پروردگار بل سلّم فی الکل
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلا فیفعل الفعل
فیک تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فان کانت النعماء فاشتغل بالشکر پس اگر باشد نعمت
پس مشغول شو بسپاسگذاری و ثناگوئی مولیٰ و ان کانت البلویٰ و اگر باشد بلا فاشتغل بالتصبر
او الصبر پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس طبیعت
مخالفت آن مینماید او الموافقة والرضاء یا بسازواری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده
و سرکشی گذاشته است او التنعم بها یا بلذت گرفتن ببلوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرد

و ذوق روی نموده است او العدم والفناء فیها یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر شهود و
رویت مبلی دست داده و از هستی ربوده است علی قدر ما تعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده میشوی
تو از حالتها و تنقل فیها و تستقی فی المنازل و از جا بجا برده میشوی و سیر و سلوک کنانیده میشوی
در مقامات قرب و منازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته و الموالات در راه خداوند
کاری که امر کرده شده بفرمانبرداری وی و دوستی و پیوستگی وی لتتصل الی الرفیق الاعلی تا برسی و به پیوندی
بجماعت انبیا و رسل و ملاء اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث اخترت الرفیق الاعلی ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده
داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت و رأفت بروی سبحانه آمده است و این یا متعلق است بشق
اخیر که بلا یا بهره و شق نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت و رضا و فنا میباشد که بقرب مولی تعالی واصل شوی
فتقام حرفی مقام من تقدم و مضی من الصدیقین و الشهداء و الصالحین پس ایستاده
کرده میشوی در جای ایستادن کسانیکه پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان یعنی به اقرب الی العلی
الاعلی میخواهم مراد میدارم رسیدن باینمعنی و باینمقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبه تر که بلند
تر هست از همه اشیا بجهت انتهای سلسله علیت و سببیت که فوق وی علتی نیست لتعاین
مقام من سبقک الی الملیک تا معاینه کنی جای آنکسانی را که پیشی کرده اند تر او رسیده اند بپادشاه
علی الاطلاق جل جلاله و عز سلطانه و منه دنی و از درگاه عزت او نزدیک شده اند و وجدوا
عنده کل طریفة و یافته اند نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده بمعنی
راه و روش و جریا و یافته اند نعمت و نصیب کامل را و سرورا و سناء و کرامة و نعماء و یافته
خوشی و امن و بزرگی و نعمتها را دع البلیة تتخطی و تمر بلکه بگذار بلارا که نازل شده است تا زیارت کند ترا خل عن
سبیلها راه گذر او را بگذار و لا تقف بدعائک فی وجهها و مایست بدعا تو در روی او و درین کلام
اشارتست بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت و ملاقات تو آمده و نزول کرده بیشک کاری و حکمتی در آمدن وی

خواهد بود و دور برود او ببیند و بگذارد تا او آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست و گاه

تجزع من مجیئها و قربها و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر

نور ایمان و صبر و رضای تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبهٔ قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آن

فَلَيْسَ نَارُهَا اَعْظَمُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظٰى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانه

آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ و حال آنکه تحقیق ثابت شده است در حدیثی که

روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ اَقَلَّتْهُ الْاَرْضُ وَاَظَلَّتْهُ السَّمَآءُ و بهترین

کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى محمد برگزیده شده از میان

مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم اَنَّهٗ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت اِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُوْلُ

لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ

فَقَدْ اَطْفَأَ نُوْرُكَ لَهَبِيْ روان بگذر ای مومن پس به تحقیق فرو میراند نور ایمان تو زبانهٔ مرا فهل

كَانَ نُوْرُ الْمُؤْمِنِ الَّذِيْ اَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ فِي اللَّظٰى پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را

در دوزخ اِلَّا الَّذِيْ صَحِبَهٗ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا اَلَّذِيْ تَمَيَّزَ بِهٖ مَنْ

اَطَاعَ وَعَصٰى آن نوریکه جدا شده بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فَلْيُطْفِئْ هٰذَا النُّوْرُ لَهَبَ الْبَلْوٰى

پس البته فرو میراند این نور ایمان زبانه بلا را و تیزی و سختی آنرا وَلْيُخْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ

لِلْمَوْلٰى و فرو میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فلیطفی و لیخمد

امر غائب باشد و هو الاظهر فَهَجِّ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ سوزش و افروختگی خبر را که فرود آمده است

بر تو از آن بلا رَقَّ مِنْكَ وَدَنٰى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ پس

بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلٰكِنَّهَا اَتَتْكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولیکن وی میاید ترا تا آزماید

ترا وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ اِيْمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِيْنِكَ و قوی

۱۲ نهی [illegible]
[illegible]
۱۲ [illegible]
۱۲ [illegible]
۱۲ [illegible] و سوزش آتش [illegible]
۱۲ غیاث
اختبار بالکسر در چیزی [illegible] آزمودن و [illegible]
۱۲ غیاث اللغات

گرداند بنیاد یقین ترا وَبَشَّرَكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خبر خوش رساند ترا باطن حقیقت ابلیه از جانب
مولای تو بِمَا هَاتِهِ بِكَ بمفاخرت کردن مولی بتو و اظهار رضا و خوشنودی وی را از تو لعبد قَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِیْنَ مِنْكُمْ وَالصّٰبِرِیْنَ و هر آئینه مبتلا میگردانیم و بتکلیف
میکنیم شما را تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان از شما و صبر درزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَا
أَخْبَارَكُمْ و بیازمائیم بخیری که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ
اِیْمَانُكَ پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَوَافَقْتَهُ فِیْ فِعْلِهٖ بِتَیْقِیْنِكَ و سازگاری
کنی تو حق را در فعل او بیقین توکل فَهُنَالِكَ تَوْفِیْقٌ مِنْهُ وَعَلَیْهِ پس همه آن بتوفیق از خدا و فضل
و نعمت و احسان او ست وَكُنْ صَابِرًا اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش درین هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا او و قدر او را و تسلیم نماینده احکام او را وَلَا تُحْدِثْ فِیْكَ
وَلَا فِیْ غَیْرِكَ حَادِثَةً مَا پیدا مکن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امر نو پیدا شده را فَاخْرُجْ عَنِ الْاَمْرِ
وَالنَّهْیِ که بیرون است از دائره امر و نهی فَاِذَا كَانَ اَمْرٌ پس هرگاه که یافته شود امر خدا عزوجل
فَتَسَامَعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ و شتابی کن بفرمان برداری آن وَتَحَلَّلْ وَتَقَاضَا و جلدی کن و قوت
نما وَتَحَرَّكْ وَلَا تَسْكُنْ و بجنب و عمل کن و آرام مکن و تکاسل منما وَلَا تُسَلِّمْ لِلْقَدَرِ الْفِعْلَ
و محض تسلیم مباش تقدیر فعل الهی را سعی و در عمل تا او سعی جهد نفیست بَلْ اِبْذِلْ طَوْقَكَ وَجُهْدَكَ
لِتُؤَدِّیَ الْاَمْرَ بلکه در باز طاقت و کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فَاِنْ عَجَزْتَ پس اگر عاجز شوی
ادای امر بتمام و کما حقه کرد فَحِیْنَئِذٍ الْاِلْتِجَاءُ اِلٰی مَوْلَاكَ پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار
خود عزوجل فَالْتَجِئْ اِلَیْهِ وَتَضَرَّعْ وَاعْتَذِرْ پس پناه گیر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی
و عذر خواه از تقصیرات خود وَفَتِّشْ عَنْ سَبَبِ عَجْزِكَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهٖ و کاوش کن از سبب
ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عزوجل وَصَدِّكَ عَنِ التَّشَرُّفِ بِطَاعَتِهٖ و سبب

روی گردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی تعالی یا یعنی تامل کنے و بجال خود در اتنا دو ریا که سبب این ناتوانی
و بی توفیقی چیست لعل ذلک بشؤم دعاویک شاید که آن عجز در روی بر گردانیدن از قبول دعوی‌های تو باشد که در قرب
حق و وصول بمقامات علیه دروغ و بی حجت و برهان مسکینی و سوء ادبک بطاعته و بسبب بی ادبی نگاه داشتن در
طاعت حق و چنانکه باید ادا نکردن و فترعونتک[۵۱] و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشد و اتکالک
علی حولک و قوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانائی تو باشد و اعجابک بعملک
و بسبب عجب[۵۲] نمودن و نیک پنداشتن تو عمل را و خویشتن بینی تو باشد و شرکک ایاه بنفسک و بخلقه
و بسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود و آرزو و هوای وی شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه[۵۳] و ریا
فصدک عن بابه و عزلک عن طاعته و خدمته پس راند و بر گردانید وی تعالی ترا از در خود و بیکار
ساخت و بر آورد ترا از طاعت خود و چاکری خود و قطع عنک مدد توفیقه و برید و باز داشت از تو
مدد توفیق خود را و ولی عنک وجهه الکریم و باز گردانید از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را
فامقتک و قلاک و دشمن داشت و خشم گرفت و بر انداخت ترا و شغلک ببلایک بدنیاک و هواک و ارادتک
و مناک و مشغول گردانید و در کار داشت ترا ببلای تو که دنیای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوهای تست و اینهمه
آفتها و بلاهاست که گرفتار ساخته و دور انداخته است ترا از درگاه قرب خدا خود اما تعلم ان کل ذلک
مشغل عن مولاک آیا نمیدانی تو که اینهمه باز دارنده است ترا از خداوند تو و مسقطک عن عین الذی
خلقک و افگنده است از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا و ربّاک و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام
و خوّلک و مالک گردانید ترا مال و منال را و اعطاک و حباک و بخشید ترا نعمتها در جزای اعمال تو و بخشید نعمتهای
دیگر بمحض موهبت بی جزای اعمال احذر لئلا یلهیک بترس تا مشغول نگرداند و در بعضے نسخ لا یلفیک
معنے روی نگرداند ترا عن مولاک غیر مولاک از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل من سوی
مولاک غیره هر کسے که جز مولای تست غیر اوست و چون توجه و التفات بغیر و برگزیدن آن بر ذکر و طاعت

۵۱ رعونت بضمتین نادانی و سستی ... و سرکشی و خود را آراستن ... و حمق و نخوت ...

۵۲ عجب بالضم ... خود بینی و خود را بزرگ پنداشتن از صراح و غیره ۱۲

۵۳ سمعه بضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه که مردم ببینند ۱۲ منتخب و غیاث اللغات

مولی منع کردہ اند فَلَا تُؤثِر عَلَیْهِ غَیْرَهٗ پس برگزین بروے تعالی غیر او را فَاِنَّهٗ خَلَقَكَ لَهٗ زیرا کہ

وی تعالی پیدا کردہ است ترا برای عبادت خود فَلَا تَظْلِمْ نَفْسَكَ پس ستم مکن خود فَتَشْتَغِلَ بِغَیْرِهٖ

عَنْ اَمْرِهٖ پس از بنکہ مشغول شوی بغیر وی گردانندہ از امر وے فَیُدْخِلَكَ نَارًا اَلَّتِیْ وَقُوْدُهَا

النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ پس درآرد ترا در آتش خود کہ فروزینہ او آدمیان و سنگہا اند فَتَنْدَمَ وَلَا یَنْفَعُكَ النَّدَمُ

پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا وَتَعْتَذِرَ فَلَا تُعْذَرُ و عذر کنی و معذور داشتہ

نشوی وَتَسْتَغِیْثَ فَلَا تُغَاثُ و فریاد کنی و فریادرسی کردہ نشوی وَتَسْتَعْتِبَ وَلَا تُعْتَبُ و

و طلب رضا کنی و راضی کردہ نشوی وَتَسْتَرْجِعَ اِلَی الدُّنْیَا لِتَسْتَدْرِكَ وَتُصْلِحَ فَلَا تُرْجَعُ و طلب

کنی باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچہ از تو فوت شدہ و نیک گردانی چیزی را کہ تباہ شدہ است پس باز گرداندہ

نشوی بدنیا اِرْحَمْ نَفْسَكَ وَاَشْفِقْ عَلَیْهَا مہربانی کن نفس خود را و شفقت کن برو وَاسْتَعْمِلِ الْاٰلَاتِ

وَالْاَدَوَاتِ الَّتِیْ اُعْطِیْتَهَا فِیْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ و بکار دار دست افزارہا کہ دادہ شدہ است ترا در فرمانبرداری

خداوند تو مِنَ الْعَقْلِ وَالْاِیْمَانِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ آری دست افزارہا عقل است کہ بدان فہم خطاب شرع

توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان کہ بدان احکام و امر و نواہی الٰہی

توانی پذیرفت و معرفت کہ بدان ذات و صفات حق چنانکہ بعقل دریافتہ و بایمان شناختہ توانی دریافت و علم کتاب

و سنت کہ بدان سلوک طریق حق توانی نمود پس باید کہ این ہمہ را بکار فرمائی و ضائع نگذاری وَاسْتَضِیْٓءْ بِاَنْوَارِهَا

فِیْ ظُلُمَاتِ الْاَقْدَارِ طلب روشنائی کن بنورہا این اشیا و تاریکیہا حوادث عالم کہ بتقدیر الٰہی حادث میگردد و لہا را

بوجود مصائب جہان تنگ و تیرہ میسازد وَتَمَسَّكْ بِالْاَمْرِ وَالنَّهْیِ و چنگ در زن بامر و نہی و سیر کن بہما

فِیْ طَرِیْقِ مَوْلَاكَ و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نہی در راہ قرب و وصول مولی تو وَسَلِّمْ مَا سِوَاهُمَا

اِلَی الَّذِیْ خَلَقَكَ وَاَنْشَاكَ و بسپار چیز را کہ جز امر و نہی است از احکام قضا و قدر و احوال و ضائع معاش

بخداوندی کہ پیدا کردہ است و نو پدید آوردہ است ترا فَلَا تَكْفُرْ بِالَّذِیْ خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ سَوَّاكَ

و قود بفتح واو و ضم قاف سوختنی و آتش افروز مطلب ہیزم و مانند آن ۔ بجان آتش فروز
سعد ۔ یعنی بامعنی آتش فروزنده
غیاث ۔ تلافی دریافتن بچیزی کہ فوت شدہ
ادوات جمع اداة بفتحتین و تاء مشددہ وانچہ ابزار تواند ۔ بمعنی آلات است و جمع ادات پیش
سلوک بضم سین و لام راہ رفتن و سیر کردن و اصطلاح صوفیہ طلب تقرب بحق تعالی

پس کافر مشو بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس تر پیدا کرده است ترا از آب
مردی که در رحم افتد ثُمَّ سَوّٰاكَ رَجُلًا پس تر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید
وَلَا تُرِدْ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهِ و مخواه و خوش مدار جز امر او و ناخوش مدار جز نهی او وَاقْنَعْ مِنَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاكْرَهْ فِيهِمَا هٰذَا
الْمَكْرُوهَ و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو بامر و نهی الهی فرمانبردار حکم او بجای درون عبادت او باشد و پس
فَكُلُّ مُرَادٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه
تابع این مکروه باشد إِذَا كُنْتَ مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو بامر خدا و بفرموده او وَكَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي
أَمْرِكَ باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو وَإِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ كَرِهَتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون
ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشیها أَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آئی تو
قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عز و جل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی کتابها خود که به پیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ
آدَمَ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ
میگویم هر چیز را که میخواهم که پیدا کنم آن را پیدا شو پس پیدا میشود آنچیز أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ
كُنْ فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی هر چیزی را شو پس میشود آنچیز زیرا که تو چون
طاعت من کنی و بتمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من
در تو و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عز و جل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِي فَاخْدِمِيهِ ای دنیا
کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَأَتْعِبِيهِ و کسیکه خدمت کند ترا در رنج دار او را انجا
خود فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس بیاید نهی خدای عز و جل فَكُنْ كَأَنَّكَ مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که
سست رها کرده شده است بندها ارام تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ

مستکن الحواس یعنے پوشیده حواس منخزع الجنان سست و دیوانه و شگافته دل بنون و خاء معجمه و در
بعضے نسخ منزعج از انزعاج یعنے از جا بر کنده شدن و در بعضے منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی مضیق
الذرع تنگ سینه گرفته دل عاجز متماوت الجسد مرده ساخته تن زائل الهوی دور گشته هوای نفس
منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم های بشریت ممتحی الوسوم محو شده نشانها طبیعت منسی الاثر
فراموش شده اثر میل و شهوت مظلم الفناء بکسر فا تاریک صحن سرا منهدم البناء ویران شده بنیاد
خاوی البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس و لا اثر نه او را حسی و نه نشان
فلیکن سمعک کانه اصم پس باید که باشد شنوای تو گویا که کر است و علی ذلک مخلوق یعنی بر کری
پیدا کرده شده است و بصرک کانه معصوب مرمود و اکمه مطموس و باید که باشد بینائی تو گویا
پرده بسته شده است بر وی و درد بر آمده نابینا مادرزاد ناپدید کرده شده و در بعضے نسخ مطلوس بلام و آن نیز یعنے
مطموس است و شفتاک کان بهما قرحة و ورما و باشند لبهای تو گویا که بر آنها ریش است و ورمیده لبهای او و لسانک کان به
خرسا و کلولا و باشد زبان تو گویا که گنگی و کند است و اسنانک کان بها ضرسا و الاما و منشوقا و باشد دندانهای
تو گویا که در آنها جراحت است پر شده از ریم و دردها و پراکندگیها و یداک کان بهما شللا و عن البطش قصورا و باشند دستهای
تو گویا که در آنها خشکی و کوتاهیست از گرفتن و رجلاک کان بهما رعدة و ارتعاشا و جرحا و باشند پایهای
تو گویا که در آنها اضطراب لرزه و جراحتها است و فرجک کان به عنة و بغیر ذلک الشان مشغول و باشد
عورت و اندام نهانی تو گویا که او نامرد است یعنی عاجز این امر در کار است و بطنک کان به امتلاء او ارتواء و عن الطعام
غناء و باشد شکم تو گویا که او پری و سیر است و از طعام بی نیاز است و عقلک کانه مجنون و مجهول و
باشد عقل تو گویا تو دیوانه و فاسد العقل و حبلک کانک میت و الی القبر محمول و باشد تن
تو گویا که تو مرده و بسوی گور برداشته شده فالتسامع و التسارع فی الامر پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امر است
و التقاعد و التباعد و التقاعس فی النهی و نشستن و سست شدن و نرمی نمودن و کوتاهی کردن در نهی

وَالتَّمَارُحُ وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِي فِي الْقَدَرِ خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردانیدن
در حکم قضا و قدر فَاشْرَبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت را و شربت در زبان اطبا متعدد را دارد که تناول
بایکرد و تَدَاوَ بِهٰذِهِ الدَّوَاءِ و دارو کن باین دارو و تَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ و خورش و پرورش کن خود را باین
خورش تَنْجُ و تُشْفَى و تَعَافَى تا رها گردانیده شوی و شفا داده شوی و صحت داده شوی مِنَ اَمْرَاضِ
الذُّنُوْبِ و عِلَلِ الْاَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان و علتهای هوای نفس باذن الله

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ يَا صَاحِبَ الْهَوٰى دعوی
مکن حالت این گروه را یعنی طالبان و واصلان حق را ای مصاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوٰى زیرا که تو
پرستش و بندگی میکنی هوای نفس را و آنچه دوست میدارد نفس آنرا وَهُمْ عَبِيْدُ الْمَوْلٰى و ایشان
بندگان خداوند و پرستند اورا اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِي الدُّنْيَا میل و خواهش تو در دنیاست
تا مال و جاه آنرا بدست آری وَرَغْبَةُ الْقَوْمِ فِي الْعُقْبٰى و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب
و نعیم آنرا حاصل کنند اَنْتَ تَرَى الدُّنْيَا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است
مشتق از دنو بمعنی نزدیک یا از دنائت وَهُمْ يَرَوْنَ رَبَّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ و ایشان می بینند پروردگار
زمین و آسمان را و آثار صنع او را که پی می برند از آن بوجود ذات و صفات وی و مشاهده میکنند آثار انوار حق
در آن وَاَنْتَ اُنْسُكَ بِالْخَلْقِ وَاُنْسُ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ و آرام تو بخلایق است و آرام قوم بحق است اَنْتَ
قَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْ فِي الْاَرْضِ وَقُلُوْبُ الْقَوْمِ بِرَبِّ الْعَرْشِ دل تو آویخته بکسی است که در زمین
و مایل است بسفلیات و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم است و رب
تعلق قلب بشود و عظمت و کبریای الٰهی تعالی شانه باطن را بعلاقه معنی علو و عظمت و کبریای الٰهی بجهت
بجهت علو افتد و در حقیقت این جهت باطن بنده راست بوجود پروردگار را وصف شاه است نه متشبهو
بیت روی تو دیده ام بگلستان در آمدم زلف تو یافتم بشبستان در آمدم هر یاد و در تو گردم به آسمان

شده‌ام و در کوتیو بملک سلیمان در آمدم انت یصطادک من تری شکار میکند و میرباید دل ترا کسی که
می بینی تو در عالم صورت وهم لا یرون من تری و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و نمی افتد نظر
بصیرت ایشان بر آن بل یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم
بصیرت وما یری وید و نمیشود سبحانه یعنی بچشم سر فاز القوم وحصلت لهم النجاة رستند و
فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری بما سوی حق از دنیا و آخرت وبقیت
انت من نصبها بما تشتهی من الدنیا وتهوی و ماندی تو گرو داشته شده و حبس کرده شده بچیزی که
میخواهی از دنیا و دوست میداری فالقوم فنوا عن الخلق والهوی والارادة والمنی پس این
گروه فانی شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزو فوصلوا الی الملیک الاعلی پس رسیدند بجناب
قرب بادشاهی که بلندترست از همه و منتهای سلسله علیت و ایجاد باد فوفقهم علی غایة ما دام منهم
پس مطلع گردانید یا استانید ایشان را بر نهایت چیزیکه طلب داشت از ایشان من الطاعة والحمد والثناء
از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او بدل و زبان ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء اینهمه فزونی کرم و بخشش خداست میدهد آن را کسی را که میخواهد فلازموا ذلک وطبعوا
پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا را و سرشته شدند برین کار بتوفیق منه وتیسیر بتوفیق از خدا و آسان
گردانیدن بلا عناء بی رنج و مشقت فصارت الطاعة لهم روحا وغذاء پس گشت طاعت مر
ایشان را بجای جان و خورش وصارت الدنیا اذ ذاک فی حقهم نعمة وجزاء و گشت دنیا وقتیکه طاعت
و ذکر خدا روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور فکانها لهم جنة المأوی پس گویا دنیا
ایشان را بهشت ست پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند و گویا اشارت قول حق سبحانه
تعالی خالدین فیها بامعنی است اذ ما یرون شیئا من الاشیاء حتی یرون قبله
نمی بینند هیچ چیز را تا آنکه می بینند پیش از آن فعل الله فی خلق وانشاء فعل آنکسی که پیدا کرد

۵۱
روح بالضم بمعنی جان
و رحمت و قرآن و [illegible]
[illegible] نام جبرئیل علیهما السلام
از مؤید و [illegible]
[illegible] لطائف [illegible]
نزد اطبا بخار لطیفست
[illegible]
[illegible]
غیاث اللغات

و نو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور
و حضور ظلمت غم و اندوه نفسانی را گرد سراپرده حال ایشان راه نباشد و سرور و حضور نشان بهشت است
پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رایت شیئا
الا رایت الله قبله است و دیگر ما رایت شیئا الا رایت الله فیه است و یکی بعده دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور
وجوب قدم اسبق و ابهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان سابقان است و قول سید کائنات صلی الله
علیه وسلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم وبالله التوفیق

فبهم ثبات الارض والسماء پس باین قوم است پا بر جا بودن زمین و آسمان وقرار الموتی والاحیاء
و با ایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار و ثبات زمین است و تواند والله اعلم که مراد مومن
و کافر و عاصی و مطیع باشند اذ جعلهم ملیکهم اوتادا للارض التی دحی زیرا که گردانید ایشان را
بادشاه و خداوندگار ایشان مانند میخها مر زمین را که گسترانیده است فکل کالجبل الذی رسا پس هر یک
از ان مانند کوهی است که ایستاده است بر جای خود فتنح عن خط بقعهم پس یکسو شو از راه ایشان و دعوی
طریقه ایشان و ادعا مکن احوال ایشان را ولا تزاحم من لم یقیده عن قصده الآباء والابناء
و انبوهی مکن و تنگ مساز جای را یعنی در میا و برابری مکن کسانی را که مقید نگردانید و مشغول نساختند ایشان را
و پسران پدران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول و شهود یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصا
پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوب تر اند در انچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامدند از طلب رضا و امتثال
امر وی و این معنی از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر من خلق
ربی وبث فی الارض وذرا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده
کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوة الله علیهم اجمعین اگر
مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیا است اند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب و درجات

ایشان و در توحید ضمیر متکلم در ربی رمز نسبت باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت
حق چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز و متفرد بقرب او ست میگوید
که بادشاه من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم نیابت
و سفارت او ست رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصهٔ موجودات و نحن از زبان وی صلی الله علیه وسلم فرمود
و نائب رسول الله و وارث کتابت از القاب شریف وی اند رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را اندام
خطاب کرده اند **بیت** ای رفته قدم بر قدم شاه رسل وی پیر و او شده هادی سبل قَدْ فُزْتَ مِنَ
الْفَضْلِ بِمَا فَاتَ النَّاسَ مِنْ ذٰلِكَ فِقْتَهُمْ وَجَاوَزْتَ الْكُلَّ فَعَلَيْهِمْ سَلَامُ اللهِ وَتَحِيَّاتُهٗ وَبَرَكَاتُهٗ
مَا دَامَتِ الْاَرْضُ وَالسَّمَاءُ تا آنکه باقیست زمین و آسمان چه خود بقاء زمین و آسمان و ما فیهما بتقدیر الٰهی
منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان است

المقالة الخامسة عشر

قال رضی الله
عنه وارضاه رَاَیْتُ فِی الْمَنَامِ کَاَنِّیْ فِیْ مَوْضِعٍ شِبْهِ مَسْجِدٍ دیدم در خواب گویا که من در جائی هستم
مانند مسجد فِیْهِ قَوْمٌ مُنْقَطِعُوْنَ و در آنجا گروهی اند از درویشان پیوند از خلق بریده و بحق پیوسته
فَقُلْتُ پس گفتم من لَوْ کَانَ لِهٰؤُلَاءِ فُلَانٌ یُؤَدِّبُهُمْ اگر باشد مر این قوم را فلانکس ادب میکند
ایشان را و یُرْشِدُهُمْ و ارشاد میکند و راه می نماید بطریق حق ایشان را اَشَرْتُ اِلٰی رَجُلٍ مِنَ
الصَّالِحِیْنَ ارشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان و فقت فَاجْتَمَعَ حَوْلِیْ پس فراهم آمد
آن قوم گرد من فَقَالَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ پس گفت یکی از آن قوم فَاَنْتَ اَیْش پس تو چه چیزی و چه
حال داری لِمَ لَا تَتَکَلَّمُ چرا سخن نمیکنی و ادب و ارشاد نمی نمائی فَقُلْتُ پس گفتم من اِنْ رَضِیْتُمُوْنِیْ
لِذٰلِكَ اگر راضی میشوید مر برای آنکه سخن گویم و راهنمائی کنم شما را میگویم و میکنم ثُمَّ قُلْتُ اِذَا انْقَطَعْتُمْ
عَنِ الْخَلْقِ اِلَی الْحَقِّ پس گفتم چون بریده اید شما از خلق و روی آورده اید بحق عزوجل فَلَا تَسْأَلُوا
النَّاسَ شَیْئًا بِاَلْسِنَتِکُمْ پس گدائی مکنید و مخواهید از مردم چیزی را بزبانهای خود فَاِذَا

۵۷ ترجمه بر بستی فیروزمند شدی از فضل الخ فوت کرده مردمان ازین جهت فائق شدی لاو شا ز او گذشتی از همه

المقالة الخامسة عشر

۵۶ سعو را نفتح منج و خم نون

تمنا کنتم ذلک پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فلا تسألوهم بقلوبکم پس سوال نکنید
وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب کالسؤال باللسان پس بدرستیکه سوال بدل
همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکاراست و این نهان ثم اعلموا ان اللّٰه کل یوم هو فی
شأن پستر بدانید که خدا تعالی در هر زمان و هر آن در کاریست و کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل نمی یابد پس
از ان بیان شیونات الٰهی میکنند و میفرمایند فی تغییر و تبدیل و گردانیدن احوال خلق و بردن
یکی را و آوردن بجای او دیگری را و رفع و خفض و بلند گردانیدن مرتبه یکی را و پست ساختن مرتبه دیگری را
فقوم یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میگرداند مرتبه ایشان را و می برد بسوی مکانهای بلند
و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه که بر داشته میشود بآن عملهای
صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است در آسمان هفتم که ارواح مومنان بآن صعود کنند و قوم
یحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر فرود می افگند ایشان را بسوی مکانهای پایان ترین پایانها
فخوف الذین رفعهم الی العلیین پس ترسانید آنکسانی را که بر داشت ایشان را تا علیین ان یحطهم
الی اسفل السافلین که فرود افگند ایشان را باسفل سافلین و رجاهم ان یبقیهم و یحفظهم
و امید وار گردانیدن ایشان را که پاینده دارد و نگاه دارد ایشان را علی ما هم علیه من الرفع بر حالیکه
ایشان هستند بر ان حال از برداشتن بمکان عالی و خوف الذین حطهم الی اسفل السافلین
و ترسانید آنکسانی را که فرود افگنده است ایشان را باسفل سافلین ان یبقیهم و یخلدهم علی
ما هم فیه من الحط که باقی دارد و همیشه دارد ایشان را بر ان حال که ایشان هستند در ان حال از فرود
افگندن بپایان و رجاهم ان یرفعهم الی علیین و امید وار گردانید ایشان را که بر دارد
ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه و جمالیه حق که هر یکی تقاضا ظهور آثار خود میکنند همه را
در خوف و رجا امید دارد و بیک حال نمیگذارد و الایمان بین الخوف و الرجاء نیست بیت ایمن مشو که مکر

فائدہ تفسیر علیین

مردان راه را و در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در بادیه شقاوت انداخته

بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند یعنی توفیق

توبه یافته بمقام سعادات در آمده اند ثُمَّ انْتَبَهْتُ پستر بیدار شدم زهی خواب و زهی بیدار که در هر دو عالم

تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است مصرع زهی مراتب خوابی که به ز

بیداری است بیت در خواب همیشه با خیال تو خوشم و ر بیدارم بخط و خال تو خوشم القصه چه

خواب چه در بیداری ای مردم دیده با جمال تو خوشم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَ

اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَعَلٰی سَائِرِ اَتْبَاعِهٖ وَاَحْزَابِهٖ هُدَاةِ طَرِیْقِ الْحَقِّ وَمُحْیِیْ مَعَالِمِ الدِّیْنِ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا اَحْجَبَتْ

عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ وَالْعَبْدِ بِنِعَمِهٖ محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی کرم خدا تعالی و بواسطه

سبب رسانیدن پروردگار تعالی ترا نعمتها وی تعالی اِلَّا اتِّکَائُکَ عَلَی الْخَلْقِ مگر از جهت اعتماد کردن

تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار وَالْاَسْبَابِ و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیله آن بحکم عادات بمقاصد

برسند وَالصَّنَائِعِ و اعتماد کردن بر کارها و پیشه‌ها وَالْاِکْتِسَابِ و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن

رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فَالْخَلْقُ حِجَابُکَ عَنِ الْاَکْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن

از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقه انبیای سلف وَهُوَ الْکَسْبُ و خوردن بسنت

خوردن بکسب و حرفت و زور بازوی خود است بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت است

وحرفت من جهاد اِفَمَا دُمْتَ قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ پس تا وقتیکه باشی تو استاده با خلق یعنی رَاجِیًا

لِعَطَائِهِمْ امیدوار نده بخشش ایشان را وَفَضْلِهِمْ و فزونی کرم و نیکوئی ایشان را سَائِلًا لَهُمْ

سوال کننده و خواهنده از ایشان مُتَرَدِّدًا اِلٰی اَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان

فَاَنْتَ مُشْرِکٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهٗ پس تو شریک گردانند بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن و تکیه

المقالة السادسة عشر

خفي فيعاقبك بحرمان الأكل بالسنة پس عقاب میکند ونیز امید هد ترا بمحروم گردانیدن از اکل
بسنت الذي هو الكسب من حلال الدنيا که کسب دنیا بدست آوردن نیز آنست از حلال دنیا
ثم إذا تبت عن القيام مع الخلق پستر چون توبه کردی تو از استادن با خلق وطمع کردن وسوال
از ایشان وتوجه نمودن بایشان وشركك ربك بهم وتوبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را
بخلق ورجعت إلى الكسب وباز آمدی وروی آوردی بکسب واختیار کردی آنرا فتأكل بالكسب
وتتوكل على الكسب پس بخوری بسبب کسب واعتماد کنی بر کسب ونظر داری بران وتطمئن إليه وقرار گیری
وآرام یابی وراحت آری بسوی کسب وتنسى فضل الرب وفراموش کنی فضل وکرم وصنعت رب تربیت
پروردگار را فأنت مشرك أيضا پس تو شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرک است إلا أنه شرك
أخفى من الأول لیکن این شرک است خفی تر از اول که دران نظر بر خلق میداشتی وبر ایشان اعتماد میکردی
ودرین صورت نظر از خلق برداشته واعتماد بر ایشان نکرده واکتفا بکسب نموده ولیکن چون در کسب نیز نظر بر حول
وقوت نفس باقیست بحقیقت دیگر واعتماد است بر خلق وخلق شامل است نفس را وغیر آنرا غایت آنکه چون
بعضی افراد او ساقط شده یعنی شرک پوشیده تر گشته وبر هر تقدیر چون شرک باقیست فيعاقبك الله
پس نیز امید هد ترا خدا تعالی ويحجبك عن فضله ومحجوب ومحروم میگرداند ترا از فضل خود والهداية إليه
واز هدایت کردن بفضل وکرم بیواسطه بسبب فإذا تبت عن ذلك پس چون توبه کردی وباز آمدی از
اعتماد کردن بر کسب وأزلت الشرك عن الوسط ودور کردی شرک را از میان ورفعت اتكالك
على الكسب وبرداشتی اعتماد کردن ترا بر کسب ونظر داشتن بر آن والحول والقوة واعتماد بر حیله وتوانائی
نفس ورأيت الله هو الرزاق ودانستی ودیدی بدیده یقین که خدا است روزی دهنده نه جز او وهو مسبب الأسباب
والمسهل واوست سبب سازنده وآسان گرداننده سبب را والمقوي على الكسب وتوانائی بخشنده
بر کسب والموفق لكل خير وتوفیق دهنده مر هر نیکی را واو سازنده اسباب بخواهش بنده وبعد

از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود و الرِّزْقُ بِيَدِهِ و روزی بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَةً يُوَاصِلُكَ بِطَرِيقِ الْخَلْقِ یکبار میرساند ترا و پیوسته میسازد روزیرا از راه خلق و عطای ایشان عَلَى وَجْهِ الْمَسْئَلَةِ لَهُمْ بروجه سوال کردن و طلبیدن از ایشان فِي حَالَةِ الْاِبْتِلَاءِ و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و نیستی تا بیازماید ترا که صبر خواهی کرد و برحد ضرورت خواهی استاد یا نه اَوِ الرِّيَاضَةِ یا در حال ریاضت دادن نفس و رام گردانیدن وی یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگذاری چنانکه طاقت وی طاق میشود و بحد مخمصه میرسد و درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ واو است بجای او پس تمه ابتلاست یعنی مبتلا گردانیدن حق و ریاضت فرمودن وی و بنده را اَوْ عَنْ سُوَالِكَ که یا میرساند ترا حق تعالی روزی را از سوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عَزَّ وَجَلَّ این دو قسم رسانیدن روزی بسوال بود خواه سوال از خلق یا از خالق وَ اُخْرٰى بِطَرِيقِ الْكَسْبِ مُعَاوَضَةً و بار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجرتست بر فعل بنده که کسبی میکند و سببی می ورزد و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وَ اُخْرٰى مِنْ فَضْلِهِ مُبَادَاةً و بار دیگر میرساند از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَيْرِ اَنْ تَرَى الْوَاسِطَةَ وَ التَّسَبُّبَ بی آنکه بجوئی و به بینی واسطه را و سبب را فَرَجَعْتَ اِلَيْهِ پس باز میگردی از همه وسایط و اسباب بسوی حق و اَسْتَطْرَحُ بَيْنَ يَدَيْهِ و می افگنی خود را در پیش وی عَزَّ وَجَلَّ بی سوال و طلب و بندگی کننده بعلم وی تَرَفَعُ الْحِجَابَ جواب اذا است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن بر سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی برمیدارد پرده را بَيْنَكَ وَ بَيْنَ فَضْلِهِ میان تو و میان فضل و کرم او و يُبَادِئُكَ وَ يُغَذِّيكَ بِفَضْلِهِ و ابتدا میکند ترا بی واسطه و بی سبب خورش میدهد ترا بفزونی نعمت و احسان خود و عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ

مخمصه گرسنگی مفرط و سوزش که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً بمعنی غم عظیم و اضطراب انگیز مستعمل است منتخب و غیاث

ثقه بکسر اول و فتح ثانی اعتماد کردن و معتمد ... کنند ... منتخب و غیاث

و بهر وقت که نیاز مند و محتاج میشوی عطی قدر ما یوافق حالک بر اندازهٔ آنچه در کار داری میکند
حال ترا و صلاح حال تو در آنست و اگر چه بر عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ چیز واجب نیا شد اما این از لطفی
است بتو دارد و جزای انقطاع و انابت و التجاء که بجناب حضرت وی آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق
الحبیب للمریض یعنی همچو کردن طبیب حاذق مهربان رفیق لطف نماینده که دوست است به بیمار که خود را
بوی سپرده و رو و نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت وی است بوی میدهد اگرچه بیمار بحکم
طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حمایة منه عز و جل و تربیة لک
این رسانیدن نعمت است بتو وی تعالی بفضل خود بی واسطه سبب از جهت نگاهداشتن است از جانب
وی تعالی و دور داشتن مر ترا عن المیل الی من سواه از میل کردن بسوی کسیکه جز او ست و
یرضیک بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا بطریق دوام و ستمرار بفضل و کرم خود فاذا انقطع
عن قلبک پس اکنون که برداشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب و سایط و نماند میل
بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو کل ارادة و کل شهوة و لذة و مطلب
و محبوب هر خواهش و هر میلان نفس و مراد و مطلوب و محبوب جز حق و ارادت و طلب و محبت وی
فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عز و جل پس باقی نمیماند در دل تو جز خواهش او تعالی و نخواهی
جز وی را و جز آن چیز را که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد حق تعالی
که براند بسوی تو و برساند بتو قسمک الذی لا بد لک من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره نیست
ترا از گرفتن آن و البته بتو رسیدنی است و لیس هو رزقا لاحد من خلقه و نیست آن رزق و نصیب
مر هیچ یکی را از خلق خدا عز و جل سواک جز تو اوجد عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند نزد
تو میل و خواهش آن قسم را و ساقه الیک و میراند آنرا بسوی تو فیوصلک به عند الحاجة پس
پیوسته میدارد ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثم یوفقک لشکره پس توفیق میدهد ترا از برای

۹۱ انابت بکسر اول رجوع ...
[illegible]
۹۲ ...
[illegible]
۹۳ طبیعت ...
[illegible]
۹۴ وسایط ...
[illegible]

شکر آن وَیُعَرِّفُكَ اَنَّهٗ مِنْهُ و میداند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهٗ اِلَیْكَ و وی تعالی رانند
و رساننده اوست بسوی تو وَرَازِقُهٗ لَكَ و دهنده آنست مر ترا و این اشارتست بتحقیق شکر که عبارتست از
دانستن آنکه نعمت از حق است در خبر آمده است که داؤد علیه السلام ذکر کرد بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است
شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داؤد و اذا عرفت انه منی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمت از منست پس
به تحقیق شکر گفتی مرا و رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند در وی آن چیز
الا آنچه حق میرساند ترا نعمتی که نهاده و قسمت کرده است مر ترا فَتَشْكُرُهٗ وَتَعْرِفُهٗ وَتَعْلَمُهٗ پس شکر میگوئی
خدای را و درین هنگام و می شناسی حق نعمت او و میدانی که از خداست فَیَزِیْدُكَ خُرُوْجًا مِنَ الْخَلْقِ
پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را از خلق وَبُعْدًا مِنَ الْاَنَامِ و دور بودن
از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان وَخُلُوًّا لِلْبَاطِنِ مِمَّا سِوَاهُ و تهی شدن باطن از هر چه جز
حق است عز و جل ثُمَّ اِذَا قَوِیَ عِلْمُكَ وَیَقِیْنُكَ پستر چون قوی شد علم و معرفت و یقین تو
برزاقیت حق که حقیقت معنی توکل است وَشُرِحَ صَدْرُكَ و قوی شد کشادگی سینهٔ تو که نزد مزاحمت
اسباب بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و سررشته یقین از دست ندهد و نسبت کم نکند وَتَنَوَّرَ قَلْبُكَ و
قوی شد نورانیت دل تو چنانکه ظلمت شک و ریب طریان[91] نکند و پرده جهل و شبهت و نکرت[92] جمال شهود را نپوشد[93]
وَزَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسواست و نتیجه
نور علم و معرفت و یقین است وَمَكَانُكَ لَدَیْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی بجهت
حصول رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق است وَاَمَانَتُكَ عِنْدَهٗ وَاَهْلِیَّتُكَ لِحِفْظِ الْاَسْرَارِ و
و زیاده شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو عَلِمْتَ مَتٰی
یَاْتِیْكَ قِسْمُكَ و دانانیده میشوی تو که کی می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِیْنِهٖ پیش از وقت آمدن آن
و کشف کرده میشود بر تو که فلان چیز نصیب تست و بتو رسد خواه تعیین وقت نماید یا تعیین آن و درین کلام اشارتست

۹۱ طریان بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزی [illegible] فی شرح ضیا از یوسفی ۱۲
۹۲ نکرت بفتح اول و [illegible] ناشناختن و ناشناختگی بعضی نسخه نفرت
۹۳ نپوشد [illegible] پوشیده شده [illegible] مشتق از [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] نسبت باصطلاح منطق [illegible]

بآنکه کشف اسرار جز کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و جایز نبود و هر که کشف کند و امانت نورزد و حفظ اسرار
نکند آخر آن کشف وبال حال وی گردد و کرامة لک از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت برای تو
و اجلالا لحرمتک و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا بکشف و القا معلوم خویش
بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو فضلا منه و منة و هدایة و از جهت فزونی کرم
و نیکوئی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و بطریق
تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قال الله تعالی گفت خدای عز و جل و جعلنا منهم ائمة
یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل امامان دین
که راه می نمایند بامر ما هر گاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی
بکتاب ما یا بدلایل و امارات دین از این آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بطاعت مولی تعالی و یقین دارندگان
باحکام ربوبیت وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند و قال والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و گفت آنکسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و کوشش را کار بستند و کار زار نمودند
چه بانفس و چه با غیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آینه می نمائیم
ایشان را راههای خود را و هدایت میکنیم طریق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر و
توفیق سلوک طریق حق و قال الله عز و جل واتقوا الله تقوی کنید خدای تعالی را و نگاه داشت
امر و نهی او و یعلمکم الله و میداناند خدای تعالی احکام را که متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت از این
آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الهی علوم را از نزد وی تعالی مترتب میگردد اما آن علوم که بآن
تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوی
که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مترتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم ورثه
علم ما لم یعلم ثم یزاد علیک الثناء بعد ازان رد کرده میشود بر تو و سپرده میشود بتو هست

ف: بآنکه کشف و هند و امانت سپرند و حفظ اسرار نکنند آخر آن کشف وبال حال وی گردد

کردن وپیدا گردانیدن کائنات وتصرف داده میشود ترا در عالم بروجه کرامت وخرق عادت فتکون

پس هست میگردانی وتصرف میکنی در کاینات بالاذن الصریح الذی لاغبار علیه باذن حق

ودستوری آشکار وروشن که نیست غبار وآمیزش الهام واوهام وشک وشبهه بر وی والدلالات اللائحة

کالشمس المنیرة وبراه نمونیها درخشنده ومانند آفتاب روشن وبکلام لذیذ الذ من کل لذیذ

بسخنان فره دار وفره تر از هر فره دار والهام صدق من غیر تلبس وبانداختن معنی در دل است ودور

بی التباس واشتباه مصفی من هواجس النفس ووساوس الشیطان اللعین صاف وروشن

گردانیده شده از خواطر نفس ووساوس شیطان رانده شده از درحمت وهواجس جمع هاجس انچه بیکبارگی در دل

افتد وچون بگردد وجولان کند آنرا خاطر نام ست وما ناکه مراد اینجا بمعنی عام است که خاطر انیز شامل است

ووسوسه ولغت آواز نهانی که آهسته بگوش رسد وعرب آواز خلخال ناز نانرا وسواس خوانند ودر عرف شرع

اندیشه بد که در دل افتد قال الله تعالی وگفته است خدایتعالی فی بعض کتبه در بعضی از کتابهای خود

یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا یکه نیست خدا جز من اقول للشیء

کن فیکون میگویم چیزیرا شو پس میشود اطعنی اجعلک تقول للشیء فرمانبرداری بکن مرا بگردانم

ترا باین صفت که بگوی مرشی را کن فیکون وقد فعل ذلک بکثیر من انبیائه واولیائه و

خواصه من بنی آدم تحقیق کرده است آنرا داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود واولیای

خود وخواصگان خود از اولاد آدم عم ویکی از اکمل افراد این طائفه ذات شریف اوست رض که بکلی از هوا وارادت

فانی شده بامر وفعل حق بقا یافته بتصریف واقتدار وی متصرف شده در کائنات وبحقیقت هر حال ومقام میگیم

درین مقالات مذکور هست کنایت از حال شریف خویش میکند بیت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید

در لباس دیگران

المقالة السابعة عشر

قال رض اذا وصلت الی الله چون برسی بحق عز وجل وقربت منه پس نزدیک کرده شوی از وتعالی بتقریبه وتوفیقه بنزدیک گردانیدن و

خرق عادت کنایت از کرامت ... که خلاف عادت می باشد ۱۲ غیاث اللغات

ف تحقیق لفظ هواجس ولفظ وسوسه ۱۲

نبی فعیل بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن باشد

المقالة السابعة عشر

وتوفیق دادن وی سبحانه ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر اوست
بوجهی که در مقاله سابع معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید و معنی الوصول الی الله ومعنی رسیدن بخدا
عزوجل خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق
بقطع نظر از ضر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت
امر و نهی شریعت و بیرون آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و بر جای بودن با فعل حق
عزوجل وارادته و خواست وی تعالی که هرچه کند وچنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان تکون
منک حرکة بی آنکه یافته شود از تو جنبش در تدبیر و خواهش فیک ولا فی خلقه بک نه تدبیر از
جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی تدبیر یکه از پیش خود برانگیزی بل بحکمه
وفعله وامره بلکه حرکتی و تدبیر یکه کنی بحکم وی و فعل وی کنی و ترا از تو تدبیری و تصرف اختیاری نماند
فتلک حالة الفناء پس اینحالت حالت فناست یعبر منها بالوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود
ازینحالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی وصل ومعنی قرب نیز نزدیک باین است
فالوصول الی الله عزوجل لیس کالوصول الی احد من خلقه پس رسیدن بخدا نیست
همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن است المعقول المعهود که عقل
عامه آنرا درمی یابد و معلوم و معروفست میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن به پیوند لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی از خلق
نه در ذات و نه در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم و گوش همچنین
بقرب و وصول نیز موصوفست نه بمکان و نه تن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و پاک است
پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شدهای وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود یا ساخته
کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته

شده است نزد آنکسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عزوجل مرایشانرا یعنی بعض
از وصول بنده بحق نسبتی وحالتی در باطن پیدا میشود که بذوق ومی یابد وبشناسانیدن حق بدان حالت
شناسا میگردد وآنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق وهوا وارادت وفنا از فعل وارادت حق آثار وعلامات
وصول است وحقیقت آن بر قیاس محبت که آنچه است در باطن وامتثال امر وخدمت در ظاهر از آثار اوست
واهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدارا از همین امتثال امر است ومثال این در ظاهر وباطن بسیار است چنانکه
حالت بلوغ وجز آن وبالجمله وصول بحق نوری وحالتی است در باطن که می شناسند آنرا اهل وصول بشناسانیدن
حق لکل واحد علی حدته هر یک در قرب جدا است ولا یشارکه فیه غیره وانبازی نمیکند هر یک را
در یافت وصول خبر واگرچه وصول بیک معنی است ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که آنرا انکار نیست
آنکه مر خدارا عزوجل مع کل واحد من رسله وانبیائه واولیائه سرا باهر یکی از رسل وانبیا واولیا
خود که واصلان جناب قرب ویند رازیست من حیث لا یطلع علی ذلک احد غیره از انجا که مطلع
وواقف نیست بران سر هیچ یکی جز او بیت ای ترا با هر دلی رازی دگر هر گدارا بر درت نازی دگر در رباب عشق
تاری بخش نیست هست هر جا نغمه سازی دگر حتی انه قد یکون للمرید سر یعنی تا باین حد احوال
وتفاوت اسرار تا بحد یست که میباشد مر مرید را با خدا سری لا یطلع علیه شیخه مطلع نیست بران سر پیر وی
باوجود آنکه بردست وی سلوک کرده وتربیت وتعلیم یافته وبمرتبه وصول رسیده است وحقیقت آنست که آنچه مرید
از شیخ تعلیم واستفاده نموده است علوم وقواعد وآداب سلوک است وتصرف نیز که شیخ در مرید کرده در در آوردن
نور ذکر در باطن وریختن تخم محبت در زمین استعداد وی وبر آوردن از بیضه بشریت اما خصوصیت مکان وحالت
زمین وآب وهوای وجود او در تشخص آن خلقی نیست وللشیخ سر لا یطلع علیه مریده ومرپیر را از
سیست که مطلع نیست بران از مرید وی الذی قد دنا سیره الی عتبة باب حالة شیخه
مریدیکه بتحقیق نزدیک رسیده است سیر وسلوک وی تا آستانه در پیر وی یعنی باوجود آنکه بمقام شیخ رسیده

ف بلطفه چون فلک یعنی تا وقتیکه میان آسمان وزمین است ... باز در مسیر باقصر ... [illegible]

۵۲ امتثال الامر ... [illegible]

ف یعنی تا بحدیکه ... [illegible]

۵۳ [illegible]

۵۴ [illegible]

وحالت او را دریافته است سریکه مخصوص باطن شیخ است درنمییابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید
آداب بابیر که اگرچه بمقامے در رسیده است باوجود آن هنوز برآستانه درغربت واُفتاده است شیخ رکن الدین علاء والدولة
سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالیٰ بهر مقامیکه عالی تر باشد برساند هنوز فرق
سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن و شیخ علی للا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت بلند مرتبه
زین خاک آستان شده ام + غبار کوئے توام گر بر آسمان شده ام + اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام
شیخ بقوت استعداد که دارد از ان بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فَاِذَا بَلَغَ الْمُرِیْدُ حَالَةَ شَیْخِهٖ
پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود اُفْرِدَ عَنِ الشَّیْخِ وَقُطِعَ عَنْهُ جدا ساخته میشود از شیخ و بریده میشود
از وی فَیَتَوَلَّاهُ الْحَقُّ پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او را حق تعالیٰ فَیَقْطَعُهٗ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از ان
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجۂ رجال فَیَکُوْنُ الشَّیْخُ کَالظِّئْرِ
وَالدَّایَةِ پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیر خواره که در حجر تربیت وے تا مدت
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَیْنِ نیست شیر خوارگی پس از دو سال لَا خَلْقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش اَلشَّیْخُ یُحْتَاجُ اِلَیْهِ مَا دَامَ ثَمَّةَ هَوًی
وَاِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود بسوئے او تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است لِکَسْرِهِمَا از برای شکستن
هوا و ارادت وَاَمَّا بَعْدَ زَوَالِهِمَا فَلَا اما پس از دور شدن هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لِاَنَّهٗ
لَا کُدُوْرَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادت چه بعد از حصول
فنا کار تمام شد و سلوک که عبارت است از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبۂ کمال رسید و دور دائرۂ
ولایت در آمد و پس از ان بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد و اکنون تربیت تجلیات متنوعه الٰهی بوساطت

ف
شیخ بیعت ببعد عنایت حمید آداب جو بزرگ اگرچه بمقامے رسیده است
لہ ای کثیر با کسر و سکون بمعنی دایه از حیوان و انسان که بچه را طفل که شیر دهد حیوان یا طفل دیگری را شیر دهی کرد
ف
بعد زوال ارادت و هوی احتیاج نیست مرید را بشیخ ۱۲

امداد نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمرتبۂ تکمیل رسیدہ بمقام لقا خواہد رسید و می فرماید کہ احتیاج شیخ و
مرشد در مرتبہ سلوک برای اکثر واز آنکہ ہو وارادت است کہ بجہت ضعف باطنے کہ سالک ارد قوت بران ندارد و بمزاحمت
آنہا بمقام فنا و وصول نمیتواند یافت چنانکہ طفل شیر خوارہ بجہت ضعف بدن تناول اطعمہ را غذیہ نمیتواند
کرد و بعد از زوال و فنای ہوا وارادت کہ بیرون آمدن از بیضۂ البشریت کنایت از آنست و موقوف است
بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد **بیت** آن شد کہ بار منت ملاح
بردمی * گوہر چو دست داد بدریا چہ حاجتست * و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند کہ در ابتدای
حال نیز اگرچہ در صحبت مشایخ و اہل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای
دیگر باشد چنانچہ حال شریف وی رضی اللہ عنہ بود کہ فرمود انا ما ربانی رسول اللہ ولیس لاحد علی منۃ
بعد اللہ و رسولہ و شیخ ابن عطار اللہ اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کردہ کہ گفت انا ما ربانی الا
رسول اللہ علیہ السلام و از شیخ عبد الرحیم قناوی آوردہ کہ گفت انا لا منۃ لاحد علی الا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم و با وجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی نعمتی و شکر گذاری آن واجبست و جامع بناظر
ہر دو جانب ہست این دو بیت **بیت** حافظ مرید جام میست ای صبا برو * از بندہ بندگی برسان
شیخ جام را * ولالہ اگرچہ زشت کردار بود * در خلوت معشوق گران بار بود * و بہر تقدیر وظیفہ بعد از
وصول نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکہ می فرماید فَاِذَا وَصَلْتَ اِلَی الْحَقِّ عَلٰی مَا بَیَّنَّا
پس چون رسیدی تو بحق چنانکہ بیان کردیم فَکُنْ اٰمِنًا اَبَدًا مِمَّنْ سِوَاہُ پس باش امین ہمیشہ از کسی
کہ جز اوست عزوجل و استقامت در زیر آن فَلَا تَرٰی لِغَیْرِہٖ وُجُوْدًا اَلْبَتَّۃَ پس نہ بینی جز حق را وجود
و قدرت قطعا لَا فِی الضَّرِّ وَلَا فِی النَّفْعِ نہ در زیان رسانیدن و نہ در سود کردن وَلَا فِی الْعَطَاءِ
وَلَا فِی الْمَنْعِ و نہ در دادن و نہ در نا دادن وَلَا فِی خَوْفٍ وَلَا فِی رَجَاءٍ و نہ در ترسیدن و نہ در امید
داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوٰی وَاَهْلُ الْمَغْفِرَۃِ بلکہ خدای تعالی سزاوار آنست

مجذوب بہ کشیدہ شدہ
در بودہ شدہ ۱۲ غیاث

کماز وی واز عذاب وی پرهیز نده وهر وا آنکه آمرزش او را امیدوارند فَكُنْ اَبَدًا نَاظِرًا اِلٰى فِعْلِهٖ
پس باش همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد ثُمَّ مُتَرَقِّبًا لِاَمْرِهٖ نگهبان امر او را
که چه حکم میکند و چه می فرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِهٖ کار کننده و بفرمانبرداری وی در امر ارادی و تشریعی
پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه می فرماید مُبَائِنًا مِّنْ جَمِيْعِ خَلْقِهٖ جدا و گسسته بباطن از همه خلق
چه نفس و چه غیر نفس دُنْيَا وَّ اُخْرٰى چه در دنیا و چه در آخرت لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِشَيْءٍ مِّنْ خَلْقِهٖ
میاویز و مبند دل خود را به هیچ چیزی از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِيْقَةَ اَجْمَعَ بگردان خلق را همه مقهور و اسیر
بردار کشیده و نزد قدرت الٰهی تعالٰی کَرَجُلٍ كَتَّفَهٗ سُلْطَانٌ مانند مردی که گرفته و نگهداشته است او را بادشاهی
خداوند تسلط و قهر مَلِكٌ عَظِيْمٌ مُلْكُهٗ که بزرگ است مملکت و بادشاهی او شَدِيْدٌ اَمْرُهٗ سخت است
شان او و حکم او مَهُوْلَةٌ صَوْلَتُهٗ وَسَطْوَتُهٗ ترسانیده شده است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او
ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِیْ رَقَبَتِهٖ مَعَ رِجْلَيْهِ پستر گردانید سلطان غل در گردن آنمرد و بست کردن او را
با هر دو پای او ثُمَّ صَلَبَهٗ عَلٰى شَجَرَةِ الْاَرْزِ پستر بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و ثابت
می باشد عَلٰى شَاطِئِ نَهْرٍ عَظِيْمٍ مَوْجُهٗ بر کنار جوی که بزرگ است موج او فَسِيْحٍ عَرْضُهٗ فراخ است
پهنائی او عَمِيْقٍ غَوْرُهٗ و دور رفته تک و قعر او شَدِيْدٍ جَرْيُهٗ سخت است روانی او ثُمَّ
جَلَسَ السُّلْطَانُ پستر نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهانست عَلٰى كُرْسِيٍّ عَظِيْمٍ قَدْرُهٗ
بر تختی که بزرگ است قدر و مرتبه او عَالٍ سَمَاؤُهٗ که بسیار است ارتفاع آن بَعِيْدٌ مَرَامُهٗ وَوُصُوْلُهٗ دور است
جای جستن و رسیدن او وَتَرَكَ اِلٰى جَنْبِهٖ اَحْمَالًا و گذاشته نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها
را مِنَ السِّهَامِ از تیرها وَالرِّمَاحِ و نیزه ها وَالنَّبْلِ و پیکانها وَاَنْوَاعِ السِّلَاحِ و گوناگون سازهای
جنگ وَالْقِسِيِّ و کمانها مِمَّا لَا يَعْلَمُ قَدْرَهَا غَيْرُهٗ از انچه نرسد اندازه کردن آنرا جز سلطان بجهت
کثرت و بی نهایتی فَجَعَلَ يَرْمِيْ اِلَى الْمَصْلُوْبِ پس شروع کرد سلطان که می انداخت بجانب

آن مرد بردار کشیده و بما شاء من غرائب السلاح با آنچه میخواهد سلطان از آن سلاح فهل یحسن بملکن
تراءی ذلک پس آیا نیکو می باشد مر کسی که دید آن مرد غل کرده بردار کشیده تیر باران کرده شده را ان
یترک النظر الی السلطان آنکه بگذارد نظر کردن بسوی آن بادشاه که چنین قاهر و غالب و قهار است
فیترک الخوف منه والرجاء له و بگذارد بیم را از سلطان و امید را ازوی و یخاف من المصلوب
ویرجو منه و بترسد از آن مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است و در دست قدرت سلطان و امید دارد ازوی الیس
من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را از آن مصلوب
یسمی فی قضیة العقل عدیم العقل والادراک که نامیده شود او در حکم عقل بی عقل و بی ادراک
مجنونا بهیمة غیر انسان دیوانه حیوان چهار پایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ بالله من العمی
بعد البصیرة پس پناه جوئیم از کوری جهل و نکره خصوصا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و انابت و
القطیعة بعد الوصول و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعة بریدن خویشی را والصد و
بعد الدنو والقرب و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس
والضلالة بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن والکفر بعد الایمان و از
کفر پس از ایمان که پست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال بممثل میفرماید الدنیا
کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور
کل یوم فی زیادة ماءها هر روز در این جوی در فزونی آب است و هی شهوات بنی آدم ولذاتهم
فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشان در دنیا است التی تصیبهم منها که میرسد
این شهوات و لذات آدمیان را از دنیا و هر روز و هر دم در فزونی ماند و اما السهام وانواع السلاح
و اما تیرها و سلاحهائیکه در آن مثال ذکر کرده شد فالبلایا التی تجری بها القدر الیهم مثال بلاها و محنتها
که روان میگردد بآن تقدیر الهی بسوی آدمیان والغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلایا پس غالب

۵۸ و ما کی بالکسر دریافتن اشیاء غیر محسوس من غیاث

بر اولاد آدم در دنیا بلاها و آزمایشها و محنتهاست وَالتَّنَغُّصُ و تیرگیها زندگانی و نامرادیها وَالْاٰلَامُ و دردها وَ
الْمِحَنُ و محنتها و محنت نیز بمعنی آزمایش و بلا آمده است وَمَا يَجِدُوْنَ مِنَ النَّعِيْمِ وَاللَّذَّاتِ فَمَشُوْبَةٌ بِالْاٰفَاتِ
و آنچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است بآفتها و محنتها و محنتها اِذَا اعْتَبَرَهَا كُلُّ عَاقِلٍ اَدْرَكَ
اَنْ لَّا حَيَاتَ لَهٗ اِلَّا فِي الْاٰخِرَةِ اِنْ كَانَ مُؤْقِنًا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را و تمیز
کند بنعیم آخرت و لذات آن دریابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست وے صاحب یقین كَمَا
قَالَ النَّبِيُّ چنانچه گفته پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در روز حفر خندق برائے تسلیہ اصحاب لَا عَيْشَ اِلَّا عَيْشُ
الْاٰخِرَةِ نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت خُصُوْصًا ذٰلِكَ فِيْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ یعنی اینکه حکم کرده شد غالب
بر بنی آدم بلایا و تنغص و آلام است عام است و شامل تمامہ بنی آدم اگرچہ مومن و چه کافر خصوصاً در حق مومن
که نزول بلایا و ورود مصائب برو بیشتر و غالب تر است كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلدُّنْيَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ فرمود دنیا زندان مسلمانست و بهشت کافر مسلمان هرچند با دولت و نعمت
در دنیا باشد نسبت بآنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان دارد و کافر هرچند در دنیا بلا و محنت بیند
در مقابل آنچه در آخرت برائے او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت است و قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ اَلتَّقِيُّ مُلْجَمٌ مرد پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات و لذتهائے
دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لَا تَسْتَغْرِبْ وُقُوْعَ الْاَكْدَارِ
مَا دُمْتَ مُقِيْمًا فِيْ هٰذِهِ الدَّارِ امام جعفر سلام اللہ علیہ و علی آبایہ الکرام فرمود آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق
نشده و بوجود نیامده و تعب انداز نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضے
از حکما گفته اند که اگر بنا کار دنیا بر مکاره بود منفعت بلیله در لوزینه نهادے سید الطائفه جنید رضی اللہ عنه
فرماید من برائے خود اصلی بسته ام که بدان خورسندم و آن اصل اینست که دنیا جائے فتنه و ابتلا است و هرچه برو ے از غم و محنت
برسد جائے آنست و اگر ناگاه شادی و نعمت برسد منت خود میدانم ابوتراب نخشبی گوید رحمة اللہ علیہ مردم در دنیا

دو چیز طلبند و ہرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن ہر دو چیز در بہشت بنود **شعر** طلب الراحة في

دار الفناء خاب من طلب شیئاً لا یکون ﴿ ومع هذه الاخبار والعیان و با وجود این خبرہا

و آنچہ بعیان و مشاہدہ معلوم است کیف یدعی طیب عیش في الدنیا چگونہ خواندہ شود و طلبیدہ شود

خوشی زندگانی در دنیا فالراحة کل الراحة في الانقطاع الی الله پس آسایش ہمہ آسایش

در بریدن است از خلق و روی آوردن بجناب الٰہی است عز و جل و موافقته و در سازواری کردن با حکم

قضا و قدر او ست والاستطراح بین یدیه و انداختن خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالیٰ فتکون

بذلك خارجاً من الدنیا پس میباشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق

بآن فحینئذ تکون الدلال پس در این ہنگام یافتہ میشود ناز و وقار و حسن منظر رافة و راحة

و لطفاً و صدقة و فضلا از روی مہربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی **المقالة الثامنة عشر**

قال رضي الله عنه و ارضاه الوصیة لا تشکون الی احد مما نزل بك من ضر

گلہ مکن کسی را ہیچ یکی از آنچہ فرود آمدہ است بتو از گزند و زیان کائناً من کان ہر کہ باشد صدیقاً

کان او عدواً دوست باشد یا دشمن ولا تتهم الرب و تہمت مکن پروردگار را عز و جل فیما

فعل فیك در آنچہ کردہ است در ذات تو و انزل بك من البلاء فرود فرستادہ است بر تو از بلا و محنت

و گمان مبر کہ آنرا بجہت دشمنی و بدخواہی تو کردہ است شاید کہ در ضمن آن حکمتی باشد کہ فائدہ آن بتو

راجع گردد و در آن لطف نہانی باشد والله اعلم **بیت** ہر جور کہ آن مہ میکند از جام ودحقی ﴿ کہ دلداری

مرا شاید کہ مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر والشکر بلکہ ظاہر کن نیکی و شکر را فکذبك باظهارك

الشکر من غیر نعمة عندك پس دروغ گفتن تو بظاہر کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو بگمان تو خیر

من صدقك وفي اخبارك بجلیة الحال بالشکوی بہتر است از راست گفتن تو و خبر

دادن تو از حال آشکارا بشکایت خود چون دروغ باشد کہ وجود نعمت متیقن است من الذی خلا

مِنْ نِعْمَةِ اللّٰهِ کیست آنکه خالیست از نعمت خدای عزوجل قال اللّٰہ تعالیٰ وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوْهَا و اگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از پس بسیاری و بیشماری آنها فَکَمْ مِنْ
نِعْمَةٍ عِنْدَكَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم میشناسی
بغلبه نفس و هوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بران نمی افتد لَا تَسْکُنْ اِلٰی اَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ
آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق وَلَا تَسْتَانِسْ بِهٖ و الفت مگیر به هیچ یکی وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا
عَلٰی مَا اَنْتَ فِیْهِ و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالیکه تو دران حالی بَلْ یَکُوْنُ اُنْسُكَ بِاللّٰهِ بلکه باشد
انس تو بخدا و ذکر وی عَزَّوَجَلَّ وَسُکُوْنُكَ اِلَیْهِ و آرام تو بسوی او وَشَکْوَاكَ مِنْهُ اِلَیْهِ و گلهٔ تو
از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی **بیت** پیش کہ برآورم ز دستت فریاد ۲ هم پیش تو از دست تو
میخواهم داد لَا تَرَیَنَّ ثَانِیًا مبین جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود آمده است کسی دیگر را
که غیر او ست و نسبت بدرگاه او ندارد آما دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند و توجه بایشان ازین
حیثیت عین توجه بحضرت وی ست فَاِنَّهٗ لَیْسَ اِلٰی اَحَدٍ پس بدرستیکه شان اینست که نیست بسوی
دیگر ضَرٌّ وَلَا نَفْعٌ زیان و نه سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا نَفْعٌ و نه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بدی
وَلَا عِزٌّ وَلَا ذِلٌّ و نه عزت و نه خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نه بر داشتن و بلند ساختن و نه انداختن
و پست گردانیدن وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنَاءٌ و نه فقر و نه توانگری وَلَا تَحْرِیْكٌ وَلَا تَسْکِیْنٌ و نه جنبانیدن
و نه آرام دادن اَلْاَشْیَاءُ کُلُّهَا خَلْقُ اللّٰهِ چیزها همه پیدا کرده شده خدا اند بِیَدِ اللّٰهِ مسخر در دست قدرت
خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَیَانُهَا بحکم و دستوری او ست روان شدن آنها کُلٌّ یَجْرِیْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّی عِنْدَهٗ
هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد وی باندازه ایست که نه زیاده و نه کمی از اندازهای وی میست و وی سبحانه و تعالیٰ هر حادثه را بوقت معین و جای
معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که اقتضای آن میکنند و بآن میرسانند

زیان و نفع از خداست جل ذکره ۱۲

در حقیقت اسباب و مسببات باهمه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر در همه او دست و قیوم همه او و هیچ چیز و
هیچکس قدرت او را مانع و معارضه لا مقدم لما اخّر نیست هیچ مقدم کننده مر چیزیرا که وی
پس افگنده و لا مؤخر لما قدّم و نیست هیچ پس افگننده هر چیزیرا که وی پیش کرده قال الله
عزوجل گفته است خدای بزرگ ان یمسسک الله بضر و اگر برساند ترا و مبتلا گرداند خدایتعالی بزیانی
و برساند بتو چیزی از ان فلا کاشف له الا هو پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا مگر او
و ان یردک بخیر و اگر بخواهد ترا بنیکی و برساند آنرا بتو فلا راد لفضله پس نیست کسی رد کننده
مر فضل و کرم او را فان شکوت منه پس اگر گله میکنی از خدای عزوجل و انت معافی و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات را امراض و جز آن و عندک نعمة ما و نزد
تو است نعمتی از نعمتها اگرچه اندک بود طلبا للزیادة گله میکنی از برای طلب زیادتی میکنی و تعامیا عما
له عندک من النعمة و العافیة و تکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از انچه مر خدا است نزد تو
از نعمت و عافیت استهزاء بهما از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را غضب
علیک خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی و ازالهما عنک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو
و حقق شکواک و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و
عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو
و ضاعف بلاءک و دوچند میگرداند بلا ترا و شدد عقوبتک و سخت میگرداند سزا و عقوبت ترا و مقتک
و خشم میگیرد ترا و قلاک و دشمن میدارد ترا دشمن سخت و اسقطک من عینه و می اندازد ترا از نظر عنایت
خود و احذر الشکوی جدا پرهیز کن گله کردن از خدا و احکام قضا و قدر وی را البته کلی و قطعیت و
فرضی الحمک بمقاریض اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابوالقاسم
قشیری گوید که استاد ابوعلی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از امارات و علامات تایید الهی حفظ

توحید است و اوقات حکم بعد ازان فرمود در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطعه
کند تیر امتعارض قدرت را بمقتضای احکام و تو راضی و ساکن باشی و قطعا حرکت و اضطراب نکنی اِیَّاکَ وَاِیَّاکَ
دور دار خود را و دور دار شما اِیَّاکَ پستر دور دار اَللّٰهَ اَللّٰهَ بترس خدا را بترس خدا را اَللّٰهَ اَللّٰهَ پستر بترس خدا را
اَلنَّجَا اَلنَّجَا زود زود بگریز اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز پرهیز کن از شکایت کردن و راضی نبودن حکم مولی
فَاِنَّ اَکْثَرَ مَا یَنَالُ بَنِیْ اٰدَمَ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ زیرا که بیشتر انچه فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون
بلا و محنت لِشِکْوَاهُ مِنْ رَبِّهٖ از جهت گله مندی اوست از پروردگار خود عز و جل کَیْفَ یَشْکِیْ مِنْهُ
چگونه گله کرده شود از پروردگار وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است
وَخَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ و بهترین عادل ترین حکم کنندگان است حَلِیْمٌ گرانبار که در سزا دادن گناهگاران
شتابی نکند باوجود کمال قدرت خَبِیْرٌ که پوشیده نمی ماند بروی چیزها ظاهر و باطن و نمیرود در ملک و ملکوت وی جنبش
ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است ازان رَءُوْفٌ سخت مهربان بر بندگان خود رَحِیْمٌ مهربان و رزینده خیر
بر مستحق و غیر مستحق بغیر غرض و عوض و گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده
نشود برنجد لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود
و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر عذابی سخت تر ازان
هستی اگر رسانیدی توانستی لطف اوست که نرسانید و لطف با غضب جمع شود نه رحمت مثلا سلطانی را
صد تازیانه حکم کرد پس ازان لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند نه صد این لطف است با وجود آنکه
ماده غضب باقیست فافهم لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک اوست هرچه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که
صلاح کار او در ان باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود کَطَبِیْبٍ حَلِیْمٍ همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت و
صلاح حال بیمار دارد وَحَبِیْبٍ شَفِیْقٍ دوست مشفق لَطِیْفٍ قَرِیْبٍ نرم خو نزدیک بدل محبت

وتهمت و تواند که قریب یعنی خویش باشد که مظنه شفقت و مهربانی و رنج بیشتر است هَلْ تُتَّهَمُ الْوَالِدُ
الشَّفِيقُ أَوِ الْوَالِدَةُ الشَّفِيقَةُ الرَّحِيمَةُ آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال
ایشانست از شفقت و مهربانی بر فرزندان نکنند و خدای تعالی نمود مهربان تر از مادر و پدر است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُ أَرْحَمُ بِعَبْدِهِ مِنَ الْوَالِدَةِ عَلٰى وَلَدِهَا گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی
مهربان تر است بر بنده خود از مادر بر فرزند خود ذکر پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر
می باشد و کافران بر خود ستم کردند و از دائره بندگی برآمدند و حکم ولد عاق دارند و آنچه مومنان را از بلا و عذاب
برسد حق سبحانه را در آن حکمتها است که صلاح بنده در آنست اگرچه بنده بدان جاهل است أَحْسِنِ الْأَدَبَ
نیک نگاه دار ادب در درگاه خداوندی یَا مِسْكِينُ تَصَبَّرْ عِنْدَ الْبَلَاءِ بتکلف صبر ورز نزد ورود بلا
وخود را صابر ساز إِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست و ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن بتکلف اگرچه
در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مراد نیست اما چون خو گرد بصبر آسان میگردد یا مراد بصبر آن بود که
شکایت تلخی بر زبان نیارد و نالد اگرچه در دل داشته باشد گرانی او و صبر آنکه دل نیز صابر بود ثُمَّ اصْبِرْ
إِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت آوردن یعنی اصل و اعلی
مقام رضا و موافقت با قضا است که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت بران بر
اندازه محبت و غلبه آن تا بجای رسد که حکم لذت گیرد و قهر او نوش گردد و اگر رضا نبود پایان تر از وی
مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ ارْضَ وَوَافِقْ
إِنْ وَجَدْتَ پس راضی باش و موافقت کن مر رضا و موافقت در آنجاست که هنوز وجود تو باقی
یافته می شوی و باخودی ثُمَّ افْنَ إِذَا فُقِدْتَ پس از آن فنا و بیخودی چون گم کرده شوی و مقام
فنا و نیستی بالاتر از مقام رضاست که آخر مقامات سلوک است و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن در صحیح مقام
فنا و غایت و نهایت وجود آن می فرمایند أَيْنَ الْكِبْرِيتُ الْأَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ

واری أَيْنَ أَنْتَ کجائی تو أَيْنَ تُوحِيدُ وَتَرى کجا یافته می شوی تو ودیده بیشوی پس ازان تنبیه میکنند وترغیب مے فرمایند بر التزام مقام رضا بقضا أَمَا تَسْمَعُ اِلٰی قَوْلِهٖ آیا نمی شنوی وگوش نمیداری بسوے قول خدا عزوجل کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ نوشته شده وفرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن با کفار درحال آنکه آن شاق ومکروه است طبع شمارا وَعَسٰى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ونزدیک است که ناخوش دارید شما چیزی را وآن چیز بهتر است در دنیا وآخرت مر شمارا واین شامل است تمامه تکلیفات شرعی را که نزد طبیعت شاق وناخوش اند وهمه مناط صلاح وسبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسٰى اَنْ تُحِبُّوْا شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ونزدیک است که دوست دارید چیزی را وآن چیز بد است مر شمارا وجمیع منهیات شرعیه این حال دارد که نفس آنرا دوست دارد وطبع بدان مایل است ودر حقیقت موجب فساد حال وهلاک مبدا ومآل است وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وخدا میداند حقایق اشیا وعواقب امور را وشما نمیدانید طَوٰى عَنْكَ عِلْمَ حَقِيْقَةِ الْاَشْيَاءِ پیچیده ونوردید خدا تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را وَحَجَبَكَ عَنْهُ وباز داشت ترا ازان وپوشید از تو علم آنرا فَلَا تُسِيْءِ الْاَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن بتصرف کردن دران فَتَكْرَهَ بِكَ اَوْ تُحِبَّ لَكَ تا ناخوش داری چیزی را نخود ویا دوست داری چیزی را نخود یعنی بمیل طبع وهوای نفس خود بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِيْ جَمِيْعِ مَا يَنْزِلُ بِكَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن ومحبوب پنداشتن در هر چیزیکه فرود می آید بر تو از نعمت وبلا وخیر وشر ومحبوب ومکروه اِنْ كُنْتَ فِيْ حَالَةِ التَّقْوٰى اگر هستی تو در حالت تقوی واتباع ظاهر امر شریعت وحاصل نشده ترا فهم عن الله واطلاع داده نشده بر مراد الله الَّتِيْ هِيَ قَدَمُ الْاُوْلٰى که آن اول قدم ونخستین پایه است در سلوک طریق حق وَاتْبَعِ الْاَمْرَ ومتابعت کن امر باطن را که عبارت از یقین صاحب فهم باشد از صحت قلب با صریح قول وفعل است فِيْ حَالَةِ الْوِلَايَةِ واگر رسیده بحالت قرب ولایت وَخُمُوْدِ وُجُوْدِ الْهَوٰى وفرو مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت وقرب ووصل است وَلَا تَتَجَاوَزْهُ وتجاوز مکن ودر مگذر از حد آن امر وَهِيَ الْقَدَمُ الثَّانِيَةُ واین قدم ثانی وپایه

دوم است وَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوَافِقْ وَافْنِ وخشنود باش بفعل آلهی و سازگاری کن بدان و نیست
شو فِي حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وَالصِّدِّيْقِيَّةِ در حالت بدلیت که فوق مرتبه ولایت است و قطبیت
و غوثیت که از ان بالاتر است و صدیقیه که از همه بالاتر و تلو مرتبهٔ نبوت است وَهِيَ الْمُنْتَهٰى و این نهایت
مراتب اعلی مقامات است سابقاً در مقالهٔ عاشره معلوم شد که این در امر مباح است که آزاد در شرح حکمی نیست و در
دنهی نه بازور تاکید بر التزام مقام رضا و ترک شکایت میفرماید تَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِ الْقَدَرِ یکسو شو از راه قدر
و قضا خَلِّ عَنْ سَبِيْلِهٖ بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را رُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ رد کن و برگردان
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوٰى باز دار
زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان از شکایت و راضی بودن بتقدیر آلهی اِنْ كَانَ خَيْرًا اگر هست قضا
و قدر نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغتی و راحتی و مانند آن از انچه از باب لطف و رفق است
زَادَكَ الْمَوْلٰى حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُوْرًا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات خوش و مزه و شادی
که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز نماندن از ان بنعمتی که بالاتر
از نیست وَاِنْ كَانَ شَرًّا و اگر باشد قضا و قدر یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا و تفرقه و الم و حزن
آن از انچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حَفِظَكَ اللّٰهُ فِيْ طَاعَتِهٖ
فِيْهِ نگاه میدارد خدایتعالی ترا در طاعت خود در همین حال وَاَزَالَ عَنْكَ اللَّائِمَةَ و دور میگرداند از تو
نکوهش را وَاَفْقَدَكَ فِيْهِ و گم میگرداند و غائب میکند ترا از تو درین حال و در نمی یابی الم و محنت آنرا
بجهت غلبه رضا و محبت و شهود و میلے و درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّٰى يَتَجَاوَزَ عَنْكَ تا آنکه
در میگذرد آن قضا از تو وَيَرْحَلَ عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِهٖ و کوچ میکند نزد گذشتن مدت آن کما
يَنْقَضِي اللَّيْلُ چنانکه میگذرد شب فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس روشن میکند پرده را از روز

قوله بکسر اول و سکون لام یعنی ... و ... کشف و ... ۱۲ ... هر سه حرکت ... یعنی ... ۱۲

وَالْبَرْدُ فِي الشِّتَاءِ و چنانکه میگذرد خنکی در زمستان فَيُسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ پس کشف میکند از تابستان و پیدا میکند گرمی را ذٰلِكَ اُنْمُوْذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز و روشن و گذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت یکی از آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند فَاعْتَبِرْ بِهٖ پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بران و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث و مصائب بر آدمی زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و آلایش طبیعت پاک میکنند و این بلایا سبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرمایند ثُمَّ فِي نَفْسِهٖ ذُنُوْبٌ وَّاٰثَامٌ وَّاَجْرَامٌ پس در نفس آدمی گناهان و بزه ها و جنایات است و ذنب و اثم و جرم همه بمعنی گناه است وَتَلَوُّثٌ بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ وَالْخَطِيْئَاتِ و آلوده گردیدن است بگوناگون بیفرمانیها و گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست وَلَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْكَرِيْمِ و صلاحیت ندارد مر همنشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عزّ و جلّ اِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ اَنْجَاسِ الذُّنُوْبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشهای یعنی از کبایر و صغایر وَلَا يَقْبَلُ سُدَّتَهٗ و بوسه نمیتواند داد آستانه قدس او را اِلَّا الطَّيِّبُ مِنْ دَرَنِ الدَّعَاوِيْ مگر پاک از چرک دعاویها نارواست کَمَا لَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوْكِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ فِيْ اَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْاَوْسَاخِ چنانکه لیاقت ندارد مر همنشینی پادشاهان را مگر پاک از پلیدیهای گندگیهای گوناگون و چرکها فَالْبَلَايَا مُكَفِّرَاتٌ مُطَهِّرَاتٌ پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکهااند گنهگار انرا و نیکوکار انرا سبب رفع درجات خواهد بود وَقَالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم حُمّٰى يَوْمٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ تپ یکروزه کفارت گناهان یکساله است و چون مدت تپ اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لابد در باقی موجب رفع درجات گردد و الله اعلم

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ عَشَرَ قَالَ رض اِذَا كُنْتَ ضَعِيْفَ الْاِيْمَانِ الْيَقِيْنِ

چون باشی تو سست ایمان و سست یقین نُوْعَدُتَ بِوَعْدٍ و وعده کرده شوی بوعده از جانب پروردگار
تعالی فَاُوْفِیْ بِمَا عِدْتُکَ پس بر آورده میشود وعده تو و رسانیده میشود موعود تو برای تالیف قلب تو وَلَا یُخْلَفُ
وخلاف کرده میشود وعده تو لِئَلَّا یَزُوْلَ اِیْمَانُکَ تا زوال نپذیرد ایمان تو وَیَذْهَبَ یَقِیْنُکَ و تا رود
یقین تو وَاِذَا قَوِیَ ذٰلِکَ فِیْ قَلْبِکَ و چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو وَتَمَکَّنْتَ و پا برجا
شوی و محکم گردی در آن وَخُوْطِبْتَ بِقَوْلِهٖ و خطاب کرده شوی بخلاصه مضمون قول حق عز وجل
که بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ
بدرستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتی امانت دار در هر چیز وَتَکَرَّرَ هٰذَا الْخِطَابُ لَکَ حَالًا بَعْدَ
حَالٍ و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فَکُنْتَ مِنَ الْخَوَاصِّ پس باشی تو
از بندگان خاص حق تعالی بَلْ مِنْ خَاصِّ الْخَاصِّ بلکه از بندگان خاص خاص وَلَمْ یَبْقَ لَکَ اِرَادَةٌ
وَلَا مَطْلَبٌ و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب
کرده از جهت فنای تو در قضای حق و امر و نهی او وَلَا عَمَلٌ تُعْجَبُ بِهٖ و نه باقی ماند کرداری که خوشنداری و
به پسندی از خود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنای فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس خود
وَلَا قُرْبَةٌ تَرَاهَا و نه باقی ماند عبادتی که به بینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی بر آن وَلَا مَنْزِلَةٌ
تَلْحَظُهَا و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فَتَسْمُوْ هِمَّتُکَ اِلَیْهَا تا بالا رود و قصد کند
همت تو بسوی آن فَصِرْتَ کَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ پس چون باقی نماند طلب و ارادت و عمل و عبادت و قدر و منزلت و همه
از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده اَلَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ
آنکه بر جا نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن و جز آن فَلَا یَثْبُتُ فِیْکَ
اِرَادَةٌ وَلَا خُلُقٌ وَلَا هِمَّةٌ اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ پس جا نمیماند در تو هیچ خواهشی و نه هیچ خصلتی
و نه هیچ قصدی بسوی هیچ چیز از چیزها دُنْیَا وَاُخْرٰی نه در دنیا و نه در آخرت فَطَهُرْتَ مِمَّا سِوَی اللّٰهِ تعالی

ملہ تالیف دو چیز یا چند چیز با هم پیوستگی دادن و اصطلاح جمع مضمون با ترتیب ۱۲ غیاث اللغات

وپاک شوی از آلایش هر چیزیکه جز خداست عزّ وجلّ وَاُعْطِیْتَ رِضَاكَ عَنِ اللهِ وداده شود ترا راضی
شدن از خدا وَفُزْتَ بِرِضْوَانِ اللهِ تَعَالٰی عَنْكَ ونوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو وَلُذِّذْتَ
وَنُعِّمْتَ بِاَفْعَالِ اللهِ اَجْمَعَ ولذت داده شوی ونعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هرچه خدا بکند با تو از
نعمت وبلا ومنع وعطا همه را لذیذ شمری ونعمت انگاری **بیت** عاشقم بر لطف وبر قهرش بجد + این عجب من
عاشقی با این هر دو ضد ثُمَّ تُوْعَدُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام وعده کرده میشوی بوعده برای امتحان حال
تو چنانکه فرموده اند فَاِذَا اطْمَاَنَنْتَ اِلَیْهِ پس چون آرام وسکون یافتی تو بآن وعده وشوق وصول عود
وَوُجِدَتْ فِیْكَ اِمَارَةُ اِرَادَةٍ مَّا ویافته شود در تو نشانی از خواهش اگرچه اندک باشد نُقِلْتَ عَنْ
ذٰلِكَ الْوَعْدِ اِلٰی مَا هُوَ اَعْلٰی مِنْهُ برده میشوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است
وَصُرِفْتَ اِلٰی اَشْرَفَ مِنْهُ وگردانیده میشوی وبرده میشوی بسوی وعده شریفتر ومرغوبتر از آن وَ
عُوِّضْتَ عَنِ الْاَوَّلِ بِالْغِنَاءِ عَنْهُ وعوض داده میشوی از وعده اول به بی نیازی از آن ودر بعضی نسخ
بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان ویقین وحصول مرتبه استقامت وتمکین وحصول
فنا ورضا تو از حق ورضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی وناگهان شمه وشوبی از ارادت واطمینان
بآن وعده پیدا گردد چون راضی ومرضی جناب عزت شده ولطف وعنایت حق در کار تو کرده لهذا اخراج
تو از اطمینان بوعده وارادت باین طریق میکنند که بوعده دیگر اعلا واشرف کرده از وعده نخستین بی نیاز
میسازند ووفای میگردانند واین نوعی از لطف ورفق است که ببعضی از محبوبان ومقربان بارگاه بدان معامله
میکنند وباین حسن ادای لطف آمیز ومحبت انگیز از میل بآن سو بیرون می آرند وبوعده میگذرانند واخراج بقهر
وعنف وزجر طریقه دیگر است والله اعلم **نظم** هر زمان از وعده لطف وکرم دارد خوشم + نی تحمل است
ونه هجران این مقامی دیگر است + یاری دارم که جور ولطفش بهم است + نی لطف همه دارد و جور کم است +
وصلش طلبم بوعده می اندازد + نی وصل دهد نه هجر این هم کرم است + پس این بالطف محبوب الٰهی اتوا تر

مواعید وصرف ونقل وتبدل وعده بوعده دیگر شریفتر ولذیذتر سبب عروج مقامات عالیه وفتح ابواب معارف
وحقایق میگردد چنانکه می فرماید فَفُتِحَتْ لَكَ اَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ وکشاده میشود برای تو بابهای نوادر
درهای معرفتها وعلمها وَاُطْلِعْتَ عَلٰی غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ ومطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت
وسرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ حقیقتهای حکمت وَمَصَالِحِ الْمُدَّةِ فَوَائِدُهَا فِی الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ
اِلٰی مَا يَلِيْهِ ومصلحتها نهان کرده شده در رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آن وَيُزَادُ حِرْفِی مَكَانَتِكَ
فِیْ حِفْظِ الْحَالِ وافزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده ودر حقایق
ودقایق حکمت اطلاع داده شوی در قدر ومرتبه تو در نگاهداشت حال تا هر ساعت متمکن تر وثابت تر گردی
وَالْمَقَامِ بیشتر نگاهداشت مقام بعد از تمکن آن حال وَفِیْ اَمَانَتِكَ فِیْ حِفْظِ الْاَسْرَارِ وافزوده
میشود در امانت ورزیدن تو در نگاهداشت اسرار وبخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی

قطعه
ستاند زبان از رقیبان براز — که تا راز سلطان نگویند باز
هر ساده دل محرم اسرار نباشد — بخود نمیستد
زبان در صفت اغیار نباشد — منصور صفت راز درون هر که برون داد — چو لا نگه او خبر سر دار نباشد — وگفته اند
هر کرا کشف داوند وصفت ستاری نبخشیدند آن کشف وبال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ وافزوده میشود
در کشادی سینه وفراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیایی واز بی حوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرِ الْقَلْبِ
وافزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم با ملزوم شرح صدر است بحکم اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ وافزوده میشود در روانی زبان ودرستی او در میان معارف وحقایق
ونصایح وخالص شدن آن از آشوب ابهام والهام تا تعبیر از حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت
وضلالت نیفکنی وسخن را دلنشین گردانی یعنی اصل خود آنست که زبان بسته دارد وکشف اسرار نکند واگر
کند چنان کند که زبان زده نگردد واز راه سلامت بیرون نیفته معارف صدیقان ومتمکنان از مین قبیل است
چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وافزوده میشود در دادن حکمت رسا

نسخه: هر کرا کشف دادند وصفت ستاری نبخشیدند آن کشف وبال حال او گردد

وتمام و حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب
علم و عمل چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان با آن منضم گردید نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و بالجمله
ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن کتاب و سنت و تهیای لسان بحفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظا
و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی تهیای لفظ اختلال
روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت
از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطهٔ خلاف افتد و نزد ظاهر بینان و
عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و اتحاد گردد نعوذ بالله من ذلک نظم در بارگاه حضرت سلطان
سخن مگو ÷ در کوی اختیار بدست زبان مده ÷ از دل بپرس هرچه بگو بد جهان مگو ÷ تا مشورت بدل نکنی
دل بدان مده ÷ دل هم اگر ز بادهٔ توحید مست شد ÷ هشیار باش و ز کف دل هم عنان مده ÷ بیرون در
بخلق بر آئین خلق باش ÷ کس را بسبو که راز درون نشان مده ÷ صد سر در میان و ازبی یک حرف میروی ÷ خاموش
باش هان سر خود رایگان مده ÷ وفی القاء المحبة علیک و افزوده میشود در انداختن دوستی الهی تعالی
با دوستی خلق که اثر نتیجه محبت خالق است بر تو فجعلت محبوب الخلیقة اجمع پس گردانیده
میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند و لیکن هر یک برنگی که مناسب
حال اوست معتقد آن باستفاده علم و حال و منکران بقوت هیبت و جلال تو امر د بخلق اهل ایمان و صلاح
و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت در خلق بر اندازهٔ سریان
سر ولایت و قوت و سطوت اوست همه یکی باشد که عالم و کبیر و الثقلین و ماسواهما من الانس و الجن و الملائکة
که فرشتگان باشند و ملقب گردد بشیخ الجن و الانس و الملائکة و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری را و آوازه را الحمد
ما چنان مفهوم گردد که جمادات و نباتات نیز بمحبتی که لایق حال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل
یحبنا و نحبه در دنیا و آخره ای در دنیا و آخرت اذ صرت محبوب الحق زیرا که گشتی تو دوست داشته و محبوبه

حق وَالْخَلْقُ تَابِعٌ لِلْحَقِّ وخلق همه تابع حق اند جل وعلا وَمَحَبَّتُهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي مَحَبَّتِهِ ودوستی
خلق داخل است در دوستی حق کما اِنَّ بُغْضَهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي بُغْضِهِ چنانکه دشمنی ایشان داخل است
در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند وچون وی دشمن داشت
همه دشمن دارند وازینجا معلوم گردد که محبت خلق وعداوت ایشان اثر ونتیجه محبت خالق وعداوت اوست
یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق ابن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود واین بعد از
حصول فنا ونفی ارادت ووجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت وفنا گاهی باشد که
مصلحت وحکمت خلق را محبت ورجوع واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت
وبالجمله اگر مردم دیندار وطالبان حق بی شایبه اغراض وبنا بر آنکه خدا دوست دارند رجوع آرند ودرین جانب
موجب تعلق باطن وباعث هوای نفس وانحراف از جاده سلامت وشاغل از حق نگردد وبواسطه اسباب
وحیل ووسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال وتمکین مرتبه ولایت است والا سبب وبال حال وخسران بعد
ومآل است احوال ومقامات وکشف وکرامات اگر موجب تعلق باطن وشغل ناظر گردد موجب انحطاط درجات
است چه جای هجوم عوام وحصول متاع دنیا والله اعلم وَكَذٰلِكَ وهمچنین فانی را از ارادت نزد اطمینان
وی بوعده ووجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل وصرف میکنند وباین طریق از تعلق بوعده باز
میگردانند ومیرهانند گاهی باین طریق نیز میگردانند که از دنیا بآخرت صرف ونقل می نمایند ودر دنیا از آن
منع کرده در آخرت عطا میکنند ودرینجا نیز لطفی ورفقی تمام است چنانکه میفرماید اِذَا اَبْلَغْتَ هٰذَا الْمَقَامَ
اَلَّذِي لَيْسَ لَكَ فِيهِ اِرَادَةُ شَيْءٍ اَلْبَتَّةَ چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا در آن
خواهش چیزی قطعاً جُعِلَتْ لَكَ اِرَادَةُ شَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ گردانیده میشود مر ترا وپیدا کرده
میشود در تو خواهش چیزی از چیزها ونموده میشود بتو وی مر او فَاِذَا تَحَقَّقَتْ اِرَادَتُكَ لِذٰلِكَ
الشَّيْءِ پس چون ثابت شد ومتحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را اُزِيلَ الشَّيْءُ دور گردانیده میشود

چون خدا دوست دارد دیگری را همه خلق دوست دارند ۱۲

انحطاط یا بالا تر کار محمود بود
آمدن بر چیزی زیادت
چیزی که از کسی نشیب ۱۲ غیاث

آن چیز وَأُعْدِمَ و نیست گردانیده میشود وَصُرِفَتْ عَنْهُ و بر گردانیده میشوی تو از آن چیز فَلَمْ
تُعْطِهِ فِي الدُّنْيَا پس داده نمیشود ترا آن مراد در دنیا وَعُوِّضْتَ عَنْهُ فِي الْآخِرَةِ و عوض داده
میشوی تو از آن مراد دنیا که دست نداد در آخرت بِمَا يُدْنِيكَ قُرْبَةً وَزُلْفَى إِلَى الْعَلِيِّ الْأَعْلَى
بچیزیکه می افزاید ترا قرب نزد و مرتبه بخدا اعلی عالی تر از همه موجودات وَمَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنَاكَ فِي الْفِرْدَوْسِ
الْأَعْلَى وَجَنَّةِ الْمَأْوَى و بچیزیکه بسبب او روشن میگردد دو چشم تو و شاد و خوشحال میشی از آن در بهشت
که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتهای دیگر است و بهشتی که بازگشت متقیان و صالحان باو ست
و از اینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی اراده نیز میکند وَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَطْلُبْ
ذَلِكَ وَتَأْمُلْهُ وَتَرْجُوهُ و اگر هستی تو باین صفت که نمی جوئی آن مراد را که نموده شده است بتو و میل
کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزو نمیکنی و امید نمیداری آنرا وَأَنْتَ فِي دَارِ الدُّنْيَا الَّتِي
هِيَ دَارُ الْفَنَاءِ وَالتَّكَالِيفِ و حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است و جای تکالیف شرع
است باداء حقوق و رعایت شروط و گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن در این کلام اشارتست بعلت طلب
نکردن مراد دنیا و ناخواستن آن بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن و با وجود این
همه شدت و محنت آخرش فنا است بیت بمرد و نیز ز دو جهان داشتن + گرفتن بسختی و بگذاشتن
بَلْ رَجَاؤُكَ وَأَنْتَ فِيهَا بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وَجْهُ الَّذِي خَلَقَ وَبَرَأَ
ذات پاک خدای است که پیدا کرده آنرا و از عدم وجود آورده همه چیز را وَمَنَعَ وَأَعْطَى و نداد یکی را و
داد دیگری را وَبَسَطَ الْأَرْضَ وَرَفَعَ السَّمَاءَ و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمانرا إِذْ
ذَلِكَ هُوَ الْمُرَادُ وَالْمَطْلُوبُ وَالْمُنَى زیرا که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال او ست
که باید مراد داشت و طلب کرد و آرزو نمود ثُمَّ عُوِّضْتَ عَنْ ذَلِكَ بِمَا هُوَ أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ
أَوْ مِثْلُهُ فِي الدُّنْيَا بسا است که عوض داده میشوی از آن مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزی

که آن چیز فروتر و کمتر ازان مراد وست یا مانند اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر ازان نیز عطا
فرمایند ولیکن رعایت و کلایت حفظ آلهی مر بندگان خاص و طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان
غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بَعد انکسارِ قلبِک بعد از شکسته شدن
دل تو بصدِّک عن ذٰلک المطلوبِ و المرادِ و المنٰی باز داشتن تو ازان مطلوب و مراد و آرزو که
داشته شده و تحقیق العوض فی الاُخرٰی و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
علٰی ما ذکرنا و بیّنّا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الٰهی به بندگان خاص
و مقربان درگاه و بر آن رفته است که اگر در دنیا مرادی آرند و خواهشی دارند ازان باز دارد و ایشان را
با ایشان نگذارد و کار ایشان برعکس مراد ایشان دارد و اگر جز ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی
دنیا نگاه دارند چیزی بدهد که ضرورت وقت دران باشد و آن نیز بشکست و ریخت کار خاطر مراد و آرزو و همت
کم وست دهد که زخم زنجیر بر دستم نهند * زخم می غرقم کنند گر نام هشیاری برم

المقالة العشرون

قال رض فی قوله صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن از آب اراب هر دو
بیک معنی است رابنی الشیٔ و ارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و برو بسوی
چیزی که در شک نمی اندازد ترا در شرح این سخن میفرمایند ع دع ما یریبک اذا اجتمع معه ما لا یریبک
بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد
فخذ بالعزیمة التی لا یشوبها ریب و لا شک پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی و
افضل است که آمیزش نمیکند ازا ریب و شک فدع ما یریبک و بگذار چیزی را که در شک می اندازد
و آمیخته است بدان و این بر تقدیر یکه ما یریبک و ما لا یریبک جمع شوند و اما اذا انفرد المریب المشکوک
و اما وقتیکه تنها باشد و در شک اندازنده که آمیخته است بدان بعد ازان تفسیر مریب و علامات آن می نمایند
بقول خود الذی لم یصف عن حزاز القلب و حکّه یعنی علامت مریب آنست که صفا نباشد و خالی

ف التماس نمودن از انصاف فرموده در قول حضرت غوث الاعظم قدس سره و تمسک ایشان بحدیث شریف ... از ان منع می فرمایند

المقالة الحادی و العشرون

نبود از بریدن او و سوختن آن و خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
یعنی گناه برنده دلها است و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آن که این
فعل قبیح است که در وی نزدمه است آنست که در دل تردد و خلجانی را پیدا بود و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد
دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت است و با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف است
نه در انجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اختیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک جانب نبود و اذا افتاک
المفتون فاستفت قلبک که آمده هم درین صورت معتبر است و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول است
پس می فرماید که چون این چنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه و چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فدونک پس
اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آن را و ان منعت فکف و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی
پس باز ایست از آن و سابقا معلوم شد که مراد بامر و نهی صریح افعل و لا تفعل است بانضمام یقین که در قلب صحیح
دلی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام نظر در معنی ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است
در هر دو احتمال والله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن و لم
یتواجد پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود و موجود نشده ها ارجع الی الباب و باز گرد
بسوی در پروردگار و ابتغ عند ربک الرزق و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشاد کار را از وی
دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة والرضاء والفناء و این نیز بر تقدیر یکه سست و ناتوانی
از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی و تسلیم قضاء وی تعالی که بلند تر از آنست یا فنا و گم شدن
که از آن بالاتر است و او آنست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فانه زیرا که
حق سبحانه و تعالی عز و جل لا یحتاج الی ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود و لیس بغافل عنک
و عن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو و جز تو و هو عز و جل یطعم الکفار والمنافقین

۱۲ حزاز کسے گویند که در دل خلد / بدین معنی خراشیدن و خلیدن / از خشم حزازات جمع

پروردگار تعالی منجور اند کافران را و منافقان را وَالْمُدَبِّرِيْنَ عَنْهُ و پشت دهندگان از وی و توجه نیارندگان بطاعت وی وَكَيْفَ يَنْسَاكَ اَيُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یگانه داننده او را اَلْمُقْبِلُ عَلٰى طَاعَتِهٖ روی آرنده بر فرمانبرداری او اَلْقَائِمُ بِاَمْرِهٖ فِيْ اٰنَاءِ اللَّيْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ استاده بامر وی در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب و منشی کفایت و تفقد است چه جای صفات دیگر **بیت** دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * تصویر کلام در طعام فرموده بطریق تمثیل و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال را وَفِيْهِ وَجْهٌ اٰخَرُ و در معنی حدیث وجهی دیگر است دَعْ مَا يُرِيْبُكَ لِمَا لَا يُرِيْبُكَ دَعْ مَا فِيْ يَدِ الْخَلْقِ بگذار چیزی را که در دست خلق است که وصول آن در شک و شبهه است و یقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همین است که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است توقع دارند فَلَا تَطْلُبُهٗ پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است وَلَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِهٖ و مگذار پیوند دل را بآن وَلَا تَرْجُ الْخَلْقَ وَلَا تَخَفْهُمْ و امید مدار خلق را و مترس از ایشان خبر است در معنی نهی وَخُذْ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ و بگیر از فزونی کرم خدا وَهُوَ مَا لَا يُرِيْبُكَ و آن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا و یقینی است وصول آن فَلْيَكُنْ لَكَ مَسْئُوْلٌ وَاحِدٌ پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی وَمُعْطٍ وَاحِدٌ و دهنده یکی وَهِمَّةٌ وَاحِدَةٌ و قصد یکی وَهُوَ رَبُّكَ و آن پروردگار تست عَزَّ وَجَلَّ اَلَّذِيْ نَوَاصِي الْمُلُوْكِ بِيَدِهٖ آنکه موی پیشانیهای پادشاهان در دست قدرت اوست وَقُلُوْبُ الْخَلْقِ بِيَدِهٖ و دلهای آدمیان در دست اوست اَلَّتِيْ هِيَ اُمَرَاءُ الْاَجْسَادِ دلها که امیران و حاکمان بدنها اند و متصرفاند در آن وَاَمْوَالُ الْخَلْقِ لَهٗ و مالهای آدمیان همه او راست عَزَّ وَجَلَّ وَالْخَلْقُ وُكَلَاءُهٗ وَاُمَنَاءُهٗ و خلق وکیلان و امینان وی اند وَحَرَكَةُ اَيْدِيْهِمْ بِالْعَطَاءِ لَكَ بِاِذْنِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمْرِهٖ وَتَحْرِيْكِهٖ و جنبش دستهای ایشان به بخشش کردن مر ترا باذن وی و امر او و جنبانیدن او است اذن در صورتیکه مباح است و منع نکرده از آن و امر در جا که فرموده و واجب گردانیده است

تفقد گم شده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً دلجوئی و مهربانی و غمخواری کردن غیاث اللغات

وجنبانیدن اشارت بتقدیرست وکفها عن عطائک کذلک وبازاستادن دستها خلق ازعطا تو
نیز هم چنین ست یعنی باذن خداوامراو وبازاستانیدن حق است بعدازان تائید فرمودند سوال
وطلب کردن را ازحق ودعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول او دعا بندگان را بآیات قرآن قال
عز من قائل گفت خدا غالب بزرگست وگه گوینده است یا بزرگ ست از هر قایل واسئلوا الله من
فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال وگفت خدا عز وجل ان الذین تدعون من دون
الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشانرا از غیر خدا مالک نیستند آنها مر شمارا
هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا
له وپرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال وگفت اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
وچون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة
الداع اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند ومیخواند مرا وقال ادعونی استجب
لکم وگفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا وبخواهید از من استجابت کنم مر شمارا وقبول کنم
دعای شمارا وقال وگفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خدا است
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل وزوال ونقصان را بجناب عزت وقدرت وی راه نباشد وقال
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند هر کرا میخواهد بی حساب وبیشمار

المقالة الحادیة والعشرون وقال رضی الله عنه وارضاه

رأیت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس که رانده شده از درگاه رحمت را در خواب وانا فی جمع
کثیر ومن درجماعتی فراوان حاضرم وتعبیر آن بجنود الهی از اذکار واعمال وصفات حمیده که ممد ومعاون
وحافظ وحامی حضرت او بند از شیطان میتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او فقال لی
تقتلنی وما ذنبی پس گفت ابلیس مرا چه میکشی مرا وچیست گناه من ان جری القدر بالشر

اگر روان شود و رفته است تقدیر پروردگار تعالی به بدی فَلَا اَقْدِرُ اُغَیِّرُهٗ اِلَی الْخَیْرِ پس قدرت ندارم
من که تغیر دهم آنرا بجانب نیکی وَ اَنْقُلُهٗ اِلَیْهِ و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر
نیاید مقصودش توطیه ذکر شق دیگر است که گفت وَ اِنْ جَرٰی بِالْخَیْرِ فَلَا اَقْدِرُ اُغَیِّرُهٗ وَ اَنْقُلُهٗ
اِلَی الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغیر دهم آنرا و ببرم آنرا بسوی شر وَ اَیُّ شَیْءٍ بِیَدِیْ
و چه چیز است بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از ان لعین و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت
و عداوت وی و این عذر حجت وی باطل است و فائده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را برانند و لعن کنند و دشمن
دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضرار و اضلال بنی آدم چنانکه بسایر مفسدان و موذیان امر رانند و میکشند و بحکم
شرع مستحق قتل اند وَ رَاَیْتُ صُوْرَتَهٗ عَلٰی صُوْرَةِ الْخُنَاثَا و دیدم صورت ابلیس را بر صورت خناثا
جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و مانا که این بجهت آنست که وی با زن و مرد یکی است و بصفت
هر کدام بر آمده اضلال وی می نماید لَیِّنَ الْکَلَامِ دیدم او را نرم سخن و سست گفتار و این با جهت ضعف و انکسار
او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ
وَ کَانَ کَیْدُ الشَّیْطٰنِ ضَعِیْفًا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و بازی دهان می باشد که نرمی
سخن کسی را از جا می برند مَشْنُوْنَ الْوَجْهِ آنکه در روی وی یعنی او و ریش او بود کطاقات شعر فی ذقنه
در روی او چند تاری موی بود در زنخدان وی وَ حَقِیْرَ الصُّوْرَةِ خوار و خورد شکل و دَمِیْمَ الْوَجْهِ
زشت بروی و بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین وی رضی الله عنه
بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر فرضا کسی ورا بصورت خوب دیده باشد غالبا حال و سانجا بر عکس آن بود و
کَاَنَّهٗ یَتَبَسَّمُ فِیْ وَجْهِیْ و گویا که ابلیس زهر خندگی میکند و زیر لب خود در روی من تَبَسُّمَ خَجِلٍ وَّ وَجِلٍ
همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک وَ ذٰلِکَ فِیْ لَیْلَةِ الْاَحَدِ ثَانِیْ عَشَرَ ذِی الْحِجَّةِ سَنَةَ اِحْدٰی
وَ تِسْعِیْنَ وَ اَرْبَعِمِائَةٍ و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال چهار صد و نود و یک

وباین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه دران وقت بست ویکسال باشد چه تولد شریف در چهارصد
وهفتاد ویا هفتاد ویک بود پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت رضی الله عنه بوده و آوان تحصیل علم وخود آن حضرت از صغر
سن مظهر خوارق وکرامات ومصدر خیرات وبرکات بود رضی الله عنه ‌‌بیت باش تا پیش جمال تو بهار دهرا
یک گل از صد نشگفته است گلستان ترا کجا حد بهست حسنت راهنوز آغاز می بینم المقالة

الثانية والعشرون قال رضی الله عنه لا یزال الله یبتلی عبده المؤمن همیشه است
حکم الٰهی وجاریست سنت وی جل وعلا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوص است برحمت ومحبت
وی علی قدر ایمانه بر اندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس هر کسیکه بزرگ وقویست علو ایمان او
وکثیر وبسیار است صدور آثار واحکام ایمان از وی تزاید وافزونست ظهور انوار ونتایج آن در وی
عظم بلاؤه بزرگ است بلای او بدانکه آنچه از احکام ارادیه ونوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملایم طبع
وموافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف وعطا خوانند وآنچه مکروه نفس ومخالف طبع بود قهر و
بلا گویند ونظر بحقیقت هر دو از قبیل لطف وعطاست تفاوت در ظهور واخفای لطف است هم بنسبت عام وهم بنسبت
خواص وبنسبت اخص خواص الّا آنکه بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب ومنع ایشان از معاودت انهماک در شهوات ولذات و
وقوع در هوای نفس وعصیان وبنسبت بخواص رفع درجات ومزید ثواب وحصول کمالات وکرامات ودر هر دو
قسم تزکیه وتربیت بنده مقصود است وبنسبت باخص خواص دوام شهود وحضور وبیدار وانقطاع از التفات
بما سوا مطلقا ودر لمحات ولحظات که بحکم جبلت وبشریت طاری گردد واشراق انوار محبت وابراز اسرار تربیت
واز سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم چنانکه
فرمود آلۃ سؤال بلاؤه اعظم من بلاء النبی رسول که مبعوث است بهدایت خلق وبا وی
کتاب وشریعت است بلای او بزرگتر وسخت تر است از بلاهای نبی که مبعوث است بی کتاب وشریعت
لان ایمانه اعظم زیرا که بدرستی وراستی ایمان رسول بزرگتر وقوی تر وآثار وانوار او بیشتر وزیاده تر وقوی

[illegible]

سواد وبقع سیم وپیشنید
دال کرده از سپاس
بخصیص نجوانند صحیح
ماده کهبعض اصل
هر چیز وزیادت متصل
نجم است ۱۲ غیاث
۵۲ انهماک کوشیدن
در کار ومبالغه کردن
دران ۱۲ منتخب ۵۳
همکاو از هوی بخیر قریق بودن
۱۲ منتخب اللغات
ف
ایمان رسول قوی تر از نبی است

ومنزلت او درجناب حق بلند تر ومحبت حق مر اورا غالب تر ووافر تر است از نبی وَالنَّبِيُّ بَلَاؤُهُ
اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ الْبَدَلِ ونبی بلای او بزرگ است از بلاء بدل وَبَلَاءُ الْبَدَلِ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ
الْوَالِيِّ وبلای بدل بزرگتر است از بلای ولی سابقًا معلوم شد که بدلیت مرتبه الست والا تر از مرتبه
اصل ولایت وکلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن کُلٌّ وَاحِدٌ عَلَى قَدْرِ
اِيْمَانِهِ وَيَقِيْنِهِ هر یکی از رسل وانبیا وابدال واولیا مبتلا اند براندازهٔ ایمان خود ویقین خود وَاَصْلُ
ذٰلِكَ ودلیل وبرهان آن قَوْلُ النَّبِيِّ حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرمود اِنَّا مَعَاشِرَ
الْاَنْبِيَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب ودرجات سخت ترین مردمانیم
از روی محنت وبلا چه آنچه بانبیا در راه دین ودعوت خلق ومقام قرب از شدت ومحنت ورنج رسید هیچ
یکی از اولیا نرسید چنانچه سید رسل صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثُمَّ الْاَمْثَلُ
فَالْاَمْثَلُ بعد از انبیا هر که فاضلتر وبرگزیده تر بلای او سخت تر وبیشتر فَيَبْلِيْهِمُ اللهُ تَعَالٰى الْبَلَاءَ پس همیشه
وپیوسته میدارد الله تعالی بلا را لِيَكُوْنُوْا السَّادَاتِ الْكِرَامِ مر این مهتران بزرگ را حتی يَكُوْنُوْا
اَبَدًا فِي الْحَضْرَةِ تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب وخلوت حضور وَلَا يَغْفَلُوْا عَنِ الْيَقْظَةِ وبیخبر
نشوند از بیداری وهوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم واکمل بمقتضای محبت وفا مناسب علو مقام ومرتبت
ایشان بمقتضای جبلت وبشریت که برای حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات باسوی اگرچه برای
ارشاد ودعوت خلق بحق باشد لِاَنَّهُ تَعَالٰى يُحِبُّهُمْ زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه بجدائی ودوری ایشان از حضرت راضی نیست فَهُمْ اَهْلُ الْمَحَبَّةِ وَمُحِبُّوْا
الْحَقِّ پس ایشان اهل محبت وشایسته اند ودوست داشته شده حق اند عز وجل وَالْمُحِبُّ اَبَدًا
لَا يَخْتَارُ الْبُعْدَ مِنْ مَحْبُوْبِهٖ ودوست دارنده همیشه نمیگزیند ونمیخواهد دور بودن محبوب خود را وچون
اینجا جای سوالی بود که ارادهٔ قرب وحضور با فاضه نعم وعطایا که موجب حبور وسرور اند وبجامعیت سبب

قال النبی علیه السلام ... انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء

بیان اللغات ... سبب

مزید محبت و رضامندی و شکرگذاری اند نیز میشود و وجه تخصیص محنت و بلا چیست و جور و جفا خاصیت
در نقصان و فتور محبت و دل سرد است در جواب آن می فرمایند فَالْبَلَاءُ خُطَّافٌ لِقُلُوبِهِمْ
پس بلا رباینده و کشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق وَقَيْدٌ لِنُفُوسِهِمْ يَمْنَعُهُمْ عَنِ الْمَيْلِ
إِلَى غَيْرِ مَطْلُوبِهِمْ و بند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر
مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا وَالسُّكُونِ وَالرُّكُونِ إِلَى غَيْرِ خَالِقِهِمْ و آرامیدن
و مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در اعطای نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت و موافق نفس است احتمال
میل ایشان در سکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت
ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران آن محبت ذاتیست که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه
گفته است **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد سست
پیمانان و نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند مصداق آن اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب
علی وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتنا نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از آفات و احوال و فتور
اوقات محفوظ اند پاسبانی بلای از کامرانی نعمت نسبت با ایشان اصلح و اوفق است و از نظر بر نعمت و التفات
بماسوی اگرچه لحظه باشد نگاهدارنده ترسید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز نظر بر علم
جامه افتاد جامه از تن برکند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی بمقام نازکیست و دم نمیتوان
زد سری هست که به تعبیر راست نمی آید **بیت** یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ترسم که نگاهی کند
آگاه نباشم فَإِذَا دَامَ ذٰلِكَ فِي حَقِّهِمْ پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذَابَتْ أَهْوِيَتُهُمْ
گداخته میشود و فانی میگردد هواهای ایشان وَانْكَسَرَتْ نُفُوسُهُمْ و شکسته
و منکسر نفسهای ایشان وَتَمَيَّزَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ و جدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش
باطل که هوای نفس و التفات بماسوی حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای آنهاست

۴۱
اعتنا بالکسر اهتمام نمودن و قصد کردن
بر [illegible] و العبد آن ذون
عشقه آری ... گردن
و داشتن استخوام و ...
کردن از کشف
در منتخب ۱۲ غیاث

و اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و التفات بما سوائے
احیانًا جایز است پس از ان حق سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه و تیقظه اما در حق انبیا و رسل صلوٰة اللہ
علیه و سلامه بمقتضائے جبلت و بشریت است بروجهیکه مناسب علو مقام ایشانست و ایشان فی باگذاشته
شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان مطلق کشیده شده و سینه صفائے ایشان از ان
شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن بر آورده بعضے جزئیات بغت لطافت و نورانیت گذاشته
شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف اتباع آن گردد این قاعده
ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است و ما یعلم
تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است مصرع او برتر از انست که آید
بقیاس ؎ والله اعلم فتنتهی الشهوات پس منقبض بشود و کشیده میگردد نزول و دوام بلا رغبتها
و محبتها و الارادة و خواستها و المیل الی اللذات و میل کردن بسوئے فرها و اللحات باجمعها
و آسایشها تمام دُنیا و اُخرٰی در دنیا و آخرت الی مایلی النفس منزوی بشوند این صفات
همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید
و یصیر السکون الی وعد الحق و باز میگردد آرام بوعده حق عزوجل که صابران را کرده است
و الرضاء بقضائه و خشنود بودن بقضاء حق و القناعة بعطائه و بسندگی کردن بدهش وے
و الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالیٰ و الامن من شر خلقه و ایمن بودن
از بدی خلق و نترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوے الی مایلی القلب باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنے مومن صاحب یقین کامل الایمان را صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس افتند و جوع
نفس و هوائے وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه
که از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی می نمایند فتقوی بر جسد و شوکته

اولیا و ابدال محفوظ اند نه معصوم ۱۲

القلب پس قوی میگردد و سر و سرور دل فتصیر الولایة علی الجوارح الکلیة پس باز میگردد و بادشاهی
و تصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون مے آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس متنور میگردند بانوار قلب
منور بانوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن مے فرمایند که لان البلاء یقوی القلب و
الیقین زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل را و یقین را و یحقق الایمان و الصبر و ثابت و درست
میگرداند ایمان و صبر او را و یضعف النفس و الهوی و سست و ناتوان میسازد نفس و هوا او بوجود
نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس و لانه کلما وصل الالم و نیز از جهت آنکه زیرا که
هرگاه رسید درد و بلا و مصیبت و وجد من المؤمن الصبر و الرضاء و التسلیم لفعل الرب
و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضاے الٰهی و گردن نهادن مر کردار پروردگار را رضی
الله عنه و شکره خشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را و تعالی یعنی جزای اعمال و ده چند آن
و زیاده میدهد فجاءه المدد پس مے آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت و الزیادة و بیشی در عمل
و التوفیق و سازوار اسباب بعمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر میگوئید بر نعمت
زیاده میکنم نعمت را و مدد میکنم و توفیق می بخشم و درین کلام رمزیست با آنکه اصل وظیفه در نزول بلا شکر
است بجهت تضمن وے الطاف خفیه نعمتهای باطنیه را صبر و تسلیم بدل است او و در بعضی از کلمات قدسیه وے
رضی الله عنه آمده در وقتی که پرسیده شد از حضرت وے غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضلتر
از هردو و بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب و مطالبه
نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم و می فرمایند و اذا تحرکت
النفس بطلب شهوة من شهواتها و لذة من لذاتها من القلب چون بجنبد نفس و بخواهد بصفت
خود باز جستن خواهشی از خواهشهای خود و مزه از مزه های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها
پس پاسخ دهد نفس را قلب برسانیدن نفس را بدانچه باز می جست از شهوت و لذت و ذلک من غیر

ف لان البلاء یقوی القلب والیقین ۱۲

ف فقیر شاکر فاضلتر از هردو ۱۲

اَمْرٍ مِّنَ اللهِ وَاِذْنٍ مِّنْهُ و حال آنکه اجابت قلب نفس را بشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق
و بی دستوری از جناب وی تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق
کلام ناظر در آن است و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و فرمودن کار سیت بطریق ایجاب فرق میان امر و اذن ۱۲
یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه بر داشتن مانع است از آن با باحت پس مرتبه اذن فروتر از مرتبه امر است
و لهذا گفته اند که اذن قوت و استعداد می بخشد و امر بالفعل بوجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر و اذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل میشود و پیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق وَشِرْكٌ و پیدا میگردد شرک پرستیدن نفس و اطاعت وی وَمَعْصِيَةٌ
و پیدا میگردد گناه بارتکاب آنچه نفس طلب میدارد از شهوت و لذت فَعَمَّهُمَا اللهُ پس فرو میگیرد الله تعالی
هر دو را نفس را بجهت طلب شهوت و قلب را بجهت اجابت نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن و یاری ندادن و
توفیق باز گرفتن وَالْبَلَايَا و بمحنتها و آزمایشها وَتَسْلِيطِ الْخَلْقِ و برگماشتن خلق را وَالْاِيْذَاءِ
وَالتَّشْوِيْشِ وَالْاَوْجَاعِ وَالْاَمْرَاضِ و رنجها و آفتها و دردها و بیماریها فَيَنَالُ كُلٌّ وَّاحِدٍ مِّنَ الْقَلْبِ
وَالنَّفْسِ حَظًّا مِّنْ ذٰلِكَ پس مییابد و میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیبی را از بلاها و آفات و تقدیم قلب
گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب او بیشتر و سخت تر است که اجابت نفس کرد و بغرور رفت و
همالیست کرد او را و نفس خود بخاصیت خود و مقتضای جبلت خود کرد و در آنچه توان گفت و ظاهر آنست که مراد با
بلایا که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر در باطن از قبیل قهر و غضب است فه متضمن لطف که مقصود از آن
تربیت بنده و تزکیه نفس او است بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کنند و بنالد و التجا بجناب رحمت آرد
باز همان حکم دارد که گذشت فَاِنْ لَّمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ اِلٰى مَطْلُوْبِهَا پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حَتّٰى يَاْتِيَهُ الْاِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب
حق اکتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بے امر درینباب اگرچه در بعضے

ابواب دیگر فرموده اند که بجز داذن قناعت مکن تا امر نکنند و به جبر در آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن از جانب حق میباشد بِالْهَامٍ فِي حَقِّ الْأَوْلِيَاءِ وَوَحْيٍ صَرِيحٍ فِي حَقِّ الْمُرْسَلِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب صحیح ولی است و آواز کلام و رمز در بعضے مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضے از اولیا میشود و با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن و باور روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَتُعْمِلُ عَلَى ذَلِكَ عَطَاءً وَمَنْعًا عمل کرده میشود در وی و الهام در دادن و نادادن و کردن و ناکردن و چون اجابت کرد قلب نفس را أَعَمَّهُمَا اللّٰهُ تَعَالَى فرو میگیرد الله تعالی قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و در نعمتها ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِيَةِ و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خشنود ساختن وَالنُّورِ و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و هرچه ماسوی حضرت ذاتست بی نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْآفَاتِ و از تمامه آفات و مخافات بسلامت داشتن اینها

فَاعْلَمْ ذَلِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا فِي الْمُسَارَعَةِ إِلَى إِجَابَةِ النَّفْسِ وَالْهَوَى و بترس از نزول بلا و سخط الٰهی را البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا در شهوات و لذات بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست و توقف کن و درنگ کن و بکوش در آن وَتَرَقَّبْ فِي ذَلِكَ إِذْنَ الْمَوْلَى و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمُ فِي الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى پس سلامت مانی در دنیا و آخرت انشاء الله تعالی

الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُونَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ ارْضَ بِالدُّونِ خوشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق وَالْزَمْهُ حَتَّى ولازم گیر و پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ زیاده را حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ

أَجَلَكَ تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و قضا کرده شده است مدت خود را الغی تا وقت در رسد فَتَنْتَقِلَ اِلَی
الْاَعْلٰی وَالْاَنْفَسِ پس زده شوی کسوه بلند تر و گرانمایه تر از آنچه داری و نهند ترا از رزق اعلی و انعم
مبارک باد کرده شوی و با گوارا کرده شوی و هیچ تنقی و دور و باقی داشته شوی و تحفظ و نگاه داشته
شوی بِلَا عَنَاءٍ فِی الدُّنْیَا وَالْاُخْرٰی بی رنج در دنیا و آخرت وَلَا تَبِعَةٍ و بی عاقبت بد وَلَا عَلٰی ذِی
و بی تجاوز از حد شرع تَنَاقُیْ مِنْ ذٰلِکَ اِلٰی مَا هُوَ اَقَرُّ عَیْنًا مِنْهُ بستر بالا برده شوی از آن
کسوه و رزق که آرام یابنده تر و خنک شونده تر است چشم تو ازان رزق سابق وَ اَهْنَأُ و گواراتر ازان وَاعْلَمْ
اَنَّ الْقِسْمَ و بدان بدرستی که قسمت تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر نموده وَلَا یَفُوْتُکَ بِتَرْکِ الطَّلَبِ
و نمیگذرد ترا بگذاشتن طلب بیت من توکل کن بلرزان پاء دست + رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است
مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آن زمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را والبسته بدان ساخته اند
و مترتب بران داشته اند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب نداشته اند
بی طلب میرسد و اگر مجرد طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد مطلوب اما آنکه چیزی قسمت تو
کرده باشند و موقوف بر طلب ازجانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد مر اور چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر
طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب یابی یا بی اماره بطلب یابی ازینجا گفته است من طلب
شیئًا وجد وجد طلبیت بجست و جو بیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد + وَمَا لَیْسَ
لَکَ بِقِسْمٍ لَا تَنَالُهُ بِحِرْصِکَ فِی الطَّلَبِ وَالْجِدِّ وَالْاِجْتِهَادِ و چیزیکه نیست قسمت تو نمی یابی
تو آنرا با آرزومند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طریقه اهل هدایت آنست که در کار
آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرموده
فَاصْبِرْ پس صبر کن و مضطرب مباش وَالْزِمِ الْحَالَ و لازم گیر حالی را که پروردگار تعالی نزا بران
سید ارد وَارْضَ بِهٖ و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود وَلَا تَاْخُذْ بِکَ وَلَا تُعْطِ

۱ اجتهاد کوشش کردن
در راه وصول بمطلب و در اصطلاح
فقهاء ... استنباط
مسائل شرعیه
از قرآن و حدیث و اجماع
شرائط که در کتب اصول
مسطور است ...

بِكَ حَتّٰی تُؤْمَرَ و مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و مده چیزی را بنفس خود تا آنکه امر کرده شوی
وَلَا تَتَحَرَّكْ بِكَ و مجنب بخود وَلَا تَسْكُنْ بِكَ و میارام بخود فَتُبْتَلٰی بِكَ وَ بِمَا هُوَ شَرٌّ مِنْكَ
مِنَ الْخَلْقِ پس آنکه مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس که بدتر است
از تو از میان خلق لِاَنَّكَ بِذٰلِكَ تَظْلِمُ زیرا که تو بطلب بعد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد بدر
بدر میروی و بر خود ستم میکنی وَ الظَّالِمُ لَا یُغْفَلُ عَنْهُ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود
و گرفته میشود بعمل او و بر گماشته میشود بر وی کسی که بر وی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود همه را قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَ
كَذٰلِكَ نُوَلِّیْ بَعْضَ الظّٰلِمِیْنَ بَعْضًا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را بعضی تا دمار از روزگار
دیگر بر آرند و دوست و قرین مصاحب یکدیگر دانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز
جزای ظلم تو خواهند داد وَلِاَنَّكَ فِیْ دَارِ مَلِكٍ عَظِیْمٍ اَمْرُهٗ زیرا که تو در سرای بادشاهی هستی که بزرگ است
شان او شَدِیْدٍ شَوْكَتُهٗ سخت است قوت و سرایت آکنده جنود بسیار است لشکر او نافذ مشیته
رونده و گذرنده است و استادگی ندارد ارادت و خواهش او قَاهِرٍ حُكْمُهٗ غالب است حکم او و فرمان او باقی
مُلْكُهٗ پاینده است بادشاهی او دَائِمٍ سُلْطَانُهٗ همیشه است حجت و فرمان او دَقِیْقٍ عِلْمُهٗ باریک است
دانش او بَالِغَةٍ حِكْمَتُهٗ رسان است حکمت او عَدْلٍ قَضَاءُهٗ راست است و هموار است قضاء او
لَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ و غائب و دور نمیشود از علم او مقدار ذره در زمین
و نه در آسمان لَا یُجَاوِزُهٗ ظُلْمُ ظَالِمٍ در نمیگذارد از وی ستم هیچ ستمگاری فَاَنْتَ اَعْظَمُ الظَّلَمَةِ وَ اَكْبَرُهُمْ
جَرِیْمَةً پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشان از روی گناه لِاَنَّكَ
اَشْرَكْتَ بِتَصَرُّفِكَ فِیْكَ زیرا که تو شرک آوردی بجد السبب تصرف کردن تو در نفس تو وَ فِیْ خَلْقِهٖ
و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل بِهَوَاكَ بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بتدبیر و اختیار و
آرزوی شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمه اَفَمَنِ اتَّخَذَ

آلہ ہوا ہ اشارت بدانست واین جز نیست در مقام قرب عزت و کبریای حق والبتہ عقاب عتاب مقربان
را بر ان واقع است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَاءُ ح
بدرستیکہ خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن را بو و می آمرزد ہر چیزیرا کہ جز شرک است مر کسی را کہ میخواہد و ہمچنانکہ
اشتراک با ثبات دو خدای و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بحکم الٰہی آمرزیدہ نمیشود ہمچنین دعوی ہستی و
و خود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد والبتہ عتاب بران متوجہ است کمال توحید اینست
و اہل قرب بدان ما مور و بر تقصیر دران ماخوذ و معاتب اِتَّقِ الشِّرْكَ جَلًّا وَّلَا تَقْرَبْهُ پرہیز کن شرک را
البتہ و نزدیک مشو آنرا اجْتَنِبْهُ فِیْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و یکسو شو از ان در جمیع افعال تو از
حرکت و سکون و فعل و ترک وَلَیْلِكَ وَنَهَارِكَ در جمیع اوقات تو شب و روز فِیْ خَلَوَاتِكَ وَفِیْ
جَلَوَاتِكَ در تمامہ احوال تو در تنہائی و ہمنشینی و پنہان و آشکارا احْذَرِ الْمَعْصِیَةَ فِی الْجُمْلَةِ بترس
از گناہ کردن در ہمہ احوال و اوقات تو فِی الْجَوَارِحِ وَالْقَلْبِ در اعضا و در دل وَاتْرُكِ الْاِثْمَ مَا ظَهَرَ
مِنْهُ وَمَا بَطَنَ و ترک کن چیزیرا کہ موجب بزہ میشود آنچہ پیدا است از ان و آنچہ پوشیدہ است وَلَا تَهْرُبْ
مِنْهُ و مگریز از خدا عز و جل فَیُدْرِكَكَ پس در می یابد ترا یعنی خیال مکن کہ گریختن از عذاب وی ممکن بود مضطر
بیچارہ کہ از تو گریزد کجا رود وَلَا تُنَازِعْهُ فِیْ قَضَائِهٖ فَیَقْصِمَكَ و کشاکش و خصومت مکن خدا را بتدبیر
و اختیار تو و ترک صبر و رضا در قضای خدا پس شکند و پارہ پارہ کند ترا و لَا تَتَّهِمْهُ فِیْ حُكْمِهٖ فَیَخْذُلَكَ
و تہمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب و تشکیک در وعدہ او و انکار رحمت و حکمت تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد
از تو توفیق و نصرت را وَلَا تَغْفَلْ عَنْهُ فَیُنْسِیَكَ و غافل و بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند و محروم
گرداند ترا از فضل و رحمت خود و در بعضے نسخ فَیُنَبِّهَكَ پس بیاگاہاند و ہشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور بجزای
غفلت و این نسخہ مناسب تر است باین قول کہ می فرماید فَیَبْتَلِیَكَ پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت
و بلا تا ہشیار شوی و غفلت نورزی وَلَا تُحْدِثْ فِیْ دَارِهٖ حَادِثَةً فَیُهْلِكَكَ و نو پیدا میار در سرای

معاتب بضم میم و کسر تا عتاب کنندہ و بفتح فوقانی عتاب کردہ شدہ ۱۲ کنز و غیاث اللغات

وی و ولایت و قدرت وی چیزی نو پیدا شده را که در آن دعوی هستی قدرت و حول و قوت باشد نیست
و نابود گرداند ترا و تواند که مراد احداث بدعتی و اعتقادی باشد در دین و ملت و این ملایم تر است بآنچه می فرمایند که
وَلَا تُقْدِمْ فِي دِينِهِ بِهَوَاكَ فَيُرْدِيَكَ و مگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا
تا مانع از احداث و ابداع خلاف دین و شریعت گردد وَيُظْلِمَ قَلْبَكَ و تاریک گرداند دل ترا وَيَسْلُبَ
إِيمَانَكَ و برباید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَكَ و معرفت ترا وَيُسَلِّطَ عَلَيْكَ شَيْطَانَكَ و برگمارد بر تو
شیطان ترا تا گمراه گرداند و در هاویه وسوسه و ضلالت افگند ترا وَنَفْسَكَ و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار
گرداند ترا ابتدبیر و اختیار و دعوی حول و قوت وَهَوَاكَ و برگمارد هوای نفس ترا تا در هاویه بدعت و اتباع باطل
و اعتقادات فاسده و تاویلات زائغه بیندازد وَشَهَوَاتِكَ و برگمارد بر تو شهوتها و محبتها و خواهشهای
ترا تا در معاصی وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات بیفتی وَأَهْلَكَ وَجِيرَانَكَ
وَأَصْحَابَكَ وَأَخِلَّائَكَ و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایه‌ها ترا و یاران و دوستان ترا تا تشویش
دهند و ایذا کنند و مخالفت ورزند و بیگانگی آرند وَجَمِيعَ خَلْقِهِ و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات
حَتَّى عَقَارِبَ دَارِكَ تا کژدمهای سرای ترا وَحَيَّاتِهَا و ماران آنرا وَجِنِّهَا و پریان که در خانه و سرای
تو می باشند وَبَقِيَّةَ هَوَامِّهَا و باقی خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فَيُنَغِّصَ عَيْشَكَ
فِي الدُّنْيَا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا وَيُطِيلَ عَذَابَكَ فِي الْآخِرَةِ و دراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این همه بلاها و محنتها و عذابها و تشویشها بجهت گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی است
اعاذنا الله منه

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
لَا تُضَاهِ أَحَدٌ مَعْصِيَةَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ حَذَارِ بترس و پرهیز کن از گناه خدا را البته که پروردگار است
و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت این ابلغ و اوکد است از آنکه گویند بترس عذاب خدا را که
بر معصیت خواهد کرد چه اینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب و عقاب

نگردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی معصیت و مخالفت
وی حرام وَالْزِمْ بَابَهُ حَقًّا ولازم گیر در او را وجدا مشو از ان بصدق و ثبوت وَابْذُلْ طَوْقَكَ
وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهِ و در باز و نگهدار توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او مُتَعَذِّرًا عذر خواهنده
از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا نمیتوانی آورد ع چه گونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست ٭ که خدمتی بسزا
بر نیاید از دستم مُتَضَرِّعًا عاجزی کننده در قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا درویشی و حاجتمندی نماینده
بدرگاه غنای او خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع
بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و ازین جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده اشارت
بانکه اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلفی
و تعملی نیز باید کرد مُطْرِقًا چشم فرو خوابانده از غلبه جمعیت و حضور غَيْرَ نَاظِرٍ اِلَى خَلْقِهِ نگاه نکننده
بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ لِهَوَاكَ و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و تهاون
در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا بِالْاَعْوَاضِ دُنْيًا وَاُخْرٰى و طلب نماینده عوضها را بر عبادت نه در دنیا
بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَالْاِرْتِقَاءِ اِلَى
الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيْفَةِ و نه طلب کننده بر آمدن بالا رفتن از منزلهای بلند و مقامهای
ارجمند در قرب حق و وصول درگاه که حظ نفس و بقای وجود او ران دخلی باشد اشارتیست بمقام صدق و
اخلاص کهٔ غرض و عوض را در آنجا دخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرمایند که وَاعْلَمْ
بِاَنَّكَ عَبْدُهٗ و جزم کن بدان که تو بنده اوئی وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هرچه مالک است
بنده آنرا بظاهر در دست او هست مر خداوند او را است که مالک حقیقی اوست لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ
شَيْئًا مِنَ الْاَشْيَاءِ طلب حق نداده بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست مر او را بر وی سبحانه
از اجر و ثواب جاه و منزلت و انعام و منعی که حقیقی ظاهر است چه اسباب آلات از جوارح اعضا و قوت

فرق در خشوع و خضوع ۱۲

له خبر مبتدای محذوف یعنی بیان ما عجز عن بیان ۱۲ منتخب

و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کردهٔ اوست اجر بر چه چیز می طلبد و اگر بدهد آنهم فضل اوست
أَحْسِنِ الْأَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را و از آحق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ تهمت منه
خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ
و هر چه نزد پروردگار تعالی بر اندازه معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقدار یست مخصوص
و وقتی است معلوم و جا است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست پیش کننده مر چیزی را که وی پس کرد
وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس افگننده مر چیز را که وی پیش کرد يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ عِنْدَ
وَقْتِهِ وَأَجَلِهِ می آید ترا و میرسد بتو چیزی که تقدیر کرده و نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتیکه
نهاده است برای وی إِنْ شِئْتَ أَوْ أَبَيْتَ اگر خواهی و اگر نخواهی لَا تَشْرَهْ آزناکی مکن عَلَى مَا سَيَكُونُ
لَكَ بر چیزیکه سر انجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلَى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ
و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آنچیز قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ
هُوَ عِنْدَكَ پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَكَ أَوْ لِغَيْرِكَ
خالی نیست از ین دو شق یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فَإِنْ كَانَ لَكَ پس اگر هست برای تو فَإِلَيْكَ
صَائِرٌ پس بسوی تو باز گردنده است و بتو رسنده است وَأَنْتَ إِلَيْهِ مُقَادٌ وَمُسَيَّرٌ و تو بسوی
وی کشیده میشوی و برده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِيبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر او را و دریافتن
آن مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاؤل و تسلی طالب است یا بجهت آنکه
زمان حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَيْسَ لَكَ عَنْهُ مَصْرُوفٌ
و چیزیکه نیست برای تو پس تو از آن باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلٍّ و آن از تو روی گردانده است
فَأَنَّى لَكُمُ التَّلَاقِي پس از کجا باشد میان تو و او پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِإِحْسَانِ الْأَدَبِ
پس در کار باش به نیک نگهداشتن ادب فِيمَا أَنْتَ بِصَدَدِهِ در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن

ط سفا و سفه نقیضین ...
۱۲ مر

ودوری آن هستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ از فرمان بردار خدا وند تو فِي وَقْتِكَ الْحَاضِرِ ونبوت
که حال وحاضر است وحال را غنیمت دان وَلَا تَرْفَعْ رَأْسَكَ وبالا مکن سر خود را وَلَا تَمِلْ عُنُقَكَ
اِلَى مَا سِوَاهُ ومایل مگردان گردن خود را در حیات است بسوی چیزی که جز فرمانبردار خداوند است بلکه هم
بجانب وی دیده بدوز ومتوجه باش قَالَ اللهُ تَعَالَى لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ
اَزْوَاجًا مِنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافران زَهْرَةَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی وخوبی زندگانی دنیا است لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ تا بیازمائیم ودر فتنه وبلا ابندازیم
ایشان را دران وَرِزْقُ رَبِّكَ وروزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت وانچه داده است
ترا در دنیا از هدایت ونبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰى بهتر وپاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلَى غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر انچه استاده کرده وداشته شده است ترا دران چیز
وروزی گردانیده است ترا از عبادت وطاعت خود وَاَعْطَاكَهٗ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ
وانچه داده است ترا از قسمت خود ورزق خود وبفضل خود وَنَبَّهَكَ اَنَّ مَا سِوٰى ذٰلِكَ
وآگاهانیده است ترا که انچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَنَهُمْ بِهٖ ابتلا وآزمایش کرده ومبتلا گردانیده است
ایشان را بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ خَيْرٌ لَّكَ وراضی بودن تو بقسمت تو ونصیب تو بهتر است
مر ترا وَاَبْقٰى وپاینده تر است وَاَبْرَكُ وافزون شونده تر است وَاَحْرٰى وَاَوْلٰى وسزاوار تر است
بحال تو واولی تاکید احری است وهردو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس می باید که باشد حذر از معصیت
واشتغال بطاعت ورضا بقسمت وترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دَاْبَكَ عادت وکار تو
تا مُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ وجای بازگشت وسکونت وجا بودن تو وَشِعَارُكَ وَدِثَارُكَ وباشد شعار
تو ودثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن وازار ودثار جامه بر تن فوق شعار یعنی

۴ [illegible]

لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا فرا گیرد وَمُرَادُكَ وَمَرَامُكَ و خواسته شده تو و جای جستجوی
تو وَمُشْتَهَاكَ وَمُنَاكَ و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو ازین
کار همه مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهٖ اِلٰى كُلِّ مَقَامٍ و میرسی تو باین روش بهر مقام و ترقی
به اِلٰى كُلِّ خَيْرٍ و ترقی میکنی و بر بهترین و بسوی هر نیکی وَنَعِيْمٍ و بهر ناز و نعمت وَطِيْبٍ بطاء مهمله
و فا هر حال نو و هر نعمتی تازه وَسُرُوْرٍ و هر شادی و خوشی وَنَفِيْسٍ و هر چیز گرانمایه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فَلَا تَعْلَمُ
نَفْسٌ مَا اُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر سحر خیزان را و مال در راه
خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی و مالی بجا آرندگان را مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از آنچه سبب سرور چشم
و راحت و آرام ایشانست جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فلا
عَمَلَ بَعْدَ الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کاملتر و مقربتر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكِ الذُّنُوْبِ اَجْمَعَ وَاَعْظَمُ و ماندن
گناهان همه بزرگترین اعمال است آشکار است آنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات
و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات امتثالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیمار که پرهیز کند اگرچه استعمال
ادویه و معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چندگاه بیشتر امتداد دارد اما اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز نکند
هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرائض و واجبات و سنن رواتب که در حکم آن و متصل بدانست بجا آورد و تقصیر
در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات بتمام اجتناب نماید در وصول مقصود که حصول قرب الهی است تعالی
شانه کفایت دارد و این معنی را شیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و تمام
حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا اَشْرَفَ وَلَا اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ و نیست شریفتر و بلند
قدرتر و نه دوست داشته شده تر بسوی خدای عزوجل وَلَا اَرْضٰى عِنْدَهٗ و نه مرضی تر نزد وی تعالی
مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ از آنچه ذکر کردم برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا بقسمت و عدم

التفات بزخارف دنیا وَفَّقَنَا اللّٰہُ وَاِیَّاکَ لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضٰی بِمَنِّہٖ توفیق دہاد خدا تعالی ما را و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از ان بنعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را با خود است تشریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بدرگاه ملک جبار که شمه مقربان عالیمقدار است بقصد حصول اجابت دعا است برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا تشریف او که مقبول و مامول است چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود **بیت** مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد — دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ مگو لَا تَقُوْلَنَّ یَا فَقِیْرَ الْیَدِ مگو البته ای محتاج خالی دست از متاع دنیا یَا مُوَلّٰی عَنْہُ الدُّنْیَا وَاَرْبَابُهَا ای گردانیده شده از وی دنیا و خداوندان دنیا یَا خَامِلَ الذِّکْرِ ای گمنام که بمجلس ذکر او نمیکنند و نام او نمی برد یَا جَائِعُ یَا نَائِعُ ای گرسنه ای تشنه یَا عُرْیَانَ الْجَسَدِ ای برهنه تن یَا ظَمْاٰنَ الْکَبِدِ ای تشنه جگر یَا مُشَتَّتًا فِیْ کُلِّ زَاوِیَةٍ مِّنَ الْاَرْضِ ای پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین مِنْ مَّسْجِدٍ وَبِقَاعٍ خَرَابٍ از مسجد و جایهای ویران وَمَرْدُوْدًا مِّنْ کُلِّ بَابٍ و برگردانیده شده از هر در وَمَدْفُوْعًا عَنْ کُلِّ مُرَادٍ بقاف بروزن محسن بر خاک چسپیده از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیا وَمُنْکَسِرًا وَمُنْ دَحِمًا فِیْ قَلْبِہٖ کُلُّ حَاجَةٍ وَّمَرَامٍ و شکسته و انبوه گشته در دل او هر حاجت و مطلب مگو ای فقیر که این صفت و این حال دارد اَنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی اَفْقَرَنِیْ بدرستیکه خدا تعالی فقیر و محتاج گردانید مرا وَزَوٰی عَنِّی الدُّنْیَا و پیچید و در هم کشید از من دنیا و عَزَّبَنِیْ وَتَرَکَنِیْ و قَلَانِیْ و از یاد انداخت و بیفگند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا وَفَرَّقَنِیْ وَلَمْ یَجْمَعْنِیْ و پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا وَاَهَانَنِیْ و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت مرا وَلَمْ یُعْطِنِیْ مِنَ الدُّنْیَا کِفَایَةً و نداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کند و کارگزاری کرده شود بدان

وَخَمَلَنِیْ وگمنام ساخت مرا وَلَمْ یَرْفَعْ ذِکْرِیْ بَیْنَ الْخَلِیْقَةِ وَاِخْوَانِیْ وبلند نگردانید نام
وآوازه مرا میان خلق وبرادران من وَاَسْبَلَ عَلٰی غَیْرِیْ نِعْمَةً مِّنْهُ وفرو ریخت بر غیر من نعمت
را از خود سَابِغَةً تمام وفراخ یَتَقَلَّبُ فِیْهَا لَیْلَهٗ وَنَهَارَهٗ میگردد آن غیر در نعمت در شب خود
وروز خود وَفَضَّلَهٗ عَلَیَّ وَعَلٰی اَهْلِ دِیَارِیْ وفزونی داد او را بر من وبر اهل دیار من وَکِلَانَا
مُسْلِمَانِ مُؤْمِنَانِ وهر دو ما مسلمان وگروندہ بدین وَیَجْمَعُنَا اُمُّنَا حَوَّاءُ وَاَبُوْنَا اٰدَمُ
وفراهم میآرد ما را مادر ما حوا وپدر ما آدم خَیْرُ الْاَنَامِ بهترین خلق بجهت پیشتی ونسبت پدر بودن میان
فرزندان از یک پدر ومادر اینهمه تفاوت چرا است مصرع بندگانیم این یکی مقبول وآن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیر می فرمایند وتسلی میدهند او را بقول خود اَمَّا اَنْتَ فَقَدْ فَعَلَ اللّٰهُ
بِکَ ذٰلِکَ اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس بتحقیق کرده است خدای تعالی بتو این را
لِاَنَّ طِیْنَتَکَ حُرَّةٌ زیرا که گل سرشت وخوی تو ولی پاکیست وَنَدٰی رَحْمَةِ اللّٰهِ وتری رحمت خدا
یعنی رطوبت ونم وطراوت رحمت او تعالی مُتَدَارِکٌ عَلَیْکَ پی در پی رسنده است بتو مِنَ الصَّبْرِ
وَالرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْعِلْمِ از صبر بر محنت فقر ورضا بقضا حق ویقین بفعل او تعالی
وسازگاری بامر ونهی وی وعلم بصفات جلال وی وَاَنْوَارُ الْاِیْمَانِ وَالتَّوْحِیْدِ مُتَرَاکِمٌ لَدَیْکَ
ونورهای ایمان ویگانه دانستن حق در فاعلیت وخالقیت بر هم نشینندہ گرد آینده اند نزد تو فَشَجَرَةُ اِیْمَانِکَ
وَغَرْسُهَا وَبَذْرُهَا پس درخت ایمان تو ونشاندن آن درخت در زمین دل تو وتخم آن درخت ثَابِتَةٌ
پای برجا است مُتَمَکِّنَةٌ محکم واستوار مُعَدِّقَةٌ برگ بیرون آرنده است مُثْمِرَةٌ میوه دهنده است
مُسْتَزِیْدَةٌ طلب یاد تی کننده است مُشَعَّبَةٌ شاخ شاخ شونده است وشاخهای او در هوا افتاده
مُظَلِّلَةٌ سایه افگنده است مُتَفَرِّعَةٌ شاخدار وشاخهای او بجانب آسمان رفته فَهِیَ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ
زِیَادَةٍ وَّنُمُوٍّ پس آن درخت هر روز در زیادتی وبالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا اِلَی السَّبَاطَةِ وَعَلَفٍ

ف
غیاث لغات

پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی خاک روبه و خس و خاشاک لِتُنمی بِهَا و تُربی تا بالیده شود اندر درخت
و منظ و تربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس و زراعت نمی باشد بروی خاک شوره و خاک
می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت و زرع دارد و خوب بر آید تشبیه کردند حطام دنیا را
که با غنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره و خاک و به که در زمین می اندازند تا
زراعت و درخت که در وی نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وَقَدْ فَرَغَ اللّٰهُ تَعَالیٰ مِنْ اَمْرِكَ
عَلیٰ ذٰلِكَ و بتحقیق ساخته و پرداخته است خدای تعالی کار ترا بر آن حال وَاَعْطَاكَ فِي الْاٰخِرَةِ دَارَ الْبَقَاءِ
و داده است ترا در آخرت برای بهشت که همیشه باقی و پاینده است وَخَوَّلَكَ فِيْهَا و مالک گردانیده است و تیار داشته
است ترا در وی وَاَجْزَلَ عَطَاءَكَ فِي الْعُقْبٰى و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کار
مَا لَا عَيْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتهای که نه هیچ چشم آنرا دیده است و نه هیچ گوش وصف آنرا
شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده و گذشته است حصول آن یا ماهیت آن
بر دل هیچ بشری و نه در آمده در خیال کسی قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ
قُرَّةِ اَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ ۝ پس نمیدانند هیچ کسی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان
از راحت و خوشی در جزای عمل ایشان اَیْ مَا عَمِلُوْا فِي الدُّنْيَا مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ
یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلیٰ تَرْكِ الْمَنَاهِيْ و صبر کردن
بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِيْمِ اِلَيْهِ وَالتَّفْوِيْضِ اِلَيْهِ فِي الْمَقْدُوْرِ و سپردن و باز گذاشتن
کار و بار را بسوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهٗ فِيْ جَمِيْعِ الْاُمُوْرِ و سازگاری
مر او را در همه چیز از احکام شرعیه و قهریه وَاَمَّا الْغَنِيُّ الَّذِيْ اَعْطَاهُ اللّٰهُ مِنَ الدُّنْيَا
و اما غیر تو امی فقیر که داده است او را خدای تعالی از دنیا وَخَوَّلَهٗ وَنَعَّمَهٗ فِيْهَا و مالک گردانیده و تیار
کرده و نعمت داده است او را در دنیا وَاَسْبَغَ عَلَيْهِ فَضْلَهٗ و تمام گردانیده است بروی فزونی

غرس بالفتح درخت نشاندن
و درخت در زمین نشانده شده
اغراس و غراس کلاهما جمع و بر
غرس جای ست بمدینه و در
الغرس و دیست نزدیک
بقعد که بالای آب غلیظ
مانند آب بینی که با بچه بر آن
آید از رحم و پوست
تنگ بر سر بچه
شعر و چیزی از نعمت
در سیدن با اعراس
جمع زاغ سیاه را هم
...
عطا و بخشش و عطیات

نعمت خود را فعل بہ ذلک کردہ است بوی آنرا لان محل ایمانہ ارض سبخۃ وصخر
از جہت آنکہ محل ایمان وی کہ دل اوست مشابہ زمین شورستان و سنگستان ست کہ لایکاد یثبت فیہا
الماء نزدیک نیست کہ برجا ماند دران زمین آب و تنبت الاشجار و بروید درو درختان و یکون
فیہا الزرع والثمار و تربیت یابد درو کشت و میوہا فصبّ علیہا انواع سباطۃ و
غیرہا پس ریخت بران زمین گوناگون خاک روبہ را وجزآن مما یربّی بہ النبات والاشجار
از انچہ تربیت کردہ میشود بآن گیاہ و درختان وہی الدنیا وحطامہا و مراد بآن خاک دیگر برای
تشبیہ دنیا و اموال و اسباب دنیا است وحطم بمعنی شکستن حطام ریزہ و شکستہ ہر چیزی واند کمال دنیا
لیتحفظ بذلک ما انبت فیہا من شجرۃ الایمان تا نگاہدارد بآن حطام چیزی را کہ رویانیدہ است
در زمین دل او از درخت ایمان و غرس الاعمال و نہالہای اعمال کہ نشاندہ شدہ است فلو قطع ذلک
عنہا پس اگر ببرد و دور کند آن سباطہ و جز آنرا ازان زمین لجفت النبات والاشجار ہر اینہ خشک
گردد گیاہہا و درختان وانقطعت الثمار و برطرف گردد میوہا فخربت الدیار پس ویران
میگردد سراہا و شہرہا و نمیماند وجود اغنیای مسلمانان در عالم کہ وجود ایشان وخلق در آبادانی دنیا دارد
وہو عزّ وجلّ یرید عمارتہا و خدا تعالی میخواہد آبادانی دنیا و بار آنرا بوجود اقسام مردم
فشجرۃ ایمان الغنی ضعیفۃ المنبت پس درخت ایمان توانگر سست است جای رستن او و خالی
عما ہو مشحون بہ شجرۃ ایمانک یا فقیر و تہی است از چیزیکہ پر کردہ شدہ است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی کہ موجب قوت و استحکام اوست فقوتہا وبقاءہا
بما تدبی عنک و پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزیست کہ می بینی نزد وی من الدنیا
وانواع النعیم از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فلو قطعہا مع ضعف النبج وجفت
الشجرۃ پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک میگردد درخت فکان کفرا وجحودا

پس بدل میشود ایمان بکفر و انکار والحاقًا بالمنافقین والمرتدین والکفار و پیوستن
بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اللّٰهم الّا ان یبعث اللّٰه الی الغنی
یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدای تعالی بسوی آن توانگر عساکر او لشکرها من الصبر والرضاء
والیقین ازین صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده والعلم وانواع المعارف
و از علم ذات و صفات خود و معرفتها گوناگون فیقوی الایمان بها پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان
باین صفات فحی لا یبالی بانقطاع الغنی والنعیم پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر
بر طرف شدن توانگری و نعمتهای میسر و حکم فقر او در قوت ایمان و استحکام آن

المقالة السادسة والعشرون

قال رضی اللّٰه عنه وارضاه لا
تکشف البرقع والقناع عن وجهک مکشا روی پوشش و پرده از روی خود درطرح گفته برقع
بضم قاف و فتح آن روبند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد مقنعه که بر سر افکنند
زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نساء است اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان
توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورتست که ستر
و کتمان آن لازم وقت مردان ست نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی + باید که دم از حقیقت نزنی +
مردان همه در دعوی مردی چو زنند + تو خود چه زنی دم که نه مردی نه زنی پس فرمایند پرده از رخ حال
خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آئی و فانی شوی
از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال بایشان و در رویت ایشان در ضرر و نفع و مدح
و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است و تولیهم ظهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی
بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضا و تزول هواک
و تا دور گردد هوای نفس تو در مخالفت اوامر و نواهی الٰهی تعالی و تابع گردد مر آن چیزی را که آورده است.

المقالة السادسة والعشرون

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل و علا **ثم تزول ارادتک و مناک** پس دور شود خواهش تو و آرزوهای تو چیز را که نخواسته است حق تعالیٰ از تو و نه نهاده است آن را برای تو اختیار نیست بموت سه گانه که موت از خلق و هوا و ارادت ست چنانکه در بعضے مقالات گذشته تقریر یافت **فتفنی عن الاکوان دنیا و اخرى** پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و ستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد و از باب خواهش و آرزو بودنی بملاحظه حق و شهود وجه کریم وی سبحانه در دنیا و آخرت **فتصیر کاناء منثلم** پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار **لا یبقی فیک ارادة غیر ارادة ربک** باقی نماند در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب هر چه در وست از مائعات **فتمتلی بربک** پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی شوی بتو تعالیٰ چه بر فنا ربقا لازم است بحکم اذا خرج الدور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر رفت پرتو انوار ربوبیت در آمد **بیت** خرج الدور با دو من باشند + دخل النور ذو المنن باشد + **فلا یکون لغیر ربک فی قلبک مکان و لا مدخل** پس نباشد مر غیر او رضا و ارادت و یاد پروردگار ترا در دل تو جای بودن و نه راه در آمدن **و جعلت بواب قلبک** و گردانیده شوی تو دربان دل تو تا نگذاری کسی را که در آید درو بی اذن و رضا مولی تعالیٰ **و اعطیت سیف التوحید** و داده شود ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و قادر و موثر و متصرف ندانی دیگر او را یا دنیاری **و العظمة و الجبروت** و داده شوی شمشیر شهود و عظمت و کبریای حق تا در جنب آن همه چیز و همه کس خوار و خورد نماید **فکل من رأیته دنا من ساحة صدرک** پس هر کس که ببینی او را که نزدیک شد از فضای سرای سینه تو **الی باب قلبک** بسوی در دل تو تا در آید درآن را **ندرت راسه من کاهله** بیاندازی سراو را از میان دو کتف او و محو و نابود گردانی **ع** غیر حق هر ذره کان مقصود نیست + تیغ لا بر کش که آن معبود نیست + **فلا یکون لنفسک و هواک** پس نباشد مر نفس ترا و میل شهوت

ع

جز النفی بالدال المهملة سقط من جوف شیء او من بین شیء ۱۲ ق

ترا قمار ارادتك و مناك و خواہش ترا و آرزوی ترا دنیاك و اخراك دنیا یتو و آخرت تو عند

تراهی منشال زند تو سرے بالا بر آمدہ یعنی همه خواهشها و آرزو ها پست و مغلوب و منکوب باشند

و مر نتراه کشیدة لا كلمة تسموع عنه و نباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو و ترا سخنی که شنیده شود و

قبول کرده شود و اطاعت نموده شود و لا رای متبع و نباشد اینها را رای اعتباری و اعتقادی

که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس هوا و خواهش و آرزوها را حکمی و تسلطی بر تو نماند و اتباع آن نکنی

الا اتباع امر الرب مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل و الوقوف معه و استادن بامر

پروردگار و در نگذشتن ازان و الرضاء بقضائه و راضی بودن بقضاء وی تعالی بل الفناء

فی قضائه و قدره بلکه نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضا است

کرده شوی که هستی و اختیاری نیست فتکون عبد الرب و امره پس باشی تو بنده پروردگار

و تابع فرموده وی لا عبد الخلق و رایهم نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان و از انچه مذکور شد

معلوم گشت که بحر وصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت و جبروت در دست مرید مینهد که بدان

سر ماسوا بر میاندازد و نفس و هوا و ارادت و مناها بزوال می نهند و چون کار و بار فنا دائم و مستمر و متمکن مقام

شد نتیجه آن که انتفای ماسوا و زوال النفس و هوا و ارادت و مناهاست نیز محکوم و استوار میگردد چنانکه می فرمایند

فاذا استمر الامر فیك كذلك پس چون دائم گردد و استوار شود این کار در تو همچنین ضربت

حول قلبك سرادقات الغیرة زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الهی

شوی و محب البته غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس نمیگذارد هوا و ارادات

ماسوا را که نزدیک گردد بدل تو و خندقت بالعظمة و زده شود گرد دل تو خندقهای عظمت

و سلطان الجبروت و غلبه و قهر ان کبریا و حفت بجنود الحقیقة و التوحید و گرد کرده شود

دل تو بلشکرهای حقیقت و توحید و یقام دونك حراس من الحق و استاده کرده شود

نزد آن نگهبانان از حق عزوجل کیلا یخلص الخلق الی القلب تا راہ نیابد خلق بسوی دل تو
من الشیطان از شیطان وسواس کرو والنفس والھوی ونفس وہوای او والارادۃ والامانی
الباطلۃ وخواہشہا و آرزوہای ناحق والدعاوی الکاذبۃ و دعویہای دروغ الناشیۃ من
الطباع والنفوس الامرۃ بالسوء پیدا شوندہ اند از طبعہا ونفسہای فرمایندہ ببدی والضلالۃ
الناشیۃ من الاھویۃ وگمراہیہای پیدا شوندہ از ہواہای نفس چون باینمقام رسید بمرتبہ ولایت مشرف
شدی و در زمرہ اولیا در آمدی فحی لیس و درین ہنگام کہ بحقیقت توحید رسیدی وشہود حقیقت سلطان
جبروت آلہی از قید تعلق بما سوی رستی وبحفظ و حراست حق از خلق و شیطان ونفس وطبیعت وارادت
وامانی باطلہ و دعاوی کاذبہ امان یافتی و مقام ولایت رسیدی ان کان فی القدر مجی الخلق اگر رفتہ است
در تقدیر آلہی آمدن خلق وتواترھم الیک و در پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو وتتابعھم
وتطابقھم علیک و پیاپی شدن ایشان واتفاق کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو
لیصیبوا من الانوار اللائحۃ برای آنکہ برسند و بیابند از نورہای پیدا و درخشان والعلامات
المنیرۃ واز نشانہای روشن و تابان والحکم البالغۃ واز حکمتہای نیکو رسان و حکمت دانستن
حقیقت ہر چیزی و راست کرداری و راست گفتاری ویست والکرامات الظاھرۃ و ببینند
کرامتہای پیدا بی اشتباہ والتباس وخوارق العادات المستمرۃ و ببینند خوارق عادات دائم
و پیوستہ و مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آید از مرہ بکسر میم بمعنی قوت و تیزی و بمعنی اول از مر ہر خواہد بود و
خوارق عادات تفسیر کرامات است چہ مراد بعادت سنت آلہی است کہ جاریست در کائنات ومحتمل
کہ مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و عادات محمول بر عادت ولی باشد ویا مراد بخوارق
عادات صفات کاملہ و اخلاق عظیمہ کہ علامت و نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکہ و غرق میان معجزات
و علامات نبوت گفتہ اند و مصدوق این کمال کلام حال برکت انجام اوست رضی اللہ عنہ کہ ظہور کرامات

وخوارق عادات از حضرت وی چنان و چندان بود که از دیگر اولیا نبود پیوسته وبے فتور ظهور میکرد چنانکه امام عبد الله یافعی گفته که کرامته مشهورة بلغت حد التواتر ومعلومة بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق و آورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقدہائے مروارید پی ہم آینده و ظاہر میگشت کرامات گاہی از وے و گاہی در وے و گاہی با وے و در ہر ساعت و ہر لمحه انواع کرامات و الوان برکات منظور و ملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر و احصار بود **بیت** رخ نگار مرا ہر زمان دگر رنگ است ٭ بزیر خم زلفش ہزار نیرنگ است ٭ پس از ان اشارت می فرماید بفائده بروز کرامات بر خلق و ظهور آثار کمالات بر ایشان وَیَزدَادُوا بِذٰلِکَ و تا افزون کنند خلق بسبب مشاہده کرامات و خوارق عادات مِنَ القُرُبَاتِ وَالطَّاعَاتِ از کارہای که بدان نزدیکی جویند بدرگاه و فرمانبرداری ہا امر و نہی وے وَالمُجَاهَدَاتِ وَالمُکَابِدَاتِ و افزون کنند مجاہدہا و کوششہا و مشقتہا و سختیہا فِي عِبَادَةِ رَبِّهِم در پرستش کردن پروردگار خود و چون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق و ہوا و ارادت خلق رجوع آرند و اعتقاد نمایند حُفِظتَ عَنهُم اَجمَعِینَ نگہداشته میشوی از ضر ایشان ہمه وَعَن مَیلِ النَّفسِ اِلٰی هَوَاهَا و نگہداشته میشوی از میل کردن و خمیدن نفس بسوے ہوا و دوستی خود وَعُجبِهَا و از خوشیتن بینے نفس وَمُبَاهَاتِهَا وَتَعَاظُمِهَا بِالتَّکَثُّرِ بِهِم و از فخر کردن نفس و بزرگ شمردن وے خود را به بسیار نمودن اتباع و نازیدن بایشان وَبِقَبُولِهِم لَکَ و بسبب پذیرفتن ایشان مر ترا وَاِقبَالِ وُجُوهِهِم اِلَیکَ و به پیش آمدن روئہای ایشان و توجه ایشان بسوے تو وَکَذٰلِکَ اِن قُدِّرَ مَجِیءُ زَوجَةٍ حَسنَاءَ جَمِیلَةٍ و ہمچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنے نیک و خوب و حسین و جمال ہر دو بمعنے نیکی و خوبی است و اگر یکی را بر حسن اخلاق و دیگر را بر جمال صورت حمل کنند صورتے دارد وَبِکِفَایَتِهَا وَسَائِرِ مُؤنَتِهَا آمدن آن زن بکفایت روزگار خود و ہمه بار وگرانے خود یعنے با وجود حسن و جمال مال و منال نیز داشته باشد

خوارق از حضرت وی چنان و چندان بود که از دیگر اولیا نبود

که پسندگی کند او را در کار و بار و معیشت وی و مؤنت وی بر تو نباشد و این در احوال شریف وے رضی الله عنه مذکور است وقتیکه در ابتدائے حال حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰهی بود چنانکه در مقاله حادی عشر گذشت و چون این تحقیق رسید آید حُفِظْتَ مِنْ شَرِّهَا نگهداشته میشوی از شر و آفت آن زن وَتَحَمُّلِ أَثْقَالِهَا و از برداشتن گرانیها وی وَأَتْبَاعِهَا وَأَهْلِهَا و نگهداشته میشوی از شر تابعان و کسان و قرابتان وے و حمل گرانیهای ایشان وَصَارَتْ عِنْدَكَ هَنِيْئَةً و میگردد آن زوجه نزد تو بخشش از جانب پروردگار مُكْفَاةً کفایت کرده شده از شر و مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب در وے مُهَنَّاةً مبارک و ساز وار گردانیده شده مُنَقَّاةً لطیف و پاکیزه گردانیده شده مُصَفَّاةً مِنَ الْغَشِّ و صاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر غین خیانت و ناسرگی و کینه و کدر وَالْخَبْثِ و از پلید و در بعضے نسخ والحنث بحاء مهمله مکسوره و نون ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از فساد و تباهی و دغا وَالْحِقْدِ وَالْغَضَبِ و از کینه و از خشم چه کینه و خشم از رسیدن خلاف مرضی و امر ناملایم طبع خیزد اگر انتقام تواند کشید غضب از ورود و اگر نتوانست کشید و مضمر داشت کینه در دل نشنید وَالْخِيَانَةِ فِي الْغَيْبِ خالص گردانیده شده از خیانت کردن در غیب این لفظ بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب دو معنے دارد یکی آنکه در غیبت مرد در عفت و عصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکه در مال و ملک مرد بے اذن وے تصرف نماید فتکون مُسَخَّرَةً لَكَ پس باشد آن زن رام و فرمانبردار کرده شده مر ترا درین هنگام هِيَ وَأَهْلُهَا آن زوجه و کسان وے وَمَحْمُولَةٌ عَنْكَ مُؤْنَتُهَا برداشته شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی مَدْفُوعَةٌ عَنْكَ أَذِيَّتُهَا دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وے ترا وَانْ قَدِّرَ مِنْهَا وَلَدٌ اگر تقدیر کرده شد ص باشد از آن زوجه فرزندی كَانَ صَالِحًا می باشد آن فرزند نیک و شایسته ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قُرَّةَ عَيْنٍ باعث خنکی و آرام چشم قَالَ اللهُ تَعَالَى گفت خدا تعالی

ط

تعب رنج و ماندگی

از منتخب اللغات

در شان زکریا علیه السلام وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ و شایسته گردانیدیم زکریا را زوجه او را برای اولادت بعد از انکه
نازاینده بود و قال الله تعالی و گفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند و میخواهند
از وی وَهَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ و ببخشش مارا از زنان ما و از اولاد ما
خنکی و آرام دیدها یعنی زنان و فرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیدهای ما سرد شود و آرام گیرد یعنی
باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و دنیا وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا و بگردان مارا برای
پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول
خدای تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا
و بگردان ورا بار خدایا مرضی خود در قول و عمل فَتَكُونُ هَذِهِ الدَّعَوَاتُ الَّتِي فِي هَذِهِ الْآيَاتِ
پس باشد این دعاها که درین آیتها است مَعْمُولًا بِهَا کار کرده شده باین دعاها یعنی مُسْتَجَابَةً
فِي حَقِّكَ پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده در باره تو پس حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است
إِنْ دَعَوْتَ بِهَا اگر دعا کنی باین دعوات أَوْ لَمْ تَدْعُ یا دعا نکنی یعنی چون اهل و شایسته رحمت
و لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزوی نفس بر آمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح تست
بتو میدهند و نعمتهای ظاهر و باطن بتو نثار می نمایند إِذْ هِيَ فِي مَحَلِّهَا وَأَهْلِهَا زیرا که این دعاها و این
نعمتها که بر قومی ریزند بر تقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جای خود در باب اهل و شایسته خود
شده است و فیض از قابل بر نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست ثم فهم وَأَوْلَى مَنْ يُعَامَلُ
بِهَذِهِ النِّعْمَةِ و سزاوار تر کسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود او را و یقابل بها و روبارو
کرده شود بآن مَنْ كَانَ أَهْلًا لِهَذِهِ الْمَنْزِلَةِ کسی است که اهل و شایسته کرده شده است مر این مرتبه را
وَأُقِيمَ فِي هَذَا الْمَقَامِ و ایستاده کرده شده است درین مقام که مذکور شد وَقُدِّرَ لَهُ مِنَ الْفَضْلِ
وَالْقُرْبِ و تقدیر کرده شده برای وی از فزونی کرم و نزدیکی درگاه وَكَذَلِكَ إِنْ قُدِّرَ لَهُ شَيْءٌ

مِنَ الدُّنْیَا لَا یَضُرُّ و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اِذْ ذَالِکَ
وقتی که آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فَمَا هُوَ قِسْمُکَ
مِنْهَا پس چیزی که قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِن تَنَاوُلِهٖ چاره نیست از گرفتن آن و تَصْفِیَتِهٖ
لَکَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وَ اِرَادَتِهٖ و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدر ارادات
و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او وَ وُرُوْدِ الْاَمْرِ بِتَنَاوُلِهٖ و آمدن امر از درگاه الٰهی بگرفتن
آن نصیب با بقا معلوم شده است که امر در اینجا بمعنی حصول یقین و سکینه است که در قلب ولی
صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد نه بوحی که مخصوص است بملک فَتَتَنَاوَلُهٗ وَ اَنْتَ
مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمانبرداری کننده امر امر اِمْتِثَالٌ تُثَابُ
عَلٰی تَنَاوُلِهٖ پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کَمَا تُثَابُ عَلٰی فِعْلِ الصَّلٰوةِ الْفَرْضِ وَ
الصِّیَامِ الْفَرْضِ چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو امر ایجابی است و لیکن
چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب و انکار
وحی کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن زیرا که آورنده وحی روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه و تُؤْمَرُ
فِیْمَا لَیْسَ بِقِسْمِکَ مِنْهَا و امر کرده میشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه
در دست تو آمده است و لیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی دران بِدَفْعِهَا
اِلٰی اَرْبَابِهَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن که مصارف آنند
مِنَ الْاَصْحَابِ وَ الْجِیْرَانِ وَ الْاِخْوَانِ از یاران و همسایگان و برادران طلبی و دینی وَ الْمُسْتَحِقِّیْنَ
الْفُقَرَاءِ مِنْهُمْ که صاحب حق اند ازان و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة است و در غیر زکوة
صرف باغنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جائز است وَ اَصْحَابِ الْاَقْسَامِ و خداوندان اقسام که مصارف
زکوة اند و معدود اند در شریعت و تواند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشند عَلٰی

مَا يَقْتَضِي الْحَالُ بران وجهیکه تقاضا میکند حال هر یک ازین اقسام مذکوره فَالْاَحْوَالُ تُكْشِفُهَا
وَتُمَيِّزُهَا پس احوال میکشائی وظاهر میکنی تو آن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر و می شناسی هر یکی را
عیانا وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ ونیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش
دیده شود یعنی در کشف احوال و تمیز آن اعتماد و استناد بر خبر مکن و بگفته مردم مرو بچشم خود بین عیانا در باب
وظاهر آنست که مراد باین کلام آنست که ما این حالات و مقامات و معارف حقائق را شنیده نمیگویم بلکه
بچشم خود دیده و بحقیقت حال رسیده بیان میکنیم فَحِيْنَئِذٍ تَكُوْنُ مِنْ اَمْرِكَ عَلٰى بَيْضَاءَ پس در این هنگام
میباشی تو از کار خود بر ملت و حالت و خصلت سفید یعنی روشن و صاف از ظلمت شک و شبه و صاف از
کدر نفس و هوا نَقِيَّةٍ لطیف و پاکیزه لَا غُبَارَ عَلَيْهَا نیست گرد ابهام و ایهام بر وی وَلَا تَلْبِيْسَ
ونیست در شبه انداختن و پنهان داشتن کار بر کسی وَلَا تَخْلِيْطَ و نه در هم آمیختن و فساد افگندن در کار
وَلَا شَكَّ وَلَا اِرْتِيَابَ و نه در شک و شبه افتادن و یقین از دست دادن فی الصراح شک
گمان خلاف یقین و ارتیاب شک کردن فَالصَّبْرَ الصَّبْرَ پس لازم گیر صبر را از اتباع هوای نفس
و بر امتثال امر حق اَلرِّضَا اَلرِّضَا لازم گیر رضا را بقضا و قدر پروردگار حِفْظُ الْحَالِ حِفْظُ الْحَالِ
لازم گیر نگاهداشت حال را و پوشیدن آنرا و از حد اعتدال تجاوز نکردن اَلْخُمُوْلَ اَلْخُمُوْلَ لازم گیر
گمنامی را اَلْخُمُوْدَ اَلْخُمُوْدَ در زیادات بمعنی خمول است و خمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش و در بعضی
نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب اَلسُّكُوْنَ اَلسُّكُوْنَ آرام و آهستگی اَلصُّمُوْتَ اَلصُّمُوْتَ
سکوت و خاموشی اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ ترسیدن و پرهیز کردن اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم شتافتن و در گذشتن
اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحای مهمله نیز بهمین معنی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت ترسانیدن
و گریزانیدن کسی از آمدن لشکری و تاراجی بگویند و ترسانند و بگریزانند اَللّٰهَ اَللّٰهَ ثُمَّ اللّٰهَ بترس
از خدا یا لازم گیر التجاء را بخدا یا سوگند بخدا اَلْاِطْرَاقَ اَلْاِطْرَاقَ لازم گیر سر فرو افگندن و چشم

خوابانیدن و شرم داشتن از سر برافراشتن و دعویها و دروغ کردن الْاِغْمَاضُ نیز بمعنی
چشم خوابانیدن و محابا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض بکر زیاده الحیا این کلمات اکثر
بطریق اغوا واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد مبالغة و تاکیدا و مقصود آنکه برین صفات
باش و باین طریق باش حَتّٰى يَبْلُغَ الْكِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه رسد آنچه سرنوشت است مدت خود را که برای
وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فَيُؤْخَذُ بِيَدِكَ پس گرفته شود دست
تو فَتُقَدَّمُ پس پیش آورده شوی وَيُنْزَعُ عَنْكَ مَا عَلَيْكَ و کشیده شود از تو بار و محنتی و سختی
که بر تست ثُمَّ تُغَوَّصُ فِي بِحَارِ الْفَضَائِلِ پس فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و کمالات و
غواص دریا فرو شونده بطلب مروارید وَالْمِنَنِ وَالرَّحْمَةِ و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطاها و
مهربانیهای حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار
تعالی بندهٔ خود را بتجلیات و رسانیدن او را بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد خلق فَيُخْلَعُ عَلَيْكَ خِلَعُ الْاَنْوَارِ
وَالْاَسْرَارِ پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامهٔ خز آن که کسی را بزرگی پوشانند وَالْعُلُوْمِ
الْغَرَائِبِ اللَّدُنِّيَّةِ و خلعتها علمهای تو نا آشنا از نزد حضرت حق بغیر حاصل بکسب و نظر فَتُقَرَّبُ پس نزدیک گردانیده
میشوی از جناب عزت وَتُحَدَّثُ و حدیث کرده میشوی و خبر داده میشوی باعلام و الهام فی الصراح محدث بفتح دال
مرد راست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی احد فمنهم عمر وَتُكَلَّمُ و سخن کرده میشوی
بکلامی که مناسب مقام قرب است چنانکه کریمهٔ وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
وَتُعْطٰى و داده میشوی نعمتها وَتُغْنٰى و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بغنای قلبی وَتُشَجَّعُ و دلیر و مردانه ساخته میشوی
در درآمدن در مخاوف و مهالک و در قوت دین و تائید حق وَتُرْفَعُ و بر داشته میشوی بمقام عالی
و بلند گردانیده میشود نام و آوازهٔ تو وَتُخَاطَبُ و خطاب کرده میشوی از جانب حق بانک
اَلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِيْنٌ اَمِيْنٌ باین کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلتی

وامانت وا گرفته شده بر سر خیر از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن وروی گفتن
نحو اعتبر حالة یوسف الصدیق یعنی در هنگام اعتبار وقیاس کن حالت یوسف
صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر وعظیمها
و بزرگ وسردار او وبیشتر اطلاق این اسم وامثال این مقالات در کلان ترین دهقانان وزارعان بیاید
چنانانه در احادیث ودر مناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت
وسلطنت وفرعونها وفرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند وفرعون
بمعنی ستمگار نیز آید وفرعنت بمعنی زیرکی وتیزی خلط وتکبر بود وفرعون یوسف جد فرعون موسی است
کان لسان الملک قائلا ومعبرا لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده
مر این خطاب را بیوسف علیه السلام والمخاطب هو الله وخطاب کننده بحقیقت خدا بود عز وجل
علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبت
مخصوص گرداند پس پیدا کرد اراده آنرا در ملک مصر وجاری گردانید آنرا بر زبان وی ودر حقیقت همه بقدرت
اوست وتصرف او وفعل او تعالی چنانکه یکی میکی پیامی رساند سلم الیه الملک الظاهر سپرده شد
بیوسف علیه السلام ملک وبادشاهی ظاهر وهو ملک المصر وآن بادشاهی ملک مصر است
وملک النفس وسپرده شد بوی ملک نفس وملک المعرفة والعلم وملک شناخت ودانش
والقربة والخصوصیة وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وعلو المنزلة عنده
وبلند مرتبه نزد حق عز وجل بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بر این بیان آن می فرماید
قال الله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدا تعالی
در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام وهمچنین که تمکنت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر تمکنت

وقدرت دادیم مر اورا در زمین یعنی زمین مصر یَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَیْثُ یَشَاءُ و فرود می آید و جا باش
میکند از زمین هر کجا که میخواهد وَقَالَ فِي مُلْكِ النَّفْسِ و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک
نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را وَكَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ و همچنین
ثابت و برجا داشتیم یوسف را نزد فریب دادن امراة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن
آن زن بوی و قصد کردن آن زن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشانرا و ساده و بی آمیغ نصیب
دریا و غرض و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار وَقَالَ و گفت مولی تعالی فِي مُلْكِ الْعِلْمِ
در تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه از خواص و لوازم وست یُوْسُفَ از زبان یوسف که در بیان شکرگذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که باوی بودند و از وی خوارق عادات دیده و تعبیر خوابهای ایشان کرده بود
گفته است ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِيْ رَبِّيْ آن تعبیر خواب شما از جمله معلوماتیست که تعلیم کرده است مرا
پروردگار من اِنِّيْ تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ بدرستیکه من ماندم و گذاشتم کیش و راه و روش
گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَاِذَا خُوْطِبْتَ بِهٰذَا الْخِطَابِ یٰٓاَیُّهَا الصِّدِّیْقُ الْاَكْبَرُ
پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و صدیق مرد بسیار
راست گوی که پیوسته بر راستی باشد و راست گفتاری خود را بکردار جمع نموده باشد اُعْطِیْتَ الْحَظَّ
الْاَوْفَرَ داده شوی نصیب تمامتر مِنَ الْعِلْمِ الْاَعْظَمِ از دانش بزرگتر وَهُنِّئْتَ بِالتَّوْفِیْقِ
و تهنیت کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالی ترا بمرضیات و سازگار ساختن اسباب بمطالب و بعضی
نسخ منحت یعنی عطا کرده میشوی وَالْمِنَنِ و نعمتها می دادن و منتها نهادن وَالْقُدْرَةِ و توانائی
بر کارها بزرگ در دنیا و دین وَالْوِلَایَةِ الْعَامَّةِ و تهنیت داده میشوی بپادشاهی تمام وَالْاَمْرِ
النَّافِذِ عَلَى النَّفْسِ وَغَیْرِهَا مِنَ الْاَشْیَآءِ و بحکم و فرمان رونده و درگذرنده بر نفس و جز آن

از چیزها بغنی چنان شوی که حکم تو بر انفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند چنانکه حضرت وی را رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد منخر د فانی و مضمحل بودند و اولیاء وقت همه قاب رقبه اطاعت و تسلیم داشتند و خلفا و امرای عهد براه اعتقاد و انقیاد در رفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت می آمدند و بار نمییافتند و وی رضی الله عنه به بعضی خلفای نوشت که عبد القادر یامرک بکذا و امره نافذ علیک و یکباری خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان خلافت جلوه کرد و وفات شریف نیز در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمده و بدرهای زر بهدیه آورد فرمود اگر غیرت انتساب شما به بیت رسالت نمیبود دست برین بدرها می نهادم و خون مردم که مظلمه آن برین اموال است بیرون آید و تا بابِ السلطنت جاری میشد و بحقیقت هر چه درین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف اوست که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین وَالتَّكْوِينِ بِأَذْنِ اللهِ الْأَشْيَاءِ و پیدا کردن از عدم بوجود بدستوری و حکم خداوند همه خیر جل و علا فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْأُخْرَى حصول این نعمت و مکنت و منزلت بنقد در دنیا باشد پیش از آخرت وَأَمَّا فِي الْأُخْرَى فِي دَارِ السَّلَامِ وَالْجَنَّةِ الْعُلْيَا و اما نعمت در آخرت در سرای که در وی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها و بهشت بلند قدر است فَالنَّظَرُ إِلَى وَجْهِ الْمَوْلَى الْكَرِيمِ پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زِيَادَةٌ وَمِنَّةٌ زیادت بر نعمتها بهشت و منت نهادن از حق وَهُوَ الْمُنَى الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ وَلَا مُنْتَهَى و نظر کردن بوجه خداوند کریم آرزوی است که نیست حد مر او را و نه نهایت و بالاتر از ان هیچ نعمتی نیست

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ

اِجْعَلِ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ ثَمَرَتَيْنِ بگردان و اندازه کن نیکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بدو میوه مِنْ غُصْنَيْنِ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ از دو شاخ که از یک درخت اند اَحَدُ الْغُصْنَيْنِ يُثْمِرُ حُلْوًا

مضمحل بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حا حطا بتشدید لام مکرر و در فارسی تشدید خوانند مضمحل و نیست محو شونده و پژمرده و شکسته «الاعیان ۵۶۲ دقیقه مالکر حلقه سن انصراح و منتخب و کشف»

یکی ازان دو شاخ می آرد میوه شیرین را که عبارت از خیر است والآخر مُرّاً و شاخ دیگر آرد میوه تلخ
را که مراد بآن شر است فاترک البلاد والاقالیم پس بگذار شهرها و کشورها و نواحی الارض
التی تحمل الیها و بگذار کرانهای زمین را که برداشته و برده میشود بسوی آن هذه الثمار المأخوذة
من هذه الشجرة این میوه های شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع
خیرات و شرور وابعد منها و من اهلها و دور باش ازان کرانهای زمین و از اهل آن کرانها تا پریشان
نشوی و در تناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز نیفتی و بخیر و بشر مردم گرفتار نیائی مقصود احتراز از شر است
واقترب من الشجرة و نزدیک باش ازان درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز
میان میوه شیرین و تلخ درانجا آسانست وکن سائسها وخادمها و باش نگهبان
آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائم عندها استاده نزد وی و التزام کننده
نزدیکی او واعرف الغصنین والثمرتین والجانبین و بشناس آن دو شاخ را و آن
دو میوه را و آن دو جانب را وکن الی جانب الغصن المثمر حلواً پس شو مائل بجانب شاخ آرنده
میوه شیرین را فحینئذ یکون غذاءک وقوتک منها پس درین هنگام میباشد خورش و پرورش تو
وانچه بدان آرام بدن تست ازان میوه شیرین واجتنب ان تقدم الی جانب الغصن الآخر
و برکرانه باش و دور شو ازانکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوه تلخ است فتأکل من
ثمرته پس بخوری از میوه او فتهلکک مرارتها پس هلاک کند ترا تلخی میوه وی
فاذا ادمت علی هذا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت کنت فی دعة وامن
وسلامة من الآفات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزندی از همه آفتها اذا
الآفات وانواع البلایا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها تتولد من تلک الثمرة المرة میزایند ازان
میوه تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست واذا غبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت

ط کران بفتح اول و دوم بمعنی کناره و جانب و انتهای هر چیز ۱۲ غیاث اللغات

ودور افتی ازوی وَهِمْتَ فِی الْاٰفَاقِ و سرگشته وحیران شوی در کرانہای زمین وَقُدِّمَ بَیْنَ یَدَیْکَ
مِنْ تِلْکَ الثِّمَارِ و پیش کرده شود ونهاده شود پیش تو ازان میوه ها که نہایت ازنیکیہا وبدیہاست
وَهِیَ مُخْتَلِطَةٌ وحال آنکه آن میوه ها باہم آمیخته اند غَیْرَ مُتَمَیِّزَةٍ اَلْحُلْوُ مِنَ الْمُرِّ جدا نشونده شیرین
آن از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری ازان میوه ها تا بخوری فَرُبَّمَا وَقَعَتْ یَدُکَ عَلَی
الْمُرِّ پس بسا که بیفتد دست تو بر میوهٔ تلخ فَاَدْنَیْتَهَا مِنْ فِیْکَ پس نزدیک گردانی آن میوه
تلخ را از دهن خود فَاَکَلْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری ازان میوه پاره را وَمَضَغْتَهُ وبخایے
آنرا فَسَرَتِ الْمَرَارَةُ اِلٰی اَعْمَاقِ لَهَوَاتِکَ پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو
وَبَاطِنِ حَلْقِکَ وَدِمَاغِکَ و درون گلو و مغز سر تو وَخَیَاشِیْمِکَ و در بہنای بینی تو
فَعَمِلَتْ فِیْکَ پس کار کند آن میوهٔ تلخ در تو وَسَرَتْ فِی عُرُوْقِکَ و در رود در رگہای تو
وَاَجْزَاءِ جَسَدِکَ و در تمامه اجزای بدن تو فَهَلَکْتَ بِهَا پس ہلاک میشوی بآن میوهٔ
تلخ وخوردن وی وسرایت کردن وی در بدن وناسازگاری وی و طبیعت وَلَفَظْتَ الْبَاقِیَ
مِنْ فِیْکَ وانداختن تو باقی مانده را از دهن تو وَغَسْلُ اَثَرِهٖ و شستن اثر وی از دهن و
کام و حلق لَا یَدْفَعُ عَنْکَ مَا قَدْ سَرٰی فِی جَسَدِکَ و دور نمیکند از تو زیان چیزیکه سرایت
کرده و در رفته است در بدن تو وَلَا یَنْفَعُکَ و سود نمیکند ترا ازین انداختن و شستن و دور
کردن و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت و رزیدن سرایت میکند اثر وی در تمام
وجود آدمی و ہلاک میکند او را و پشیمان شدن ازان و ترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد آنانچه
گذشت یارب مگر توبه تمام درست ازان دست دهد که حکم آن دارد که گویا نکرده است و وجود توبه
صحیح نصوح[ف] بسی عزیز الوجود است خصوصا از حقوق عباد وانچه موقوف بر رد مظالم است وَاِنْ
اَکَلْتَ ابْتِدَاءً مِنَ الثَّمَرَةِ الْحُلْوَةِ و اگر بخوری ہم از اول از میوهٔ شیرین فَسَرَتْ حَلَاوَتُهَا

ف نصوح بالفتح خالصه مطلقه خالص و توبه شوند که بعد گناه هرگز نکنند و نیز نام مردی که حمامی دلاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشرح است از لطائف ۱۲ غیاث

ف مجرد معصیت و رزیدن سرایت میکند اثر وی در تمام وجود آدمی

فِي أَجْزَاءِ جَسَدِكَ و سرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَانْتَفَعْتَ بِهَا و سودمند
شوی بآن میوهٔ شیرین و مسرت و شاد کرده شوی فَلَا يَكْفِيكَ ذٰلِكَ پس بسندگی نمیکند ترا
آن یعنی خوردن یکبار فَلَا بُدَّ أَنْ تَتَنَاوَلَ غَيْرَهَا ثَانِيًا پس چاره نیست از گرفتن خوردن
جز آن بار دوم از میوهٔ تلخ فَلَا تَأْمَنُ أَنْ تَكُونَ الثَّانِيَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از آنکه باشد
میوه در بار دوم از میوهٔ تلخ فَيَحِلُّ بِكَ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو
از زیان و هلاک و بلا که از خوردن میوهٔ تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کار نیک دوام باید و تجربه
درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک
مختلط و مجتمع فَلَا خَيْرَ فِي الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ
بِثَمَرَتِهَا و جاهل بودن بمیوهٔ آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین وی وَالسَّلَامَةُ فِي قُرْبِهَا
وَالْقِيَامِ مَعَهَا و سلامت در نزدیکی درخت و استادن با وی تا تمیز آسان باشد و دور بودن
از ان سبب سرگردانی و حیرانی و غیر تمیز و وقوع در مهلکه است بتناول میوه‌های تلخ فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ فِعْلُ
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خداست و پیدا کردهٔ اوست وَاللهُ هُوَ فَاعِلُهُمَا
وَمُجْرِيهِمَا و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کنندهٔ آنهاست
پس گویا شجره و لله المثل الاعلی مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال
و هدایت و ضلال ست و میوه مثال خیر و شر که بآن دو صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قرب
بشجر کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفادهٔ علم و معرفت از جناب قدس وی تا بدان تمیز
و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و هیمان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقه کثرت
و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و امانی و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی
و سرگردانی و وقوع در مهالک و مهالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد

فائده [illegible]

هیمان بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب غیاث اللغات

وقرب از شجره بطریق خدمت وملازمت ووقوف نزدوی کنایت از فنا در قدر وجریان بر مقتضای علم بآن ومی غیبت از شجره وهیمان در آفاق کنایت از ارادت وشهوات والله اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار از وا والتزام خلوت وتوجه وحضور بجناب حق وترک تفرق وانتشار بترک تدبیر واختیار بجهت تحرز از وقوع در مهاوی شر وهیمان در مفاوز هلاک وتوجه بجناب حق که مقدر خیر وشر ومبداء همه اکوان وآثار است وتمسک بجانب خیر که مرجع امن وسلامت از آفات ومخافات است والله اعلم پس از ان دلیل می آرند بر آنکه همه بخلق خدا وقدرت اوست ومی فرمایند قال الله عز وجل وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ خدا پیدا کرد شمارا وعملهای شمارا وقال النبی صلی الله علیه وسلم وَاللّٰهُ خَلَقَ الْجَازِرَ وَجَزُوْرَهٗ خدا تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفندرا ونحر کننده شتررا وپیدا کرد شتر وگوسفندرا که ذبح ونحر کرده میشوند پس ذبح ونحر کردن هم بخلق اوست گویا کسے استبعاد کرد کشتن حیوان را وعذاب کردن جانداری را پس فرمود همه بخلق وتقدیر اوست کشنده وکشته شده همه پیدا کرده اویند وچون ثابت شد که همه بخلق وتقدیر پروردگار است اشارت کردند بآن که بنده را نیز در آن دخلے هست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است پس می فرمایند وَاَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللّٰهِ وکارهای بندگان همه پیدا کرده شده خدایند عز وجل وکسبهم وکسب بندگانست وکسب در لغت ورزیدن وگرد آوردن این سخن مشهور است در اهل مذهب که خدا خالق است وبندگان کاسب وآن را تحقیقے است در محل خود مذکور وحاصل وی آنست که پروردگار تعالی اسباب پیدا کرد وبرای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن وآب برای تر کردن ومانند آن وقصد واختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب وآلات است که همه بخلق الهی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری وجودی نیست بلکه لا موجود ولا معدوم است

ف مفاوز بفتح میم وکسر واو جاهای رسیدن بمنازل ومقامات این جمع مفازست ۱۲ غیاث

ف قصد واختیار بنده را سبب گردانیده است ۱۲

با وجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستند و مستقل باشد و این چیز
موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت حق آنست که به بحث و گفتگوی علمی بکنه این سخن
نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن خبر در موطن آخرت
در وقت در آمدن بهشت منکشف نگردد والله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه
عمل ایشانرا دخلی هست در ترتب ثواب و عقاب این آیت است که می فرمایند قال الله تعالی
عز وجل اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ در آئید بهشت را بجزای عمل که میکردید سبحان
ما اکرمه و ارحمه پاکی مر خدای را چه عجب کریم و رحیم هست وی سبحانه اَضَافَ الْعَمَلَ اِلَيْهِمْ
نسبت داد عمل را به بندگان وَاَنَّهُمْ اسْتَحَقُّوا الدُّخُوْلَ اِلَى الْجَنَّةِ بِعَمَلِهِمْ و فرمود که
که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل وَهُوَ بِتَوْفِيْقِهٖ وَرَحْمَتِهٖ و حال آنکه در آمدن
بهشت بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت
چنانکه درین حدیث آمده قَالَ النَّبِيُّ صَلْعَمْ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ بِعَمَلِهٖ در نمی آید بهشت
هیچ یکی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فَقِيْلَ لَهٗ پس گفته شد مر آن حضرت صلعم
را بطریق استفهام وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یَا رَسُوْلَ اللهِ فَقَالَ پس
گفت آنحضرت وَلَا اَنَا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَّتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحْمَتِهٖ
مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی برحمت خود و در آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فَوَضَعَ يَدَهٗ
عَلٰى رَاْسِهٖ پس بنهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و امتثال و قبول
اوامر الٰهی و تسلیم احکام وا و امر وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر
نهند مر وِيَ ذٰلِكَ فِيْ حَدِيْثِ عَائِشَةَ روایت کرده شده است آن در حدیث عائشه علیها السلام
و پرسند ما از ان حضرت و گویند و ولا انت هم اوست بعد از ان رجوع فرمودند با صل سخن که مسلک

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند برآنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الٰهیست ولیکن مباشرت خیر را سبب
فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب ضد آن
و این نیز تقدیر اوست تعالیٰ فَاِذَا کُنْتَ طَائِعًا لِلّٰهِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا
لِاَمْرِہٖ فرمان بردار کننده امر او را مُنْتَهِیًا لِنَهْیِهٖ باز آینده و قبول کننده نهی او را مُسَلِّمًا لَّهٗ فِیْ
قَدَرِہٖ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر وَحَمَاکَ عَنْ شَرِّہٖ نگهدارد ترا الابدی
خود که خلق کرده است وَتَفَضَّلَ عَلَیْکَ بِخَیْرِہٖ و فزونی کرم کند بر تو به نیکی خود وَحَمَاکَ عَنِ الْاَسْوَاءِ
جَمِیْعًا نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیها دِیْنًا وَّدُنْیَا از روی دین و دنیا اَمَّا دِیْنًا فَقَوْلُهٗ اما از روی
دین پس دلیل بر آن قول اوست عز و جل کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین
معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم از وی بدیرا که مقدمات زنا است و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ
بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانند اند یا خالص گردانیده شده اند وَاَمَّا دُنْیَا
اما حمایت از روی دنیا فَقَوْلُهٗ عز و جل مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه
کار دارد حق تعالیٰ بعذاب کردن شما را بقتل و نهب[51] و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مُؤْمِنٌ
شَاکِرٌ مَا یَفْعَلُ الْبَلَآءُ عِنْدَہٗ مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او وَهُوَ اِلَی الْعَافِیَةِ
اَقْرَبُ مِنَ الْبَلَآءِ و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّهٗ فِیْ مَحَلِّ الْمَزِیْدِ زیرا که مسلمان
در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّهٗ شَاکِرٌ زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب
مزید نعمت است نه موجب بلا و نقمت[52] و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَئِنْ
شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ هر آئینه اگر شکر گوئید بیفزایم شما را نعمت فَاِیْمَانُکَ یُطْفِیُٔ لَهَبَ
النَّارِ فِی الْاٰخِرَةِ پس ایمان تو ای مومن فرو می نشاند زبانه آتش را در آخرت اَلَّتِیْ هِیَ عُقُوْبَةُ کُلِّ
عَاصٍ آتشی که آن سبب عذاب و سزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مردم

[51] نہب بضم نون غنیمت و غارت ...
[52] نقمت بکسر ... عقوبت ...

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یطفئ نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمیرانند ایمان تو آتش بلا و غضب الهی را در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان
وطاعت سبب لطف و رحمت و اعزاز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نزد اهل
... لیکن کامگار مشاهده می افتد و نیز مومنان محبوب درگاه الهی تعالی اند و محب هرگز محبوب
خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد من المجذوبین بار خدایا مگر آنکه باشد بنده
از مجذوبان که کشیده است ایشان را حق تعالی بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص والاصطفاء و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای معرفت والاجتباء
و برگزیده شده اند بمراتب علیه مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد من
البلاء پس چاره نیست از بلا فرستادن بران بنده لیصفی به من خبث الاهواء تا صاف و خالص گردانیده شود
آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک و ریم بآتش والمیل الی الطباع و صاف
گردانیده شود از میل کردن بسوی تقاضای سرشت آدمی زاد والرکون الی شهوات النفس و لذاتها
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذتهای وی والطمانینة الی الخلق و
آرامیدن بسوی خلق والرضا بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی خلق والسکون
الیهم و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والثبوت معهم و برجا بودن با ایشان
والفرح بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طایفه داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و شایسته
لطف و کرم است ظاهر یا خفی فیبتلی پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حتی
یذوب جمیع ذلک تا بگدازد و ببرد همه آلایشها فینظف القلب بخروج الکل
پس پاک شود دل ببر آمدن این آلودگیها و چرکها و یبقی توحید الرب و باقی و پاینده ماند یگانه

ف [illegible]

ف [illegible]

گردانیدن پروردگار و مَعْرِفَةِ الْحَقِّ و شناسا شدن بحق وَمَوَارِدُ الْغَيْبِ و جایهای آمدن
علوم غیب مِنْ أَنْوَاعِ الْأَسْرَارِ وَالْعُلُومِ از گوناگون سرها و علمها وَأَنْوَارِ الْقُرْبِ
و روشنیهای نزدیکی حق تعالی لِأَنَّهُ بَيْتٌ لَا يَسَعُهُ إِثْنَانِ زیراکه بدرستی که دل خانه ایست
که نمیگنجد درو دو کس چنانکه در قرآن مجید می فرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ
نگردانیده خدای تعالی هیچکس را دو دل در درون وی مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا
و نیز فرموده إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا بدرستیکه پادشاهان چون در آیند
در دهی تباه و خراب گردانند آنرا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً و بگردانند گرامی وارجمند
و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فَأَخْرَجُوا الْأَعِزَّةَ پس بیرون می آرند عزیزانرا
عَنْ طِيبِ الْمَنَازِلِ از خوشی و خوبی منزلها وَنَعِيمِ الْعَيْشِ و از ناز و نعمت زندگانی که
بمقتضای طبیعت و حکم نفس بدان خوش و ساکن و مطمئن بودند و بناز و نعمت میگذرانیدند آنهمه
برهم زده و زیروزبر ساخته شد و بیت هیچو من سر مست را در خانهٔ خود ره دهی آخر ندانی اینقدر
همین بشکنم آن بشکنم کَانَتِ الْوِلَايَةُ عَلَى الْقَلْبِ بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین
بر دل لِلشَّيْطَانِ وَالْهَوَىٰ وَالنَّفْسِ مر شیطان را و هوا و نفس را وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ
بِأَمْرِهِمْ و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای ایشان مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَالْأَبَاطِيلِ
از گوناگون گناهها و ناحقها وَالتُّرَّهَاتِ و باطلها و ضلالتها و تره بضم و تشدید راء راهی که از راه
بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره و بمعنی داهیه یعنی حادثهٔ عظیم و کار سخت و دشوار نیز
آید فَزَالَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهای که بامر
نفس و شیطان داشتند وَفَرَغَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِي هِيَ الْقَلْبُ و خالی شد سرای پادشاهی

که دروی نفس و شیطان حکمرانی میکردند که آن دل است وَتَنَظَّفَتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الصَّدْرُ
و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فَأَمَّا الْقَلْبُ فَصَارَ مَسْكَنًا لِلتَّوْحِيدِ
وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را وَأَمَّا السَّاحَةُ
و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فَمَحَطُّ الْمَوَارِدِ وَالْعَجَائِبِ مِنَ الْغَيْبِ پس گشت جای فرود آمدن واردات و
چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت و مسکن وی
قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب
و صدر در اصطلاح معرفت اسم و علم است از عوالم غیوب و انوار معرفت که فایض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می آید
و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت و مهبط و مورد آن صدر است
که وی نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند
از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است
اما بکا و شهقه و اقشعرار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است
و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است
نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و
شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب تابید و ظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا سرایت
کند پس میفرماید کُلُّ ذٰلِكَ نَتِيجَةُ الْبَلَايَا وَثَمَرَتُهَا همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه ورود و نزول بلاها است و ثمره آنست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّا مَعَاشِرَ
الْأَنْبِيَاءِ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثُمَّ الْأَمْثَلُ
فَالْأَمْثَلُ پس هر فاضلتر و بخیر و صلاح نزدیک تر و قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ
بِاللّٰهِ مِنْ شناساترین شما ام بخدا وَأَشَدُّكُمْ لَهُ خَوْفًا و سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس

له صوتی حزین آواز خوش و غمگین
له شهقه آواز صوتی بلند از اندوه رسیدن و زاری در سینه اقشعر بمعنی بر آمدن موی اندام از سرما یا از لرزه یا از ترس ۱۲
ه مهبط بفتح میم و سکون ها و کسر با و فتح ها جای فرود آمدن
ف یعنی ظهور انوار و اسرار و عجائب نتیجه ورود بلاست ۱۲

داشتن مر خدا را فَکُلُّ مَنْ قَرُبَ مِنَ الْمَلِكِ اِشْتَدَّ خَطَرُهٗ وَحَذَرُهٗ پس هر کسی که نزدیکتر است
از بادشاه سخت است بهلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیز یدن وی لِاَنَّهٗ فِیْ مَرْأًی مِنَ الْمَلِكِ
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را بادشاه وَلَا یَخْفٰی عَلَیْهِ تَصَارِیْفُهٗ پنهان نیست بر
بادشاه گردانیدن او خود را در کار و بار وَحَرَکَاتُهٗ و پنهان نیست از وی جنبشهای او وَعَلَامَاتُ
او وَلَحَظَاتُهٗ و پنهان نیست نگریستنهای او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و هر چه می نگرد
بادشاه بر همه مطلع است و احوال او را نگاهبان فَاِنْ قُلْتَ پس اگر سوال کنی تو و بگوئی کہ فَالْخَلِیْقَةُ
عِنْدَ اللّٰهِ بِاَجْمَعِهِمْ کَرَجُلٍ وَّاحِدٍ پس خلق همه نزد خدا حکم یک مرد دارند لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ مِنْهُمْ
شَیْءٌ پوشیده نیست بر خدای تعالی از خلق هیچ چیزے فَاَیُّ فَائِدَةٍ لِهٰذَا الْکَلَامِ پس چه فائده است
مر این سخن را که گفتند که احوال مقربان را میداند و می بیند و وی تعالی احوال تمام خلائق را میداند و
می بیند وجه تخصیص مقربان چیست قِیْلَ لَكَ گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال
آری علم الٰہی بهمه محیط است همه را میداند و لیکن لَمَّا عَلَتْ مَنْزِلَتُهٗ هر گاه بلند شد منزلت و حرمت
مقرب درگاه او وَشَرُفَتْ رُتْبَتُهٗ و بزرگ گشت رتبۂ او نزد حق عَظُمَ خَطَرُهٗ بزرگ شد خطرہ او
لِاَنَّهٗ وَجَبَ عَلَیْهِ شُکْرُ مَا اَوْلَاهُ زیرا که واجب و ثابت شد بر وے شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانہ
آنرا مِنْ جَسِیْمِ نِعَمِهٖ وَفَضْلِهٖ از نعمتہاے عظیم و و فزونی کرم وی فَاَدْنَی الْاِلْتِفَاتِ عَنْ
خِدْمَتِهٖ پس اندک رو گردانیدن بچپ و راست نگریستن از چاکری حق تَقْصِیْرٌ فِیْ شُکْرِهٖ کوتاہی
کردن است در شکر وی تعالی وَذٰلِكَ نُقْصَانٌ فِیْ طَاعَتِهٖ و آن تقصیر کردن در خدمت
کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب زیادة خطر و حذر مقربان را این است و زیادت علم
حق بایشان کنایت است از زیادت اعتنا و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذہ مر
مقربان را این آیت است که قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفته است خداے عزوجل یٰنِسَاءَ النَّبِیِّ

مَنْ يَّأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره را و فاحشه معنی تا
تیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مُبَيِّنَةٍ که هویدا است قبح وی يُضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ
کرده شود مر او را عذاب دو چند از عذابیکه جز شما گروه شود از زنان قَالَ ذٰلِكَ لَهُنَّ گفت خدای تعالی
آن وعید مر زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعْمَتِهٖ از جهت کمال و تمام نعمت وی عز و جل عَلَيْهِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِهِنَّ
بِالنَّبِيِّ بسبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از اضافت ایشان بآن حضرت مفهوم میگردد دریجا
همین منظور است فَكَيْفَ مَنْ كَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰهِ پس چگونه کسی که باشد متصل بخدا و قریب
و نقریب وی اگرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر موجب قرب اتصال بدرگاه حق تعالی است ولیکن
باوجود آن تَعَالَى اللّٰهُ عُلُوًّا كَبِيْرًا بلند و بزرگ است خدا تعالی ببلندی عظیم عَنِ التَّشْبِيْهِ
بِخَلْقِهٖ از مانند کردن بخلق وی لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ نیست مانند او هیچ چیز وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ
و او ست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی هیچکس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و
مضمحل است و حاصل آنست که چون این وعید بنساء مطهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم ورود یافته است از حیثیت انتساب بدرگاه حق که بوساطت انتساب
جناب رسالت مآب ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواهد بود فافهم

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ اَتُرِيْدُ الرَّاحَةَ وَالسُّرُوْرَ
آیا میخواهی آسایش و خوشی را وَالدَّعَةَ وَالْحُبُوْرَ و آسودگی و شادی را وَالْاَمْنَ وَالسُّكُوْنَ
و امنی و آرام را وَالنَّعِيْمَ وَالدَّلَالَ و ناز و نعمت را وَاَنْتَ بَعْدُ فِيْ كِيْرِ السَّبْكِ وَالتَّذْوِيْبِ
و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگران برای ریختن و گداختن وَتَمْوِيْتِ النَّفْسِ وَمُجَاهَدَةِ الْهَوٰى
و در میرانیدن نفس و کارزار کردن با هوا وَاِزَالَةِ الْمُرَادَاتِ وَالْاَعْوَاضِ دُنْيًا وَّاُخْرٰى
و دور کردن مرادها و نخواستن عوضها در دنیا و آخرت وَقَدْ بَقِيَ فِيْكَ بَقِيَّةٌ مِّنْ ذٰلِكَ

و بہ تحقیق باقی ماندہ است در تو بقیہ از مرادات و طلب اعواض ظَاهِرَةٌ لَائِحَةٌ پیدا و ہویدا ست
چنانکہ آثار آن از افعال و احوال تو ظاہر میگردد و ہمہ کس در مییابند و اگر بر دیگران پوشیدہ است
تو خود در خود می یابی و بر تو پیداست عَلٰى رِسْلِكَ يَا مُسْتَعْجِلُ آہستہ رو ای شتابندہ و پیش
روندہ مَهْلًا مَهْلًا يَا مُتَرَقِّبُ آہستہ باش آہستہ باش و این ہمہ نیز مرو ای منتظر و چشم دارندہ
فتح باب را اَلْبَابُ مَسْدُوْدٌ اِلٰى ذٰلِكَ در بستہ شدہ است تا ہنگام ازالہ مرادات و اعواض
تا آنکہ باقی نماند از ان چیزی وَقَدْ بَقِيَتْ عَلَيْكَ مِنْهُ بَقِيَّةٌ و حال آنکہ بہ تحقیق باقی ماندہ بر تو
از ان بقیہ وَفِيْكَ ذَرَّةٌ مِنْهُ و در تو ذرہ از ان ہست اَلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ
مکاتب بندہ ایست تا باقی است بر وی یک درم مکاتب بندہ کہ بہای خود را بر خود گرفتہ و نوشتہ دادہ
کہ ہر گاہ ادا کند آزاد شود حکم وی در شریعت آنست کہ تا تمام بہا باقی نشود آزاد نگردد تا آنکہ یکدرم بر وی (قیمت)
ہنوز بندہ است ہمچنین سالک این رہ و طالب قرب درگاہ تا ذرہ از طلب مراد و بقیہ از آثار ہستی خود
خواہی خود کہ در وی باقیست ہرگز روی آزادی نہ بیند و بحریت خالص نرسد چنانکہ می فرماید اَنْتَ مَصْدُوْدٌ
عَنْ ذٰلِكَ تو روی برگردانیدہ شدہ از در قرب و قبول مَا بَقِيَ عَلَيْكَ مِنَ الدُّنْيَا مادام کہ باقیست (قیمت)
بر تو از لذات و تمتعات دنیا مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاةٍ برابر مکیدن خستہ خرما اَلدُّنْيَا هَوَاكَ دنیا ہوای تو
وَمُرَادُكَ و خواہش تو وَمُنَاكَ و آرزوی تو وَرُؤْيَتُكَ لِشَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ و دیدن تو مر چیزی را
از چیزہا بطریق میل و محبت و عجب و نظر با سوی از مال و منال و اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادت و
طَلَبُكَ لِشَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ و جستن تو مر چیزی را از چیزہا از لذات و شہوات و عزت و جاہ و قدر و
منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت وَتَشَوُّقُ نَفْسِكَ اِلٰى شَيْءٍ مِنَ الْاَعْوَاضِ دُنْيَا وَاُخْرٰى
(آرزومند شود ۱۲)
و بر آمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضہا و اجرہا بر عمل در دنیا و در آخرت ہمہ مانع وصول و دریافت
قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای ہستی خود پرستی است چنانکہ می فرمایند

فَمَا دَامَ فِیْكَ شَیْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس مادام که در تو چیزی ازین چیزها است فَاَنْتَ فِیْ بَابِ
الْاِفْنَاءِ پس تو هنوز در باب فانی ساختن و در صدد دور گردانیدن آنی فَاسْکُنْ حَتّٰی یَکْمُلَ
الْفَنَاءُ عَلَی التَّمَامِ وَالْکَمَالِ پس ساکن شو و بجا خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکه آماده
گردد فنا بتمام و کمال و بقیه از هستی و پندار نماند فَتُخْرَجَ مِنَ الْکُوْرِ پس بیرون آورده شوی از
کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن وَتُکْمَلُ صِیَاغَتُكَ و تمام ساخته شود زرگری
تو و صوغ در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آورده میشوی وَتُحَلّٰی و آراسته شوی به پیرایه وَتُکْسٰی و پوشانیده شوی جامه وَتُطَیَّبُ
و خوشبو ساخته شوی وَتُبَخَّرُ و بخور کرده شوی ثُمَّ تُرْفَعُ اِلَی الْمَلِكِ الْاَکْبَرِ پس برداشته
میشوی بسوی پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فَتُخَاطَبُ بِاَنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ
پس خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند تمکنت و قدرت و جاه و منزلت و امانتی فَتُؤَانَسُ
پس انس و آرام یافته میشوی وَتُلَاطَفُ و نرمی و نیکوی کرده میشوی وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ
و خورانیده میشوی از غذا افزونی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰی و از فضل نوشانیده میشوی
وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده میشوی وَتُدْنٰی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی وَتُطْلَعُ عَلَی
الْاَسْرَارِ و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقائق و امور وَهِیَ عَنْكَ لَا تَخْفٰی و حال آنکه
آن اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فَتُغْنٰی بِمَا تُعْطٰی مِنْ ذٰلِكَ
پس تو توانگر و بی نیاز گردانیده میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتها وَتُنْهٰی عَنْ جَمِیْعِ الْاَشْیَاءِ
از همه چیزها که ماسوا حق و وجه باقی او ست از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور و از مطلوب
بمان حق نباشد اَلَا تَرٰی اِلٰی قُرَاضَةِ الذَّهَبِ ایا نمی بینی بسوی ریزه های زر مُتَفَرِّقَةً
از هم جدا افتاده مُتَبَدِّدَةً که در بافته شده نگهداشته نشده مُتَدَاوَلَةً که دست بدست گردانیده شده

غَافِيَةً رَائِحَةً بامداد کننده وشبانگاه کننده فِي أَيْدِي الْعَطَّارِينَ در دست خوشبو فروشان
وَالْبَقَّالِينَ وتره وسبزی فروشان وَالْقَصَّابِينَ وگوشت فروشان و قصب پاره پاره کردن گوسفند
وعضو عضو از هم جدا کردن و آنکه ذبح کند او را جزار خوانند وَالدَّبَّاغِينَ وپوست پیرانسیدگان
وَالنَّفَّاطِينَ ودر دهن نفط فروشان وَالْكَنَّافِينَ وآب خانه پاک کنندگان أَصْحَابِ الصَّنَائِعِ
النَّفِيسَةِ خداوندان پیشهای گرانمایه وَالرَّذِيلَةِ الدَّنِيَّةِ الْخَبِيثَةِ وپیشهای فرومایه کمینه
پلید ثُمَّ تُجْمَعُ بعد از ان فراهم آورده میشود آن ریزهای زر فَتُجْعَلُ فِي كِيرِ الصَّائِغِ پس گردانیده
میشوند وانداخته میشوند در بوته زرگر فَتُذَابُ وَتُسْبَكُ پس میگدازد و آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَيْهَا
با فروختن آتش بر وی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پس بیرون آورده میشود از بوته فَتُطْرَقُ پس کوفته
میشوند بخایسک وَتُقْمَعُ ونرم کرده میشوند وَتُطْبَعُ ونرم وملایم وقابل کرده میشوند فَتُصَاغُ
پس زرگری کرده میشوند ودر کالبد ریخته میشوند فَتُجْعَلُ حُلِيًّا پس زیور ساخته میشوند ثُمَّ تُجْلَى
پس جلا داده میشوند وروشن گردانیده میشوند وَتُطَيَّبُ وخوشبو کرده میشوند فَتُتْرَكُ فِي
خَيْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْأَمْكِنَةِ پس گذاشته میشوند در بهترین جاها نهادن و بهترین قرارگاهها
مِنْ وَرَاءِ الْأَغْلَاقِ از پس بستنها فِي الْخَزَائِنِ در گنجینها وَالصَّنَادِيقِ ودر صندوقها
وَالْأَحْنَاقِ بحای مهمله ونون وقاف جاهای تنگ تیره وَتُحَلَّى بِهَا الْعَرُوسُ پیرایه بسته میشود
بوی زن نو خواسته ودر بعضی نسخ وتجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود جلوه داده میشود و
تُزَانُ وَتُكْرَمُ وآراسته میشود وگرامی داشته میشود وَقَدْ تَكُونُ الْعَرُوسُ مِنَ الْمَلِكِ
الْأَعْظَمِ وگاهی میباشد عروس از بادشاه بزرگتر ودرین صورت قدر وعزت پیرایه بیشتر پیدا میگردد
فَتَنْتَقِلُ الْقُرَاضَةُ مِنْ أَيْدِي الدَّبَّاغِينَ پس برده میشوند ریزهای زر از دستهای دباغ گران
إِلَى قُرْبِ الْمَلِكِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیکی بادشاه و مجلس وی وَبَعْدَ السَّبْكِ وَالدَّقِّ

پس از گداختن و کوفتن فَهٰكَذَا اَنْتَ يَا مُؤْمِنُ پس همچنین توای مومن کہ راست داننده وعدہ حق را اِذَا صَبَرْتَ عَلٰى مَجَارِي الْاَقْدَارِ چون شکیبائی ورزی بر جاہای روان شدن تقدیر الٰہی تعالیٰ وَرَضِيْتَ بِالْقَضَاءِ فِيْ جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ و راضی باشی بقضاء وی در ہمہ حال چہ در فقر و غنا و چہ در صحت و مرض و چہ در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضادہ و مستقیم باشی بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواہی قُرِّبْتَ اِلٰى مَوْلَاكَ فِي الدُّنْيَا نزدیک گردانیدہ شوی بسوی خداوند در دنیا فَتُنَعَّمُ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْعُلُوْمِ وَالْاَسْرَارِ پس نعمت دادہ شوی تو بشناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیہ و اسرار و حقائق و احوال موجودات و حکمتہای پوشیدہ در خلق و ایجاد وَتُسْكَنُ فِي الْاٰخِرَةِ دَارَ السَّلَامِ و ساکن و مقیم گردانیدہ شوی در آخرت در بہشت مَعَ الْاَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ با پیغمبران و صدیقان و شہیدان و صالحان فِيْ جِوَارِ اللّٰهِ در ہمسائگی رحمت خدای تعالیٰ وَدَارِهٖ و در سرای وی کہ مقام خاص باشد مقربان او وَقُرْبِهٖ و در نزدیکی وی بنزدیکی معنوی و عندیت حقیقی وَالْاُنْسِ بِهٖ و آرام یافتن بذکر و شہود وی عز و جل این الفاظ از متشابہات است و مراد بآن معانیست منزہ و معرا از شائبہ تشبیہ کہ بجہت تنگی عبارات و تفہیم خلائق بآن تعبیر کردہ شدہ است فَاصْبِرْ پس صبر کن وَلَا تَسْتَعْجِلْ و شتابی مکن وَارْضَ بِالْقَضَاءِ و راضی باش بقضا کہ بتاخیر حصول مقصود تا مدتے معین رفتہ است وَلَا تَتَّهِمْ و تہمت منہ بر حق بہ بخل و عدم اطلاع بر حال تو فَيُنِيْلَكَ بَرْدَ عَفْوِهٖ پس چون صبر کردی در می یابد ترا سردی رحمت عفو وی وَحَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهٖ و شیرینی شناخت وی وَلُطْفِهٖ وَكَرَمِهٖ وَمِنَّتِهٖ و لطف و کرم و نعمت وی

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ فِيْ قَوْلِ النَّبِيِّ در قول پیغمبر صلعم كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَّكُوْنَ كُفْرًا نزدیک ست فقر کہ باشد

بسبب افتادن در کفر یُؤمِنُ العَبدُ بِاللهِ ایمان می آرد بنده بخدا وَیُسَلِّمُ الاُمُورَ
کُلَّهَا اِلَی اللهِ و می سپارد کارها را همه بخدای عزوجل وَیَعتَقِدُ تَسهِیلَ الرِّزقِ مِنهُ و یقین میدارد
در دل خود آسان کردن و رسانیدن رزق از خدا و اَنَّ مَا اَصَابَهُ لَم یَکُن لِیُخطِئَهُ و اعتقاد دارد
که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و نرسد او را وَمَا اَخطَاهُ لَم یَکُن لِیُصِیبَهُ و هر چیز که خطا کرد
و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هر چه نصیب اوست و مقدر است برای او البته میرسد طلبد یا نطلبد
و هر چه نصیب او نیست هر چند طلب کند هرگز نمیرسد او را فائده اعتقاد اول آنست که آنچه برسیدنی اند
که بسعی من و زور بازوی من رسید و اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید بر نایافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند
وَمَن یَّتَّقِ اللهَ یَجعَل لَّهُ مَخرَجًا و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا او را آسان میگرداند برای وی راه
ها و راه بیرون شدن از همه تنگیها و سختیها وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لَا یَحتَسِبُ و روزی میرساند او را
از انجا که گمان ندارد وَمَن یَّتَوَکَّل عَلَی اللهِ و هر که توکل کند به خدا و بسپارد کارها را بوی فَهُوَ حَسبُهُ
پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب وَیَقُولُ ذٰلِکَ و میگوید این بنده و اعتقاد
میکند آنرا وَهُوَ فِی حَالِ العَافِیَةِ و حال آنکه آن بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت
و فقر است ثُمَّ یَبتَلِیهِ اللهُ تَعَالٰی بِشَیءٍ مبتلا میگرداند و می آزماید او را خدای عزوجل بِالبَلَاءِ وَالفَقرِ
بآزمایش و فقر فَیَاخُذُ فِی السُّؤَالِ وَالتَّضَرُّعِ پس شروع میکند آن بنده مبتلا و بلا و فقر در خواستن از
حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا از وی فَلَا یَکشِفُهَا عَنهُ پس نمیکشاید و دور نمیکند
خدا تعالی آن بلیه و محنت را از ان بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقادی که از خدای تعالی داشت
و در ورطه کفر می افتد فَحِینَئِذٍ یَتَحَقَّقُ قَولُهٗ پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کَادَ الفَقرُ اَن یَّکُونَ کُفرًا نزدیک است فقر که باز گردد بکفر پوشیده نماند که تصویر
و تقریر این حکم آنچنان نیز متصور بود که هم از آغاز مبتلای بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط

وانکار افتد ولیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت و نصیبت سخت تر و وقوع در ورطهٔ کفر بیشتر ست نَعَمْ تَتَلَطَّفَ اللّٰهُ بِهٖ پس بنده که لطف نرمی خواهد خدای تعالی بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بگشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با او ست از محنت و سختی که بدان در ورطه کفر و ضلالت افتد و بی صبر کند و انجا رود فَاَغْنَاهُ بِالْعَافِیَةِ پس توانگر سازد خدای تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر وَالْغِنَاءِ و توانگری و دفع حاجتمندی وَوَفَّقَهٗ لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و توفیق دهد آن بنده را بجا آوردن سپاس و شکر و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فَیُدِیْمُ لَهٗ ذَالِكَ اِلَی اللِّقَاءِ پس دایم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهٗ و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگدازد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده اَدَامَ بَلَاءَهٗ وَفَقْرَهٗ همیشه میدارد بلای او را و فقر او را فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ مَدَدُ اِیْمَانِهٖ پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان او وَیَکْفُرُ بِالْاِعْتِرَاضِ وَالتُّهْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگردد بسبب عیب کردن و تهمت نهادن مر حق را عزوجل بجهل و سفه و بخل و عداوت وَالشَّكِّ فِیْ وَعْدِهٖ و گمان خلاف کردن در وعده بحق و استوار نداشتن وعده او را در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فَیَمُوْتُ کَافِرًا بِاللّٰهِ پس بمیرد کفر کننده بخدا وَجَاحِدًا لِاٰیَاتِهٖ و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق و آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعدهٔ وی تعالی مُتَسَخِّطًا عَلٰی رَبِّهٖ ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود اِلَیْهِ اَشَارَ رَسُوْلُ اللّٰهِ و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَّوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستیکه سخت ترین مردم اند وی عذاب در روز قیامت رَجُلٌ جَمَعَ اللّٰهُ لَهٗ بَیْنَ فَقْرِ الدُّنْیَا وَعَذَابِ الْاٰخِرَةِ مردیست که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت

۵ ملهوف اندوهگین و مغموم از لهف منتخب

نعوذ باللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ پناه میجویم بخدا از ان وَهُوَ الْكُفْرُ الْمُنْسِي وانیست فقر فراموشی آرنده
بنده را از خدا الَّذِي اِسْتَعَاذَ مِنْهُ النَّبِيُّ آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا حال
دو مرد بیان یافت یکی آنکه بابتلای فقر و ورطهٔ کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی لطف ۵۷
کرد و غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند و دیگر فقیر صابر و اشارت بافضلیت وی کرده
میفرمایند وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ هُوَ الَّذِي اَرَادَ اللّٰهُ و مرد سیوم آنکسی است که خواسته است خدای
عزوجل اِصْطِفَاءَهٗ وَاجْتِبَاءَهٗ برگزیدن وی را بنعمتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی فَجَعَلَهٗ
مِنْ خَوَاصِّهٖ و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود وَاَحِبَّائِهٖ وَاَخِلَّائِهٖ و از دوستان خود
در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وَوَارِثَ اَنْبِيَائِهٖ و وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد
از ایشان باقی ماند وَسَيِّدَ اَوْلِيَائِهٖ و مهتر و بهتر اولیائی خود در قوت ایمان بانبیا و کمال متابعت
ایشان وَمِنْ عُظَمَاءِ عِبَادِهٖ و گردانیده است از بندگان بزرگ خود وَعُلَمَائِهِمْ و از دانایان
بعلم دین و احکام آن وَحُكَمَائِهِمْ و از حکیمان عارف بحقایق اشیا و راست گفتار و درست کردار
وَشُفَعَائِهِمْ و شفاعت کنندگان در حضرت وی و بدرخواست کردن گناهان دیگران وَشِحْنَتِهِمْ
و گردانیده است او را شحنه و امین و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان وَمَتْبُوعِهِمْ و گردانیده
است پیرو کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند وَمُعَلِّمِهِمْ و تعلیم کننده و آموزنده
مردم علم دین و شریعت او انچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان باشد وَهَادِيْهِمْ اِلٰى
مَوْلٰهُمْ و راه نماینده بندگان بسوی خداوند انچه موصل گردد بجناب قدس وی وَمُرْشِدِهِمْ
اِلٰى سُنَنِ الْهُدٰى و براه آرنده و سامان کننده ایشان بسوی روشن راه راست وَاجْتِنَابِ
السَّبِيْلِ الرَّدِيِّ و براه آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه
ضلالت اَرْسَلَ اِلَيْهِ جِبَالَ الصَّبْرِ فرستاد خدای تعالی بسوی آن مرد کوههای صبر را تا بقوت آن برطرف

حق ثابت ماند و بحار الرضی و دریاهای رضا را تا بحد آن در افعال و احکام پروردگار مستغرق گشت والموافقة والفناء فی فعل المولی و سازگاری بحکم و ارادت مولی و فانی و نیست شدن در فعل وی تا از هستی و خواست و آرزو تمام برآید و بمرتبهٔ قرب و ولایت خاصه رسید ثم یدیله بجزیل العطاء بعد از ان وی را بداد او را خداوند تعالی بدهش بسیار و یدللّٰه و بناز و نعمت می پرورد او را فی آناء اللیل و اطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز فی الجلوة و اذا خلا در حالت جلوت و خلوت فی الظاهر مرة و فی الباطن اخری گاهی در ظاهر و گاهی در باطن یعنی در می یابد او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق و عصمت و فنون المنح یا وگوناگون نصیب و عطا فیتصل له ذلک پس دایم و پیوسته می باشد مر او را لطف و عطا الی حین اللقاء تا هنگام موت و پیش آمدن در حضرت مولی تعالی و یافتن دیدار وی تعالی

المقالة الثلثون

قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیارست که بگوئی تو ایش اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم و بمراد خود برسم و کشائشی در کار پدید آید و ما الحیلة و چیست چاره و دستان این کار فیقال لک پس گفته میشود ترا در چاره گری آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی بر وفق رضا و حکم شریعت ترا در آنجا داشته است ولا تجاوز حدک و درمگذر از حد و اندازهٔ خود و بتدبیر نفس و چاره گری از پیش خود حتی یاتیک الفرج تا آنکه بیاید ترا کشایش ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است ترا بایستادن در جاکه تو در آنجای قال الله گفته است خدای تعالی عزوجل اصبروا صبر کنید بر مشقتهای طاعات و انچه میرسد شمار از سختیهای راه دین وصابروا و غلبه نمائید و آورید بر اعدای دین در صبر کردن بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست و در صبر کردن بر مخالفت هوای وی ورابطوا و بربندید ابدان خود را و اسپان خود را در سرحد دار کفر و اسلام برای جنگ بکفار و بربندید

المقالة الثلثون ۱

نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بدکردار وَاتَّقُوا اللهَ و پرهیز کنید خدا را بتری
کردن و دوری نمودن از نافرموده وی و از هرچه ماسوای اوست اَمَرَکَ بِالصَّبْرِ یَا مُؤْمِنُ امر کرد ترا
حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالزام بر طاعت و خلاف نفس ثُمَّ بِالْمُصَابَرَةِ وَالْمُرَابَطَةِ وَالْمُحَافَظَةِ
وَالْمُلَازَمَةِ که پستر امر کرد بمبالغه در صبر و بربستن دل بآن و نگهداشتن بآن و ملازمت نمودن بران ثُمَّ
حَذَّرَکَ عَنْ تَرْکِهٖ پستر ترسانید ترا از ترک کردن صبر فَقَالَ پس گفت وی تعالی وَاتَّقُوا اللهَ
فِیْ تَرْکِ ذٰلِکَ و پرهیز کنید خدا در ترک کردن آن اَیْ لَا تَتْرُکُوا الصَّبْرَ فَاِنَّ الْخَیْرَ وَالسَّلَامَةَ
فِی الصَّبْرِ یعنی ترک ندهید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر است
وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِیْمَانِ کَالرَّاْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت
بایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد و بقا نپذیرد و ایمان بی صبر کمال نیابد
و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از اضداد آنها صبر نورزد
وجود نگیرند و صورت نپذیرند وَقِیْلَ و گفته شده است در فضیلت صبر لِکُلِّ شَیْءٍ ثَوَابٌ بِمِقْدَارٍ یعنی هر چیز را
پاداش باندازه و حد معین است اِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَاِنَّهٗ جُزَافٌ که بدرستیکه وی جزاف است
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و انداز چنانکه تفسیر فرمودند آنرا بقول خود وَغَیْرُ مُقَدَّرٍ یعنی اندازه کرده نشده
کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی اِنَّمَا یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ بسیار و تمام داده میشود صابران را مزد
های ایشان بیشمار فَاِذَا اتَّقَیْتَهٗ پس چون پرهیزگاری کنی حق را عزوجل فِیْ حِفْظِکَ الصَّبْرَ
در نگهداشتن تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ الْحُدُوْدِ و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی
تعین نموده و مشروع ساخته است اَنْجَزَ لَکَ مَا وَعَدَکَ فِیْ کِتَابِهٖ بسر میگرداند و بآخر میرساند
برای تو نوید داده است ترا در قرآن وَهُوَ قَوْلُهٗ و آن نوید قول اوست عزوجل وَمَنْ یَّتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ
لَّهٗ مَخْرَجًا و کسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری وَیَرْزُقْهُ

قال علیه السلام الصبر من الایمان کالراس من الجسد

مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی و چه روزی
عقلی روحانی وَکُنْتُ بِصَبْرِکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْفَرَجُ و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت
اسباب و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ از جملۂ متوکلان و سپارندگان کار
خود را باختیار و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَکَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْکِفَایَةِ و تحقیق وعده کرده است
ترا خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسند بودن کرم و عنایات او از احتیاج تو باسباب و آلات
فَقَالَ پس گفت وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ و کسیکه بسپارد کار با خود را بخدا و اعتماد کند
بر وی پس وی تعالی بس ست او را وَکُنْتَ مَعَ صَبْرِکَ وَتَوَکُّلِکَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ و می باشی
تو بصبر و لازم او که توکل است و شهود کفایت و عنایت او از جملۂ نیکوکاران عبادت کنندگان مر خدا را بنعت
شهود و حضور که حقیقت معنی احسان است وَقَدْ وَعَدَکَ بِالْجَزَآءِ و تحقیق وعده کرده است ترا
بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را
وَیُحِبُّکَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِکَ و دوست میدارد ترا خدای تعالی دوستی خالص بوجود احسان لِاَنَّهٗ
قَالَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ زیرا که وی تعالے گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد
محسنانرا پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَاْسُ کُلِّ خَیْرٍ وَّسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامتست
دُنْیَا وَّاُخْرٰی در دنیا و آخرت وَمِنْهُ یَتَرَقَّی الْمُؤْمِنُ اِلٰی حَالَةِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و از
مقام صبر بالا میرود و می بر آید مسلمان بسوی مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءُ فِیْ اَفْعَالِ
اللّٰهِ پس تر از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و گم شدن در افعال خدای تعالے
حَالَةُ الْبَدَلِیَّةِ وَالْغَیْبُوْبِیَّةِ فنا که حالت بدلیت و غیبت ست و ابدال را هیچ ارادتی و حرکتی
و فعلی و اختیاری نمی ماند و غائب و فانی محض اند و ارادت حق و فعل او تعالی فَاَخْذُهٗ

أَنْ تَتَغَيَّرَ گذ پیش ستی هنر کن از ترک کردن اینحال و ترقی ناکردن بآن مقام فَتَخْذُلَ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ پس فرو

گذاشته شوی و انداخته شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وَتَفُوتَكَ خَيْرُهُمَا

و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِیَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ إِذَا

وَجَدْتَ فِی قَلْبِكَ بُغْضَ شَخْصٍ أَوْ حُبَّهُ چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا دوستی او را

فَاعْرِضْ أَعْمَالَهُ عَلَی الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول وَ فَإِنْ كَانَتْ فِیهِمَا

مَبْغُوضَةً پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف نامرضی فَابْشِرْ بِمُوَافَقَتِكَ اللهَ

وَرَسُولَهُ پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آنشخص وَإِنْ كَانَتْ أَعْمَالُهُ فِیهِمَا

مَحْبُوبَةً و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق و مرضی وَأَنْتَ تَبْغُضُهُ و تو

دشمن میداری او را فَاعْلَمْ أَنَّكَ صَاحِبُ الْهَوٰی پس بدانکه تو خداوند هوای نفسی

تَبْغُضُهُ بِهَوَاكَ دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظَالِمٌ لَهُ بِبُغْضِكَ إِیَّاهُ ستم کننده او را

بدشمن داشتن تو او را و نهنده دشمنی او در غیر جای او وَعَاصٍ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولِهِ و نافرمانی کننده مر خدا

و رسول خدا را مُخَالِفٌ لَهُمَا ناسازگاری کننده مر ایشانرا بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان

او را فَتُبْ إِلَی اللهِ مِنْ بُغْضِكَ پس توبه بکن باز گرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آنشخص را

وَاسْأَلْهُ و بخواه از خدای عزوجل مَحَبَّةَ ذٰلِكَ الشَّخْصِ دوستی آنشخص را وَغَیْرِهِ و دوستی غیر او را مِنْ

أَحْبَابِ اللهِ وَأَوْلِیَائِهِ او دوست داشته شدگان خدا و دوستدارندگان وی وَأَصْفِیَائِهِ وَالصَّالِحِینَ

مِنْ عِبَادِهِ و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی وَلْتَكُونَ مُوَافِقًا لَهُ تا باشی موافق مر خدا را عزوجل

فِی مَحَبَّتِهِ در دوست داشتن دوستان خدا درین کلام اشارتست بآنکه مسلمانرا باید که اولیاء خدا را ازین جهت که دوستان او یند دوست دارد

و هیچ یکی را دشمن نباشد و گرد تعصب رسالت و انصار نبرد و در ورطهٔ زیغ و ضلال نیفتد عشقی و ربطی و اخلاص خصوصیتی با هر جود و

نعمت خود دار و آن بگریست آنجا از غیر خبر ندارد دشمنی چه گنجایش دارد مصرع دلبر اگر هزار بود دل بران یکیست

المقالة الحادیة والثلثون

ف: مسلمانرا باید که اولیای خدا را ازین جهت دوست دارد که دوستان او یند ۱۲

بیت خوبان بسے بچشم درآیند و بگذارند، آن شوخ دیگر اند که در سینه جا کنند، فهم من فهم این بیان
وتفصیل در بغض و دشمنی شخصے ست وَكَذٰلِكَ اَفْعَلْ فِيْمَنْ تُحِبُّهٗ وہمچنین بکن در شان کسے
که دوست میداری او را یعنی اَعْرِضْ اَعْمَالَهٗ عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ یعنی عرض کن عملہاے
او را بر کتاب خدا و سنت رسول وَفَاِنْ كَانَتْ مَحْبُوْبَةً فِيْهِمَا فَاَحِبَّهٗ اگر باشد عملہاے آن
شخص دوست داشته شده در کتاب و سنت پس دوست دار او را فَاِنْ كَانَتْ مَبْغُوْضَةً فَاَبْغِضْهُ
و اگر باشد عملہاے آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را كَيْلَا تُحِبَّهٗ بِهَوَاكَ تا دوست ندارے او را بہواے
نفس تو وَتُبْغِضَهٗ بِهَوَاكَ و دشمن نداری او را بہواے نفس خود الحب للہ والبغض للہ که گویند این است
وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَةِ هَوَاكَ وتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن ہواے نفس تو قَالَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ و پیروی مکن ہواے نفس را تا گمراه گرداند ترا
از راه خدا که متابعت حق ست

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رض مَا اَكْثَرَ مَا تَقُوْلُ چه عجب بسیار ست که میگوئی تو كُلُّ مَنْ اُحِبُّهٗ لَا تَدُوْمُ مَحَبَّتِيْ
له هر کسے که دوست میدارم من او را دایم و ہمیشه نمیماند یاری من مر او را فَيُحَالُ بَيْنَنَا پس در آورده میشود
مانعے در میان ما اِمَّا بِالْغَيْبَةِ یا بغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب اَوْ بِالْمَوْتِ یا بمردن وے
اَوِ الْعَدَاوَةِ یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این در آدمیانست و در میان وقوع حیلولت در انواع مال
میفرماید که وَاَنْوَاعِ الْاَمْوَالِ و گوناگون مالہا واقع میشود حیلولت در وے بِالتَّلَفِ وَالْفَوَاتِ
مِنَ الْيَدِ بہلاک شدن و در گذشتن و گم شدن از دست فَيُقَالُ پس گفته شود در میان سبب باعث
بر آن اَمَا تَعْلَمُ يَا مَحْبُوْبَ الْحَقِّ آیا نمیدانے دوست ای داشته شده خدا اَلْمَعْنِيُّ به خواهش
و عنایت کرده شده وے اَلْمَنْظُوْرُ اِلَيْهِ نظر عنایت کرده شده بوے اَلْمُغَارُ عَلَيْهِ رشک کرده شده
بجهت وی بر دیگران که پیوسته و وابسته اند بوی و رشک کرده شده بوے تا بجاے دیگر توجه نکند آلمحب

تَعلَمُ اَنَّ اللّٰهَ غَیُوْرٌ آیا نمیدانی که خدایتعالیٰ غیرت برنده است خَلَقَکَ له بیدا کرده است ترا
برای خود که بندگی کنی او را و باو مشغول باشی و بغیر وی نپردازی و تَرُوْمُ اَنْ تَکُوْنَ لِغَیْرِهٖ و میجوئی تو که
باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص
ست بوی و در حق تعالیٰ عبارتست از باز داشتن بنده را از انچه دور انداز د او را از جناب قرب و رحمت
اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهٗ آیا نشنیدی تو قول خدا را عزوجل در شان قومی که جهاد میکنند در راه خدا
و نمی ترسند ملامت کنند گان را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ دوست میدارد خدا ایشان را و دوست میدارند
ایشان خدا را وَقَوْلَهٗ و نشنیدی قول او را وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ ۝
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اَمَا سَمِعْتَ
قَوْلَ الرَّسُوْلِ آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که نیز ناظر است در آنکه هر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را فَاِنْ صَبَرَ اِقْتَنَاهُ پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد و ذخیره
میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود فَقِیْلَ گفته شد یعنی گفتند صحابه یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا
اِقْتَنَاهُ و چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتنای
خدای تعالیٰ بنده را و بچه طریق میباشد قَالَ گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان میباشد
که لَا یَذَرُ لَهٗ نمیگذارد مر بنده را مَالًا وَّلَا وَلَدًا نه مال و نه اولاد و همه را از وی باز می ستاند و فقیر و
مجرد میگرداند و ذٰلِکَ لِاَنَّهٗ اِذَا کَانَ لَهٗ مَالٌ وَّوَلَدٌ و اقتنای حق مر بنده را نا گذاشتن
مر او را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد اَحَبَّهُمَا دوست میدارد مال و ولد
را فَتَشَعَّبَتْ مَحَبَّتُهٗ لِرَبِّهٖ عَزَّوَجَلَّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار
تعالیٰ را شانه فَتَنْقُصُ و تَتَجَزّٰی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فَتَصِیْرُ مُشْتَرِکَةً

اقتنا بالکسر و تاء فوقانی بسر کسو و نون گردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن غیاث اللغات

بَیْنَ اللّٰهِ وَبَیْنَ غَیْرِهٖ پس میگردد محبت بنده انبازی کرده شده میان خدا و جزوی و شریک گردانیده
شده غیروی برا دروی وَاللّٰهُ لَا یَقْبَلُ الشَّرِیْکَ و خدا نمی پذیرد انباز را وَ هُوَ غَیُوْرٌ و وی تعالی
غیرت ابرنده است بر بنده وَقَاهِرٌ فَوْقَ کُلِّ شَیْءٍ غالب است بالای هر چیز غَالِبٌ لِکُلِّ شَیْءٍ چیره است
بر هر چیز را و قدرت دارد مر بر هر چیز فَیُهْلِکُ شَرِیْکَهٗ وَیُعْدِمُهٗ پس نیست و کم میگرداند انباز خود را
که ساخته است آنرا بنده و گرفته است از پیش خود لِیُخْلِصَ قَلْبَ عَبْدِهٖ لَهٗ مِنْ غَیْرِ شَرِیْکٍ
تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید که
کسی را اینخطر رسد که در شرع حرص و ترغیب مهر و محبت اولاد واقع شود بلکه بر ترک عدم آن وعید وقوع
یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز ایشانرا
بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آن حضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما جار جوابش آنست که شفقت
و مهربانی و ادای حقوق بفرموده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بان دیگر است
چنانکه مانع از یاد حق و غالب بران آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است
و مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد اللّٰه حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان
از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلے چرا دوست نداریم که شما پسر ما
و فرزند حضرت رسول اللّٰه صلی الله علیه وسلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمود
چه جای پرسیدن است دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یکدل چگونه گنجد حضرت
امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکے را اختیار می نمائید
فرمود ایمان را اختیار می نمایم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه بما در آید محبت نیست
شفقت و مهربانیست که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از
اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از ان در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق

ف: سوال امام حسین از امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما

محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نمایند
فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت حق تعالی بی شرکت فیتحقق
حقوقه پس درست و راست میگردد درین هنگام معنی قول حق عز و جل یحبهم و یحبونه حتی
اذا انتظف القلب من الشرکاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و همتایان
حق من الاهل والمال والولد که اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها
وطلب الولایات و جستن تصرفها و دسترسیها والریاسات و سروریها و سرداریها والکرامات
و عزتها و بزرگیها و ظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه والحالات و حالات که در پیش
روی میدهد والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که ایشان را پیدا شود و غالب مراد از منزل مکانی
می افتد که در آنجا نزول کنند و عنقریب ارتحال از آن نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا باشند و بایستند
و منازل و مقامات سالکان نیز همبرین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطور سیر و سلوک و بالجمله
این همه کا درین عالم اند بجهت دنیا یا دین و اشارت بشرکای آخرت نموده می فرمایند که والجنات
و بهشتها و لذات و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که بهشتیان را باشد والقربات
والزلفات در دنیا یا در آخرت قرب قربی و قربت زلف زلفی در لغت همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و مرتبت ست و خواهش و آرزوی آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ماسوی و شرک خفی است
چنانکه می فرمایند فلا یبقی فی القلب ارادة ولا منیة پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهشی و آرزوی فصار کالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه مائع پس بگردد دل
همچو آوندی رخنه دار که برجا نمیماند در وی چیزی روان ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن
این تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت مطابقت او بمقصود و همچنین
مطالب و مقاصد مکرر مذکور شده و مقصد تاکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید ست که در وی

نیز این طریقه سلوک است و در حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و بالجمله میفرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود و ارادت هیچ چیز را در وی جای نماند لِاَنَّهٗ انکسر بفعل الله زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عز و جل کُلَّمَا تَجَمَّعَتْ فِيهِ اِرَادَةٌ هر گاه که پیدا شد و آمد در دل خواهشی کَسَرَهَا فِعْلُ اللهِ وَغَيْرَتُهٗ بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که به بنده خاص خود دارد و نمیخواهد که او را بغیر بگذارد **بیت** گر دست در کار زنم زنجیر بر دستم نهد ✦ ور خم می غم کند گر نام هشیاری برم ✦ فَضُرِبَتْ حَوْلَهٗ سُرَادِقَاتُ الْعَظَمَةِ وَالْجَبَرُوْتِ وَالْهَيْبَةِ پس زده شد گرد آن دل سراپرده‌های عظمت قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت در هیبت معنی عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس و دهشت و کراهت ست چنانکه از دزد و درنده بترسند و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ و منظور بود و در هیبت مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد وَحُفِرَتْ مِنْ دُوْنِهَا خَنَادِقُ الْكِبْرِيَاءِ وَالسَّطْوَةِ و کاویده شد از پس آن سرادقات خندقها بزرگی و سختی گرفتن و حمله کردن فَلَمْ تَخْلُصْ اِلَى الْقَلْبِ پس راهی نمی‌یابد و نمیرسد بسوی دل بشهود عظمت و کبریائی حق و سطوت و جبروت وی تعالی اِرَادَةُ شَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ خواهش چیزی از چیزها فَلَا يَضُرُّ الْقَلْبَ الْاَسْبَابُ مِنَ الْمَالِ وَالْوَلَدِ وَالْاَهْلِ وَالْاَصْحَابِ پس زیان نمیکند دل را و خللی نمی‌افکند در کارخانه جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیا اند **جمعیت** کثرت مال و جاه است و زرع و تجارت ✦ چو دل با خدا ئیست فارغ نشینی ✦ وَالْكَرَامَاتُ وَالْحِكَمُ وَالْعِبَارَاتُ و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و بجهت تعلق دل بدان از جمله شرکا و انداد شده اند بر تقدیر نظافت قلب و فنا و ارادت وی و بشهود کبریائی حق زیان نمیکند فَاِنَّ جَمِيْعَ ذٰلِكَ يَكُوْنُ خَارِجَ الْقَلْبِ زیرا که همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فَلَا يَغَارُ الله

سرادقات بالضم سراپرده‌ها و خیمه‌ها از منتخب و صراح و غیاث اللغات ۱۲ منه

پس غیرت نمی برد خدای تعالی عز وجل بسبب آن بر بنده و ہلاک و اعدام آن از جہت عدم تعلق دل
بنده بدان که سبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب وست نقل است که گاہی بعضے از
اولاد آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میرسانیدند
فرمودے تجهیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز گذارده دوباز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند ای
عجب ہیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در پیغمبر فرمودند ما از اول از دل ایشانرا بیرون کرده ایم و ایشانرا
جای در دل نمانده تا تاثیر در دل از کجا کنند بَلْ یَکُوْنُ جَمِیْعُ ذٰلِكَ كَرَامَةً مِّنَ اللّٰهِ لِعَبْدِهٖ بلکه میباشد
این همه اشیا سبب بزرگی از جانب خدا مر بندهٔ خود را وَلُطْفًا بِهٖ و سبب نرمی و مهربانی و فرید توفیق به
بنده نِعْمَةً وَّرِزْقًا و انعام و بخشایش و روزی دادن بندهٔ خود را وَمَنْفَعَةً لِّلْوَارِدِيْنَ عَلَيْهِ
و سبب نفع رسانیدن مر کسانی را که فرود می آیند و میرسند بر وے از فقرا و محتاجان و تواند که نعمة و رزقا
نیز مر واردانرا باشد فَیُکْرَمُوْنَ بِهٖ پس گرامی داشته میشوند این واردان نازلان بر وے باین اشیا وَیُرْحَمُوْنَ
و رحمت کرده میشوند وَیُحْفَظُوْنَ و نگاهداشته میشوند از حرمان خذلان و نقصان و آفات دیگر اکرامًا لَهٗ
عَلَى اللّٰهِ از جهت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدای عز وجل که بوجود وے دیگرانرا نفع میرسانند و بنازو
نعمت میدارد فَیَکُوْنُ خَفِیْرًا لَّهُمْ پس میباشد آن بنده بدرقه و نگهبان مر ایشانرا وَشِحْنَةً
و گماشته حق برای کفایت مهمات خلق وَكَهْفًا و پناه وَحِرْزًا و جای استوار برای پناه گرفتن وَشَفِيْعًا
دُنْيَا وَّاُخْرٰى و در خواهنده گناه و تقصیرات ایشانرا در دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلے
قدس الله سره العزیز گفت من چرا نا امید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم
و چرا نا امید باشم از حق و حال آنکه امید میدارم که حق تعالی دیگرانرا نفع رساند بواسطه من

المقالة الثالثة والثلاثون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ النَّاسُ اَرْبَعَةٌ مردم همه بر چهار قسم اند رَجُلٌ
لَا لِسَانَ لَهٗ وَلَا قَلْبَ یکی مرد نیست که نه زبانست او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل

که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود وَهُوَ الْعَامِيُّ الْغِرُّ الْعَمِيُّ و وی منسوب ست بعام که بحقیقت علم و عمل مخصوص نشده و غر بکسر غین معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بید الشئی و بی تمیزی و جاهل و عمی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غر کریم بمعنی سلامت صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال بامور دین و تهی از زادِ آخرت و صفای سینه و نیکو گمانی خیز و بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است سَفْسَافٌ خرد و خوار و ریزه است لَا يَعْبَأُ اللهُ بِهِ وزنی و قدری نمی نهد خدا عزوجل او را و اعتبار نمی گیرد او را وَلَا خَيْرَ فِيهِ نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هُوَ وَأَمْثَالُهُ وی و مانند وی از او میان حُثَالَةٌ بضم حای مهمله و ثای مثلثه بمعنی ردی و زبون از هر چیز که نیکی در آن نباشد و حثاله در اصل بمعنی پوست جو و برنج و خرما که آنرا سبوس خوانند لَا وَزْنَ لَهُمْ نیست قدر و اعتبار ایشانرا در درگاه حق إِلَّا أَنْ يَعُمَّهُمُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکه در گیرد ایشانرا خدای تعالی بمهربانی خود فَيَهْدِيَ قُلُوبَهُمْ لِلْإِيمَانِ بِهِ پس راه نماید دلهای ایشانرا و توفیق دهد بایمان آوردن بخود وَيُحَرِّكَ جَوَارِحَهُمْ و بجنباند اعضا و اندامهای ایشانرا بِالطَّاعَةِ لَهُ بفرمان بردار کردن مر او را عزوجل و بر بین تقدیر ازین پایه می برآیند و داخل قسم مذکور می مانند یا مراد مرتبه ادنی از ایمان و عمل باشد که عامیان و جاهلانرا می باشد یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب دوزخ برهد اگرچه از کمالات و درجات محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ حَسِيبٌ پرهیز و بترس از آنکه باشی تو ازین قسم مردان وَلَا تَلَذَّذْ بِهِمْ و پناه مگیر در میان ایشان وَلَا تَكَثَّرْ بِهِمْ و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان وَلَا تَقُمْ فِيهِمْ و مایست میان ایشان فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ وَالسَّخَطِ زیرا که زیرا که بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الهی و ناخرضای اویند سُكَّانُ النَّارِ وَأَهْلُهَا ساکنان آتش دوزخ و کسان اویند نعوذ بالله منهم پناه میجویم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر

ایشان اِلَّا اَنْ تَکُوْنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰہِ مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای عزوجل وَمِنْ
مُعَلِّمِی الْخَیْرِ واز دانندگان نیکی وَھُدَاةِ الدِّیْنِ وراه نمایندگان دین وَقَوَّادِہٖ واز کشندگان مردم
را بسوی دین وخیر بتعلیم وارشاد وَدُعَاتِہٖ وخوانندگان خلق را بدین اسلام فَدُوْنَکَ پس اگر
حال چنین است لازم گیر صحبت ایشانرا فَاْتِھِمْ وَادْعُھُمْ اِلٰی طَاعَةِ اللّٰہِ پس بیا پیش ایشان
وبخوان ایشانرا بطاعت خدای عزوجل وَحَذِّرْھُمْ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّٰہِ وبترسان به پرهیزان ایشانرا
از گناه کردن خدای تعالی یعنی رای ایشان برای همین کار وبه همین نیت که هدایت کنی ایشانرا واحکام دین
تعلیم کنی فَکُنْتَ عِنْدَ اللّٰہِ جَھِیْدًا پس باشی تو نزد خدای عالم بزرگ نفع وخیر فتعطی ثواب الرسل
وَالْاَنْبِیَاءِ پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِیٍّ
مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه لَاَنْ یَّھْدِیَ اللّٰہُ بِھُدَاکَ رَجُلًا هر آینه رسانیدن خدای تعالی
بمقصود بواسطه راه نمودن تو مردی را خَیْرٌ لَّکَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ بهتر است مر ترا
از چیزیکه بر آمده است بر آنچیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چه بهدایت وارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت که
هزار هزار مرتبه بهتر وبالاتر است از دنیا وما فیها است وخود ثواب این کار که هدایت است بیشتر وبزرگتر از ثواب
عملهای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِیْ لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ وقسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان
دارد نه دل ومبالغه چنان شده است که گویا مجرد زبان عین او شده است فَیَنْطِقُ بِالْحِکْمَةِ پس
گویائی میکند وسخن میگوید بحکمت پند ونصیحت میکند بعلم وعمل وَلَا یَعْمَلُ بِہٖ وخود عمل نمیکند بدان وکار
نمی بندد آنرا یَدْعُو النَّاسَ اِلَی اللّٰہِ میخواند مردم را بسوی خدا وَھُوَ یَفِرُّ مِنْهُ وحال آنکه خود
میگریزد از وی عزوجل فَیَسْتَقْبِحُ عَیْبَ غَیْرِہٖ پس بد می شمرد عیب مردم را جز خود وَیَدُوْمُ ھُوَ
عَلٰی مِثْلِہٖ فِیْ نَفْسِہٖ وهمیشه میباشد او بر مانند آن عیب بذات خود وَیُظْهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّکًا
پیدا میکند وبیان میکند برای مردم تعبد وپارسائی را وَیُبَارِزُ اللّٰہَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِیْ

و بیرون می آید در صف جنگ خدا را بگناهان بزرگ و درین کلام اشارتست بآنکه هر که قصد معصیت میکند
گویا که بجنگ حضرت رب العزت می بر آید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود وَ اِذَا اخْلَا
ذِئبٌ عَلَيْهِ ثِيَابٌ چون در آید در خلوت با کسی گویا گرگیست که بروی جامهاست یعنی گویا گرگیست
در صورت آدمی وَهُوَ الَّذِي حَذَّرَ مِنْهُ النَّبِيُّ و اوست آنکسی که پرهیز انیده و ترسانیده است
از وی پیغمبر صلعم يَقُولُ اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰى اُمَّتِي عُلَمَاءُ السُّوْءِ میفرماید آنحضرت صلعم
ترسیده شده تر از هر چه می ترسم من بر امت خود از ان دانایان بدکاراند که بد را از نیک می شناسند و بد
میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون
خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زیان آرد و ازینجا لازم نیاید که در امر معروف و نهی منکر
عمل شرط باشد و لیکن بخلاف مقصود کنند و زیان آرد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ هٰذَا پناه میجوئیم ما ازین صفت
یا ازین مرد که این صفت دارد فَابْعُدْ مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسی وَ هَرْوِلْ و بزود بگریز از وی

بیت ازین بی مردم که دام و دد اند ٭ نهان شو که هم صحبتان بد اند لِئَلَّا يَخْطُفَكَ بِكَذِبِ
لِسَانِهِ تا نرباید ترا آنکس بزبان شیرین خود و نیفگند در دل تو دوستی معاصی و شهوات را پس بکنند توانا گر
فَتُحْرِقَكَ نَارُ مَعَاصِيْهِ پس بسوزد ترا آتش گناهان وی وَيَقْتُلَكَ نَتْنُ بَاطِنِهِ وَ قَلْبِهِ
و بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا لِسَانٍ و مردم سوم
دل ست بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و
قفل خاموشی بر دهان نهاده و از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است وَهُوَ مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ
اللّٰهُ عَنْ خَلْقِهِ و وی مومنی ست که پوشیده است او را خدا تعالی از خلق خود وَ اَسْبَلَ عَلَيْهِ
كَنَفَهُ و فرو هشته است بر وی پرده و در آورده است او را در پناه خود تا بر حقیقت علم و معرفت حالیکه
دار د خلق مطلع نگردند وَ بَصَّرَهُ بِعُيُوْبِ نَفْسِهِ و بینا گردانیده است او را حق تعالی بعیبهای نفس و

ف

ف

ف قسم سوم

و آفات آن وَنَوَّرَ قَلْبَهٗ و روشن گردانیده است دل او را بمعرفت حقائق عجیب و ریاد و عَرَّفَهٗ
غَوَائِلَ مُخَالَطَةِ النَّاسِ و شناسا گردانیده است او را بمحنتها و دشواریهای صحبت و آمیزش مردم را که بلا
کننده است وَشُؤْمَ الْكَلَامِ وَالنُّطْقِ و دانانیده است او را نامبارکی سخن و گویائی را وَحَقَّقَ اَنَّ
اَلسَّلَامَةَ فِي الصَّمْتِ وَالْاِنْزِوَاءِ و بیقین دانسته است آن مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی و گوشه
گیری و کنج نشینی است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش از جهت آنست که وی بینا شده است
که سلامت از آفات نفس در خاموشی است و بهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی
كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانکه فرموده است پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَمَتَ نَجَا هر که خاموشی گزید
برست از هر آفت وَكَمَا قَالَ و همچنانکه فرمود اِنَّ لِلْعِبَادَةِ عَشَرَةَ اَجْزَاءٍ بدرستیکه عبادت را
ده جزء است تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي الصَّمْتِ نه جزء از آن در خاموشی است این مبالغه است در کثرت فضیلت
خاموشی چه غالب آنست که هر بلا و آفتی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از رهگذر زبان رسد چنانکه در حدیث
آمده است که بر رو نیندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر دِرَوْهای زبانهای ایشان فَهٰذَا رَجُلٌ وَلِيُّ اللهِ
پس این مرد ولی خداست و دوست وی عز و جل فِي سِتْرِ اللهِ و در ستر کلیه با خدا دار مَحْفُوْظٌ نگهداشته
شده است از آفات نفس و خلق و آشکار کردن سرّ خود وَسَلَامَتُهٗ بی گزندی است ازین آفت وَعَقْلٌ
وَافِرٌ و خداوند عقل تمام است جَلِيْسُ الرَّحْمٰنِ همنشین خدای مهربانست و مقرب درگاه اوست
مُنْعَمٌ عَلَيْهِ نعمت داده شده و افاضه کرده شده بروی فَالْخَيْرُ كُلُّ الْخَيْرِ عِنْدَهٗ پس نیکی همه نیکی
ازین باب نزد اوست و در صحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فَدُوْنَكَ وَمُصَاحَبَتَهٗ
وَمُخَالَطَتَهٗ وَخِدْمَتَهٗ پس لازم گیر او را و یاری او را و آمیزش او را و چاکری او را وَالتَّحَبُّبَ اِلَيْهِ
و دوستی نمودن بسوی او بِقَضَاءِ حَوَائِجِهِ الَّتِيْ تَنُوْبُهٗ که بپرداختن حاجتهای او که عارض شوند مر او را
و بسبب بی زبانی از آن تعبیر نمیتواند کرد و اظهار نمود و بمرافقه بر تَنْفِيْقِ فِيْهَا و پرداختن منفعتها که

قال علیه السلام ان للعبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت

گروه وی و آن فَیُحِبُّکَ اللهُ پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد او وَ
یَصْطَفِیکَ و برگزیند ترا و یُدْخِلُکَ و در آرد ترا فِی زُمْرَةِ اَحِبَّائِهٖ در گروه دوستداران یا دوست
داشته شدگان خود وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خلل و تباهی
در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبهٔ عظمی ست و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطنست و لهذا حق
سبحانه و تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده بِبَرَکَتِهٖ حاصل میگردد این همه کمالات و سعادت
ببرکت آن مرد و صحبت او اِنْشَاءَ اللهُ تَعَالٰی اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در
مقام تبرک و اظهار رغبت آید وَالرَّجُلُ الرَّابِعُ الْمُدْعٰی فِی الْمَلَکُوْتِ بِالْعَظَمَةِ و مرد چهارم که
صاحب لسان و قلب بود و خواهد بود خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی
کَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ چنانکه آمده است در حدیث مَنْ تَعَلَّمَ کسیکه آموخت علم را وَ عَمِلَ بِهٖ و کار
کرد بدان وَ عَلَّمَ و آموزانید دیگران را دُعِیَ فِی الْمَلَکُوْتِ عَظِیْمًا خوانده میشود و نام کرده میشود او را
در ملکوت عظیم وَ هُوَ الْعَالِمُ بِاللهِ و این مرد داناست بخدا و اٰیَاتِهٖ و داناست بآیات او یعنی بدلائل
و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا آیات که منزل اند در کتاب مجید وی اُسْتُوْدِعَ قَلْبُهٗ غَرَائِبَ
عِلْمِهٖ بامانت نگهداشته شده است در دل وی دانشهای غرائب نادر که هر کس نداند وَ اَطْلَعَهُ اللهُ عَلٰی
اَسْرَارٍ طَوَاهَا عَنْ غَیْرِهٖ و واقف گردانیده است او را وی تعالی بر سرها که در نوردیده و پنهان داشته
است آن سرها را از غیر وی وَ اصْطَفَاهُ وَ اجْتَبَاهُ و برگزیده و نبواخته است مر او را بر خلق بدرجات
علم و عمل وَ جَذَبَهٗ اِلَیْهِ وَ هَدَاهُ و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بعلوم و معارف
وَ رَقَّاهُ اِلَیْهِ و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود وَ شَرَحَ صَدْرَهٗ لِقَبُوْلِ تِلْکَ الْاَسْرَارِ
وَالْعُلُوْمِ و کشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی ست که حمل
اسرار ربوبیت با ثقل او زار عبودیت بی آن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان درست نهد

وکریمهٔ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است وحصول آن بتمام وکمال جز در ذات پاک سید
کائنات صلعم میسر نشود ودر کمل اولیا بر اندازهٔ متابعت ومحاذات بذات شریف وی بحسب تفاوت
درجات حاصل گردد وشرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَهٗ جَهْبِذًا وگردانیده است
خدای تعالی اورا دانشمند بزرگ نقاد خیر وَدَاعِیًا لِلْعِبَادِ وخواننده مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِیْرًا
لَهُمْ وترساننده مر ایشان را از شر وَحُجَّةً فِیْهِمْ وگردانیده است خدای تعالی اورا دلیل بر اثبات
ذات وصفات ودین وملت در میان بندگان هَادِیًا راه راست نماینده است خلق را بحق
مَهْدِیًّا راه راست نموده است اورا حق تعالی بخود وشَافِعًا درخواست کننده گناهان خلق را در حضرت
صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی در آن حضرت صَادِقًا
راست گوینده مُصَدَّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِرُسُلِهٖ وَاَنْبِیَائِهٖ گردانیده است
اورا خدای تعالی خلیفه وجانشین مر پیغمبران خود را عَلَیْهِمْ صَلَوَاتُهٗ وَتَحِیَّاتُهٗ وَبَرَکَاتُهٗ بر پیغمبران
وی درودها وسلامهای وی وبرکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَایَةُ وَالْمُنْتَهٰی فِیْ بَنِیْ اٰدَمَ پس این مرد
که خدای تعالی اورا دل وزبان هر دو عطا کرده است وباین صفات موصوف کرده است پایان ونهایت
کار پیدایش است در آدمیان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهٖ اِلَّا النُّبُوَّةُ نیست هیچ مرتبت بالای مرتبه او
مگر پیغمبری فَعَلَیْکَ بِهٖ پس لازم گیر تو آنرا وصحبت وخدمت ومحبت وعقیدت اورا اگر صحبت وخدمت
وی دست دهد فهو المراد واگر نه عقیدت ومحبت از دست مده که بیگانگی ودوری از وی موجب خسارت
وحرمان وانکار ومخالفت وی سبب ادبار وخذلان است اِحْذَرْ اَنْ تُخَالِفَهٗ وَتُنَافِرَهٗ بپرهیز وبترس
از آنکه ناسازگاری کنی وبگریزی از وی وَتُجَانِبَهٗ وَتُعَادِیَهٗ وکناره گیری ودوری از وی ودشمنی
ورزی با وی وَتَتْرُکَ الْقَبُوْلَ مِنْهُ وترک کنی پذیرفتن را از وی وَالرُّجُوْعَ اِلٰی قَوْلِهٖ وَنَصِیْحَتِهٖ
وترک کنی بازگشتن بسخن وی ونصیحت وی را فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِیْمَا یَقُوْلُ زیرا که سلامتی ونگزندی

ور چیز نیست که میگوید وی وَعِنْدَهٗ وسلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهٖ
وہلاک وگمراہی نزد غیر اوست که مغایر ومخالفت او باشد اَلَّا مَنْ يُّوَفِّقُهُ اللّٰهُ مگر کسیکه توفیق دہد اورا
خدای تعالیٰ وَيُمِدُّهٗ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ ومدد کند اور ابدرستی وراستی کردار وگفتار ومهربانی خود
ور ہمه کار وبار ہاز وارد اورا از منافرت ومخالفت وی ویر گرداند ازان فَقَدْ قَسَمْتُ بَيْنَ النَّاسِ
پس بتحقیق قسمت کردم برای فائدہ تو مردم را بچہار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا
پس نگاه کن وفکر وتامل نما برای نفس خود اگر ہستی نظر وفکر کننده وقابل ومستعد آن من نگویم که کنون باکه
نشینی وچه نیوشی که تو خود دانی اگر عاقل وزیرک باشی وَاحْتَرِزْ بِهَا اِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَّهَا وپرہیز کن
ونگہداشت کن مر نفس خود را اگر ہستی پرہیزگار ونگہداشت کننده مر او را شَفِيْقًا عَلَيْهَا مہربانی کننده بر نفس
وترسنده از رسیدن مکروہی بروی هَدَانَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ راه نماید خدای تعالیٰ ما را وترا لِمَا يُحِبُّهٗ وَ
يَرْضَاهُ مر چیزی را که دوست میدارد و تعالیٰ آنرا وخشنود میباشد ازان فِي الدُّنْيَا وَالْاُخْرٰى در دنیا وآخرت
جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف وعظم این دعا وتکریم وتشریف اوست وبشرف
قبول واجابت دعا چون مراد بہدایت اینجا زیادت وکمال اوست بر طبق اهدنا الصراط المستقیم بشارت با
مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل وی رضی الله عنه گفته اند چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا اَعْظَمُ تَسَخُّطُكَ عَلٰى رَبِّكَ چه عجب بسیار ست ناخشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهْمَتُكَ لَهٗ وتهمت نهادن تو مر او را عز وجل بجهل وبخل وسفه وآنچه بلائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضُكَ عَلَيْهِ وعیب گرفتن تو بروی وَانْتِسَابُكَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ ونسبت کردن تو
مر او را بستم وَاسْتِبْطَاءُكَ لَهٗ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى ودیر ودرنگ شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن
وتوانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى ودور کردن وکشادن اندوہها را وبلا را یعنی چون

روزی زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که این چنین کنی اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابًا
آیا نمیدانی که مر هر مدت را سر نوشتی و نهایتی ست وَلِکُلِّ بَلِیَّةٍ وَکُرْبَةٍ غَایَةٌ وَمُنْتَهیٰ و نفاذًا
و مر هر بلا و هر اندوه را پایانی و آخری است و سپری شدنیست لَا یَتَقَدَّمُ ذٰلِكَ وَلَا یَتَأَخَّرُ پیش
نمی شود آن مدت و پس نمیرود اَوْقَاتُ الْبَلَایَا لَا یَنْقَلِبُ وقتها بلاها دیگرگون نمیشود فَتَصِیْرُ
عَوَافِیًا پس بگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا یَنْقَلِبُ نِعْمَةً و وقت سختی نمیگردد و نعمت
نرمی وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا یَسْتَحِیْلُ غِنَاءً و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت
که مقدر ست همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد بلیت
کردگار آن کند که خود خواهد + حکم بر کردگار نتوان کرد + اَحْسَنُ الْاَدَبِ نیکو نگهدار ادب را وَالْزَمِ
الصَّمْتَ و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ و شکیبائی را بر بلا وَالرِّضَا و راضی بودن
را بقضا وَالْمُوَافَقَةَ لِرَبِّكَ و سازگاری مر پروردگار خود را عز و جل وَتُبْ عَنْ سَخَطِكَ عَلَیْهِ و توبه
کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِكَ لَهٗ فِیْ فِعْلِهٖ و تهمت کردن تو مر او را در فعل او لَیْسَ
هُنَاكَ اِسْتِیْفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالیٰ تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان وَاِنْتِقَامٌ مِنْ غَیْرِ ذَنْبٍ و کینه کشی کردن بی گناه وَعَلَی الطَّبْعِ و بر مقتضای طبع
کینه وری کَمَا هُوَ فِیْ حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بندگانست بَعْضُهُمْ فِیْ بَعْضٍ بعضی از ایشان را
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالیٰ که فقر و اندوه و بلا بر بنده می فرستد نه برای آنست که حقی نفسانی که او را
آن نقصان لازم آید و رنج بیند بر ایشان دارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را
عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی
سازد و یا ظالم طبیعت باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان پسندد و ایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان

می باشد بلکہ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُنْفَرِدٌ بِالْاَزَلِ پروردگار تعالیٰ تنہا و یگانہ است بدیر گی و ہمیشگی وَسَبَقَ
الْاَشْیَآءَ و سابق ست ہمہ چیزہا را وَخَلَقَهَا و پیدا کرد ہمہ چیز را وَخَلَقَ مَصَالِحَهَا وَمَفَاسِدَهَا و پیدا
کردہ است مصلحتہا ہمہ چیز را و مفسدات ہمہ را و صلاح و نیکی ضد فساد و فساد ہا ضد صلاح و مفسدہ ضد مصلحت
فَعَلِمَ اِبْتِدَآءَهَا وَاِنْتِهَآءَهَا پس نست آغاز و انجام ہمہ چیز را وَاِنْقِضَآءَهَا وَعَاقِبَتَهَا و سپری
شدن ہمہ را و پایان کار ہمہ را وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ حَکِیْمٌ فِیْ فِعْلِهٖ و وی تعالیٰ داناست بحقیقت کار
و استوار است در کار خود مُتْقِنٌ فِیْ صُنْعِهٖ و استوار و نیکو در یابندہ کار را در کارگری خود وَلَا یَنَاقِضُ
فِیْ فِعْلِهٖ مناقضہ نمیکند در کار خود یعنی کارہای او بر نقیض یکدیگر کہ یکی ابطال دیگری کند نمی آید و نقض
در اصل شکستن و مناقضہ سخن بر خلاف یکدیگر گفتن وَلَا یَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند وی تعالیٰ کار بیفائدہ را
وَلَا یَخْلُقُ بَاطِلًا لَعِبًا و پیدا نمیکند باطل را ببازی و باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و راست و ثابت
لَا یَجُوْزُ عَلَیْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بر وی صفتہا کہ عیب و دنارت٤ آرد وَلَا اللَّوْمُ فِیْ اَفْعَالِهٖ
و نہ رواست نکوہیدن٥ در کارہای او وَانْتَظِرِ الْفَرَجَ اِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهٖ چشم دار کشاد کار را اگر ناتوان
و عاجز می آیی از موافقت وی تعالیٰ در افعال وی وَعَنِ الرِّضَا و از راضی و خشنود بودن بقضای
وی وَالْفَنَآءِ فِیْ فِعْلِهٖ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکہ
برسد سرنوشت مدت خود را یعنی باید کہ موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلا مخالفتے
و سخطے و ارادتی در تو نماند و اگر ہنوز باین مرتبہ و مقام نرسیدہ اضطراب مکن و ناامید مباش و منتظر باش
تا وقت در رسد و کشادی در کار پیدا آید فَتَنْسَفِرُ الْحَالَةُ عَنْ ضِدِّهَا پس اینحالت بلا و محنت
و اندوہ کشف کند و خبر دہد از آمدن ضد خود و متبدل گردد بآن بِمُرُوْرِ الزَّمَانِ بگذشتن زمان
وَانْقِضَآءِ الْاٰجَالِ و سپری شدن مدتہا کَمَا یَنْقَضِیْ الشِّتَآءُ فَیَسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ چنانکہ میگذرد
زمستان و کشف میکند از وجود تابستان وَیَنْقَضِیْ اللَّیْلُ فَیَسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ و بپایان میرسد

٤ دنارت بکسر دال و فتح نون حرف چہارم است بمعنی ... بعضی ...

٥ نکوہیدن بکسر اول ملامت کردن و ملامت کردن غیاث اللغات

شب پس اظهار میکند از رسیدن روز یعنی هر چیز را وقت است تا وقت در نرسد امید داشتن آن طلب
نمودن آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند که اکثر قبض ابنای دنیا از وجز است بیش از قسمت
طلبند و پیش از وقت خواهند و این هردو محال اند فَاِذَا طَلَبْتَ ضَوْءَ النَّهَارِ وَنُوْرَهُ بَیْنَ
الْعِشَائَیْنِ پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع ورا میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و هنوز
نگذشته لَمْ تُعْطَهُ داده نشود ترا روشنی روز را بَلْ یَزْدَادُ فِیْ ظُلْمَةِ اللَّیْلِ بلکه زیاده میشود در تاریکی
شب حَتّٰی اِذَا بَلَغَتِ الظُّلْمَةُ غَایَتَهَا تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را وَطَلَعَ الْفَجْرُ
و بر آید سپیدی آخر شب جَاءَ النَّهَارُ بِضَوْئِهٖ بیارد روز روشنی خود را طَلَبْتَ ذٰلِكَ وَاَرَدْتَهٗ
خواه بجوئی روشنائی روز را و نخواهی آنرا وَسَكَتَّ عَنْهُ وَكَرِهْتَهٗ یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فَاِنْ طَلَبْتَ اِعَادَةَ اللَّیْلِ پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب را درین هنگام که
روز روشن شده است لَمْ تُجَبْ دَعْوَتُكَ پاسخ داده نمیشوی و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو
وَلَمْ تُعْطَهُ و داده نمیشود ترا اِلَّا اَنَّكَ طَلَبْتَ الشَّیْءَ فِیْ غَیْرِ حِیْنِهٖ وَوَقْتِهٖ زیرا که تو طلب کردی
چیز را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعین کرده و نهاده شده است او را فَتَبْقٰی حَسِیْرًا پس باقی مانی
تو در رنج خورنده مُنْقَطِعًا بریده از مقصود و فرومانده در راه آن مُتَسَخِّطًا خشم گرفته و ناخشنود خجلا
سرگشته بیخود و خاموش و دهشت زده و از شرم فادح هٰذَا كُلَّهٗ پس بگذار این همه را وَالْزَمِ الْمُوَافَقَةَ
و لازم گیر ساز گاری را بحکم الٰهی و معالاوو وَحُسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّكَ و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد
رسانید مقصود ترا در وقتش وَالصَّبْرَ الْجَمِیْلَ و شکیبائی را که در جهتیکه شکایت نکنی از زبان و در دل
و نه در زبان فَمَا لَكَ لَا تُسْلَبُهٗ پس انچه نهاده شده است برای تو و نصیب تست ربوده نمیشود و باز
داشته نمیشود از تو وَمَا لَیْسَ لَكَ و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا لَا تُعْطٰی داده نمیشود
ترا لَعَمْرِیْ هر آینه بقای من سوگند نیست اِنَّكَ تَدْعُوْ بدرستیکه تو میخوانی و میطلبی وَتَبْتَهِلُ

الی ربک وزاری میکنی بسوی پروردگار خود بالدعاء والتضرع بدعا کردن وخواری وزاری
نمودن عبادة بجهت پرستش کردن وطاعة وفرمان بردار نمودن وامتثالا لامره وبجای
آوردن امر پروردگار را عزوجل بدعا فی قوله در قول وی ادعونی استجب لکم دعا کنید وبخوانید
مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعای شما را وقوله وامر وی تعالی بسوال در قول وی واسئلوا الله
من فضله بخواهید وبطلبید از خدا افزونی نعمت وکرم او را وغیر ذلک من الآیات والاخبار
وجز این در آیات آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال وترغیب در ان بدانکه دعا بمعنی
خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یارب ودر برابر آن اجابت است واجابت
باسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعای او را وسوال بمعنی
طلبیدن ودرخواستن ودر برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است وباین معنی هست اشارت
در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی چنانچه معلوم
گردد که اجابت واعطا متغایر اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال هر دو واقع شده وباجابت
واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطا تاخیری بود وهر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال
می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وانت تدعوه وتو دعا میکنی پروردگار خود را
وهو یستجیب لک وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عند حینه واجله نزد رسیدن وقت
اجابت ومدت وی واذا اراد ووقتی که خواهد خدای تعالی عزوجل نه در وقتی که تو میخواهی وکان
لک فی ذلک مصلحة دنیاک واخراک وباشد برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا وآخرت
تو واگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست نا دادن ترا بهتر باشد از دادن وبحقیقت منع
دراین صورت عین عطا باشد بلیت آنکس که توانگرت نمی گرداند و مصلحت تو از تو بهتر میداند
چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبید وسلطان آن نداد بجهت آنکه سواری آن نتواند

دارد او را یا در بدل آن گناهی بد بهد عین رحمت و شفقت باشد در حق او **بیت** بس عطاها کان بلا نسبت
و وبالها از کرم می نشنود شان ذو الجلال، اَوْ یُوَافِقُ ذٰلِكَ قَضَاءَهٗ وَ اِنْتِهَاءَ اَجَلِهٖ
یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن [illegible]
آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین شده
بوقتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربانست
بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او را در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر در آن از جهت عدم اجابت
و منع از عطا و وعده باجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر
در دنیا نیابد در آخرت خواهد داد چنانکه می فرمایند لَا تَتَّهِمْهُ فِیْ تَاخِیْرِ الْاِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی
را پس افگندن اجابت وَلَا تَسْاَمْ مِنْ دُعَائِكَ و بستوه میا از دعا کردن تو فَاِنَّكَ اِنْ
لَمْ تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ زیرا که بدرستی که اگر سود نکنی در این دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و
هوای نفس تو و شره تو زیان هم نکنی بحصول آن سود در آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آن
چنانکه فرمود اِنْ لَمْ یُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب در این جهان اَثَابَكَ اٰجِلًا پاداش
میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخاء عنان است نظر بهوای نفس ادعی و الا نفع
آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ پس
تحقیق آمده است در حدیث اَنَّ الْعَبْدَ یَرٰی فِیْ صَحَائِفِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستی بنده می بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا یَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران شود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَیُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ
فِی الدُّنْیَا پس گفته شود بنده را که این عملها عوض سوالهاست در دنیا لَمْ یُقَدَّرْ قَضَاءُهٗ فِیْهَا
نه تقدیر کرده نشده دادن سوال در دنیا اَوْ کَمَا وَرَدَ یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است

حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة

این لفظ و مانند آن و این باب در جا میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آنرا بعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطاً میگویند اینست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیث این چنین آمده است که المرء دعا و اجابت آن اینست و یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است امید میدهند یا بلا را مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیرهٔ آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رسالهٔ تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قُلْ اَحْوَالُكَ لَيْسَتْ تَخْلُو مِنْ احوال تو که در هنگام دعا پدید می‌گردد بدان سود میکنی اِنَّكَ تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو می باشی یاد کننده مر پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن وَمُوَحِّدًا لَهٗ و می باشی تو یکی داننده و بیننده درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَيْثُ تَسْأَلُهٗ از جهت آنکه میخواهی ازو وَلَمْ تَسْأَلْ غَيْرَهٗ و نخواستی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ لِغَيْرِهٖ و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عزّ و جلّ فَأَنْتَ بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ پس تو درمیان دو حالی فِيْ زَمَانِكَ كُلِّهٖ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و مانند آن اِمَّا اَنْ تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سوال و درخواستن وَتَرْضٰى و راضی می باشی بقضا و حق وَتَتَوَافَقُ وَتَسْتَرْسِلُ لِفِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ و موافق و فرو هشته میباشی مر فعل خدا را كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِيْ يَدِ الظِّئْرِ همچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ و همچو گوی در پیش سوار وَتُقَلِّبُهَا بِالصَّوْلَجَانِ میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فَيُقَلِّبُكَ الْقَدْرُ كَيْفَ يَشَاءُ پس میگرداند ترا تقدیر بهر چه گونه که میخواهد و تو تابع آن می باید بود **بیت** چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را \+ چکند گوی که تن در ننهد چوگان را وَاِنْ كَانَ النَّعْمَاءُ فَمِنْكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ اگر باشند مقدر

ف

اجابت دعا درین سه چیز است

نا و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمَزِیْدُ فِی الْعَطَاءِ وَ فایض و
واصل از خدا زیادت در بخشش ست کَمَا قَالَ چنانکہ گفتہ است لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر
گوئی بر نعمتہا ہر آئینہ زیادہ کنم آن نعمتہا بر شما وَ اِنْ کَانَ الْبَاْسَاءُ و اگر باشد سختی و بلا و محنت پس در
فَالصَّبْرُ وَالْمُوَافَقَةُ مِنْكَ پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگاری بفعل و ارادت اوست یعنی فیما قدر
بتوفیق خدا اگرچہ طبیعت بر جزع و مخالفت و شکائیت است وَالتَّثْبِیْتُ و ثابت و بر جا داشتن و
وَالنُّصْرَةُ و یاری دادن وَالصَّلٰوةُ و درود فرستادن وَالرَّحْمَةُ و مہربانی کردن مِنْهُ از خدائے
عزوجل بِفَضْلِهٖ بفضل و کرمے و کَمَا قَالَ چنانکہ گفتہ است خدا عَزَّ مِنْ قَائِلٍ عزیز است و از ہر گویندہ و از غیر
گویندہ ایست وَاِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِیْنَ و بدرستی کہ خدا با صابر است یَعْنِیْ بِالنَّصْرِ وَالتَّثْبِیْتِ
یعنی معیتی کہ حق تعالیٰ را است با صابران بیاری دادن و ثابت و بر جا داشتن است و کَمَا قَالَ اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ
یَنْصُرْكُمْ وَیُثَبِّتْ اَقْدَامَكُمْ اگر یاری دہید شما خدا را در تائید و تقویت دین و یاری میدہد شما را
و بر جا میدارد پاہای شما را در مقام ہدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از متابعت ہوا و معصیت
است چنانکہ می فرماید اِذَا نَصَرْتَ اللّٰهَ فِیْ مُخَالَفَةِ هَوَاكَ چون یاری دہی تو خدای تعالیٰ را در مخالفت
ہوای نفس تو و صبر کنی بدان بِتَرْكِ الْاِعْتِرَاضِ عَلَیْهِ بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا
وَالتَّسَخُّطِ بِفِعْلِهٖ فِیْكَ و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعلے کہ میکند وی تعالیٰ در تو و کُنْتَ
خَصْمًا لِلّٰهِ عَلٰی نَفْسِكَ و باشی تو پیکار کنندہ برائے خدای تعالیٰ بر نفس تو سَیْفًا قَالَةً عَلَیْهَا شمشیر کنندہ
برای خدا بر نفس كُلَّمَا تَحَرَّكَتْ بِكُفْرِهَا وَشِرْكِهَا ہر گاہ بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی کہ عادت
اوست جَزَّرْتَ رَاْسَهَا ببری سر او بِالصَّبْرِ وَمُوَافَقَتِكَ لِرَبِّكَ بصبر کردن تو از ان و
موافقت کردن تو مر امر پروردگار ترا وَالطُّمَاْنِیْنَةِ اِلٰی فِعْلِهٖ وَوَعْدِهٖ و آرمیدن و تسکین یافتن
بفعل مرہی و وعدہ وے تعالیٰ وَالرِّضَاءِ بِهِمَا خشنود بودن بفعل و وعدہ وی کَانَ اللّٰهُ باشد

لہ احتمال دارد کہ ترس ... در ارادہ متقدم ... باشد و بیان ... جدو در ابو دو نفقہ ... یعنی قطع ... ۱۲

خدای عزوجل باشد مر ترا مُعِیْنًا یاری دهنده و توفیق بخشنده بطاعت و عبادت نَاصِرًا یاری
دهنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت از اینجا معلوم شد که بر صبر و موافقت تثبیت و نصرت مترتب
میگردد و اَمَّا الصَّلٰوۃُ وَالرَّحْمَۃُ اما مترتب میشود مهربانی بر آن فَقَوْلُہٗ پس دلیل آن قول
خداست عزوجل وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ و مژده ده صبر کنندگان را اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْہُمْ مُّصِیْبَۃٌ
آن کسانیکه چون برسد ایشان را دردی و اندوهی و مکروهی که ایذا کند ایشان را قَالُوْا گویند بزبان بموافقت
دل اِنَّا لِلّٰہِ بدرستیکه ما بر خدائیم بندهٔ اوئیم سزد اکرده ما را بر بندگی او و صبر کردن بر بلای او و راضی بودن
بقضای او وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ و ما بسوی او باز گردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت
در ثواب و عقاب اُولٰٓئِكَ عَلَیْہِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّہِمْ وَرَحْمَۃٌ مژده ده بآنکه آنجماعت موصوف
بصبر و قول مذکور بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسانست از پروردگار شان
وَاُولٰٓئِكَ ہُمُ الْمُہْتَدُوْنَ و ایشانند راه راست یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت افتیان
در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات
و نتائج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و اشتغال بارادت حق است وَالْحَالَۃُ الْاُخْرٰی
اِنْ تَبْتَہِلَ اِلٰی رَبِّكَ و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عزوجل
بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اِعْظَامًا لَّہٗ از جهت بزرگ داشتن
مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی از قدرت و جود و کرم و رحمت و ر
وامتثال آن اِمْتِثَالًا لِّاَمْرِہٖ و فرمان برداری کردن و بجا آوردن امر او را که فرموده است اُدْعُوْا
رَبَّكُمْ وَفِیْہِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِہٖ و درین نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف
و ادای حق عبودیت و ربوبیت لِاَنَّہٗ نَدَبَكَ اِلٰی سُؤَالِہٖ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر
کرده است بسوال و طلبیدن از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَیْہِ و باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی

وی جعل ذلك لك مستریحا گردانیده است پروردگار تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال
بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات او گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی وقت و وحشت
خلق برآمدن و رسوك لا منك الیه و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو
بسوی وی تعالی و معا صلة و وسیلة لدیه و سبب پیوند و پیوستگی و دوست آویز و نزدیکی جستن
نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعاست ولیکن بشرط ترك التهمة بشرط ترک تهمت نهادن
مر حق تعالی را و السخط علیه و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بر وی تعالی عند تاخیر الاجابة
الی حینها نزد پس انداختن اجابت دعا و عطا مدعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اعتبر
ما بین الحالتین قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است
و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لائق است و
شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی اوفق است باین قول که می فرمایند و لا تجاوز حدیهما و در
مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فانه لیس هناك حالة الاخری پس بدرستی که نشان
انیست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب بوی تعالی حالتی دیگر ورای این دو حالت فاحذر ان تکون
من الظلمین المعتدین پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که نهند چیزی را در غیر
جای او و درگذرانده اند از حد فیهلکك پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عز و جل و لا یبالی
و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کما اهلك من مضی من الامم السابقة چنانکه هلاک گردانید
کسانی را که گذشته اند از امتها گذشته فی الدنیا بتشدید بلائه در دنیا بسخت گردانیدن بلای
خود و فی الاخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامیست از استاذ
امام ابوالقاسم قشیری که آنرا در رساله تسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است
می فرماید که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی برآنند که دعا

افضل ست زیراکه دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعا فخ العبادة وایتان وقیام بعبادت افضل واولی بود از ترک آن وپستر اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد وبحظ وبخواهش خود نرسد نقصانی ندارد وچه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نمود ومقصود از دعا اظهار فقر وفاقه واحتیاج عبودیت است وقد حصل وطائفه گویند که سکوت وخمود تحت جریان حکم اتم ورضا بسابقه قضا واختیار مولی اولی است وتحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی میفرماید هرکرا باز دارد ذکر من از دعا وسوال بدهم اورا افزون تر از انچه بدهم سوال کنندگان را وقومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد وبدل درمقام رضا تا جامع بود میان هردو فضیلت والاولی آنست که گفته میشود اوقات مختلف ست در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود وادب وقت هم آن باشد ودر بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد وادب وقت وان بود وشناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود واگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی واگر از دعا زیادت ذوق وبسط وحضور در وقت دریابد دعا اولی بود واگر نظر بر دل خود افگند ودر وقت دعا مثل زجیر وقبض حیرتی ودرو احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد واگر نه زیادت بسط یابد ونه قبض دعا وترک دعا برابر بود ونیز اگر غالب وی در وقت حکم علم بود دعا اولی ست از جهت بودن وی عبادت واگر غالب حال معرفت است سکون وسکوت اولی بود ونیز میتوان گفت که در هرچه مسلمانان را نصیب یا مرحق تعالی را حق ست دعا در آنجا اولی بود ودر انچه نفس را حظی ونصیبی ست سکوت اتم انتهی ترجمه کلام الاستاد وسبحان الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در بعضی نسخ در آخر مقاله واقع شده است ومناسب او بذکر دعا وسوال وتضرع وابتهال ظاهر ست

المقالة الخامسة والثلثون

المقالة الخامسة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه علینا

بالورع برتو باد که لازم گیری بر خود ورع را تقوی وورع هردو یکی ست بمعنی پرهیزگاری از نافرموده حق

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص کردمی زاد از صغایر متعذر است و بعضی مرتبهٔ ورع بالاتر از تقوی
نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضی بر عکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام آن حضرت رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرمایند روش نخستین است
بر همه تقدیر می فرمایند که نجات تو ای طالب در تورع است وَاِلَّا فَالْهَلَاكُ و گرنه عذاب و عقاب و انحطاط
مراتب و درجات که موجب هلاک و نیستی ست فِي رِبْقَتِكَ در بند و قید تست بدست نفس و ربق بکسر را این
رسن با گوشها که بدان بره و بزغاله بربندند و ربقه گوشه از ان کذا فی الصراح مُلَازِمٌ لَكَ پیوسته و چسپان
شونده است عمر ترا لَا تَنْجُو مِنْهُ اَبَدًا رستگار نمیشوی از ان همیشه اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَكَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ
مگر آنکه بپوشد ترا خدای تعالی بمهربانی و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِي الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ زیرا که بتحقیق
ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم اِنَّ مِلَاكَ الدِّيْنِ
الْوَرَعُ وَهَلَاكَهُ الطَّمَعُ بدرستی که اصل و مدار دین پرهیزگاریست و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع است
که باعث میگردد بر بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف نهی منکر و ملاک امر بفتح و کسر چیزیکه
بدو پا شود آن امر بدان چیز و باین معنی قلب را ملاک جسد میگویند وَاِنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰى
يُوْشِكُ اَنْ يَقَعَ فِيْهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی و نزدیک آید بآن نزدیکست
که بیفتد در وی و حمی بکسر حا و تخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی صدقه
و منع میکند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن از ان پس کسی که از ان دوری ورزید ایمن باشد از در آمدن در آن
در وی و هر که نزدیک آید از آن تواند که بیفتد دران كَالرَّاتِعِ اِلَى جَنْبِ الزَّرْعِ يُوْشِكُ اَنْ يَمُدَّ
اِلَيْهِ همچو ستور چرنده به پهلوی کشت نزدیک ست که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لَا يَكَادُ اَنْ
يَسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال ست مر پرهیز کردن از شبهات
را که هر که گرد آن گردد نزدیک ست که در حرم افتد و تنبیه ست بر احتیاط و مبالغه دران وَقَدْ قَالَ و تحقیق

ف فرق در ورع و تقوی ۱۲

ف حدیث ورع ۱۲

ف ملاک الدین الورع ۱۲

ف [illegible] ۱۲

گفته است عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كُنَّا نَتْرُكُ تِسْعَةَ اَعْشَارِ الْحَلَالِ بودیم ما
که میگذاشتیم نه جزاز ده جزو حلال را که محل اشتباه می بود مَخَافَةَ اَنْ نَقَعَ فِي الْحَرَامِ از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام فرضاً اگر حلال همه ده جزو می بود و محل شبهه میبود و مبالغه و استقصا درین باب بقدر میکردیم
که نه جزو ازان میگذاشتیم و ده یک ازان میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد و الا بحکم ضرورت این
یک جزو را بکار می بردیم وَعَنْ اَبِي بَكْرِ الصِّدِّيْقِ رض قَالَ كُنَّا نَتْرُكُ سَبْعِيْنَ بَابًا مِنَ الْمُبَاحِ
مَخَافَةَ اَنْ نَقَعَ فِي الْجُنَاحِ باز ابوبکر رض که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما گذاشتیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه در اینجا بیشتر است فَعَلُوْا ذٰلِكَ تَوَرُّعًا مِنْ
مُقَارَبَةِ الْحَرَامِ کرده اند ایشان این احتیاطها را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اَخْذًا بِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
اَلَا اِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمًى دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر هر بادشاه را حمی است که نگاه میدارد آنرا از اغیار
و نمیگذارد که درآیند دران وَاِنَّ حِمَى اللّٰهِ مَحَارِمُهٗ و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام گردانیده
است آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از درآمدن دران فَمَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰى يُوْشِكُ
اَنْ يَّقَعَ فِيْهِ پس کسیکه میگردد گرد حمی و نزدیک می آید ازان نزدیک است که بیفتد دران پس باید ازان
دور و دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد ازان مثالی دیگر می آرند از برای اخذ بعزیمت و عمل
بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و می فرمایند فَمَنْ دَخَلَ حِصْنَ الْمَلِكِ پس کسیکه درآید
در پناه و جای بادشاه و حصن هر موضع استوار که درون وی نتوان رسید حصن است و حصار حصن آنکه
نگهدارد و حصار انچه گرد آرد و گاهی نگاه مدارد و گاه دارد و ازین جهت آمده است لا اله الا اللّٰه حصنی
فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِيْ اَمِنَ مِنْ عَذَابِيْ فَجَاوَزَ الْبَابَ الْاَوَّلَ پس درگذشت در نخستین را که بیرون آن حصن است
ثُمَّ الثَّانِيَ وَالثَّالِثَ پستر درگذشت در دوم را و سوم را حَتّٰى قَرُبَ مِنْ سُدَّتِهٖ تا آنکه نزدیک شد

ف عن ابی بکر الصدیق کنا نترک سبعین الخ
ف قال علیه السلام ان لکل ملک حمی الا ان حمی اللہ محارمہ
ف سدہ درگاہ و طراز درگاہ ابواب الدار و القاموس

از در سرا بادشاه پس این کس خَیْرٌ مِمَّنْ وَقَفَ عَلَى الْبَابِ الْأَوَّلِ الَّذِي يَلِي الْبَرَّ بهتر است از
کسی که استاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت و صحرا است فَإِنَّهُ إِنْ أُغْلِقَ عَنْهُ و در بعضی نسخ
غُلِقَ الْبَابُ الثَّالِثُ كَمْ يَضُرُّهُ پس بدرستی اگر بسته شود و منع کرده شود ازو در سوم زیان ندارد او را
فَهُوَ مِنْ وَرَاءِ مَا بَيْنَ مِنْ أَبْوَابِ الْقَصْرِ زیرا که وی باز در دوم دیگر است اندرون کوشک سلطان
وراء بمعنی پس و پیش هر دو آمده هر دو معنی درینجا درست افتد وَمِنْ دُوْنِهِ خَزَائِنُ الْمَلِكِ وَجُنْدُهُ
و چون درون در آمده است فرود دست گنجهای بادشاه و لشکر او وَأَمَّا إِذَا كَانَ عَلَى الْبَابِ الْأَوَّلِ
فَغُلِقَ عَنْهُ و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بَقِيَ فِي الْبَرِّ وَحْدَهُ تنها مانده میماند
در دشت و صحرا تنها أَخَذَتْهُ الذِّئَابُ وَالْأَعْدَاءُ میگیرند او را گرگان و دشمنان که در دشت بیرون
در باشند فَكَانَ مِنَ الْهَالِكِينَ پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بر در خانه رسیده مثال عامل بعزیمت است که شرف قرب و نو
ملک اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید
میشود و محجوب افتاده چنانکه می فرمایند فَهَكَذَا مَنْ سَلَكَ الْعَزِيمَةَ وَلَازَمَهَا پس همچنین
کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن إِنْ سُلِبَ عَنْهُ مَدَدُ التَّوْفِيقِ
وَالرِّعَايَةِ اگر ربوده و گرفته شود ازو امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاهداشت حرمت وَانْقَطَعَتْ
عَنْهُ و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی حَصَلَ فِي الرُّخَصِ حاصل میشود و باقی
می ماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و دران میماند لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الشَّرْعِ ولیکن از
دائره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب و مرتبه فضیلت دور می افتد
فَإِذَا أَدْرَكَتْهُ الْمَنِيَّةُ پس چون دریابد او را و برسد مرگ در همین حالت كَانَ عَلَى الطَّاعَةِ
وَالْعِبَادَةِ می باشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی اَلشَّهَادَةُ لَهُ بِخَيْرِ الْعَمَلِ

فلق و غلق هر دو بیک معنی است اما غلق فصیح تر است ۱۱

گواهی داده میشود مراورا بکار نیک و عمل صالح و من وقف علی الرخص و کسی بایستد بر رخصتها و کو
یتقدم الی العزیمة و پیش نرود بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود ازوی
توفیق نقطعت عنه امداده پس بریده شود ازوی مددهای توفیق آلهی فغلب الهوی علیه
وشهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوای وی و خواستهای نفس فتناول الحرام پس تناول کند
و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را فخرج من الشرع بیرون آید از شرع و حد گرفتار میگردد
بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد و می در آید در گروه شیطانان اعداء الله
دشمنان خدا عزوجل الضالین گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش درشت بی فرمان کننده
از جن و انس و ظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که بهوای نفس و شهوات آن از فرمانبرداری شریعت
و گردن نهادن بحکم آن برآمده اند فان ادرکته المنیة قبل التوبة پس اگر دریابد و برسد او را
مرگ پیش از توبه کان من الهالکین میگردد از هلاک شوندگان الا ان یتغمده الله برحمته
وفضله مگر آنکه بپوشد او را خدای تعالی بمهربانی خود و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر
فی القیام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه در استادن با رخصتهاست والسلامة کل
السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندگی و بی عیبی در همه ایستادن برپا بودن است بر عزیمت
که تورع عبارت از انست

المقالة السادسة والثلثون

قال رضی الله عنه و ارضاه اجعل آخرتک راس مالک بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت
اصل مال خود و دنیاک ربحه و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل
مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس مال میباشد و چون آنرا بدست
می آرد پس از ان طمع بسود میدارد و اگر سود نیاید باری اصل مال از دست نرود چنانکه میفرماید اصرف زمانک
اولا فی تحصیل آخرتک ... صرف کنی روزگار خود را نخست در آماده گردانیدن و بدست آوردن آخرت خود

المقالة السادسة والثلثون

که در حکم بدست آوردن راس مال ست ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنْ رَأْسِ مَالِكَ شَیْءٌ پس اگر زیاده ماند و افزون
آید از روزگار پیری اِصْرِفْهُ فِیْ دُنْیَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِیْ طَلَبِ مَعَاشِكَ
در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند و توقع آن
دارند وَلَا تَجْعَلْ دُنْیَاكَ رَأْسَ مَالِكَ وَآخِرَتَكَ رِبْحَهٗ و مگردان دنیای خود را راس مال
آخرت تو و بجای ربح آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ
فَضْلَةٌ بیشتر اگر باقی ماند چیزی از زمان یادتی صَرَفْتَهَا فِیْ آخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِیْ فِیْهَا الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ کار آخرت همین مقداری که بگذاری دران باقی مانده از اوقات
نمازهای پنجگانه را تَسْبُكُهَا سَبْكَةً وَّاحِدَةً میریزی نمازها را یکبار ریختنی و سبک گداختن و ریختن
زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده از ان اما سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آب است و این معنی نیز
مناسب مقصود دارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب است بمقام زیرا که زر و نقره را در بوته تا
زمانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود آنست که میگذاری نماز را سَاقِطَ الْاَرْکَانِ افتاده رکنهای
او و رکن بضم کرانه قوی از هر چیزی از خانه و جز آن چیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کار چنانکه امرا ارکان
دولت گویند و بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آهسته آرمیده و مناسب ارکان نماز بآن معنی ظاهر
تر است و کمال و تمام نماز دران ست که ارکان آن قائم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی
آنهاست مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نه هموار و معتدل و متفق
چنانکه باید مِنْ غَیْرِ رُکُوْعٍ وَّسُجُوْدٍ بی رکوع و سجود موافق انچه فرموده اند وَطُمَاْنِیْنَةٍ بَیْنَ
الْاَرْکَانِ و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الواجبات است اَوْ یَلْحَقُكَ
التَّعَبُ وَالْاِعْیَاءُ یا اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری و لمی آئی بر گذاردن
آن بوه در میرسد و در می یابد و می چسپد ترا ماندگی و مشقت و عجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ جُمْلَةً پس خواب

میکنی از ادای نماز همه وقت تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقت میکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم میکنی جِیْفَةً فِی اللَّیْلِ میباشی مانند مردار افتاده در شب بَطَّالًا فِی النَّهَارِ بیکار در روز تَابِعًا لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پیروی کننده مر نفس ترا و هوای ترا اَوْ شَیْطَانِكَ و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است بر تو و در حدیث است که با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند به بدی و معصیت و ملک امر میکند به نیکی و طاعت وَبَائِعًا اٰخِرَتَكَ بِدُنْیَاكَ و بیاء فروشنده دین را بدنیای تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده این را بدان عَبْدَ النَّفْسِ وَمَطِیَّتَهَا بنده نفس و بارگی او و مرکبها و جای برنشستن او و نزدیک بعطف تفسیری مطیه است و فرق آنست که مطیه مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و بجلد و تیز رود و مطیه بمعنی پشت و جد و سرعت در سیر است در کوب برنشستن و مرکب جای برنشستنی از کشتی و ستور اُمِرْتَ بِرُکُوْبِهَا امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و تهذیبها و امر کرده شده بتهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و هذب بمعنی پاک کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دویدن نیز آید و هذبی نوعی از رفتار است پس اضافت تهذیب بمرکب مناسبت تمام دارد وَرِیَاضَتِهَا و بریاضت دادن و رام گردانیدن و نرم ساختن او را و این نیز در فرس و ناقه استعمال یابد وَالسُّلُوْكِ بِهَا فِیْ سُبُلِ السَّلَامَةِ و بردن او را و رفتن بر وی در راههای امن و بی گزندی وَهِیَ طُرُقُ الْاٰخِرَةِ وَطَاعَةِ مَوْلَاهَا و آن راههای است که نفس بدان بسلامت بجانب آخرت رود و راهها که بفرمانبرداری خدای تعالی که مولای اوست برساند و در طرق جمع اشارتیست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که آن از نوافل خواسته بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند و دوام بر آن نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب و احاطه اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله

بعدد انفاس الخلایق که مشعر بکثرت آنهاست این معنی دارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت
و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابست و مرجع همه یکیست
قال بعضهم ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق
وی را بقبولها منها پذیرفتن طاعت از وی تا هر چه وی بگوید آن کنی وسلمت زمامها الیها
و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی وتبعتها فی شهواتها ولذاتها و پیروی
کردی او را در خواستها و لذتهای وی ووافقتها وشیطانها و سازگاری کردی بنفس و شیطان
وی که مسلط است بر وی و بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطانست در عالم انسانی وهواها و موافقت
کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب وی شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو
بود معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است باین جهت راست آید ففاتک خیر الدنیا والآخرة
پس فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب
و وبال وخسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را مصداق خسر الدنیا والآخرة
گشتی و زیان زندگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زندگی آخرت باقی ماند و بقیامت باخود بردی چنانکه می فرمایند
فدخلت القیمة افلس الناس واخسرهم دینا پس در آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین
مردم از عمل و زیانکار ترین مردم در دین فلس بشیز و افلاس بی چیز شدن یعنی بجائی رسد که گویند فلس ندارد
کذا فی الصراح وما وصلت بمتابعتها الی اکثر من قسمتک من دنیاک و نرسیدی
بسبب متابعت و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالاتر ازین چه بالاتر ازین
چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت ولو سلکت بها طریق الآخرة اگر می بردی نفس را
و میرفتی براه آخرت وجعلتها راس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود بر آن وجهی که در اول
مقاله مذکور شد ربحت الدنیا والآخرة سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

۵۷ اخیاف الطبع آدمیان و برادران که از یک مادر باشند و پدران مختلف ۱۲ منتخب

دنیا بجہت آنکہ بحکم وعدہ کہ متقیان کردہ اند از غم واندوہ وتنگی نجات می یابی وبی تعب ومشقت از انجا گمان
نداری روزی میخوری وبحکم عزتی وکرامتی کہ نصیب اہل ایمان وتقوی افتادہ است معزز ومکرم میشوی چنانکہ
می فرماید وَوَصَلَ اِلَیْکَ قِسْمُکَ مِنَ الدُّنْیَا هَنِیْئًا مَرِیْئًا وَاَنْتَ مُصَانٌ مُکَرَّمٌ
ومیرسید بتو آنچہ نصیب ونسبت از دنیا خوشگوار او حال آنکہ تو نگہداشتہ شدہ از آفت وخواری گردانیدہ شدہ معزز ومکرم
کَمَا قَالَ النَّبِیُّ صلعم چنانچہ گفتہ است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی یُعْطِی الدُّنْیَا عَلٰی نِیَّۃِ
الْاٰخِرَۃِ بدرستی خدای تعالی میدہد دنیا را ونعمت وراحت وعزت آنرا بر قصد واراد ت ثواب وکرامت
آخرت وعمل کردن برای آن وَلَا تُعْطِی الْاٰخِرَۃَ عَلٰی نِیَّۃِ الدُّنْیَا ونمیدہد ثواب آخرت را بر قصد وارادت
دنیا وکار کردن برای آن یعنی ہر کہ آخرت جوید ہم دنیا یابد وہم آخرت وہر کہ دنیا خواہد دنیا یابد ونہ آخرت
وَکَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِکَ وچگونہ نباشد اینچنین فَنِیَّۃُ الْاٰخِرَۃِ هِیَ طَاعَۃُ اللّٰہِ وحال آنکہ نیت
آخرت فرمانبرداری خداست لِاَنَّ النِّیَّۃَ رُوْحُ الْعِبَادَۃِ زیرا کہ نیت حکم روح دارد ونسبت بعبادت
وعبادت ہمچو قالب ست نسبت بوی چنانکہ وجود قالب وقوام آن بروح متصور نیست عبادت بی نیت
معتبر نہ وثواب آن مترتب نہ وذاتہا بلکہ نیت ذات عبادت وعین وحقیقت اوست درینجا مبالغہ
بیشتر است فَاِذَا اَطَعْتَ اللّٰہَ بِزُهْدِکَ فِی الدُّنْیَا وَطَلَبِکَ دَارَ الْاٰخِرَۃِ پس چون فرمانبرداری
کنی خدای تعالی را بنفرت تو از دنیا وبی رغبتی تو در ان وبطلب کردن تو سرای آخرت را ورغبت نمودن در آن
کُنْتَ مِنْ خَوَاصِّ اللّٰہِ باشی تو از بندگان خاص خدا وَاَهْلِ طَاعَتِہٖ وَمَحَبَّتِہٖ واز اہل طاعت
ومحبت وی تعالی وَحَصَلَتْ لَکَ الْاٰخِرَۃُ وآمادہ میشود برای تو ثواب آخرت وَهِیَ الْجَنَّۃُ وَ
جِوَارُ اللّٰہِ وآخرت یعنی ثواب وی بہشت است وہمسائگی بجناب قرب رحمت وی وَخَدَمَتْکَ
الدُّنْیَا وچاکری کند ترا دنیا فَیُوْفِیْکَ قِسْمَکَ الَّذِیْ قُدِّرَ لَکَ مِنْهَا پس تمام میدہد
بر تو بحکم تعالی قسمت ونصیب ترا کہ تقدیر کردہ است مر ترا از دنیا اِذِ الْکُلُّ تَبَعٌ لِخَالِقِهَا وَمَوْلَاهَا

فا نیت روح عبادت است

زیراکه همه اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کننده خود را و خداوند خود را وَهُوَ اللّٰهُ و خالق و مولی خدا است عز و جل
و با شتغال آخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی از تو و بر تو نیز دنیا و هر چه مخلوق اوست چه دنیا و چه
آخرت همه حاصل میگردد وَمَنْ لَهُ الْمَوْلیٰ فَلَهُ الْکُلُّ که گفته اند بمعنی وارد و اِنْ اشْتَغَلْتَ بِالدُّنْیَا وَاَعْرَضْتَ
عَنِ الْاٰخِرَةِ و اگر مشغول شوی بدنیا و روگردانی از آخرت غَضِبَ الرَّبُّ عَلَیْكَ خشم میگیرد
پروردگار تعالی بر تو فَفَاتَتْكَ الْاٰخِرَةُ پس فوت شود ترا و در گذرد از تو آخرت وَتَعَاصَتِ الدُّنْیَا
عَلَیْكَ و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وَتَعَسَّرَتْ و دشوار شود حصول دنیا بر تو و با سانی بدست
نیاید وَاَتْعَبَتْكَ فِیْ اِیْصَالِ قِسْمِكَ اِلَیْكَ و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن قسمت
تو بسوی تو لِغَضَبِ اللّٰهِ عَلَیْكَ از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لِاَنَّهَا مَمْلُوْكَةٌ زیراکه دنیا مملوکه
خدا است و بنده اوست تُهِیْنُ مَنْ عَصَاهُ خوار میدارد کسی را که بیفرمانی میکند خدا را وَتُکْرِمُ مَنْ
اَطَاعَهُ و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت
کنند و امتثال اوامر و نواهی آلهی جل و علا نمایند پاداش آن چنانکه در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند
و بناز و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بی فرمانی حق کنند و در اداء حق تقصیر نمایند
سزای آن در هر دو جهان به بینند اگرچه اندک تقصیری باشد آز درشتی می آرند که موشی نعلین وی را پاره
کرد می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت
و سطوت ایمان محروم اند هرچه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر در دنیا با ایشان نکنند و سزا نیابند
بلکه زیاده شوند تا مغرور شوند و با مهال و استدراج آلهی بجای رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی
که از صحت بیمار نومید شود و یرا پرهیز نفرماید و گوید هر چه خواهد بخورد و وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیدی
قبله گاهی مسمی بکلیم اللهی قدس الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند
تو هنا مقرر و خلوی بار دهد و روزه ماه رمضان خوردن جواهرگی آرد و بسی از ارباب دنیا و دولت گرفتار اند

ف استدراج آنکه اندک اندک نعمت گردانیدن بعبد در ازاء طاعت و دون نعمت در حال معصیت و حرص ... صورت ... طاعت شده ... منتهی بعبادت

فائده خواب صبح منع رزق کند

با آن همه رزق شان فراخ و عزت روز افزون و عمر دراز فرمود اینجا محل خوف است که بیخ ایمان از زمین دل شان بکنده
شده و از نصیب ایمان ناامید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از مساق کلام سابق منافاتی و مقابلے
میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اشتغال و سعی در تحصیل یکے ازین دیگری فوات پذیرد و اگرچه نزد اشتغال
بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و خدمت کند می فرمایند که فیتحقق و یصح قوله پس
صحیح و ثابت میگردد درین هنگام قول پیغمبر صلعم اَلدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ ضَرَّتَانِ دنیا و آخرت اتباع
یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یکمرد اِنْ اَرْضَیْتَ اِحْدٰیهُمَا اَسْخَطْتَ عَلَیْكَ الْاُخْرٰی اگر راضی
گردانی یکے ازان دو را ناراضی و خشمگین میگردانی بر خود دیگری را قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْكُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ
الدُّنْیَا وَمِنْكُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ بعضی از شما کسی ست که میخواهد دنیا را و بعضے از شما کسی ست که میخواهد
آخرت را در شان اهل احد نازل شد و که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیر انداز انرا در جا گذاشته
و امر کرده بودند که از جا خود نه جنبند پس بعضے بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضے محافظت
بر امر نموده پا بر جا ماندند یقال گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم
و ملازم هر یک ازان دو اَبْنَاءُ الدُّنْیَا وَاَبْنَاءُ الْاٰخِرَةِ پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضے نسخ یعنی
بجای یقال و برین تقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فَانْظُرْ مِنْ اَبْنَاءِ
اَیِّهِمَا اَنْتَ پس به بین و دریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو ئی تو از ابنا دنیای یا از ابنای آخرت
وَمِنْ اَیِّ الْقَبِیْلَتَیْنِ تُحِبُّ اَنْ تَكُوْنَ اَنْتَ و از کدام یکی ازین دو گروه دوست میداری
که باشی تو وَاَنْتَ فِی الدُّنْیَا در یحالت که تو در دنیائی ثُمَّ اِذَا صِرْتَ اِلَی الْاٰخِرَةِ پستر چون
باز میگردی و میروی بسوے آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فَفَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ
پس گروهی در بهشت و گروهے در آتش افروخته فَرِیْقٌ فِی الْمَوْقِفِ قِیَامٌ فِیْ طُوْلِ الْحِسَابِ
گروهی در موقف استاده از جهت درازی حساب فِیْ یَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ

سانِ بیخ
بالای از زمین
نهایت الغضب
اتباع مثل تبع
بشتر مثل کتاب
داشتن گرم بر
از سبیله ببیله
نهایت الغضب
سیم ازنیام با نقیع
و سوم مهمله
و غین معجمه
دو زن که در نکاح
یکمرد باشند هر یکے
مر دیگر را اتباع
باشند به هندوی
سونکن گویند
برهان قاطع

در روزی که هست اندازه وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون
در روزیکه هست اندازه وی هزار سال از آن سالها که شمارید شما کما قال جل وعلا چنانکه گفته است
پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصله فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت
از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و خدا داناست بآن مسلمانی آنست که چون حق تعالی
خبر داد ما را اعتقاد بآن باید کرد قدرت دیگر بنگر که همین روز بر جماعت دیگر که درازی در حساب شان نیفتد چنان
بگذرد که در آن دو رکعت نماز بگذارند وفریق فی ظل العرش عکوف و گروهی در زیر عرش که محل عزت و
عظمت و رحمت است مقیم شده و روی آورده علی الموائد علیها بر خوانها که بر آن خوانها اطیب الطعام
والفواکه طعامها و میوه های پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی ست والشهد بفتح و ضم انگبین ابیض
من الثلج سفید تر از برف کما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل کرد
بجهت امتیاز آن از طعامهای دیگر بحلاوت که از صفات ایمانست و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل
برنگهای دیگر نیز باشد برای بیان صفا و لطافت و این اطعمه بحقیقت در عالم حس و در آن موطن موجود اند با وجود
آن اشارت اند بدرجات و مراتب قرب همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمه هیبت
جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند زمانی بدان بیاسایند و در مجالی صفات شهود نموده
بحال خود بیایند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی منازلهم فی الجنة می نگرند در موقف
حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حتی اذا فرغ من الخلق
چون بآخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة می در آیند مسلمانان بهشت را یهتدون
الی منازلهم راه می یابند بسوی منزلهای خود و می در آیند در آن بی آنکه کسی رهنمونی کند کما
یهتدی احد من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می در آید یکی از آدمیان در دنیا بسوی
منزل خود فهل وصلوا الی هذا الا بترکهم الدنیا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه

مگر بگذاشتن ایشان دنیا را و اشتغالهم بطلب الاخرۃ والمولی و مشغول شدن ایشان بطلب
آخرت طلب خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل و راه یافتن بے رہنمونی کسے اگرچہ بالہام الٰہی ست
ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجہ بدان و صدق طلب آنست کہ بدان رہنمون شدہ معرفت و شناسا
گردانید و ہر کہ متوجہ است بچیزی و کسبی البتہ راه می یابد و واصل میگردد بوی وھل وقعوا اولئک
فی الحساب و آیا افتادند آنجماعت دیگر در حساب فی انواع الشدائد و گوناگون سختیہا والذل
و خواری الا لاشتغالهم بالدنیا مگر از جہت اشتغال ایشان بدنیا و رغبتهم فیها
و میل کردن ایشان بدنیا و زهدهم فی الاخرۃ و نفرت ایشان از آخرت و قلۃ المبالات
بامرها و اندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت و نسیان یوم القیٰمۃ و فراموش کردن روز قیامت
و ما سیصیرون الیہ غدا و فراموش کردن احوالی کہ بازگشت خواہند کرد بآن فردا مما ذکر
فی الکتاب و السنۃ از آنچہ ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب و سنت فانظر لنفسک پس نظر کن
نفس خود را نظر رحمۃ و شفقۃ نگریستن رحم و مہربانی واختر لها خیر القبیلتین و اختیار کن
و برگزین برای وی صحبت و حالت گروه بہترین این دو گروه کہ مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای اویند
و انفها عن اقران السوء من شیاطین الانس والجن و جدا کن نفس را از بدان کہ متمردان
و گناہگاران از آدمیان و پریان اند و اجعل الکتاب والسنۃ و بگردان قرآن و حدیث را امام
پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر ہر دو درست است و انظر فیهما بتأمل و تدبر و نظر کن بتأمل
و تدبر در کتاب و سنت واعمل بهما و کار کن بآن و لا تغتر بالقال والقیل والهوس
و فریفتہ مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترہات بی عمل و ہوس و در کتب لغت گفتہ اند کہ ہوس نوعی از جنون است
و از کلمات قدسیہ ایشانست کہ فرموده اند التصوف ما اخذ من القیل والقال لکن اخذ عن الجوع و ترک
الدنیا و قطع المألوفات والمستحسنات و رویم قدس سرہ گفت ہو بذل الروح و لا تشتغل بترہات

الصوفیة نظم کار کن کار بگذار از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + کار آمد حصهٔ مردان مرد + حصهٔ ما گفت آمد انیست درد + قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَمَآ اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ آن چیزی که بدهد و بفرماید شما را پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و چیزیکه باز دارد پیغمبر شما را از ان پس باز آئید از ان وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تُخَالِفُوْهُ و پرهیز کنید از نا فرمودهٔ حق و مخالفت نکنید رسول او را فَتَتْرُکُوا الْعَمَلَ بِمَا جَآءَ بِهٖ تا بگذارید کار کردن بانچه آورده است او را رسول او وَتَخْتَرِعُوْا لِاَنْفُسِکُمْ عَمَلًا وَّعِبَادَةً و نو پیدا نکنید برای خود عملی را و عبادتی را که رسول آنرا نفرموده است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرمودهٔ حق باشند چنانکه بعضے از طوایف درویشان کنند سهو نکنند بیت بزهد و ورع کوش صدق و صفا ولیکن میفزای بر مصطفے + کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانکه گفته است خدا عزوجل فِیْ حَقِّ قَوْمٍ ضَلُّوْا عَنْ سَوَآءِ السَّبِیْلِ در بارهٔ گروهی که گم شده اند از راه راست سهوا میانه و اختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها وَرَهْبَانِیَّةَ اِبْتَدَعُوْهَا و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارتست از کثرت ریاضت و مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن و از خلق گسستن و قطعا گرد شهوت و لذت نگردیدن مَا کَتَبْنٰهَا عَلَیْهِمْ ننوشتیم و فرض نگردانیم ما که پروردگار ایشانیم آنرا برایشان شکایت است از فضولی کردن بر فرموده نا ایستادن این گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند و تحقیق این قوم معنی بندگی نه فهمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الٰهی تعالیٰ است و اگر خود بطریق تاله و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق در ضمن مطاوی آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بود بشهوت ترفیه و ترخیص الٰهی حکم حقوق پیدا کردی که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ اَنْ یُّؤْتٰی رُخْصَتُهٗ کَمَا یُحِبُّ اَنْ یُّؤْتٰی عَزَائِمُهٗ و ترخیص الٰهی حقوق پیدا کردی این خاصهٔ شریعت محمد و محمدیان بوده است صلی اللّٰه علیه وسلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم و مراکز دائرهٔ

سختی بر نفس خود کردن از طرف خود

اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر بایشان بر عمل یسیر در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
بچندین ریاضت و مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد گفت
رشک دارم بر بنی اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای
کهنه و کمانهای شکسته و زههای گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار
تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد اوست اگر یکی ده روز
صدق و راستی ورزد بیابد آنچه نیافتند آنجماعه در عمرهای دراز و صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مثال شما و قصه شما نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه
آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین و قرارداد اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر
گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام
و قرارداد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال این امت مرحومه
چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکی از آنچه قرارداده بود پس آن دو اجیر نخستین و دوم غیرت بردند
بر اجیر سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرارداده
بودم بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از ان در تحقیق متابعت
و صدق و طهارت جناب نبوت می فرمایند ثُمَّ اِنَّهٗ قَدْ نَزَّهَ هَوَا پستر بدرستی و راستی و تحقیق
پاک گردانیده است عز و جل نَبِیَّهٗ پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم وَنَزَّهَهٗ و دور داشته است او را
مِنَ الْبَاطِلِ از ناحق و دروغ فَقَالَ پس گفته است تعالی وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى
سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود و بهوای نفس خود اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ يُّوْحٰى نیست منطوق وی
که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی اَیْ مَا اٰتَاكُمْ بِهٖ فَهُوَ
مِنْ عِنْدِیْ لَا مِنْ هَوَاهُ وَنَفْسِهٖ یعنی چیزیکه آورده است وی آنرا از دین و شریعت

ف [illegible]

ل [illegible]

نزد من هست نه از خواهش نفس او ست فَاتَّبِعُوْهُ پس پیروی کنید او را نحو قال پیشتر گفته است
حق تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من اگر هستید شما که
دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد
و شما را دوست دارد فَاتَّبِعُوْنِیْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت
و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا متابعت
کنید محب چه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرمود فَبَيَّنَ اَنَّ طَرِيْقَ
الْمَحَبَّةِ اِتِّبَاعُهُ محتمل هر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت مولی بر سند
اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قَوْلًا وَ فِعْلًا در گفتار و کردار و هر گاه اتباع در قول و فعل حاصل
شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل نفس و انجذاب
او ست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی و بر وجهیکه باعث گردد و بر تقرب بوی و علت محبت
حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و جل
مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت
مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت
محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که بسبب تقرب است لازم است
ولی آن محبت ناقص است و دعوی کمال بآن کاذب الا اصل محبت باقیست لا تلعنوه فانه یحب الله
و رسوله دلیل آنست و لهذا بجهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده خدا را بارادت طاعت و محبت خدا مر
بنده را رضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال است
امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی باز آنست که هر که اتباع نیکی کند
بجوی و دل احرم بمقام رسد که او میرسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او :

نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب اشارت بآنست اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتواند رسید
و مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز اوست اما دائرهٔ وسیع است و دران مقام منازل و مراتب
متعدد است و علاقهٔ محبت جذاب است **نظم** آنجا که توئی کجا بود منزل ما ٭ در راه طلب شکسته شد محمل ما
لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم ٭ ما بر در تو مقیم و تو در دل ما ٭ بعد ازان اشارت بطریق اتباع می نمایند
که رخصت است و عزیمت و می فرمایند فَالنَّبِيُّ پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام قَالَ گفت
اَلْاِکْتِسَابُ سُنَّتِيْ وَالتَّوَکُّلُ حَالَتِيْ کسب کردن سنت ظاهر منست و توکل کردن حالت باطن
منست آو کَمَا قَالَ یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت اینست یا دیگر است اما
مضمون یکے فَاَنْتَ بَیْنَ سُنَّتِهٖ وَبَیْنَ حَالَتِهٖ پس تو ای طالب آخرت دائر و قائمی میان سنت
وی و حالت وے اِنْ ضَعُفَ اِیْمَانُکَ اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو بر رازقیت حق بے
سبب بتقدیر ازلی و بقسمت ارزاق فَالتَّکَسُّبُ الَّذِيْ هُوَ سُنَّتُهٗ پس وظیفهٔ تو کسب کردنست
که آن سنت است وَاِنْ قَوِيَ اِیْمَانُکَ و اگر محکم و توانا است یقین تو فَحَالَتُهُ الَّتِيْ هِيَ
التَّوَکُّلُ پس طریقهٔ توکل است که حالت اوست قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَعَلَی اللّٰهِ فَتَوَکَّلُوْا و بر
خدا توکل کنید و بوے بسپارید کار و بار خود را وَقَالَ و گفت وی تعالی وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ
حَسْبُهٗ و کسی که توکل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت اسباب ندارد و سبب
روزی خواهد رسانید و اگر بے سبب نکند سبب نیز پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در
و مشقت تسبب نخواهد انداخت وَقَالَ و گفت اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ بدرستی خدا دوست
میدارد متوکلان را و چون وے تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس از گرفتاری اسباب که ضد توکل
و نه محبوب خدا است نگاه خواهد داشت **بیت** محالست چون دوست دارد ترا ٭ که در دست
دشمن گذارد ترا فَقَدْ اَمَرَکَ بِالتَّوَکُّلِ وَنَبَّهَکَ عَلَیْهِ پس تحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی

فــ الاکتساب سنتی الخ

و آگاهانید ترا و باعث شد بر توکل کما أمر نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم را چنانکه
امر کرده است خدای تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود توکل علی الله و در ینمعنی تعظیم شان توکل است
و تکریم است مرطالب مامور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرد و حقیقت
توکل ثقه است بضمانیت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک
اسباب و مباشرت آن برابر ست بعد ازان اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت را و اجتناب از مخالفت
و بدعت بقوله و قال النبی صلی الله علیه و سلم من عمل عملا لیس علیه أمرنا کسیکه بکند
عملی را که نیست بر صحت وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل ست هذا یعم الرزق
و الاعمال و الاقوال این حکم فراگیرنده است رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه
جا جار است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا بچه حاصل شده از رزق کسی اول آن بدعت
بود و در کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا اتباع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب نمود
مصرع ره راست رو تا بمنزل رسی اخود چاره نیست از کتاب و سنت و راه نیست جز آن که را که
لیس لنا نبی غیره فنتبعه نیست ما را پیغمبر خدا جز محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را و لا
کتاب غیر القرآن فنعمل به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را
فلا تخرج عنهما پس بیرون میا ای طالب خیر و سالک راه راست از کتاب و سنت فتهلک پس هلاک شوی
به بیرون آمدن از کتاب و سنت فیضلک هواک و الشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال الله تعالی
و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله پیروی مکن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا و السلامة مع الکتاب
و السنة و سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون بأخذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت
است و الهلاک مع غیرهما و نیست شدن آفت زده گشتن و افتادن از راه ضلالت و خسران بغیر کتاب و
سنت است و بهما یرتقی العبد الی حالة الولایة و البدلیة و الغوثیة و

المقالة السابعة والثلاثون في ذم الحسد

و بعمل کردن بکتاب و سنت بر میرود بنده بسوی حالت ولایت که محترز و مجتنب شد نیست از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت جز فعل و ارادت مولی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بود نیست در خلق خدا بامر خدا و ازینجا معلوم شد که طریقهٔ سلسلهٔ علیه قادریه اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در بدعت ست پیر ما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر پرسند اما درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره شکایت نکنند از تو رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة

المقالة السابعة والثلاثون

قال رضی الله عنه مالی اریک یا مؤمن حاسدا لجارک چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان آرنده بتقدیر الهی و قسمت ازلی وی حسد کننده مر همسایهٔ خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که بیشتر بر همسایه رود فی مطعمه و مشربه در طعام وی و شراب وی و ملبسه و منکحه و مسکنه و در لباس او و نکاح او و سکونت او که بیشتر و خوشتر از تو دارد و تقلبه فی غناه و نعم مولاه که و می برد و گذشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن وی در توانگری او و در نعمتهای خداوند او که مخصوص گردانیده است او را بدان قسمة الکی لهٔ ودر بخشش و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گردانیده است برای او و درین اشارتست بخطا فاسد و نادانی وی که حسد بر نصیب کسی میبرد چنانکه بتفصیل شرح آن بیاید و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی ست خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده و این مخصوص بغیر ظالمان است آنچه تمنی زوال نعمت ظالم کرا از آن آزار بدیگری رسد حسد نبود و نه مذموم و اما آنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگری راست بی آرزوی زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی رشک است و این مذموم نیست و در تحت اطلاق و عموم واسألوا الله من فضله داخل است اما تعلم ان هذا مما یضعف ایمانک آیا نمیدانی که این حسد کردن از جملهٔ آن چیزهاست که سست میگرداند ایمان ترا بجهت طریان ظلمت این صفت ذمیمه و وجود ذمائم دیگر که در ضمن آنست چنانکه مبین گردد

وشک نیست که سبد اظہر این فرمیمہ نیز صفت یقین وظلمت جہل است لاجرم باجتماع ظلمات بعضہا فوق بعض شعے وفرتے در نورانیت ایمان پدید آید وَیُسْقِطُكَ مِنْ عَيْنِ مَوْلَاكَ ومی اندازد ترا از چشم عنایت ورعایت خداوند تو عزوجل وَيُبْغِضُكَ اِلَيْهِ ودشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالےٰ اَمَا سَمِعْتَ الْحَدِيْثَ الْمَرْوِيَّ عَنِ النَّبِيِّ آیا نشنیدہ حدیث قدسی را کہ روایت کردہ شدہ است از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اِنَّ اللهَ يَقُوْلُ کہ خدای تعالیٰ میگوید اَلْحَسُوْدُ عَدُوُّ نِعْمَتِيْ حاسد دشمن نعمت منست کہ نمیخواہد کہ نعمتہای من در بندگان من بوجود آید وظہور یابد وصیغہ مبالغہ بجہت آن آوردہ کہ غالب حسد شدت ومبالغت میباشد وَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ونشنیدی قول آنحضرت را اِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ بدرستیکہ حسد کردن میخورد ومیبرد نیکیہارا یعنی برکات وانوار آنرا كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ چنانکہ میخورد ومیسوزد آتش ہیزم را چہ قوام عمل واعتداد بدان بقوت ایمان ونورانیت اوست وایمان سستی پذیرفت ومظلم شد حسنات را نیز این حال باشد بعد از ان ببطلان حسد وعدم معقولیت واشارت نمود ومی فرمایند ثُمَّ عَلٰى اَيِّ شَيْءٍ تَحْسُدُهٗ يَا مِسْكِيْنُ پس بگو کہ بر چہ چیز حسد میکنی کسی را ای مسکین ایمان غنی ونصیب ست از مایہ فضل ورحمت اَعَلٰى قِسْمَتِهٖ اَوْ عَلٰى قِسْمَتِكَ آیا حسد میکنی بر نصیب وبخشش وی کہ بوی رسیدہ یا بر نصیب وبخشش کہ پیش اوست فَاِنْ حَسَدْتَهٗ عَلٰى قِسْمَةِ اللهِ تَعَالٰى لَهٗ بِهٖ پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا کہ مر او را کردہ بآن چیز فِيْ قَوْلِهٖ تَعَالٰى کہ مذکورست آن قسمت در قول وی سبحانہ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيْشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا ما پروردگار عالمیم ومقدر از راقیم بخش کردیم میان ایشان چہ اسباب زندگانی ایشانرا درحیاتی کہ فروترست یعنی حیات این جہان نا آخر آیہ فَقَدْ ظَلَمْتَهٗ اگر انیست باعث حسد پس تحقیق ستم کردی بروی رَجُلٌ يَتَقَلَّبُ فِيْ نِعْمَةِ مَوْلَاهُ وی مردیست کہ می غلطد وتصرف میکند در نعمت خداوند خود اَلَّتِيْ تَفَضَّلَ بِهَا عَلَيْهِ

قرت بالکسر بمعنی سستی وضعف در زمانہ میان دو چیز از نتیجہ در وعلاج بہر دو معنی بالفتح ہست

ف — مرویست از حدیث ضعیف۔

ف — مرویست بوی از انس کہ الحسد یاکل الحسنات الخ

نعمتی که نیکوی کرده است خدای تعالی بآن نعمت بر آن مرد وَقَدَّرَهَا لَهٗ و تقدیر کرده است آن نعمت را
برای او وَلَمْ یَجْعَلْ لِاَحَدٍ فِیْهَا حَظًّا وَّنَصِیْبًا و نگردانیده است مر هیچ یکی را در ان نعمت بهره
فَمَنْ یَّکُوْنُ اَظْلَمَ مِنْکَ پس که می باشد ستمگار تر از تو که در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در ان نیست حسد
میکنی و زوال آن میخواهی وَاَبْخَلَ و که می باشد ناجوانمرد تر از تو که در دادن حق و عطای او بخلی میکنی و تنگ
می آئی وَاَرْعَنَ و کیست احمق تر و سبکسار تر از تو در انچه هیچ فائده ندارد و محالست سعی میکنی و آزرو
می بری وَاَنْقَصَ عَقْلًا مِّنْکَ و کم عقل تر از تو وَاِنْ حَسَدْتَّهٗ عَلٰی قِسْمِکَ و اگر حسد میکنی
بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری و توهم میکنی که انچه نزد اوست نصیب تست که بوی داده اند
یا با مکان آنکه شاید که نصیب من میشد و بمن میدادند اگر با این خیال حسد میکنی فَقَدْ جَهِلْتَ
غَایَةَ الْجَهْلِ پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فَاِنَّ قِسْمَکَ لَا یُعْطٰی غَیْرُکَ زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود
جز ترا وَلَا یَنْتَقِلُ مِنْکَ اِلَیْهِ و نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او وَحَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است خدا را
از دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای وی و دیگری را هرگز نمیکند و سبحانه آنرا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت
خدای سبحانه و تعالی مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ تغیر و تبدل داده نمیشود حکم نزد من وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ
لِّلْعَبِیْدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این می فرمایند که
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُکَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَیَاْخُذُ مَا قَسَمَهٗ وَقَدَّرَهٗ لَکَ پس بگیرد
و چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فَیُعْطِیْ غَیْرَکَ پس بدهد جز ترا فَهٰذَا اَجْهَلُ
مِنْکَ وَظُلْمٌ لِاَخِیْکَ پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت
همین قسم ظلم باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بآن برو یا ز بوجهی دیگر قباحت
حسد و معقولیت آنرا تصویر نموده می فرمایند که ثُمَّ حَسَدُکَ لِلْاَرْضِ الَّتِیْ هِیَ مَعْدَنُ الْکُنُوْزِ

وَالدَّفَائِنِ پستر حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در وی مِنْ
اَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْجَوَاهِرِ از گوناگون زر و نقره و گوهرها فِيْمَا جَمَعَتْهُ الْمُلُوْكُ
الْمُتَقَدِّمَةُ از انچه فراهم آورده اند آنرا بادشاهان پیشین مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَثَمُوْدَ قوم
صالح وَكِسْرٰى و بادشاه فرس وَقَيْصَرَ و پادشاه روم اَوْلٰى سزاوارتر و نزدیکتر است مِنْ حَسَدِكَ
لِاَخِيْكَ از حسد کردن تو مر برادر ترا و هر دو برابر اند در آنکه مر پروردگار تعالی چیزی از نفائس و غرائب
مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان بظاهر
مناسب تر و بمصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین که او را منفعتی و حظی
در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد وی من
نه نهاده و مرا نداد که نزد آن دیگر نهاد و بوی داد این جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد بکند
و مر او را حکمتها و مصلحتها است و شاید که صلاح تو همدرین باشد که نزا نداد چنانکه صلاح او درین است که او را داد
چه توان دانست **بیت** آنکس که توانگرت نمیگرداند ، او مصلحت تو از تو به میداند + وَمَا مَثَلُكَ
اِلَّا كَمَثَلِ رَجُلٍ و نیست حال و قصهٔ غریب تو در حسد نان بردن برخزائن و دفائن که در زمین است
و حسد بردن بر جزوی مال و منال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصهٔ غریب
مردی که رَاٰى مَلِكًا مَعَ سُلْطَانِهٖ دید بادشاهی را با شوکت و غلبه و قهرمان او وَجُنُوْدِهٖ وَ
حَشَمِهٖ و با لشکرهای او و خیل او و حشم او و حشمت و احتشام در لغت بمعنی شرم کردن و خود در کشیده
داشتن و هراس نمودن و خشم گرفتن آید وَمُلْكِهٖ عَلَى الْاَرَاضِيْ و به بینی آن بادشاه را با ملک
و دولت او بر زمینها وَجِبَايَتِهٖ خَرَاجَهَا اِلَيْهِ و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون می آید از انها
بسوی او وَارْتِفَاعِهَا لَدَيْهِ و به بینی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ارتفاع بر داشتن
غلهای و ده و زمین را و آوردن آن بخرمنگاه وَتَنَعُّمِهٖ بِاَنْوَاعِ النَّعِيْمِ وَاللَّذَّاتِ كَالشَّهَوَاتِ

قصهٔ مردی غریب که حشمت سلطان را دید ۱۲ ع
جنایت بابا کشی
گرید بر دیدن مال
خراج و ابا جام

و کامرانی او بگوناگون نعمتها و لذتها و شهوتها فَلَهُ یَحْسُدُهٗ عَلٰی ذٰلِکَ پس حسد میکند آن مرد آن پادشاه را
بر چنین ملک و دولت و نعمت و تمکنت و حشمت و ناز و نعمت ثُمَّ رَاٰی کَلْبًا بَرِّیًا پستر دید آن مرد
سگ دشتی را که بیرون در سرای پادشاه میباشد و در نسخه بَرْبَارًا است بمعنی دونده و سترون بریه از زهر چنانکه
عادت سگان است و صفت این سگ انیست که یَخْدُمُ کَلْبًا مِنْ کِلَابِ ذٰلِکَ الْمَلِکِ خدمت
میکند سگی را از سگان پادشاه یَقُوْمُ مَعَهٗ بر پا استاده میباشد این سگ بری با آن سگ پادشاهی
وَیَبِیْتُ وَیُصْبِحُ مَعَهٗ و شب میگذراند و صبح میکند با وی یعنی شب و روز در پیش وی افتاده میباشد فَیُعْطٰی
مِنْ مَطْبَخِ الْمَلِکِ بَقَایَةَ طَعَامٍ وَرَمَادَایَةٍ پس داده میشود این سگ بری را از جای پختن طعام
پادشاه باقی مانده طعام و تباه شده وی که از پیش سگ پادشاه باقی مانده فَیَتَقَوَّتُ بِهٖ پس
قوت میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فَاَخَذَهٗ یَحْسُدُهٗ وَیُعَادِیْهِ پس حسد کردن گرفت
این مرد آن سگ را و دشمن داشتن مر او را وَیَتَمَنّٰی مَوْتَهٗ وَهَلَاکَهٗ و آرزو کردن مردن او را و آرزو
بردن کشتن او را وَکَوْنَهٗ مَکَانَهٗ و بودن خود بجای آن سگ وَاَنْ یَخْلُفَهٗ فِیْ ذٰلِکَ و خلیفه
و جای نشین شدن او را در خوردن آن طعام پس مانده و تباه گشته خِسَّةً وَدَنَاءَةً از جهت فرومایگی
طبع و دنائت همت لَا زُهْدًا وَدِیْنًا وَقَنَاعَةً نه بجهت نفرت و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت
رعایت دین کردن و قناعت نمودن فَهَلْ یَکُوْنُ فِی الزَّمَانِ رَجُلٌ اَحْمَقُ مِنْهُ وَاَرْعَنُ وَ
اَجْهَلُ پس آیا می باشد در روزگار هیچ مردی کول تر و سبکتر و نادان تر ازین مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد می برد بر مردم در چیزهای دنی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از امثال
و اقران خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بصدر ذالت و خست و دنائت حاصل کرده اند و بجهت خساست
و دنائت آنرا برای خود میخواهد و بآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بری از سگ سلطان طعام ریزهای
پس مانده چرکین میگرد و میخورده و حال آنکه حق سبحانه از نفائس اموال و رغائب حباس از کنوز و خزائن

به بندگان خود داده اگر همت بلند دارد باین خسایس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بداند که اگر نصیب وی
می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد و همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد بهر چه داده اند
بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و بلیت همت بلند
دار که نزد خدا و خلق + باشد بقدر همت تو اعتبار تو + بعد از ان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک
حسد بر توانگران و دنیاداران می فرمایند ثُمَّ لَوْ عَلِمْتَ یَا مِسْکِیْنُ مَا سَتَلْقٰی جَارُکَ غَدًا
پستر اگر بدانی تو ای مسکین چیزی را که زود است که دریابد همسایه تو که بر وی حسد می بری فردای قیامت
مِنْ طُوْلِ الْحِسَابِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ از محنت درازی و سختی حساب در قیامت اِنْ لَمْ یَکُنْ
اَطَاعَ اللهَ اگر فرمانبرداری نکرده است خدا را عز و جل در رفته است بفرموده وی فِیْمَا خَوَّلَهٗ
مِنْ نِعْمَتِهٖ در چیزیکه داده است و مالک گردانیده است خدای تعالی او را از نعمت خود وَ اَدّٰی
حَقَّهٗ فِیْهَا و در گذاردن حق خدای تعالی در ان نعمت وَ امْتَثَلَ اَمْرَهٗ و بجا نیاورده است فرموده
خدا را وَ انْتَهٰی نَهْیَهٗ فِیْهَا و باز نمانده است از نا فرموده او در ان نعمت که داده است وَ اسْتَعَانَ
بِهَا عَلٰی عِبَادَتِهٖ وَ طَاعَتِهٖ و یاری نخواسته بان نعمت بر پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن
وی را مَا یَتَمَنّٰی اَنَّهٗ لَمْ یُعْطَ مِنْ ذٰلِکَ ذَرَّةً در میابد همسایه تو چیزی را که آرزو میبرد وی بسبب
که کاشکی داده نمیشد در دنیا از ان ناز و نعمت ذره وَ لَا رَاٰی نَعِیْمًا یَوْمًا قَطُّ و نمیدید نعمتی را در
هرگز اَمَا سَمِعْتَ مَا قَدْ وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ آیا نشنیده آنچه بتحقیق آمده است در حدیث که اِنَّهٗ
لَیَتَمَنَّیَنَّ اَقْوَامٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مر ستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت اَنْ تُقْرَضَ لُحُوْمُهُمْ
بِالْمَقَارِیْضِ کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بگازها لِمَا یَرَوْنَ لِاَهْلِ
الْبَلَایَا مِنَ الثَّوَابِ از آنچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فَیَتَمَنّٰی جَارُکَ غَدًا
پس مع و باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو که حسد می بری بر وی و مَکَانَکَ فِی الدُّنْیَا جای ترا

وحال ترا که کلک شکی آنرا امید نیست در دنیا لِمَا یَلی مِنْ طُولِ حِسَابِهٖ وَمُنَاقَشَتِهٖ از جهت
آنچه می بیند از درازی حساب خود و دقت کردن در آن فِیْ قِیَامٍ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ و استادن
وی پنجاه هزار سال فِیْ حَرِّ الشَّمْسِ فِی الْقِیٰمَةِ در گرمی آفتاب در قیامت لِاَجَلِ مَا تَمَتَّعَ بِهٖ مِنَ
النَّعِیْمِ فِی الدُّنْیَا از جهت آنچه بهره مند گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا وَاَنْتَ فِیْ مَعْزِلٍ
مِنْ ذٰلِكَ وحال آنکه تو در گوشه جدا او در باشی ازین محنت و شدت فِیْ ظِلِّ الْعَرْشِ در پناه عرش
که محل رحمت و عزت الٰهی ست اٰکِلًا شَارِبًا مُتَنَعِّمًا خورنده و نوشنده تنعم کننده فِیْ حَامِسُرُوْرًا
مُتَرَبِّجًا شاد و بان خوشحال آسوده بِصَبْرِكَ عَلٰی شَكَائِدِ الدُّنْیَا از جهت شکیبائی ورزیدن تو
بر سختیهای دنیا وَضِیْقِهَا و تنگی وی وَاٰفَاتِهَا و آسیبها وی وَفَقْرِهَا و درویشی وی وَتَعَبِهَا
و حاجتمندی سختی وی وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ واز جهت خشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو وَمُوَافَقَتِكَ
لِرَبِّكَ واز جهت موافقتی تو مر پروردگار ترا فِیْمَا دَبَّرَ وَقَضٰی در چیزیکه تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد
مِنْ فَقْرِكَ وَغِنَا غَیْرِكَ از درویشی تو و توانگری جز تو وَسُقْمِكَ وَعَافِیَةِ غَیْرِكَ و بیماری تو
و تندرستی جز تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَاءِ غَیْرِكَ و سختی تو و نرمی جز تو وَذُلِّكَ وَعِزِّ غَیْرِكَ
و خوار شدن تو و گرامی شدن جز تو جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاكَ مِمَّنْ صَبَرَ عَلَی الْبَلَاءِ وَشَكَرَ
عَلَی النَّعْمَاءِ بگرداند ما را خدای تعالیٰ و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت وَسَلَّمَ وَفَوَّضَ
الْاَمْرَ اِلٰی رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ و بگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان
بیت کار خود را بخدا باز گذار + کت نمی بینم ازین بهتر کار +

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَنْ عَامَلَ مَوْلَاهُ بِالصِّدْقِ
وَالنَّصِیْحَةِ کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب و براستی و خلوص بی آمیزش ریا و شرک
و صدق خلاصه خلاص و مغز راست و دیگر اعلی از است که در آن قطعا شوب اغراض و اعواض

المقالة الثامنة والثلاثون

به دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست
که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان و احرارست و ثانی نصیبهٔ متعبد
و ابرارست اِسْتَوْحَشَ مِمَّا سِوَاهُ اندوهگین و بی آرام گردد از هر چیزیکه جز اوست فِي الْمَسَاءِ
وَالصَّبَاحِ در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یَا قَوْمِ لَا تَدَّعُوا مَا لَيْسَ لَكُمْ ای گروه
صادقان طالبان حق دعوی نکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شما را وَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا
یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز نگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی وَتَهَدَّفُوا
السِّهَامَ الْقَدَرِ و نشانه شوید مر تیرهای قضا و قدر را يُصِيبُكُمْ خَدْشًا لَا قَتْلًا میرسد این تیرها
شما را بطریق خراش نه بر وجه کشتن و اگر بکشد هم زیان ندارد زیرا که وَمَنْ كَانَ فِي اللهِ تَلَفُهُ
و کسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت او تلف و هلاک او كَانَ عَلَى اللهِ خَلَفُهُ باشد واجب بر فضل
و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او **بیت** غرضی از ره مقصود قدم باز مکش + گر درین ره روی
مبان تو نه والمقصود

المقالة التاسعة والثلثون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ عَنَّا الْأَخْذُ مَعَ وُجُودِ الْهَوَى گرفتن مالی و رزقی بلکه گرفتن مذهبی
و راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه بوجود هوای نفس و مداخلت وی مِنْ غَيْرِ الْأَمْرِ بی امر و حکم الهی
که در باطن نور انبیت قلب و صفای وقت و صحت حال پیدا میشود چنانکه اولیا را میباشد و این گویا
بیان و تفسیر وجه است عِنَادٌ وَشِقَاقٌ از راه راست برگشتن و خلاف حق کردنست وَالْأَخْذُ
مَعَ عَدَمِ الْهَوَى و گرفتن با مر الی وجود هوای نفس وِفَاقٌ وَاتِّفَاقٌ موافقت و سازگاری
کردنست با حق و با حق یکی شدن و هم پشتی کردنست ورا و در نسخهٔ دیگر بجای اتفاق انفاق
واقع شده بمعنی نفقه کردن و رایج و رواج ساختن بازار یعنی رایج ساختن بازار علم و دین و نفقه
کردن متاع اوست والله اعلم وَتَرْكُهُ رِيَاءٌ وَنِفَاقٌ و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر و حکم

المقالة التاسعة والثلثون ۱۰

هوا ریا کردن ست بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه بملاحظهٔ آنکه ایشان مطلع نیستند همه وجود
امر و عدم هوا و شاید بگویند که بی امر گرفت و بهوای نفس گرفت و نفاق ورزیدن ست و از حلیهٔ صدق
و اخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح دست داد و کار بکند و ملاحظهٔ گفتگوی خلق
و خوف ملامت ایشان ندارد چه جای آنکه امر بدان منضم گردد بیت کار جامع عشق خوبانست هر سو
عالمی + میکند انکار او و هم چنان در کار خویش +

المقالة الاربعون

قال رضی الله عنه و ارضاه لَا تَطْمَعْ أَنْ تَدْخُلَ فِي زُمْرَةِ الرُّوحَانِيِّيْنَ امید مدار
و آرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته و صاف گشته
و باحکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانیه نیز متجرد
و منفرد و فانی شده از جمیع ماسوای حق گذشته اند حَتّٰی تُعَادِيَ جُمْلَتَكَ تا آنکه دشمن داری و مخالفت
نمائی تمام وجود ترا در احکام بشریت و صفات جسمانیت وَتُبَائِنَ جَمِيْعَ الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و جدا
شوی در ارتکاب معصیت و آنچه نه مرضی حق بود همه اندامها و جزوها را که بدان کار میکنی از چشم و گوش
و زبان و دست و پا و شکم و فرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف و طریقت و نگاهداشتن آنها از
معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است وَتَنْفَرِدَ عَنْ وُجُوْدِكَ و تنها شوی
از هستی تو وَحَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و از جنبشها و آرامهای تو وَسَمْعِكَ وَبَصَرِكَ و
كَلَامِكَ و تنها شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نه بینی آنچه نباید دید
و نگوئی آنچه نباید گفت وَبَطْشِكَ و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه نگرفتنی است
وَسَعْيِكَ و از رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی وَعَمَلِكَ و از همه کسب و کار تو تا کاری نکنی
که خلاف فرمودهٔ حق باشد و نه شایستهٔ درگاه بود و بطش در لغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن بود
و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت

المقالة الاربعون

ف نگهداشتن اندامها و جزوها را از معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است

بطش و سعی بجہت آنست کہ ہر کاریکہ ہوای نفس و شہوت آن کنند بسبب شہوت میل و رغبت بسختی و مشقتے آید و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آہستہ رود چنانکہ آیہ کریمہ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است کہ متقی اعضا و حواس را از ناشایستہ نگاہدارد و اینجا مرتبہ دیگر است کہ بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواہی راہ خواطر بستہ گردد و ارادت و اندیشہ منحصر گردد در حق و اشارت باین گروہ می فرمایند وَعَقْلِكَ و تنہا شوی از دانش و اندیشہ تو تا ہیچ خاطر و اندیشہ پریشان کہ تعلق بما سوا دارد و نامرضی حق است راہ نیابد بعد ازان ہر چہ تعمیم و کلیت می فرمایند وَجَمِيعِ مَا كَانَ مِنْكَ قَبْلَ وُجُودِ الرُّوحِ فِيكَ و تنہا شوی از ہمہ چیزہا کہ ہست از تو پیش از وجود روح و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا وَمَا أُوجِدَ فِيكَ بَعْدَ نَفْخِ الرُّوحِ و چیزہائیکہ پیدا کردہ شدہ است در تو بعد از دمیدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیا و مقتضیات بشریت از ہمہ برائی و تنہا شوی لِأَنَّ جَمِيعَ ذَلِكَ حِجَابُكَ عَنْ رَبِّكَ زیرا کہ این ہمہ چیزہا پردہ تو بازدارندہ تو از پروردگار تو و قرب حصول بوی عز و جل فَإِذَا صِرْتَ رُوحًا مُنْفَرِدًا پس ہر گاہ کہ بگردی تو روح تنہا و مجرد از صفات جسمانی و روحانی و معرا از علائق صوری و معنوی چہ ہمچنانکہ جسم و جسمانیات حجاب اند روح و صفات وے نیز ہمین حکم دارند اول حجاب ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی روحانی کہ اِنَّ لِلّٰہِ سبعین الف حجاب من ظلمة و نور سِرَّ السِّرِّ وَغَيْبَ الْغَيْبِ بگردی تو پوشیدہ پوشیدہ پنہان پنہان یعنی در غایت پوشیدگی و پنہانی از چشم اغیار در مراقبہ حضور پروردگار یا واصل بمرتبہ سر سر کہ خفی و اخفی است و فنا در غیب ہویت ذات مُبَایِنًا لِلْأَشْيَاءِ فِي سِرِّكَ جِدًّا بگردی جدا و بریدہ از ہمہ چیز در سر تو البتہ از جہت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس و اتصال مر مقربان را دایم ہست اگرچہ روح کہ محل و مقام محبت است گاہی بجسمانگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی کہ در میان قوم در دوام نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول برہمین ست مُتَّخِذًا لِلْكُلِّ عَدُوًّا وَحِجَابًا وَظُلْمَةً

گیرنده و داننده همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده‌های مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب

کَمَا قَالَ اِبْرَاهِیْمُ الْخَلِیْلُ چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست

من اوست وَقَالَ ذٰلِکَ لِلْاَصْنَامِ گفت ابراهیم آنرا از برای بتان فَاجْعَلْ اَنْتَ جُمْلَتَکَ

وَاَجْزَاءَکَ اَصْنَامًا پس بگردان تو در اعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مَعَ

سَائِرِ الْخَلْقِ با همه خلق که ایشان نیز بت انگار وَلَا تُطِعْ شَیْئًا مِّنْ ذٰلِکَ و فرمانبرداری مکن چیزیرا

از وجود تو و خلق وَلَا تَتَّبِعْهُ جُمْلَةً و متابعت مکن چیزیرا از آن بیکبارگی و اطاعت و اتباع آن

تعلق و تقید بآنهاست بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و طاعت و باشد فَحِیْنَئِذٍ تُؤْمَنُ عَلَی الْاَسْرَارِ

وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّیَّةِ پس درین هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش

حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلق وَغَرَائِبِهَا و بر اسرار و علوم نادر نا آشنا چنانکه گفته اند بیت

چشم بند و گوش بند و لب بند ✢ گر نه بینی سرها بر ما بخند ✢ وَیُرَدُّ عَلَیْکَ التَّکْوِیْنُ و باز گردانیده میشود

بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا و خَرْقُ الْعَادَاتِ الَّتِیْ هِیَ مِنْ

قَبِیْلِ الْقُدْرَةِ الَّتِیْ تَکُوْنُ لِلْمُؤْمِنِیْنَ فِی الْجَنَّةِ و رد کرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها

که از قبیل قدرتیست که می باشد مر مسلمانرا در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا راست بتوسط اسباب

چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیارا

که از عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز البشریت بفضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت

و کرامت می بخشند که اشیارا بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد می فرمایند و این خرق عادت

از قبیل قدرتی است که باشد مر همه مومنانرا در بهشت که عالم قدرتست و قدرت در ایجاد آشکار است

و حکمت پنهان برخلاف این عالم که در اینجا قدرت در حکمت پنهانست و کاملان که از عادات و رسوم

گذشته و فانی شده اند امروز بی قید در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح اینچنین کسے را
عبد القادر خوانند چنانکه می فرمایند فَتَكُوْنُ فِيْ هٰذِهِ الْحَالَةِ كَأَنَّكَ أُحْيِيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ
فِي الْآخِرَةِ پس مے باشی تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن
از احکام و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فَتَكُوْنُ كُلِّيَّتُكَ قُدْرَةً پس میباشد همه وجود تو
مظهر قدرت الٰهی تعالی بلکه عین قدرت مبالغه تَسْمَعُ بِاللّٰهِ میشنوی بخدا وَتُبْصِرُ بِاللّٰهِ و می بینی بخدا وَتَنْطِقُ بِاللّٰهِ
و میگوئی بخدا وَتَبْطِشُ بِاللّٰهِ و میگیری بخدا وَتَسْعٰى بِاللّٰهِ و میروی بخدا وَتَعْقِلُ بِاللّٰهِ و می فهمی بخدا
وَتَطْمَئِنُّ وَتَسْكُنُ بِاللّٰهِ و قرار می یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود
تو جز خدا و قیومیت وے نمانده و تو فانی مطلق شده بلیت منے یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی + ستر نسبت بعناصر
تدریجه لا تنقشع فَتَعْمٰى عَمَّا سِوَاهُ پس کور میشوی از هر چیزی که جز ذات حق تعالی و تَصُمُّ عَنْهُ و کر میشوی از ما سوای
وی فَلَا تَرٰى لِغَيْرِهِ وُجُوْدًا پس نمی بینی مر جز حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق بلیت رفت
او در میان همین خلل ا ماند و خدا اذا تم الفقر فهو الله نیست بلیت تو او نشوی ولی اگر جهد کنی + جا برسی
گر تو تو ئی برخیزد + و این مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده و فعل ذات و صفات وے فانی شده و در
نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب
و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار
قسم نهاده اند اول مراتب قرب نوافل و گفته اند که بنده در آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود
بنده در وی چنان نشسته که اشارت انا در و بجوهر ذات خودش است اما شهود فاعلیت وے از نظرش
ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات است که از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق
حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه وسلم که حق تعالی میگوید که چون بنده
مداومت و مواظبت بر نوافل مے نماید و تقرب می جوید بدان بسوی من دوست می دارم من او را

پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان
بی یسمع و بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر ست که آنرا قرب فرائض می میگویند که از
عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل
درانجا حق است و بنده آلت و این مقام فنای ذات ست و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام
است و مقامی دیگر است جامع قربتین و بارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی
دیگر است در قرب که ارفع و اعلی مقامات است و در آنجا شهود عبد متقرب بهیچ یکی ازو اعلیت الیت
مقید نیست و نهایت و کمال این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله
علیه و سلم و آن مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید است از بعضی متأخرین
این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم
و مخصوص نیست بقسمی از ان که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و
منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مترتب ساختند بر آن این را که فلا اثر
للغیر و وجودا بالاثر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت
میکند که حاصل میشود این مقام بفرائض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث
ظاهر میگردد پس توهم کرده نشود که انچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبه فناست نه کل آن و آن ادنی
مراتب اوست فافهم و بالله التوفیق و می فرمایند این حالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مَعَ
حِفْظِ الحُدُودِ با نگاه داشت حدود شرع و احکام آن وَ لُزُومِ الاَوامِرِ وَالنَّواهِي و لازم
بودن جدا نشدن امرهای و نهی های شریعت فَاِنِ اخْتَلَّ فِيكَ شَيْءٌ مِنَ الحُدُودِ پس اگر رخنه
گردد و گم گردد تو چیزی از حدود و احکام شرع فَاعْلَمْ اِنَّكَ مَفْتُونٌ پس بدانکه تو در فتنه و بلا

انداختہ شدہ و رفتہ است عقل تو و گم کردہ راہ راست را مُتَلَاعِبَۃٌ بِکَ الشَّیَاطِیْنُ و بازی کنندگانند بتو شیطانان وہم و خیال بافگندن در ورطۂ معصیت و ہتک ستار شریعت و اسقاط در ہاویۂ نفس و طبیعت فَارْجِعْ اِلٰی حُکْمِ الشَّرْعِ پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت وَالْزِمْہُ و لازم شو آنرا و جدا شو ازان وَدَعْ عَنْکَ الْھَوَسَ و بمان از خود ہوا و ہوس را و در کتب لغت گفتہ اند کہ ہوس نوعی ست از جنون کُلُّ حَقِیْقَۃٍ لَا یَشْہَدُ لَہَا الشَّرْعُ فَہِیَ زَنْدَقَۃٌ ہر حقیقتی کہ گواہی ندہد و ثابت نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقہ است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام ربوبیت ست و باید دانست کہ حقیقت آمر مباین و مخالف نیست شریعت را بلکہ حقیقت حقیقت شریعت است تا انچہ بدان ایمان آوردہ اند ایشان آنرا العیان دریابند و بحقیقت وے برسند و اگر کسی را چیزی کشف شود کہ مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی اللہ عنہ گفت بسا باشد کہ نکتہ از مواجید این راہ بر من کشف گردد و بحسن و جمالی کہ دارد خود را جلوہ دہد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواہ بر درستی و راستی تو گواہی ندہند قبول نکنم آن دو گواہ کدام است کتاب اللہ و سنت رسول او بدانکہ شہود توحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اہل تحقیق ست و بعضی مردم را درین مقام حیرانی و سرگشتگی بود و بعضی خود از دائرہ اسلام بیرون افتادند و دین از دست دادند و گفتند چون توحید ست باز شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاہبانی خلق و انتظام کارخانہ آبادانی ست و از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاہر شود کہ مقتدایان کہ درست بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد اقتدائیت میدہند و اگرنہ ضروری نیست و اگر نباشد ضروری ندارد حاشا و کلا نعوذ باللہ من الزیغ والزلل و جماعت دیگر کہ خود را در لباس تحقیق نمایند گویند حفظ مراتب شرط است مصرع ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و گویند شریعت نیز از شیون تا و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اہل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت

۱؎ حقیقة لا یشہد لہا الشرع فہی زندقة ۱۲

و عرف دین نا آشناست دینی که بیشک از شارع آمده خود همین شریعت است و اوامر و نواهی در ثبوت
و حقانیت آن چه تردد است که او را این توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و اصلست
فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی است
که بحکم واقع وجود داشته باشد اما این سخنان توحید که عوام الناس آن تفوه نمایند و بتقلید اعتقاد کنند
بی تجلی بجلیه ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است نظم در خلوت خاص آمده می چند
بدنام کننده نکونامی چند هیچ و حدت آنکه از عامی هر زان چه خیزد بغیر بدنامی و توحید حالی است
که بعد از عمل بشریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن پیدا میگردد که با آن این چنین چیزی می نماید کاری
با یکدیگر که آن بشریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و بنوعی باید فهمید که منافات باین نداشته باشد نه این را
تابع آن ساخته در ورطه تذبذب افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف وضع و منافی
طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت قدس سره
این بار شریعت عجب بر گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است شریعت خود
هست و اصل دین همین و بالجمله دین یکی است شریعت طریقت و حقیقت همه شعب و مراتب و درجات
اوست والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

المقالة الحادية والاربعون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ نَضْرِبُ لَكَ مَثَلًا بزنیم برای تو ای طالب مثلی و بیان
کنیم قصه حال عجیب ترا فِي الْغِنٰی بمثال آوردن و صورت حال توانگر یا توانگری فَنَقُولُ پس بگوییم
اَلَا تَرٰی الْمَلِكَ يُوَلِّي رَجُلًا مِنَ الْعَوَامِّ آیا نمی بینی پادشاه را که می اندازد کار او گردن مردی
از عوام مردمان وَيُعْطِي لَهُ و می دهد او را وِلَايَةً عَلٰی بَلْدَةٍ مِنَ الْبِلَادِ ولایت و حکومت را
بر شهری از شهرها وَيَخْلَعُ عَلَيْهِ و خلعت می پوشاند برو و می نوازد او را وَيَعْقِدُ لَهُ الْوِيَةً وَرَايَاتٍ
و می بندد برای عزت او لواها و رایتها لوا علم خورد و رایت علم بزرگ را گویند وَيُعْطِيهِ الْكُوسَ

وَالطَّبْلِ وَالْجُنْدِ و میدہد او را کوس و دہل و لشکر فَیَكُوْنُ عَلٰی ذٰلِكَ بُرْهَةً مِّنَ الزَّمَانِ

پس مے باشد آن مرد عامی بران وضع و حال مدتی دراز از روزگار حَتّٰی اِذَا اطْمَاَنَّ اِلٰی ذٰلِكَ تا وقتیکه

آرمید و میل کرد بسوے آن و قرار یافت وَاعْتَقَدَ بَقَاءَهٗ وَثَبَاتَهٗ و یقین کرد در دل خود پایندگی

آنرا و برجا بودن آنرا وَعَجِبَ بِهٖ و نیک پنداشت آنرا و خویشتن بینی کرد وَنَسِیَ حَالَتَهُ الْاُوْلٰی

و فراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس و بے نوا بود وَنُقْصَانَهٗ و فراموش کرد کمی قدر و مرتبه خود را

وَذُلَّهٗ و خواری خود را وَفَقْرَهٗ و درویشی خود را وَخُمُوْلَهٗ و گمنامی و بیقدری خود را وَدَاخَلَتْهُ

النَّخْوَةُ وَالْكِبْرِیَاءُ و راه یافت و در آمد در نفس وے ناز و کبر و بزرگی چون چنین کرد جَاءَهُ الْعَزْلُ

مِنَ الْمَلِكِ آمد او را جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب بادشاه فِیْ اَسَرِّ مَا كَانَ مِنْ

اَمْرِهٖ در شاد کننده تر و خوشتر وقتی از کارہای وے چنانکه مضمون کریمه حَتّٰی اِذَا فَرِحُوْا بِمَا اُوْتُوْا اَخَذْنٰهُمْ

بَغْتَةً است ثُمَّ طَالَبَهُ الْمَلِكُ بِجَرَائِمِ صَنَعَهَا پس باز جست کرد او را بادشاه بگناہان که کرده است

آنها را وَتَعَدِّیْ اَمْرَهٗ وَنَهْیَهٗ فِیْهَا و تجاوز کرده فرموده و نافرموده بادشاه را در ان جرایم یاد او را

فَحَبَسَهٗ فِیْ اَضْیَقِ الْحُبُوْسِ وَاَشَدِّهَا پس باز داشت و بند کرد او را بادشاه در تنگترین بندها

و سخترین آن وَطَالَ حَبْسُهٗ و دراز شد زمان بند وے وَدَامَ ضُرُّهٗ و دایم شد گزند و زیان او

و در نسخه مَضَرَّهٗ بفتح میم و سکون ضاد و ماضر شیر ترش زبان گیر بمعنی تلخی عیش او و در نسخه دیگر صبره وَذُلُّهٗ

وَفَقْرُهٗ و دایم شد خواری او و درویشی او وَذَابَتْ نَخْوَتُهٗ وَكِبْرِیَاؤُهٗ و گداخت ناز و تکبر او و بزرگے

او وَانْكَسَرَتْ نَفْسُهٗ و شکست نفسانیت او وَخَمِدَتْ نَائِرَةُ هَوَاهُ و فرو مرد آتش

هوے نفس او وَكُلُّ ذٰلِكَ بِعَیْنِ الْمَلِكِ وَعِلْمِهٖ و همه آن در چشم بادشاه و بدانست او است یعنی

بادشاه این همه خواری و زاری و محنت و شدت او را می بیند و میداند ولیکن چون صلاح وقت و علاج

حال او در نیست تغافل میزند و او را همبران حال میدارد و همچنین میگذارد ثُمَّ تَعَطَّفَ الْمَلِكُ

عَلَیْهِ پستر بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و اصلاح پذیرفت مهربانی کرد بادشاه بر وی فَنَظَرَ اِلَیْهِ
بِعَیْنِ الرَّافَةِ وَالرَّحْمَةِ پس دید بجانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن فَاَمَرَ بِاِخْرَاجِهِ مِنَ الْحَبْسِ
پس امر کرد بادشاه به بیرون آوردن وی از بند وَالْاِحْسَانِ اِلَیْهِ و امر کرد به نیکی کردن بوی وَالْخِلْعَةِ
عَلَیْهِ و بخلعت پوشانیدن بر وی وَرَدِّ الْوِلَایَةِ اِلَیْهِ و بازگردانیدن ولایت و حکومت را بسوی
وی وَمِثْلِهَا مَعَهَا و بازگردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید
و دیگر نیز بر وی افزود وَجَعَلَهَا مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق
که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه درگذشت و بخششهای دیگر نیز بر وی افزود فَدَامَتْ لَهُ
پس همیشه شد آن ولایت مر او را وَبَقِیَتْ مُصَفَّاةً و پاینده شد آن دولت صاف کرده شد از کدر
نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او ازین رذائل و کدورات مُکَفَّاةً کفایت
و کارگذاری کرده شده و مُهَنَّاةً گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده بران از هنا یا از تهنیت و بعد ازان
که حال آن توانگر بیان نمود حال مومن بیان می نماید از برای روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل و می فرماید
فَکَذٰلِکَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین است حال مسلمان اِذَا قَرَّبَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَیْهِ چون نزدیک
گرداند او را خدا تعالی بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزیند او را بمعرفت و کرامت فَتَحَ قُبَالَةَ عَیْنِ
قَلْبِهِ میگشاید روبروی چشم دل وی بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْاِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را
فَیَرٰی بِقَلْبِهِ مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ پس بیند وی یا بیند بدان مومن
بدل خود چیزی را که هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده
و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در بابِ نعمتهای بهشت واقع شده است و لیکن آنجا نعمتهای
حسی از ماکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است
که وارد میشود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُیُوبِ از دیدن و مطلع گشتن بر چیزهایی که در عالم

حسن ناپدید است مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ از عجائب و غرائب آسمانها و زمین مجاری
و مظاهر آثار ربوبیت ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغهٔ مبالغه است بمعنی ملک عظیم
وَتَقْرِيْبٍ و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت وَكَلَامٍ لَذِيْذٍ لَطِيْفٍ و سخنان بامزه نرم و
نازک وَوَعْدٍ جَمِيْلٍ و نوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن از آنجانب با
از اینجانب وَاِجَابَةِ دُعَاءٍ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را وَتَصْدِيْقٍ و راست گو گردانیدن
او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال آن را یا گرویدن وی
بآنچه از جانب حق وارد گردد وَوَعْدٍ وَوَفَائِهٖ و وعده کردن و عهد بستن وی بجناب حق در اختیار عمل
در سلوک طریق حق و بسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده و وفای آن یا وعده
کردن حق سبحانه مر او را بمواهب و عطایا وَكَلِمَاتِ حِكْمَتِهٖ و سخنان که فائده دهد دانش حقیقت
هر چیز را و راست کرداری و راست گفتاری را تُرْمٰى اِلٰى قَلْبِهٖ انداخته میشوند آن کلمات و القا کرده
میشوند بسوی دل وی قَذْفًا مِنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ انداختنی از جای دور که مقام عزت و علا و کبریای
حق است یا بعید از وصول خلائق و افهام ایشان بدان فَتَظْهَرُ عَلٰى لِسَانِهٖ پس پیدا میگردد
و القا کرده میشوند آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذٰلِكَ و باوجود این نعمتهای باطن يُسْبِغُ عَلَيْهِ
ظَاهِرًا کامل و تمام میگرداند بروی نعمتهای ظاهر را عَلٰى جَسَدِهٖ وَجَوَارِحِهٖ بر تن وی و اعضای وی
مثل تندرستی و خوبی و فراخی فِی الْمَاْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ الْحَلَالِ که این
اشیا حلال باشد بروجه عزیمت وَالْمُبَاحِ و بطریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَالْعِبَادَاتِ
الظَّاهِرَةِ و نگاهداشت احکام دین و عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فَيُدِيْمُ
اللّٰهُ پس همیشه میدارد خدای عزوجل ذٰلِكَ آن مذکور از نعمتهای ظاهر و باطن لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ
الْمَجْذُوْبِ برای بندهٔ مسلمان خود که کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبهٔ لطف و عنایت

برهة من الزمان مدتی دراز از روزگار حتی اطمان العبد الی ذلک تا زمانی که آرمید بنده
بدان واغتر به و فریفته بدان واعتقد دوامه و اعتقاد کرد همیشگی او را فتح الله گشاد خدای
تعالی علیه بر آن بنده ابواب البلاء درهای آزمایش را وانواع المحن و گوناگون محنتها و
آزمایشها را فی النفس در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم والمال و در مال از تلف و نقصان
والاهل والولد و در کسان سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق
با ایشان و دیگر شدائد و مکاید فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده
و گسسته میگردد وی هر آنچه بخشش کرده بود خدای تعالی بر وی پیش از این فیبقی متحیرا پس میماند آن بنده
سرگشته حسیرا مانده شده و فرومانده شده بینائی او از دیدن منکسرا شکسته دل مقطوعا به
بریدگی کرده شده با وی یعنی یاران و دوستان و خویشان همه از وی بریدند و قطعیت نمودند ان نظر الی
ظاهره رای به ما یسوءه اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید بدو حال
گرداند او را وان نظر الی قلبه وباطنه واگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود رای
ما یحزنه می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را وان سأل الله کشف ما به من الضر واگر دعا
کند و بخواهد از خدای تعالی گشادن و دور گردانیدن چیزی که با وست از گزند و زیان لم یر
اجابة نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را **بیت** من از سر زنده گردم گر تو با من یک سخن
گوئی + تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم + وان طلب وعدا جمیلا واگر بجوید از درگاه
خدا نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد لم یجده سریعا نیابد وعده کردن را زود وان وعد
بشیء واگر وعده کرده شود فرضا بچیزی لم یعثر علی الوفاء به اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن بآن
وعده وان رای رؤیا لم یظفر بتعبیرها وتصدیقها واگر به بیند خوابی را که ناظر و خوشی و
گشاد کار باشد میرور نشود بتعبیر آن خواب راست گردانیدن آن وان رام الرجوع الی الخلق

واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا درد او را دوای کنند و کار او را تدبیری نمایند لَمْ یَجِدْ اِلٰی ذٰلِکَ
سَبِیْلًا نیابد راهی بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب
ایشان و در آید در میان ایشان یا نگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان یا اشارت نیابد
بدان از جانب حق وَاِنْ ظَهَرَتْ لَهٗ رُخْصَةٌ فِیْ ذٰلِکَ فَیَعْمَلُ بِهَا واگر پدید آید مر او را رخصتی
در حکم شریعت با توفیق و اشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت و اشارت تَسَارَعَتِ الْعُقُوْبَاتُ
بِنَحْوِهٖ شتابد عذابها بسزای این بازگشت بجانب وی وَتَسَلَّطَتْ اَیْدِی الْخَلْقِ عَلٰی جِسْمِهٖ
و برگماشته گردد دستهای خلق بر تن او و ظاهر حال او وَاَلْسِنَتُهُمْ عَلٰی عِرْضِهٖ و برگماشته گردد زبانهای
خلق بر آبروی او وَاِنْ طَلَبَ الْاِقَالَةَ مِمَّا قَدْ اُدْخِلَ فِیْهِ مِنَ الْحَالَةِ واگر بجوید از خدا رهانیدن
و درگذشتن از آنچه تحقیق در آورده شده است در وی که حالت محنت و ابتلاست اِلَی الْحَالَةِ الْاُوْلٰی
قَبْلَ الْاِجْتِبَاءِ بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن و مقرب گردانیدن و نعمت ظاهر و باطن دادن
داشت لَمْ یُقْبَلْ پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی همان حال نخستین از جهل و بعد و افلاس بودی
و این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا بزوال آن و انعزال از آن باین بلاهای سخت و محنتهای غریب مبتلا نمی
گشتم وَاِنْ طَلَبَ الرِّضَاءَ وَالطِّیْبَةَ واگر طلب کند خشنودی و خوشی را وَالتَّنَعُّمَ بِمَا بِهٖ مِنَ
الْبَلَاءِ و خوشحال بودن و در ساختن بچیزی که با وست از بلا لَمْ یُعْطَ این هم داده نمیشود چه این مرتبه
صابران و شاکران و راضیان اقتضاست واگر این حالت بخشد خود عین نعمت و ذوق و سرور و
حضور است و این حالت که او دارد محض ابتلا و امتحان و وحشت و خذلان است و درین صورت او را با وی بشریت
آدمی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بباعث شوق و طلب بدین رفت نه روز گذشت که هیچ نخورده
و نه آشامیده و هنوز تازه و سیراب بود چون در سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا داشت و او را با وی
گذاشته بودند چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون راه نشاط و آسایش از همه سو بسته شد

ومجال گریز تنگ آمد فیأخذ النفس فی الذوبان والهوی فی الزوال پس درین هنگام
شروع میکند نفس در گدازش وهوای نفس در کم گشتن ودور شدن والارادة والامانی فی
الرحیل وشروع میکند خواهشها وآرزوها در کوچ کردن گذشتن والاکوان وشروع میکند بودنها
چنانکه متقرب بودن ومتنعم بودن بعافیت بودن چنین بودن چنان بودن فی التلاشی ونیست
ونابود شدن فیدام له ذلک پس همیشه ومستمر داشته میشود برای وی آن گدازش وزوال وله فرمودند
نه علیه زیرا که عاقبت کار آن نفع وبه بوده است بل یزاد بلکه افزون کرده میشود آن گدازش وزوال
تشدیدا از جهت سختی نمودن وعصرا وفشردن وتاکیدا واستوار کردن بلا اهمیت نور
چشم من چه واقع شد گناه من چه بود که نظر انداختی مارا بیکبار این چنین حتی اذا فنی العبد
من اخلاق الانسانیة تا وقتیکه فانی شد بنده از خوبهای که لازم طبیعت آدمی ست وصفات
البشریة وصفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فبقی روحا فقط چون صفات بشریت
رفت ماند وی روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت وجان بی آلودگی غبار تن یسمع نداء فی باطنه
می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را وبزن بدان زمین را هذا مغتسل
بارد وشراب این آبی ست خنک که غسل میکنی بآن ومی نوشی از آن کما قیل لایوب
چنانکه گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب وابتلای او مشهور است وچون بنالید وعلیه السلام
بدرگاه پروردگار تعالی شفا دادا ورا وفرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون از انجا چشمه آب بر آمد فرمان آمد
که بآب این چشمه غسل کن واز وی بنوش تا به شود ظاهر وباطن تو پس غسل کرد وبنوشید وشفا یافت
وهمچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد وبپای طلب زمین توبه ومغفرت را بزند واز ان چشمه
مغفرت ورحمت بجوشد وبآب آن چشمه وجود خود را بشوید وبخورد تا از لوث ظاهر وباطن پاک گردد فی
الله پس ببارایند خدای عزوجل علی قلبه بر دل آن بنده مجاری رحمته ودریاهای مهربانی خود را

۲۱
شوب بالفتح آمیختن
ستم بالضم
اسم قوم نصاری ۱۲ م
قصهٔ ایوب
معذرت

وَرَأفَتِهِ و دریای رافت خود را و رافت نخست بخشودن و مهربانی کردن وَلُطفِهِ وَمِنَّتِهِ و دریاهای
توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان بارانید که دریاها شد و اضافت بحار با مجموع این امور اعتبار
کنند تا از هر یک بحری باشد یا بهر یک بسیار ابحار باشد و این ابلغ است فَاَحْیَاهُ پس زنده گردانید تعالی
او را بِرَوحِهِ بفتح را که راحت و رحمت باد و نسیم و تواند که بضم خوانند وَطِیبِ مَعرِفَتِهِ و زنده گردانید بخوشی شناسائی
خود وَدَقَائِقِ عُلُومِهِ و بدانستهای باریک خود وَفَتَحَ عَلَیهِ اَبوَابَ نِعَمِهِ و بگشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را و درگاه
ناز و محبت خود را وَاَطلَقَ الاَیدِیَ اِلَیهِ و بگشاد دستهای مردم را بجانب او بِالبَذلِ وَالعَطَاءِ بدر باختن
و بخشیدن مال و منال وَالخِدمَةِ و چاکری کردن و بندگی نمودن فِی سَائِرِ الاَحوَالِ در همه حالها و حال
تنگی و فراخی و خواست و ناخواست گاه و بیگاه وَالاَلسُنَ بِالحَمدِ وَالثَّنَاءِ و بگشاد زبانهای مردم را بستودن
و ستایش کردن و شکرگذاری او وَالذِّکرِ الطَّیِّبِ و یاد کردن بخوبی و خوشی فِی جَمِیعِ المَحَالِّ و در همه
جای و همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان وَالاَرجُلَ
بِالتَّرحَالِ و بگشاد پایهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات کردن و تبرک جستن و فایده گرفتن
از وی وَذَلَّلَ لَهُ الرِّقَابَ و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را با طاعت و سر فرود آوردن
وَسَخَّرَ لَهُ المُلُوکَ وَالاَربَابَ و رام و فرمانبردار گردانید برای وی پادشاهان و خداوندان دولت
و مکنت و نخوت را وَاَسبَغَ عَلَیهِ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً پس کامل و تمام گردانید بر وی نعمتهای
خود را نعمتهای ظاهر و باطن اینها که شمرده شد و جز آن وَتَوَلَّی تَربِیَتَهُ ظَاهِرًا و بخود گرفت پروردن
و اصلاح نمودن ظاهر او را بِخَلقِهِ وَنِعَمِهِ به پیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود یا مخلوقات خود و
نعمتهای که از جانب ایشان برسد که آن نیز حقیقةً از جانب اوست وَاستَأثَرَ تَربِیَتَهُ بَاطِنًا بِلُطفِهِ
وَکَرَمِهِ و بخودی خود پرداخت و مستبد شد تربیت باطن او را بلطف و کرم خاص خود اشارت است
بآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق را مدخلی هست اما اصلاح و تربیتی باطن محض لطف و کرم

پروردگار تعالیٰ است و بدست قدرت اوست ولبروی آدام که ذٰلِكَ اِلَى اللِّقَاءِ وهمیشه
گردانید بر این بندهٔ خود این نعمتها را تا وقت موت واحوال برزخ نیز داخل و تابع آنست ثُمَّ یُدْخِلُهٗ
فِیْمَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ بعد از آن می در آرد آن بنده را
بمحض فضل وکرم خود در حالتها و نعمتها که نه هیچ چشمی دیده است و نه هیچ گوش شنیده و نه گذشته بر دل و اندیشه
هیچ آدمی کَمَا قَالَ چنانچه گفته است وی جل و علا فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ
اَعْیُنٍ پس نمیدانند هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشان را از آنچه روشن
گرداند چشمهای ایشان را و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان جَزَآءً بِمَا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ از جهت پاداش
دادن بعملها که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلیتذکر اَلْمَقَالَةُ

اَلثَّانِیَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلنَّفْسُ لَهَا حَالَتَانِ
لَا ثَالِثَ لَهُمَا نفس آدمی را دو حالت است که سوم نیست مر آن دو حالت او خالی نیست از آن
حَالَةُ عَافِیَةٍ وَحَالَةُ بَلَاءٍ یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت
ز بلایا و شدائد و مهر مکروه ظاهر و باطن و این شامل تمام خیر است در دنیا و آخرت و انیست مراد بانچه در حدیث
واقع شده است که بهترین چیزیکه خواسته شود از خدا عافیت ست و نزد این قوم عافیت سکون و آرام
دل است با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانی که راضی باشند بآن و در وی شهود میکنند
و در عرف بمعنی صحت و تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراخ و آسایش در اسباب
و آلات دنیا آید و مراد درینجا همین معنی است و بلا مقابله عافیت است بهر معنی که باشد فَاِذَا كَانَتْ
فِیْ بَلَاءٍ پس چون میباشد نفس در بلا فَالْجَزَعُ پس کار نفس بی صبری و ناشکیبائی است وَالشَّكْوٰى
و گله کردن مرحق بخلق وَالتَّسَخُّطِ و ناراضی بودن از قضاء الٰهی و مکروه پنداشتن و ناخوش داشتن
تقدیرات او را و التسخط بمعنی کم شمردن عطا و بجا نیاوردن آن نیز آید وَالْاِعْتِرَاضِ و در افتادن

المقالة الثانیة والاربعون

در کارهای پروردگار وعیب گرفتن در آن وَالتُّهْمَةُ لِلْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ وتهمت کردن بر حق یعنی بدگمان
کردن بر وی تعالی بآنچه نه شایسته درگاه اوست مانند جهل وسهو ونسیان و بخل و ظلم وسفه وَلَا صَبْرَ
وَلَا رِضًا وَلَا مُوَافِقَةَ نه شکیبائی بر بلا اوونه خشنودی بقضاء اوونه سازگاری بارادت او تعالی
بَلْ سُوْءُ الْاَدَبِ وَالشِّرْكُ بِالْخَلْقِ وَالْاَسْبَابِ بلکه کار نفس نزد وجود بلا بی ادبی ست بجناب
کبریای حق وانباز گردانیدن وی تعالی را بمخلوقات وباسباب باسناد افعال وحوادث بآن بطریق اعتقاد
واستبداد وَالْكُفْرِ وکار وی کفر است باین جهت که گفته شد وتواند که کفر بمعنی کفران باشد زیراکه
باوجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد ودر نظر نمی آرد وشکر آن نمیگذارد وَاِذَا كَانَتْ
فِي عَافِيَةٍ ووقتیکه میباشد نفس در عافیت فَالْاَشَرُ وَالْبَطَرُ پس کار نفس نشاط کردن وسخت
شادی نمودن وتکبر کردن واز حد درگذشتن ونعمت حق ناخوش داشتن است وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ
وَاللَّذَّاتِ پیروی کردن شهوتها ولذتها ورفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ
اُخْرٰى هرگاه که بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ
وخوار وخورد پندارد آنچه نزد اوست از نعمتهای ماکول ومشروب ومنکوح وملبوس ومسکون ومرکوب وعجب
که نفس بهمین نعمتها می نازد وبزرگی میکند وباز همین را خوار میدارد وخورد می پندارد فَتُخْرِجُ مِنْ
هٰذِهِ النِّعَمِ عُيُوْبًا وَنُقْصَانًا پس بیرون میارد نفس ازین نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است
عیبها را ونقصانها را واگر تمام عالمیان جمع شوند یکی ازینها پیدا نتوانند کرد وی تعالی بمحض فضل وکرم
ولطف خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده وَتَطْلُبُ اَعْلٰى مِنْهَا وَاَسْنٰى وطلب میکند
وآرزو میبرد نعمتهای بلندتر وروشنتر ازان مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعْرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا خطای
دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است ونه نهاده شده است برای او می طلبد واعراض میکند وروی
میگرداند از آنچه قسمت کرده شده برای وی ونصیب اوست وشرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضا زیاده بود

استحقرت ماعندها من النعم ۱۶

فی عافیت ای ... ازحد درگذشتن و تکبر ... ۱۲ منتخب

و مولی تعالی ازان کمتر رسانید وی نیز راضی می بود بدانچه میداد و چه جای آنکه قسمت نمود و قطع کرد با وجود
آن این طمع و سخط و اعتراض چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد
و زیاده ازان و بهتر ازان می جوید فَیَقَعُ الْاِنْسَانُ فِیْ تَعَبٍ طَوِیْلٍ پس می اندازد نفس آدمی را
در محنت و مشقت دراز وَلَا تَرْضٰی بِمَا فِیْ یَدَیْهَا وَمَا قُسِمَ لَهَا و راضی نمیگردد بدانچه در دست
اوست و آنچه قسمت کرده شده است مر او را فَیَرْ تَکِبُ الْغَمَرَاتِ پس مرتکب میگردد سختیها را ارتکاب
در اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شدائد آید فی الصراح ارتکاب
گناه کردن و فی القاموس رکب الذنب و ارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمرت بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیار
آب و بیشتر بر سختی که در آب پیش می آید اطلاق یابد وَتَخُوْضُ الْمَهَالِكَ و در می آید جایها را که مظنه
هلاک ست و خوض بآب در آمدن و بکاری در شدن فِیْ تَعَبٍ طَوِیْلٍ در سختی دراز لَا غَایَةَ
لَهَا وَلَا مُنْتَهٰی فِی الدُّنْیَا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب دیگر
می افتد ثُمَّ فِی الْعُقْبٰی پستر در آخرت بجزای آن در پشیمانی ازان در تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر ازان
کَمَا قِیْلَ اِنَّ مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَا لَا یُقْسَمُ چنانکه گفته شده است که از سخت
ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد ازان حالت دیگر در بلا و عافیت
جز جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس را میباشد بیان می فرمایند که فَاِذَا کَانَتْ فِیْ بَلَاءٍ لَا
سِوٰی اِنْکِشَافِهَا پس چون میباشد نفس در بلا آرزو نمی برد جز دور شدن و کشاده گشتن بلا را
که داشت وَتَنْسٰی کُلَّ نَعِیْمٍ وَشَهْوَةٍ وَلَذَّةٍ و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت را که داشت
وَلَا تَطْلُبُ شَیْئًا مِنْهَا و نمیخواهد چیزی را ازان نعمتها و منحصر میگردد خواست آرزوی نفس در
زوال بلا فَاِذَا عُوْفِیَتْ مِنْهَا پس چون عافیت داده شد نفس ازان بلیت رَجَعَتْ اِلٰی
رُعُوْنَتِهَا وَاَشَرِهَا وَبَطَرِهَا باز میگردد نفس بسستی و کولی و شادی و تکبر خود وَاِعْرَاضِهَا

عَنْ طَاعَةِ رَبِّهَا دور وی گردانیدن وے از فرمانبرداری پروردگار وی وَانْهِمَاكِهَا فِي مَعَاصِيهِ
وفرو رفتن وسپیدن وی در گناہان پروردگار وَتَنْسٰى مَا كَانَتْ فِيهِ مِنَ الْبَلِيَّةِ وفراموش میکند
نفس بلا را کہ بود در آن (ستیزه گردان) وَمَا حَلَّ بِهَا مِنَ الْوَيْلِ وخیر را کہ فرود آمده بود بنفس از سختی وہلاک چنانکہ در
وقت نزول بلیته فراموش میکرد عُطِيَتْ اُفْتُرِدَّتْ إِلَى أَشَدِّ مَا كَانَتْ عَلَيْهِ مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ
وَالضَّرِّ پس باز گردانیده میشود بسوی سخت تر از آنچه بود نفس بر آن از بلا وگزند وزیان عُقُوبَةً لَهَا
از جہت عذاب کردن وسزا دادن مر نفس را لِمَا قَدِ اجْتَرَحَتْ وَرَكِبَتْ مِنَ الْعَظَائِمِ بجہت
آنچه کسب کرده است نفس وارتکاب کرده گناہان عظیم کہ کفران وطغیان وانہماک در معاصی است بلیت چو
قدر دولت وصل ترا ندانستم به فراق ہر چه بمن میکند سزاوار است وَقَطْعًا لَهَا وَكَفًّا عَنِ الْمَعَاصِي فِي
الْمُسْتَقْبَلِ واز جہت باز داشتن مر او را وباز استانیدن از گناہان در زمان آینده إِذْ لَا تَصْلُحُ
لَهَا الْعَافِيَةُ وَالنِّعْمَةُ زیرا کہ نیک نمی آید ونمیسازد مر این نفس را عافیت ونعمت بَلْ حِفْظُهَا فِي
الْبَلَاءِ وَالْبُؤْسِ بلکہ نگہبانی او ومصلحت او در بلا وسختی ودر شکنجه داشتن وبلطف خفی تربیت کردن است
فَلَوْ أَحْسَنَتِ الْأَدَبَ عِنْدَ انْكِشَافِ الْبَلِيَّةِ پس اگر خوب میکرد نفس ادب را ونگاه میداشت
حق نعمت شناسی وشکر را نزد دور کردن وکشادن بلا وَلَازَمَتِ الطَّاعَةَ ولازم میگرفت و
نمیگذاشت فرمانبرداری منعم را وَالشُّكْرَ وشکرگذاری نعمت را وَالرِّضَاءَ بِالْمَقْسُومِ وخشنودی
بقسمت را کہ زیادت طلبی نمیکرد وبیشتر وبہتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت لَكَانَ خَيْرًا لَهَا
دُنْيَا وَأُخْرٰى ہر آئینه می بود بہتر مر او را در دنیا وتعب نمی کشید ودر شدائد ومہالک نمی افتاد ودر آخرت
بجہت حصول جزای طاعت وشکر ودریافت درجه شاکران وراضیان چنانکہ می فرمایند فَكَانَتْ تَجِدُ
زِيَادَةً فِي النَّعِيمِ وَالْعَافِيَةِ پس می بود نفس کہ مییافت زیادتی در نعمت وعافیت بحکم وعده کہ مزید
نعمت رحمة است نزد وجود شکر وَالرِّضٰى مِنَ اللّٰهِ ومی یافت رضا را از خدا عزوجل وَالطَّيِّبَ

وخوشحالی وخوشوقتی وخوش زندگانی را موجب عده عطا حیوة طیبه بر عمل صالح وَالتَّوْفِيقُ وَاللُّطْفُ
ومی یافت سازگاری اسباب خیر ولطف را که بمعنی توفیق است فَمَنْ اَرَادَ السَّلَامَةَ فِي الدُّنْيَا
وَالْاٰخِرَةِ پس هر که خواهد بی گزندی در دنیا وآخرت فَعَلَيْهِ بِالصَّبْرِ وَالرِّضٰى وَتَرْكِ الشَّكْوٰى
اِلَى الْخَلْقِ پس بروی باد که صبر کند بر بلای مولی وراضی باشد بقضای وی سبحانه وگله نکند از حق بسوی خلق
وَاِنْزَالِ حَوَائِجِهٖ بِرَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ وفرود آوردن حاجتهای خود را بپروردگار خود بدعای وسوال زبان
وحال یا بتسلیم واکتفا بعلم وتدبیر وکرم وافضال وی وَلُزُوْمِ طَاعَتِهٖ ولازم گرفتن طاعت وعبادت
وی وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ وچشم داشتن کشاد کار را از وی عز وجل وَالْاِنْقِطَاعِ اِلَيْهِ وبریده شدن
وگسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عَزَّ وَجَلَّ اِذْ هُوَ خَيْرٌ مِّنْ غَيْرِهٖ زیرا که وی تعالی بهتر است
از غیر خود وفرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی مِنْ جَمِيْعِ خَلْقِهٖ از همه
خلق وی غالبا بهتر بجهت آن فرمودند که اگر دست باسباب ووسایط زنند وشهود مسببیت حق را
نگاهدارند ووصول نعمت از وی انکار نکنند آن نیز به است ولیکن قطع اسباب ودر خواست حاجات بسوی الله از حضرت رب الارباب
بهتر است **بیت** با وجود فیض دست تمنا مبر بغیر * بحری چنین محیط کجا جا بدہ جنت حِرْمَانُهٗ عَطَاءٌ محروم شدن
از حق ونایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در آنجا حکمتها ومصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا حالا از بنده
باز میگردد وشاید که در وقت دیگر بیشتر وبهتر از آن بدهد که الآن انسان باز داشته است واز جهت حصول انکسار قلب بحکم اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ محل وجود قربت عندیت حق سبحانه وتعالی است موجود ضراعت وافتقار که موجب لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُوْنَ مطلوب
وی تعالی است از بندگان خود وچه چیز فاضلتر وبهتر از آنچه مولی تعالی برای بنده خود آنرا اختیار کند مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُّوْقِنُوْنَ خواه
منع بود یا عطا **بیت** گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم * هم مراق تو مرا به که وصال دگران عُقُوْبَتُهٗ نَعْمَاءُ عذاب
کردن وسزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است که بسبب آن از آلائش معصیت پاک سازد ومستحق دخول جنت گرداند بَلَاؤُهٗ
دَوَاءٌ بلا فرستادن وی تعالی وی دوا دادن است بهمین جهت گفته شده وَعْدُهٗ نَقْدٌ وعده کردن او که خواهم داد نقد است

ف
فمن اراد السلامة
في الدارين فعليه
بالصبر ۱۲
فرحت بنفسی [illegible]

زیراکه وعدهٔ او صادق است چون گفت خیر امر داد گویا داد و در وعده بالفعل عنایتی هست که نزد محب شیرین تر از حصول موعود است
نسیئة حالة بهمین معنی که معلوم شد قَوْلُهٗ فِعْلٌ گفتن او کردن است زیراکه اِنَّمَا قَوْلُهٗ وَاَمْرُهٗ اِذَا
اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ جز این نیست گفتن او وفرمودن او وچون خواهد چیزیرا
که پیدا کند مگر باین صفت که گوید شو پس میشود وَكُلُّ اَفْعَالِهٖ حَسَنَةٌ وَحِكْمَةٌ وَمَصْلَحَةٌ همه
کارهای او نیک ومتضمن حکمت ومصلحت است غَيْرَ اَنَّهٗ جز آنکه وی عزوجل اَطْوٰى عِلْمَ الْمَصَالِحِ
عَنْ عِبَادِهٖ پیچیده وپوشیده است دانش مصلحتها حکمتها را از بندگان خود وَتَفَرَّدَ بِهٖ وتنها ویکتا است
بآن دانش فَالْاَوْلٰى لِلْعَبْدِ وَالْاَلْيَقُ بِحَالِهِ الرِّضٰى پس بهتر مر بنده را وسزاوار بحال وی خشنود
بودن وپسندیدن کارهای حق است وَالتَّسْلِيْمُ وگردن نهادن حکم قضا وقدر را البیت
جامی از یار پسندیده وصبر بد جانا که آن پسندیده بجز کار پسندی نکند • پسند بدم انچه او پسند د مرا
وَالْاِشْتِغَالُ بِالْعُبُوْدِيَّةِ واولی ولایق بحال بنده کارروائی کردن است به بندگی مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ
وَالنَّوَاهِيْ گذاردن وبجای آوردن فرمودها وبازداشتها در حکم تشریعی وَالتَّسْلِيْمُ فِي الْقَدَرِ وگردن
نهادن ور احکام قضا وقدر در حکم ارادی وَتَرْكُ الْاِشْتِغَالِ بِالرُّبُوْبِيَّةِ ومشغول نشدن
بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا وترک عبادت وترک تسلیم است ویا ترک اشتغال واعتراض در افعال
ربوبیت حق اَلَّتِيْ هِيَ عِلَّةُ الْاَقْدَارِ ربوبیت که علت ومقتضی وجود اقدار است در عالم وَمَجَارِيْهَا
وعلت محل اجریان اقدار است که مکونات ومخلوقات اند وَاُصُوْلِهَا وعلت اصول اقدار یا مجاری
اقدار است ظاهر امراد باصول اسماء الهی است که ابر اسمی منشاء ومبدء تقدیری خاص وپیدایش فردی
مخصوص از کائنات است یا مراد بمجاری اقدار مسببات وکائنات سفلیات وباصول اسباب علویات
واللہ اعلم وَالسُّكُوْتُ عَنْ لِمَ وَكَيْفَ وَمَتٰى ولایق بحال بنده خاموش بودن است از آنکه گوید چرا
چنین شد وچگونه شد وکی خواهد شد وَالتُّهْمَةُ لِلْحَقِّ واز تهمت نهادن وگمان بد کردن بحق

عزوجل فی جمیع حرکاته وسکناته و در همه جنبشها و آرامها خود پس حاصل امر تسلیم هیین
بود و چیز آمد امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت انچه فرمانید بکنند و آنچه نگه دارند باشد بیت زبان تازه
کردن باقرار تو نه انگیختن علت از کار تو هست فرزیج چون الم چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان
هر سخن که جانان گفت و تستعید هذه الجملة و تکیه میکند و باز میگرد و این همه که گفته شد الی
حدیث عبد الله ابن عباس رض و هو ما روی عن عطاء عن ابن عباس و آن
حدیثی است که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال که گفت ابن عباس رضی
انا ردیف رسول الله در پشت آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم اذ قال لی ناگاه گفت
آنحضرت مرا یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را با امتثال اوامر و نواهی و تسلیم قضا
یحفظك الله تا نگهدارد و تعالی حق ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاه دار خدا را بمراقبه
علم و حضور و معیت او تجده امامک بیابی تو نصرو عون و امداد و اسعاد او را پیش تو فاذا سألت
فاسأل الله پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتها ترا سوال کن و درخواه از خدا نه از غیر او
و اذا استعنت فاستعن بالله و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارها تو پس یاری جو
و مدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد قلم که بآن تقدیر و احکام قضا و قسمت
و لو جهد العباد ان ینفعوك بشیء لم یقضه الله لك و اگر کوشش و بطاقت رسند همه
بندگان برا آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر نه نموده است خدا تعالی برای تو لم یقدروا
علیه قدرت نیابند و توانا نیابند بر آن و لو جهد العباد ان یضروك بشیء لم یقضه الله
علیك لم یقدروا و اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است
آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بران فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی
الیقین پس اگر بتوانی که کار کنی برای خدا راستی در یقین فاعمل پس بکن آن کار را و ان

ف چون نخواهی که سوال کنی حاجتها را الخ

اسعاد یاری دادن و یمن کردن منتخب

لَمْ تَسْتَطِعْ و اگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان و یقین خلل نیارد پس ناامید مباش
فَاِنَّ فِی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَکْرَهُ خَیْرًا کَثِیْرًا زیرا که بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم
طبیعت از بلایا و مصائب و شدائد و تنگی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضے اعمال
خیر و نوافل تقصیری رود و نتواند بجا آورد صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاہی سبب رفع درجات
نیز آید وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ و بدان بتحقیق یاری دادن حق مر بندہ را بعجز و نیاز اوست بلا وَاَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْکَرْبِ
و کشادہ کار دنیا و آخرت با غم و اندوہ است و کرب بندہ که دم باز گیرد از و وَاَنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا و بدانکه با هر دشوار آسانی است
و عمر ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هر چه قضا آمدنیست خواه ناخواه شدنیست اگر صبر ورزیدی اجر آن مر تراست و اگر بی صبری
کردی وزر آن بر تست علی مرتضیٰ رضی فرموده کہ هرگز از بلا نه آید و تیغی که قطعا کندی بپذیر و صبر است و مشائخ فرموده
اند رحمهم الله که مصیبت وقتی است که صبر نکند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر
نظم وَاِذَا تُصِبْکَ مُصِیْبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا ٭ عَظُمَتْ مُصِیْبَةُ مُبْتَلٰی لَا یَصْبِرُ ٭ وَعَوَّضْتَ اَجْرًا مِنْ فَقِیْدٍ فَلَا تَکُنْ ٭
فَقِیْدَکَ لَا یَأْتِیْ وَاَجْرُکَ ذَاهِبٌ **بیت** گر همی خواهی کشاد دین و دنیا بی حرج ٭ صبر میکن صبر ان
الصبر مفتاح الفرج ٭ یَنْبَغِیْ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ یَّجْعَلَ هٰذَا الْحَدِیْثَ مِرْاٰةً لِقَلْبِهٖ پس
میباید و مزد هر مؤمن و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا در مضمون آن احوال دل
خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا در یابد وَشِعَارَهٗ وَدِثَارَهٗ و بگرداند این حدیث را لازم
حال خود و شعار جامه که بر تن باشد چون پیراهن اتصال و جزآن و دثار جامه که بالای شعار بود وَحَدِیْثَهٗ و بگرداند
این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد و اگر حدیث بکسر
حای مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر می نماید یقال رجل حدیث کصدیق کثیر الحدیث فَیَعْمَلُ بِهٖ فِیْ جَمِیْعِ
حَرَکَاتِهٖ وَسَکَنَاتِهٖ پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و احوال خود و اعمال خود حَتّٰی
یَسْلَمَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تا آنکه بی گزند ماند از جمیع آفات انفسی و آفاقی در دنیا و آخرت وَیَجِدُ

الحرة فیهما و بباید غلبه و ارجمندی و ر دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و اسرار
آن در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال برحمة الله برحمت حق و فضل وی عزوجل

المقالة الثالثة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه ما سال الناس
من سال سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم
طبیعت الا لجهله بالله مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او مر او را عزوجل و ضعف ایمانه و
معرفته و یقینه و قلت صبره و بجهت سستی ایمان و شناخت و یقین و بر ناقیت حق
و کم صبر وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین قوی و محکم بود و صبر زیدی پسندگی کردی بحق سبحانه و تعالی
و از خلق سوال نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمة الله
در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم را بر خود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب حصول
توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین
فقیر در شهر و در عالم باشند که نداند و نشناسد اگرچه سخی بود و چون نداند چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر است
برسانیدن رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی هست اگرچه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و تعالی
چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی
دانسته پس از آن فراموش کرد و بسا باشد که فقیر را بر در نشانند و وعده کنند تا از درون خانه چیزی برای
او فرستند و بسیار چون درون خانه رفت فراموش کرد چهارم حق را ملال و کلال نیست که کاری بکند و از آن سستوه
آید و مانده شود بخلاف آدمی که شنیدستی با خلق خدا عطایی بکند زمانی نگذرد که ملول گردد و مانده شود پس خرج
و بگذارد پنجم خزینه الهی تعالی را فنایی و نقصانی نبود و سیری نگرود بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کردن
سپری شود و کم گردد و ما تعفف عن ذلک الا لوفور علمه بالله عزوجل و پارسائی نکرد از
سوال و روی چه معنی از خلق باز نایستاد مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت وی بخدا و صفات وی و قوت

إيمانه ويقينه و بسبب محکم بودن ايمان و يقين و تزايد معرفته بربه و افزونی شناسائی او پروردگار خود عزوجل في كل لحظة دائم در هر وقت بلکه در چشم زدن يعنی قوت ايمان و يقين و معرفت وی بجائی رسيده هست که يک چشم زدن از ان غافل نيست **بيت** يک چشم زدن غافل از ان ماه نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم + وحيائه منه عزوجل و از هيبت شرم داشتن وی و از خدا و رسول گردن از خلق و رو آوردن با سوی حق **بيت** شرمت بادکه من بسوی نگران + باشم تو نهی چشم بسوی دگران

المقالة الرابعة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه انما لم يستجب للعارف كل ما يسأل ربه عزوجل جز اين نيست که قبول کرده نميشود مر عارف را هر چه سوال کند و نجواها از پروردگار خود قبول کرده نميشود حاجات او در همه ابواب ولم يوف له بكل وعد و بسر برده نميشود مر او را بهر وعده که از جانب حق واقع ميشود لئلا يغلب عليه الرجاء تا آنکه غالب نيايد و چيره نگردد بر وی اميدوار و در انبساط در مقام قرب بعه اخلال بچيزی از آداب حضرت نيفتد و ترک خوف که لازم حقيقت عبوديت و بندگيست بغرور و استبداد و مستانی نگردد فيهلك پس هلاک شود و نيست گردد لانه ما من حالة و مقام الا ولذلك خوف و رجاء زيرا که نيست هيچ حال و مقام مگر آنکه مر او را بيمی و اميدی هست که از زوال آن و تنزل از ان ترسان و به ثبات بر ان و ترقی از ان اميدوار هست هما كجناحي طائر لا يتم الا بهما خوف و رجا مانند دو بازو پرنده است که تمام و کمال نمی پذيرد پرواز او و بقاء او مگر بان دو بازو و كذ الحال والمقام و همچنين حال و مقام کمال نمی پذيرند و باقی نمی مانند مگر بخوف و رجا غير ان خوف كل حالة ورجاءها بما يليق بها جز آنکه بيم هر حالت و اميد آن بچيزيست که لائق و سزاوار هست بان حالت چنانکه خوف اهل ايمان از زوال تصديق و تبديل آن بشک و انکار و سقوط در مهاوی دوزخ و درکات نار يا انحطاط از مرتبه کمال و وقوع در مواقع معصيت و ضلال و خوف اهل ارادت و سلوک از اخلال باداب و شرائط طلب و ترقی

و اهل خوف قرب از طفح سکر و غلبۂ حال و اقدام بر بساط انبساط و از زیغ بصر و ادنی التفات بما سوی و خوف
منتهیان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل سیاست و احتراز از استرسال و توسع لذات و شهوات
و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف و در جمیع مراتب خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی می باید غایت
آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و محبت است و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی اهتمام
بخوف بیشتر دارند که طالب هیبت تازیانه بیم تیز تر رود و کار بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار کشاید **نظم**
آنها که خواص درگه تکریم اند ٭ وحشت زدگان عالم تسلیم اند ٭ نا امید مشو که رحمت حق عام است ٭ مغرور
مشو که خاصگان در بیم اند ٭ و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا
بنماید نشان سعادت آنست و آنکه گویند عارف از مضیق دایرۂ خوف و رجا برآمده و رسته است عبارتی
ازینست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب است
و صاحب این مقام در تجلی صفات است و در انس و هیبت این معنی ساقط است و ملحوظ ذات است و آنچه
فرمودند که خوف هر حالت و رجا و بانچه لایق اوست شامل این معنی نیز تواند بود فَالْعَارِفُ مُقَرَّبٌ وَ
حَالُهٗ وَمَقَامُهٗ اَنْ لَّا یُرِیْدَ شَیْئًا سِوَی اللّٰهِ پس عارف نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق
و حال او و مقام او آنست که نخواهد چیزی را از ماسوی حق عز و جل وَلَا یَرْکَنُ وَتَطْمَئِنُّ اِلٰی غَیْرِہٖ
و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدا عز و جل وَلَا یَسْتَاْنِسُ بِغَیْرِہٖ و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیرو
فَطَلَبُهٗ لِاِجَابَةِ سُؤَالِهٖ پس درخواستن عارف و جواب دادن حق سوال او را از برای قبول
کردن دعا و دادن مراد و مدعای او وَالْوَفَاءِ بِعَهْدِهٖ و طلب کردن او وفا کردن حق سبحانه عهد
را که کرده است غَیْرَ مَا هُوَ بِصَدَدِہٖ وَلَائِقٌ بِحَالِهٖ جز آن چیزیست که در عارف راه آن در
نزدیک بد آنست و آن چیزی که سزاوار است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات
بجز خدا است اگر گفته شود که دعای عارف و مدعای او وصول بخدا و قرب او خواهد بود و اینجا میل و آرام

بغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود
یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سوال قرب و وصول نیز وبال و معلول است قال
بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالی است اما فنا و ترک خواست
مطلقا عالی تر از آنست واگر دعا و سوال نظر بامر و ارادت الهی است خود هرچه طلبند و خواهند منافات
بدان ندارد چنانکه در آخر مقاله می فرمایند فیعنی ذلک پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عارف عدم
وفا بعهد و وعده که کرده شود اَمْرَانِ اِثْنَانِ دو چیز است اَحَدُهُمَا لِئَلَّا یَغْلِبَ عَلَیْهِ الرَّجَاءُ وَ
الْغِرَّةُ فَیَمْکُرُ بِهٖ یکی آنست تا غالب نیاید بر وی امید و مکر و غافل شدن و فریفتن بمکر و استدراج پروردگار
فَیَغْفُلُ عَنِ الْقِیَامِ بِالْاَدَبِ پس کول بی خبر گردد از استادن باادب و بجا آوردن حق آن فیهلک
پس هلاک گردد بترک ادب وَالْاٰخَرُ مُشْرِکٌ بِهٖ بِاللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ و دیگر سبب در اجابت نکردن خوف شرک
کردن اوست بپروردگار خود و انباز گردانیدن او ست تعالی بِشَیْءٍ مِمَّا سِوَاهُ بچیزی که از آنچه جز اوست
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ فِی الْعَالَمِ بِالظَّاهِرِ بَعْدَ الْاَنْبِیَاءِ زیراکه نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس
بعد از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام یعنی آنکه عصمت بر او ظاهر باشد و بالقطع و یقین حکم کنیم بدان خبر
در انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتواند کرد و اشارت فی الظاهر باین معنی است فلا یجیبه
وَلَا یُعْطِیْهِ الّا پس اجابت نمیکند الله تعالی مر عارف را و لبسر نمی برد برای وی وعده او را کیلا یسأل عادة
تا سوال نکند بطریق عادت وَ یُرِیْدُهٗ طَبْعًا و نخواهد آنرا در طبع و بشر بشریت لَا امْتِثَالًا لِلْاَمْرِ نه از جهت
فرمان برداری کردن امر که بدعا کردن واقع شده است لِمَا فِیْ ذٰلِکَ مِنَ الشِّرْکِ اجابت ناکردن و وفا نمودن
بلاوعده باین که دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزیست که در آنست از شرک و انباز
کردن شهوت طبع والهو نفس را بحق عزوجل و علا یعنی اگر همه دعا و سوال عارف معمول و مستجاب گردیدی
تو دانستی که گاهی بطریق عادت و مقتضای طبیعت نیز دعای و سوالی کردی با گرچه این نه شان عارف است

ف نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس

ولیکن عصمت نیست شاید که درین رابطه بمقتضای ارتکاب آن کردی واین حکم شرک دارد پس راه اجابت را
علی العموم بر بست از جهت نگاه داشت وی از وقوع در ورطهٔ شرک طلب با سوی این لطفی است که با بندهٔ خاص خود
دارد و چون وجود شرک و ارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد می فرمایند وَالشِّرْكُ
كَثِيْرٌ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا و وجود شرک خفی بسیار است در احوال همه احوال وَالْاَقْدَامِ جَمِيْعِهَا و بسیار
در قدمها که طالبان و عارفان در راه حق میزنند همه اقدام وَالْمَقَامَاتِ بِاَسْرِهَا و بسیار است در مقامات
همه مقامات ولیکن مناسب هر حال و هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه مقربان
آن را شرک و ریا نام میکنند دیگران آن را عین توحید و اخلاص میدانند اینهمه که مذکور شد در وقتی است که عارف
دعا و سوال کند از پیش خود بی امر الهی وَاِذَا كَانَ السُّؤَالُ بِاَمْرٍ فَذٰلِكَ مِمَّا يَزِيْدُهُ قُرْبًا و چون
باشد سوال بامر پس آن از جنس چیزیست که افزون میگرداند عارف را قرب سبحانه كَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ
وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْفَرَائِضِ وَالنَّوَافِلِ مثل نماز و روزه و جز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق
ایجابست و نفل که امر در وی بر وجه استحباب است لِاَنَّهٗ يَكُوْنُ فِيْ ذٰلِكَ مُمْتَثِلًا لِلْاَمْرِ زیرا که عارف
می باشد در سوال کردن بامر فرمانبرداری کننده مر امر را بجز آنکه در ان احکام ظاهر است و این در احوال باطن
و هر دو حق است تنبیه اشکال در اینجا اینست که فرمودند وعده که بعارف از درگاه خداوندی میرود گاه تا
آن وعده وفا کرده نمیشود و آن موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعدهٔ حق لازم می آید
و آن باتفاق روا نبود جواب اش آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
و اگر وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بران اطلاع
نداده اند اگرچه خود آن شرط همین باشد که سوال نکند و نخواهد و لازم نیست که هر چه در عالم الهی تعالی باشد
بنده را بران اطلاع بخشد وَلَا يُحِيْطُوْنَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖٓ اِلَّا بِمَا شَاۗءَ بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان
آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیفای احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد

خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت ولا اخاف ما تشرکون به جهت جزم
و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس ازان استثنا کرده فرمود
الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده با حاطه و بعلم حق پیشتر گفت
وسع ربی کل شیئ علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی
وازینجاست که گویند خوف انبیاء و مبشران بجهت خوف حکم لاابالی ست نه بجهت عدم وثوق بوعده
کریم متعالی فافهم وبالله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل
علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت هذه العصابة من تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر این جماعت
مسلمانان را امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد درینجا
ابوبکر صدیق که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه آنجناب بود بر وی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
بگذار یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمعدار که بتحقیق وی تعالی
وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای و اعلای دین ترا بر ادیان امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه می فرمایند اول یعنی حال رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی توهم نکنی و خود چه گنجایش این توهم است
که بکر وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا
بلکه مناشدت رسول صلعم از مقامات تادب و نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لاابالی وی بود جل شانه و
عظم سلطانه و این مقام اعلی و ارفع و اتم و اکمل است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام
معرفت و حال درگاه عزت لا یسال عما یفعل و لا یعترض عما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکر
بعض المحققین من علماء الصوفیة **بیت** نوشته بر سر یفعل الله ما یشاء چون کجا گنجد درین راه
واین نکته را در رساله تسلیة المصاب بیشتر ازین شرح و بسط کرده شده است واین جمله نیز ازانجاست

والله اعلم **المقالة الخامسة والاربعون** قال رضي الله

ـــــ
ملـه اتساع بالکسر شدن ... فراخ شدن
مـه مخذول خوار کرده و فرو گذاشته
ـه مناشده بقسم کسی را سوگند دادن

عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ رَجُلَانِ بدان بدرستیکه آدمیان دو قسم مردانند مُنْعَمٌ عَلَیْهِ
مردیست که افاضه و انعام کرده شده است نعمتها بروی وَمُبْتَلًی بِمَا قَضٰی رَبُّهٗ عَلَیْهِ و مرد دیگر است
که گرفتار گردانیده شده و مبتلا که حکم کرده است پروردگار او بروے فَالْمُنْعَمُ عَلَیْهِ لَا یَخْلُوْ عَنِ التَّغَضُّبِ
وَالتَّکَدُّرِ فِیْمَا اُنْعِمَ عَلَیْهِ پس آنکه نعمت داده شده است بروے خالی نیست از تیرگی و بی صفائی زندگانی
و تمام نرسیدن بمراد در چیزی که انعام کرده شده است بروے فَهُوَ فِی النِّعَمِ مَا یَکُوْنُ مِنْ ذٰلِکَ
پس وے در خوشتر و نرم ترین اوقات و حالات بود از آن انعام اِذْ جَاءَ الْقَدَرُ بِمَا یُکَدِّرُهٗ عَلَیْهِ
ناگاه آید تقدیر الٰہی بچیزیکه تیره گرداند آن انعام را بر وے مِنْ اَنْوَاعِ الرَّزَایَا وَالْبَلَایَا از گوناگون
مصیبتها و بلاها مِنَ الْاَمْرَاضِ از بیماریها وَالْاَوْجَاعِ و دردها و رنجوریها وَالْمَصَائِبِ و سختیها و اندوها
که میرسد از روزگار فِی النَّفْسِ وَالْمَالِ وَالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ فَیَتَنَغَّصُ لِذٰلِکَ پس تیره و بی مزه میگردد
حیات او بجهت آن فَکَاَنَّهٗ لَمْ یُنْعَمْ عَلَیْهِ قَطُّ پس چنان میگردد که گویا که نعمت داده نشده است
بر وے هرگز یَتَنَسّٰی ذٰلِکَ النَّعِیْمَ وَحَلَاوَتَهٗ فراموش میکند آن نعمت را و شیرینی آنرا وَاِنْ کَانَ
الْغِنَاءُ قَائِمًا بِالْمَالِ وَالْجَاهِ وَالْعَبِیْدِ وَالْاِمَاءِ وَالْاَمْنِ مِنَ الْاَعْدَاءِ و اگرچه توانگری استاده
و باقی است بمال و بزرگی و منزلت و غلامان و کنیزکان و ایمنی از دشمنان فَهُوَ فِیْ حَالِ النَّعْمَاءِ کَاَنْ
لَا بَلَاءَ فِی الْوُجُوْدِ پس آدمی در حال ناز و نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد وَفِی الْبَلَاءِ کَاَنْ
لَا نَعِیْمَ فِی الْوُجُوْدِ و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد وَکُلُّ ذٰلِکَ لِجَهْلِهٖ
بِمَوْلَاهُ و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی او ست بخداوند خود فَلَوْ عَلِمَ اَنَّ مَوْلَاهُ
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیز را که میخواهد یُغَیِّرُ وَیُبَدِّلُ تغییر
و تبدیل میدهد و از جا بجائی می برد و چیزی را بجا چیزی میآرد وَیُحَلِّیْ وَیُمِرُّ و شیرین میگرداند و تلخ میسازد
وَیُغْنِیْ وَیُفْقِرُ و توانگر میگرداند و درویش میکند وَیَرْفَعُ وَیَخْفِضُ و بلند میگرداند و پست میگرداند

وَیُعِزُّ وَیُذِلُّ وارجمند میگرداند وخوار میدارد وَیُحْیِی وَیُمِیتُ وزنده میکند ومی میراند وَیُقَدِّمُ وَیُؤَخِّرُ وپیش می آرد وپس می اندازد وَلَمَا اطْمَأَنَّ اِلَی مَا بِهِ مِنَ النِّعْمَةِ واگر اینقدر میدانست هر آینه آرام نمیگرفت ومیل نمیکرد وکسبو چیزی که باوست از نعمت وَلَمَا اغْتَرَّ بِهِ ومغرور وفریفته نمی گشت بآن بجهت بیم عدم وزوال وملاحظه تبدل وانتقال **بیت** بر مال وجمال خویشتن غره مشو که آنرا بشبی برند وبین را بشبی وَلَمَا اَیِسَ مِنَ الْفَرَجِ فِی حَالَةِ الْبَلَاءِ وهر آینه نا امید نمیشد از کشاد کار وخوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم ومحنت بسر آید وایام شادی وراحت در آید

بیت هان مشو نومید گر واقف نهٔ بر سر غیب باشد اندر پرده بازیهای دوران غم مخور وَبِجَهْلِهِ اَیْضًا بِالدُّنْیَا ونیز تفاوت احوال آدمی زادگان در محنت وغم بنا یافت مقصود از جهت نادانی اوست بحقیقت حال دنیا وَاِنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَتَنْغِیصٍ وَجَهْلٍ بآنکه دنیا سرای بلا ومحنت وتیره گردانیدن زندگانیست وَتَکَالِیفَ وَتَکْدِیرٍ وجای تکلیفها ودر مشقت انداختنها وتیره گردانیدن عیش ست وَاِنَّ اَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِقُهَا نَعْمَاءُ وجهل بآنکه اصل دنیا وصفت ذاتی وی بلاست وحال عارض وی که گاهی برخلاف اصل آید نعمت است وطارق در نسخها بقاف ست ومعنی او بچیزی شب در آینده و بقا نیز تواند بود بمعنی مال نو پیدا شده وبر هر تقدیر معنی عارض وخلاف اصلست وبفا نیز دیگر است بآن معنی والله اعلم واز ینجای که اصل دنیا بلاست ونعمتی که دران برسد برخلاف اصلست گفت سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره که من برای خود اصل وقاعده بر بسته ام که بدان خورسندم وآن قاعده اینست که دنیا در اصل جای غم واندوه ومحنت وبلاست هر چه ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خوداست واگر شادی ونعمت وراحت آید مفت خود دانم وغنیمت شمرم فَهِیَ کَشَجَرَةِ الصَّبِرِ **بیت** پس دنیا مانند درختی است که از شیره او صبر سازند داروی تلخ مشهور اَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَآخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوهٔ او تلخ است در مطعم ومذاق وپایان ثمره وی شهد شیرین ست در نفع وخاصیت لَا یَصِلُ الْمَرْءُ اِلَی

حَلَاوَتِهَا حَتّٰى يَتَجَرَّعَ مَرَارَتَهَا نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمرہ بادنیا تا آنکہ بیاشامد تلخی آنرا فَكَنْ
تَبْلُغَ الشَّهْدَ اِلَّا بِالسَّمِّ پس هرگز نرسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر بزہر آشامیدن و محنت
کشیدن فَمَنْ صَبَرَ عَلٰى بَلَائِهَا پس هر کہ شکیبائی ورزد بر بلاء دنیا حَلَّ لَهٗ نَعِيْمُهَا حلال
شود و میسر گردد و یا فرود آید برای وی نعمت دنیا اِنَّمَا يُعْطَى الْاَجِيْرُ اُجْرَةً بَعْدَ عَرَقِ جَبِيْنِهٖ داده
میشود مزدور را مزدوری او مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او وَتَعَبِ جَسَدِهٖ و مانده شدن تن
وی در کار وَكَرْبِ رُوْحِهٖ و اندوه دیدن جان او وَضِيْقِ صَدْرِهٖ و بتنگ آمدن سینه وی
وَذِهَابِ قُوَّتِهٖ و رفتن زور وی وَاِذْلَالِ نَفْسِهٖ و خوار کردن وی نفس خود را وَكَسْرِ هَوَاهُ و
شکستن وی هوای نفسانیت وی را فِي خِدْمَةِ مَخْلُوْقٍ مِثْلِهٖ در چاکری آدمی مانند وی پس
چگونہ در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت و طلب حسن عاقبت نکند بے نا بردہ رنج گنج
میسر نمیشود + مزد آن گرفت جان برادر کہ کار کرد + فَلَمَّا تَجَرَّعَ هٰذِهِ الْمَرَائِرَ كُلَّهَا پس هرگاه بیاشامید
مزدور آن مرد این تلخیها را همہ اَعْقَبَتْ لَهٗ طِيْبَ طَعَامٍ از پس میارد این تلخیها برای وی خوشی
طعام را وَاِدَامٍ و خوشی نانخورش را وَفَاكِهَةٍ و میوه وَلِبَاسٍ و پوشش وَرَاحَةٍ وَسُرُوْرٍ و
آسایش و خوشی وَلَوْ اَقَلَّ قَلِيْلٍ و اگر چہ کمتر از کم باشد چہ مدت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاهی است
فَالدُّنْيَا اَوَّلُهَا مُرَّةٌ پس دنیا نخست و تلخست و محنت و شدت است كَالصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مِنْ
عَسَلٍ فِيْ ظَرْفٍ همچو کرانہ بالاتر از شهد کہ در آوندیست مَشُوْبَةٍ بِمَرَارَةٍ آمیختہ شده است آن
کرانہ بالا بتلخی فَلَا يَصِلُ الْاٰكِلُ اِلٰى قَرَارِ الظَّرْفِ پس نمیرسد خورنده آن شهد بسوی قرارگاه آوند
کہ کرانہ پایان اوست وَتَنَاوُلِ الْخَالِصِ مِنْهُ و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص از شهد نا آمیختہ
بتلخی اِلَّا بَعْدَ تَنَاوُلِ الصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص از کرانہ بالا کہ تلخ
است فَاِذَا صَبَرَ الْعَبْدُ اَدَاءَ عَلٰى اَوَامِرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِنْتِهَاءِ نَوَاهِيْهِ پس چون صبر

کند بنده بر گذاردن فرمودهای خدا و باز داشتهای وی و تَسلِیمِهٖ وَتَفوِیضٍ و گردن نهادن و سپردن

نمود را بخدای تعالی فِیمَا یَجرِی بِهِ القَدَرُ در چیزی که روان میشود بوی تقدیر وَتَجَرُّعَ مرائر

ذٰلِکَ و بیاشامد تلخیهای آنرا وَتَحَمُّلَ اَثقَالِهٖ و بزور بردارد گرانیهای آنرا وَخَالَفَ هَوَاهُ و

ناسازگاری کند هوای نفس خود را و ترک فرمانبرداری و بردباری وَتَرَکَ مُرَادَہٗ و بگذارد خواست خود را عقبه

اللّٰهُ بِذٰلِکَ طِیبُ العَیشِ فِی اٰخِرِ عُمُرِهٖ بیار داو را خدایتعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک

مراد خوشی و زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوشی و راحت یابد وَالدَّلَالَ

وَالرَّاحَةَ وَالعِزَّةَ و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی وَیَتَوَلَّاہُ و بگیرد کار او را خدایتعالی بر لطف و کرم خود

بیت بفقر و مستی یک دو روزه خوش میباش که یار خود ز کرم عذرخواه ما گردد وَیُغَذِّیهٖ و خورش

دهد و پرورش کند او را کَمَا یُغَذَّی الطِّفلُ الرَّضِیعُ چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود

بچه شیرخوار مِن غَیرِ تَکَلُّفٍ مِنهُ وَتَحَمُّلِ مُؤنَتِهٖ وَتَبِعَتٍ فِی الدُّنیَا وَفِی الاٰخِرَۃِ بی آنکه بنده مشقت‌ها

باید کشید و کار بخود گرفت و بارگرانی خود باید برداشت و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید دید تبعت بفتح تای

مثناة و کسر بای موحده عاقبت بد کَمَا یَتَلَذَّذُ اٰکِلُ المُرِّ مِنَ الصَّحفَةِ العُلیَا مِنَ العَسَلِ چنانکه

مزه می یابد خورنده از طرف بالا از شهد که بتلخی آمیخته باشد بِاَکلِهٖ مِن قَرَارِ الظَّرفِ بسبب خوردن شهد

از ته آوند فَیَنبَغِی لِلعَبدِ المُنعَمِ عَلَیهِ اَن لَّا یَامَنَ مِن مَکرِ اللّٰهِ پس می باید مر بنده را که نعمت

داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب استدراج خدایتعالی فَیَغتَرَّ بِالنِّعمَةِ پس فریفته شود بنعمت

و مغرور گردیدن وَیَنقَطِعُ بِدَوَامِهَا و جزم کند بهمیشگی آن بطریق حال و عدم جریان مقتضای فنا و زوال

وَیَغفُلُ عَن شُکرِهَا و کور و بیخبر گردد از شکر نعمت وَیُرخِی قَیدَهَا و سست کند بند نعمت را

بِتَرکِهٖ لِشُکرِهَا بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چه شکر قید صید نعمت است پس ترک آن سبب کشادن آن

قید بود وَقَالَ النَّبِیُّ گفت پیغمبر صلعم اَلنِّعمَةُ وَحشِیَّةٌ فَقَیِّدُوهَا بِالشُّکرِ نعمت مثل جانور

فان نعمت المال الخ

وشتی هست که رمنده وگریزان می باشد پس ربند کنید آنرا بشکر فَشُکْرُ نِعْمَةِ الْمَالِ الْاِعْتِرَافُ بِهَا
لِلْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ پس شکر نعمت مال اقرار کردنست بآن مر نعمت دهنده ونیکوئی کننده را هُوَ اللّٰهُ آن
منعم متفضل خداست عزوجل وَالتَّحَدُّثُ بِهَا لِنَفْسِهٖ وحدیث کردن بوجود وحصول آن نعمت از برای
نفس خود چنانکه آیۀ کریمه واما بنعمة ربک فحدث بدان ناطق ست فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ در همه حال قلت وکثرت
وتحصن وتبسط وجمع وتفرقه وَرُؤْیَةِ فَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ ودیدن ودانستن افزونی کرم ونعمت خدا عزوجل
این معنی مشترک ست در همه نعمتها مال وجز آن وانچه مخصوص ست بشکر مال اینست که می فرماید آن لا
یتملک علیه وشکر نعمت مال آن ست که اظهار ملکیت وفوقیت وتکبر نکند بر مردم بنا بر وجود مال چنانکه
طاغیان مستمردان کردند یا کبر وتمرد نکند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم مال ورفاهیت حال بترک بندگی
وشکستگی وَلَا یَتَجَاوَزَ حَدَّهٗ فِیْهِ ودر نگذرد از حد وحکم خدا تعالی در مال وَلَا یَتْرُكَ اَمْرَهٗ فِیْهِ نگذارد
امر خدا را در تحصیل وی از وجه حلال وعدم تکثیر وافراط در جمع وتحصیل آن وترک اسراف وتبذیر در بذل آن
ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوْقِهٖ بعد از آن شکر نعمت مال بگذاردن حقهای مال است یعنی حقها خدا را در مال مِنَ
الزَّکٰوةِ از زکوة دادن بشرایط مذکوره در فقه وَالْکَفَّارَاتِ ومالیکه در یمین وصوم واظهار وقتل خطا میدهند
وَالنُّذُوْرِ ونذرها که بر خود ومالی برای خدا لازم گردانند وَالصَّدَقَةِ وصدقه فطر وهرچه بفقرا میدهند وَاِغَاثَةِ
الْمَلْهُوْفِ وفریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اندوهگین ودر نسخه دیگر اعانه بعین مهمله ونون ست وَاِنْقَاذِ
اَرْبَابِ الْحَاجَاتِ وباز پرس کردن احوال خداوندان حاجتها را وَاَهْلِهَا فِی الشَّدَائِدِ اهل حاجت را
در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالی
بحالی وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّیِّئَاتِ وتبدیل یافتن نیکیها به بدیها اَعْنِیْ سَاعَاتِ النَّعِیْمِ وَالرَّخَاءِ
بِالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ میخواهم به تبدل حسنات به سیئات متبدل شدن زمانهای نعمت فراخی بزمانهای
سختی وگزند وَشُکْرُ نِعْمَةِ الْعَافِیَةِ فِی الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ وشکر نعمت تندرستی وسلامتی در اندامها

واجزای بدن از دست وپای وچشم وگوش وجز آن بالاستعانة بها فی الطاعات یاری جستن ومدد گاری
یافتن بآنها در اقسام طاعت وفرمانبرداری حق والکف عن المحارم وباز استادن وباز داشتن آنها از حرامها
والسیئات واز بدیها والمعاصی واز گناهها والآثام واز بزهها فذلک قید النعماء عن الرحلة
والذهاب پس شکر سبب بند کردن وباز داشتن نعمت است از کوچ کردن ورفتن وسقی شجرتها
وسبب آب دادن درخت نعمت وپروردن اوست وتنمیة اغصانها واوراقها وبالیدن و
برآوردن شاخهای درخت نعمت وبرگهای اوست وتحسین ثمرتها ونیکو کردن وآراستن میوه
آن درخت است وحلاوة طعمها وسبب شیرینی مزه آن میوه است وسلامة عاقبتها
وموجب بی گزندی پایان کار میوه اوست ولذاذة مضغها وخوش مزگی خائیدن اوست وسهولة
بلعها وآسانی فرو بردن اوست وتعقب عافیتها واز دنبال رسیدن سلامت ودرستی میوه است
وسرایعها فی الجسد وسبب زیادت کردن نشو ونما یافتن آن میوه در بدن ثم ظهور برکتها
علی الجوارح پس تر سبب پدید آمدن برکت وفزونی آثار اوست بر اندامها من انواع الطاعات
از گوناگون طاعتها والقربات وکارهای که موجب قرب بخدا است والاذکار وذکرها این آثار وانوار و
برکات وخیرات شکر نعمت است دنیا ثم دخول العبد بعد ذلک فی الآخرة پس تر اثر وجزای
شکر در آمدن بنده است بعد ازان در آخرت فی رحمة الله عز وجل در بهشت که محل ظهور رحمت حق
است والخلود فی الجنان وهمیشه بودن در بهشتها مع النبیین والصدیقین و
الشهداء والصالحین همراه این بندگان خاص حق وبرفاقت ایشان وحسن اولئک
رفیقا ونیکو رفیقان وهمراهان اند ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند مرد شکر گذاری واغتر
بما ظهر من زینتها وفریب خورد ومغرور گردد بآنچه پیدا است از آرایش دنیا وذاق من لذاتها
وبچشید از خوش مزگی وی واطمان بریق سرابها وآرام گیرد ومائل گردد بتری وتازگی ظاهری که مانند

ورونقش سراب است که نماید ونمود بی بود است وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا وآرام گیرد ودیگرد دبانچه روشن
میشود وزود فانی میگردد واز خوبی وی مانند درخشیدن برق بر آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيمِ أَوَّلِ نَهَارِ
قَيْظِهَا وبانچه می یابد در آغاز رسیدن دنیا از ذوق ولذت وپایان کار وی شدت ومحنت است چنانکه
می وزد باد سرد ونرم در اول روز تابستان سخت گرم وقیظ بفتح قاف وسکون یاے تحتانیه وظاے معجمه گرماے
تابستان وسخت گرم شدن روز وَنُعُومَةِ جُلُودِ حَيَّاتِهَا وَعَقَارِبِهَا ونرمی وتازگی متاعهاے
وی که در ظاهر خوش وملائم می نماید ودر باطن درشت وگزنده است مانند نرمی پوست مار وکژدم وَغَفَلَ
عَنْ سُمُومِهَا الْقَاتِلَةِ الْمُودَعَةِ فِي أَعْمَاقِهَا وکول وبیخبر شود از زهرهاے کشنده دنیا که نهاده شده اند
در مغاک وی وباطن وے وَمَكَائِدِهَا واز مکر وحیله وجنگ وبدسگالی وی وَمَصَائِدِهَا واز جویهاے
ولذتها وشهوتهای وی که مانند دامهاست که بدان شکار دل مردم میکند الْمَنْصُوبَةِ لِأَخْذِهِ
حَيْثُهُ وَهَلَاكِهِ که استاده کرده شده اند آن دامها براے گرفتن طالب دنیا ودر بند افگندن او وهلاک
کردن وے فَلْيَهْنَأْ بِالرَّدَى پس گو که مبارکباد گفته شود او را بهلاک وفرو افتادن از کوه استعلا واستکبار
در چاه تنزل وادبار که در عاقبت کار خواهد شد وَلْيُبَشَّرْ بِالْعَطَبِ وگو که بشارت داده وخبر خوش سانیده
شود بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا وبدرویشی ومحتاجی شتابنده وخواری
وسبکساری واهانت وحقارت در دنیا اگر دولت رفت وفقیر شد واگر نه خواری وزاری ونگونساری اکبر
یابد ودر آخرت می بیند صد چند است وَالْعَذَابِ الْآجِلِ فِي النَّارِ وَلَظَى وبعذاب آن جهان
آتش دوزخ وزبانه وی وذکر تهنیت وبشارت بر سبیل سخریه واستهزا است چنانکه فبشرهم بعذاب الیم
اینهمه احوال مرد منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آنمراتب ودرجات یابد واگر شکر نکند در هلاک ودرکات افتد
وَأَمَّا الْمُبْتَلَى واما مردی که در بلا افگنده شده ودر محنت وآزمایش در آورده شده است چند قسم است
فَتَارَةً يُبْتَلَى عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن وَمُقَابَلَةً بِجَرِيمَةٍ

فـ بیان المبتلی [illegible]

اِثرِ تنگیہا و برابر کردن بگناہی کہ کردہ است آنرا وَ مَعصیَةٍ اِقترفہا و بی فرماکہ ورزیدہ است آنرا
وَ اُخرٰی یُبتلی تَکفیرًا و بار دیگر مبتلا ساختہ میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناہان کہ کردہ است
وَ تمحیصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکہ زر و نقرہ را گداز نند تا خالص و بی آمیزش
گردانند وَ اُخرٰی یُبتلی لاِرتِفاعِ الدَّرجاتِ و بار دیگر مبتلا کردہ میشود از برای بلندی پایہ ہای
وَ تبلیغِ المنازلِ العالیاتِ و رسانیدن بجاہای بلند و درین و علم و معرفت و قرب الٰہی لیلحق بہ
باُولِی العلمِ مِن اَھلِ الحالاتِ وَالمقاماتِ تا دریابد و در رسد مر و بسبب آن بلا نجداوندان دانش
از اہل حالہا و مقامہا در معرفت و قرب الٰہی مِمَّن سبقت لھم عِنایَةُ ربِّ الخلیقةِ وَالبریاتِ
آنکسانیکہ پیش و سبقت کردہ است مر ایشانرا خواہش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات وَ سیّرھم
مَولَاھُم فِی مَیادِینِ البلیّاتِ و کسانیکہ بردہ و سیر کنانیدہ است ایشانرا خدا وند ایشان
در میدانہای بلاہا علٰی مطایا الرِّفقِ وَالاَلطافِ بر پشت بارگیہای نرمی و آسانی و لطفہا خفی و
رَاوَحَھُم بِنَسِیمِ النَّظَراتِ وَاللَّحَظاتِ و راحت و آسایش بخشیدہ است ایشانرا بباد و نرم نظرہای
لطف و نگریستن بگوشہ ہای چشم عنایت فِی الحَرَکاتِ وَالسَّکَناتِ در جنبشہا و آرامہا و چون
ابتلای و امتحان بلطف و عنایت در ظاہر منافاتی داشت در بیان آن می فرمایند اِذ لَم یَکُن ابتلاؤھم
لِلھلاکِ زیرا کہ مبتلا نگردانیدہ است ایشانرا برای ہلاک گردانیدن ایشان بزجر و قہر وَ الاِھوَاءِ فِی الدَّرکاتِ
و از برای فرو افگندن مر نزلہا و پایانہا و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بہشت وَ لٰکِن
اِختَبَرَھُم بِھَا لِلاِصطِفَاءِ وَالاِجتِبَاءِ ولیکن آزمایش کردہ است ایشانرا ببلاہا از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیہ وَ استخرجَ بِھَا حَقِیقَةَ الاِیمَانِ و بزور بیرون آوردہ بآن بلاہا
و آزمایشہا حقیقت و راستی ایمان ایشانرا وَ صَفَّاھَا وَ نَزَّھَھَا مِنَ الشِّرکِ و صاف گردانید حقیقت
ایمانرا و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و استناد و اعتماد بر نعم و اسباب وَ الدَّعَاوِی و از دعوہا نفس در توحید :

وتجرید و فنا و النفاق و اظهار آنچه در باطن هست از احوال و معارف و حقائق و خمّرتهم بحقائق
العلوم و بار کرد بر ایشان بسبب بلاهای گوناگون علمهای الصفات قهریه جلالیه ملکیه لطفیه جمالیه و نزول کیفیتها
والاسرار و گوناگون نکتها و رازهای پوشیده که در حالت مشغولی بنعمت مکشوف نگردد و الانوار و روشنیها
که لازم علم و انکشاف است فلمّا خلصوا فی الظاهر و الباطن پس هر گاه که خالص گردیدند از آمیزش
شرک و دعوی النفاق در آشکارا و نهان و تطهّرت سرائرهم و پاک شد سرهای ایشان مراد بسر لطیفه
مدرکه است یا باطن و حال درون هست جعلتهم من المخلصین الخواصّ گردانید ایشان را از مخلصان
که خاصان درگاه اند من اصحاب السّدة و جلساء الرّحمن از جمله کسانی که ملازمان و درگاه
و همنشینان مجلس رحمت اند دنیا و اخری در دنیا و آخرت فی الدنیا بقلوبهم در دنیا بدلهای
ایشان و فی الاخرة باجسامهم و در آخرت بتنهای ایشان و بحقیقت کاملان اهل کمال که در آخرت
از نعیم جنت و رؤیت حضرت عزت ببدن و بظاهر حاصل شدنیست در دنیا بدل و باطن حصول پذیرد و آنجا
بچشم سر ببینند و اینجا بدیدهٔ دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد و اینجا کانّک
تراه است و آنجا انّک تراه گردد در دنیا پرده درمیان است که بآن ظاهر از باطن جداست چون پرده برافتد
ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است **بیت** امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر
است ٭ در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست ٭ از مستی و غلبه و بی تمیزی است و در نظر هوش و تمیز البته پرده
درمیان است ولیکن از غایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست **بیت** حجاب چهرهٔ جان میشود
غبار تنم ٭ خوشا دمی که ازین چهره پرده برفگنم ٭ در بهجة الاسرار می آرد که مریدی از مریدان وی رضی الله
عنه دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر
ازین عالم دم نزند عرض کردند که منع و زجر و نصیحت بالی دیگر ست سخن درانست که وی درین دعوی محق
است یا مبطل فرمودند محق مشتبه است وی حقیقت را بدیدهٔ بصیرت دیده است و از بصیرت وی

روزی بجانب بصر کشاده گشته و در حقیقت نظر بصر و بر بصیرت افتاده گمان می برد که مگر به صبر می بیند
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ع بیت عکس و بیوجود آئینهٔ جام افتاده + عاد از خنده می
و طمع خام افتاده فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا پاک کنند و مرد آیا
ایشانرا من درن الشرک از چرک شرک خفی و التعلق بالخلق و الاسباب و آمیختن بخلق و اسباب
و الامانی و الارادة و آرزوها و خواستها که در صورت وجود نعمت بنا گاه پیدا میگردد اگرچه عارفانرا
درانجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل است اما با وجود آن احتمال بماسوی و نجاست نفس و طبیعت باقی است
اما در صورت با قطع تعلق بماسوی صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است و ذوابة و سباکة و هست
بلایا سبب گداختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگدازند من الدعاوی و
الهوسات از دعویها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب کردن و جستن عوضها
و اجرها لطاعتها و عباداتها از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتهای بدو در امراض و آلام اگرچه اجر و
ثواب و تعرف که دران حاصل است اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات و المنازل العالیات
از پایها و منزلهای بلند در آخرت فی الفردوس در بستان بهشت فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
و الجنان و در سایر بهشتها و بستانها فعلامة الابتلاء علی وجه المقابلة و العقوبات پس
نشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت بگناه و سزاها دادن بران عدم الصبر عند وجودها
صبر نه کردن نزد وجود بلاها و الجزع و الشکوی الی الخلق و البریات و ناشکیبائی نمودن
و گله کردن بخلق و تمامهٔ آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب
گردد اجری نبخشیده و عذاب در مقابله گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب ببیند نه در آخرت
غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلائی فائده
نبود و علامة الابتلاء تمحیصا و تکفیرا للخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان

وخالص گردانیدن چراکه آن موجب الصَّبْرِ الْجَمِیْلِ یافتن صبر نیکو وتفسیر صبر جمیل آنست که میفرماید مِنْ غَیْرِ شَکْوٰی وَاِظْهَارِ الْجَزَعِ بی گله کردن و ناشکیبائی نمودن اِلَی الْاَصْدِقَاءِ وَالْجِیْرَانِ بسوی دوستان و همسایگان چه جای دیگران وَالتَّضَجُّرِ بِاَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَالطَّاعَاتِ وملول نشدن و بستوه نیامدن از اوامر و بجا آوردن فرمان برداری حق کردن چه هرگاه صبر ورزید و از طاعت ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت بیرون افگند وَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ ونشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایها و درنیل ثواب و حصول قرب مراتب عالیه وُجُوْدُ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ یافتن رضا و سازگاری بارادت حق و فضل وی وَطُمَاْنِیْنَةُ النَّفْسِ و آرام یافتن نفس نزد کرم مولی تعالی وَالسُّکُوْنُ بِفِعْلِ اللّٰهِ و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا اللّٰه الاحد صانع السموات که خدا زمین و آسمانهاست و قادر قوی علیم و حکیم است و هرچه کند بدان راضی باید بود وَالْفَنَاءُ فِیْهَا و فانی و بی اختیار نیست و گم شدن در بلایا بشهود میلی و فعل وی اِلٰی حِیْنِ الْاِنْکِشَافِ تا وقت دور شدن بلا و کشاد کارها تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت و وجود مقام لقا که بالاتر از بقا است بِمُرُوْرِ الْاَیَّامِ وَالسَّاعَاتِ بگذشتن روزها و ساعتها و رسیدن وقت آن و رضا نزد بعض سکون و آرام است بجاری اقدار پروردگار و بعضی گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است و هیچ مقامی در سلوک بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریفتر و نفیس تر نی و رضا از محبت خیزد و هر چند محبت بیشتر و قوی تر رضا صاف تر و کاملتر و تفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست و لیکن باید دانست که صبر و رضا از مقامات قلب اند چون قلب فارغ بود و از تقلبی که دارد محفوظ گردد در رضا حاصل است اگرچه نفس و طبیعت بخاصیتی که دارند قلقی و کراهتی داشته باشند از آن غم نیست محبوب اگر شمشیری زند الم آن نزد طبیعت باقیست اما از آن جهت که از دست دوست است از جانب دوست محبوب است و خیر من کل شیء من الملیح ملیح

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ — فی [illegible]

عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ فِيْ قَوْلِ النَّبِيِّ فرمودند در قول پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ رَبِّهٖ که روایت
و حکایت می کنند در حدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل مَنْ شَغَلَهٗ ذِكْرِيْ عَنْ مَسْاَلَتِيْ کسیکه
باز دارد وے را ذکر قلبی یا لسانی از دعا و از سوال کردن از من بدل یا زبان اَعْطَيْتُهٗ اَفْضَلَ مَا اُعْطِي
السَّائِلِيْنَ میدهم آنکس را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال و دعا کنندگان را وَ ذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
و آن از جهت اینست که مسلمان چون خواهد از خدای عزوجل اِصْطِفَاهُ وَ اجْتِبَاءَهٗ اختیار کردن او را
و برگزیدن او را اَسْلَكَ بِهٖ فِي الْاَحْوَالِ می برد و روان میگرداند او را در حالها وَ امْتَحَنَهٗ بِاَنْوَاعِ
الْمِحَنِ وَ الْبَلَايَا و می آزماید او را بگوناگون محنتها و بلاها وَ الْمَصَائِبِ و مصیبتها و رنجها که میرسد او را از
حوادث روزگار از امراض و آلام و اضرار فَيُفْقِرُهٗ بَعْدَ الْغِنٰى پس درویش میگرداند خدای تعالی مومن را
پس از توانگری وَ يَضْطَرُّهٗ اِلٰى مَسْاَلَةِ الْخَلْقِ فِي الرِّزْقِ و بیچاره میگرداند و می آرد بحکم طبیعت
بشری او را بسوے سوال کردن از مردم در روزی عِنْدَ سَدِّ جِهَاتِهٖ عَلَيْهِ نزد باز داشتن و بستن جانبها
و راهها از رزق که می درآید از آن سو برو ثُمَّ يَصُوْنُهٗ عَنْ مَسْاَلَتِهِمْ پس نگاه میدارد خدای تعالی
مومن را از سوال خلق بنا امید شدن از ایشان و تنگ داشتن از آن و همتی در کار فرمودن در آن یا بسببی
جز آن فَيَضْطَرُّهٗ اِلَى الْقَرْضِ مِنْهُمْ پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوے وام ستدن
از مردم ثُمَّ يَصُوْنُهٗ عَنِ الْقَرْضِ پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابیکه ذکر کرده شد
فَيَضْطَرُّهٗ اِلَى الْكَسْبِ پس بیچاره میگرداند او را بسوے کسب و گرد آوردن اسباب و ورزیدن کاریکه بدان
روزی که برای وی نهاده اند بدست آرد وَ يُسَهِّلُهٗ عَلَيْهِ و آسان میگرداند کسب و کار را بروے
فَيَاْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِيْ هُوَ السُّنَّةُ پس روزی میخورد بسبب کسب که سنت الٰهی بران جاریست
یا مراد سنت رسول صلعم ست و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را حرفتی است و حرفت من جهاد است
ثُمَّ يُعَسِّرُهٗ عَلَيْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بروے بعدم بقای قدرت بران یا بعدم وصول فائده

آن و بعد از آنکه از سوال و قرض و کسب که بر وجه اضطرار میگردد نگاهداشت همچنین این هر سه کار را بر وجه امر و ایجاب و اجبار از بنده بوجود می آرد فَیُلهِمُهُ السُّوَالَ لِلخَلقِ پس الهام میکند حق سبحانه مومن را و می اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق وَیَاْمُرُهُ بِاَمرٍ بَاطِنٍ و می فرماید او را بسوال کردن بامریکه در درون مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است و مکرر گفته شده است که آن صریح صیغه افعل است یا یقینی که در قلب صحیح دلی پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که می فرماید یَعلَمُهُ وَیَعرِفُهُ میداند و می شناسد مومن آن امر را در باطن خود میداند یا می شناساند وی تعالی بنده را ظاهر و ثانی ست واللہ اعلم وَیَجعَلُ عِبَادَتَهُ فِیهِ و میگرداند وی تعالی عبادت مومن را در فرمان برداری آن امر وَمَعصِیَتَهُ فِی تَرکِهِ و میگرداند گنهگاری او را در گذاشتن آن امر لِیَزُولَ بِذٰلِكَ هَوَاهُ وَتَنکَسِرَ نَفسُهُ و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن هوای نفس مومن و شکست یابد نفسانیت وی بجهت ذل و انکساریکه در سوال کردن از خلق می یابد وَهِیَ حَالَةُ الرِّیَاضَةِ و اینحالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و رام میگرداند نفس او را و لا بد این امر در حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود و اگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد فَیَکُونُ سُوَالُهُ عَلٰی وَجهِ الاِجبَارِ پس میباشد سوال مومن درینحال بطریق جبر نمودن و امر کردن حق و دگار تعالی بنده را بدان لَا عَلٰی وَجهِ الشِّرکِ بِالجَبَّارِ نه بر وجه شرک بخدا و انباز کردن شر طبیعت و هوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ یَصُونُهُ عَن ذٰلِكَ پستر نگاه میدارد و از سوال و امر کردن بدان و راضی نمیگردد بدان وَیَاْمُرُهُ بِالقَرضِ مِنهُم و امر میکند او را بوام کردن از ایشان اَمرًا جَزمًا امر کردن بقطع که بر و احتمال شک و شبه لَا یُمکِنُ تَرکُهُ که درست نیست ترک آن و نتوان بے فرمانی کرد آنرا کَالسُّوَالِ مِن قَبلُ همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود بدان بجزم و قطع ثُمَّ یَنقُلُهُ مِن ذٰلِكَ پستر از جا می برد او را از قرض و وام کردن بدان

وَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ و می برد و جدا میگرداند او را از خلق و معامله ایشان که بهیچ وجه با ایشان هیچ
نماند او را وَيَجْعَلُ رِزْقَهُ فِي السُّؤَالِ لَهُ پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را در سوال
کردن از وی عز و جل فَيَسْأَلُهُ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند
از وی هر چیزی که نیازمند است بدان چیز از حوائج دیگر تا نمک خمیر خود را نیز از جناب وی و می طلبد فَيُعْطِيهِ
پس میدهد مومن را وی عز و جل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و نخواهد وَلَا يُعْطِيهِ إِنْ
سَكَتَ وَأَعْرَضَ عَنِ السُّؤَالِ و نمیدهد او را اگر خاموش نشیند و روی گرداند از سوال و طلب و این
طلب و سوال بزبانست لابد دل نیز موافق آن خواهد بود ثُمَّ يَنْقُلُهُ مِنَ السُّؤَالِ بِاللِّسَانِ إِلَى
السُّؤَالِ بِالْقَلْبِ پستر نقل میکند و از جا می برد او را از سوال کردن بزبان بسوی سوال کردن
بدل تنها فَيَسْأَلُهُ بِقَلْبِهِ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود
هر چه محتاج است بدان فَيُعْطِيهِ پس میدهد وی تعالی مر مومن را هر چه محتاج است بدان یا گر بدل السوال
کند و بر زبان نیارد حَتَّى لَوْ سَأَلَهُ بِلِسَانِهِ لَمْ يُعْطِهِ تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود ندهد
او را أَوْ سَأَلَ الْخَلْقَ یا اگر سوال کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معامله ایشان
و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثُمَّ يُغْنِيهِ عَنْهُ وَعَنِ السُّؤَالِ جُمْلَةً پستر ناپدید میگرداند
وی را از وی و از سوال کردن بتمام و یغنیه بغین معجمه و بموحده بعد از تحتانیه و اگر یغنیه بنون پس از تحتانیه
باشد نیز رواست ظَاهِرًا أَوْ بَاطِنًا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فَيُبَادِيهِ
بِجَمِيعِ مَا يُصْلِحُهُ وَيُقَوِّمُهُ بِهِ أَوَدَهُ پس ازان بی سابقه سوال و طلب میدهد او را هر چه نیک
میگرداند حال او را و راست میگرداند کجی او بمعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در انست مِنَ
الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ از این حوائج وَجَمِيعِ مَصَالِحِ الْبَشَرِ یا و تمام مصلحتها و حاجتها
که آدمی زاد را می باشد مهیا میگرداند مِنْ غَيْرِ أَنْ تَكُونَ هِيَ فِيهَا بِبَالِهِ بی آنکه در خیال گذشته باشد و در ان

حوائج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن اَوْ یَخْطُرُ بِبَالِهٖ یا نخطور کند و بگذرد در دل وی
فَلِتَوَلّٰاهُ پس بر خود میگیرد کار او را پروردگار عزوجل وَهُوَ قَوْلُهٗ اینست معنی گفتار وی تعالے
که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وسلم می فرماید اِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ الَّذِيْ نَزَّلَ الْكِتٰبَ
بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خدا است که فرستاده است قرآنرا که در وی کفایت جمیع مهمات
و تعلیم همه احکام و هوافی مصالح کرده است وَهُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ و خدای تعالی بر لطف خود
میگیرد کار همه نیکوکاران افَيَتَحَقَّقُ حِيْنَئِذٍ قَوْلُهٗ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مومن از سوال
و طلب مطلقا بر ست و از همه اسباب و علل مقطع گشت و پروردگار تعالی متولی همه کارهای او شد
تمام مصالح و حوائج وی بی سابقه طلب و سوال مهیا داشت معنی قول صلی اللہ علیہ وسلم که گفت بطریق
حکایت از پروردگار خود جل و علا قوله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
وَهِيَ حَالَةُ الْفَنَاءِ الَّتِيْ عَلَيْهِ اَحْوَالُ الْاَوْلِيَاءِ وَالْاَبْدَالِ و این باز آمدن بیاد حق از سوال
و طلب حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نهایت احوال اولیا و ابدال است و نهایت نزد این قوم عبارتست
از فنا فی اللہ با نتهاء سیر الی اللہ با ضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون باین مرتبه رسید در
دروازه ولایت در آمد و منتهی شد و کامل گشت و جمیع بعد الفرق مشرف شد پس از ان ابتداء سیر فی الله است
و در اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و بسیر من الله فناده بفرق بعد الجمع میرسد و تکمیل دیگران میکند
و لمحی ازین معنی در شرح بعضے مقالات سابقه نیز گذشته است ثُمَّ قَدْ يُرَدُّ اِلَيْهِ التَّكْوِيْنُ یعنی بعد
از رسیدن بمرتبه فنا و ولایت و بدلیت گاهی رد کرده میشود و سپرده میشود بوی پیدا کردن اشیا و تصرف
در اکوان که عبارت از خرق عادت و کرامت است فَيَكُوْنُ جَمِيْعُ مَا يَحْتَاجُ اِلَيْهِ بِاِذْنِ اللّٰهِ پس
یافته میشود تمامه انچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بحکم و امر خدا و قدرت وی عزوجل یعنی آن در حقیقت
فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی اللہ علیہ وسلم و در کلمه قد اشارتست

بآنکه ظهور کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست باشد و هم نباشد اگر باشد برای مصلحت ارشاد و تحصیل یقین مریدان خواهد شد و تواند که برای مزید یقین و تثبیت و ترقی ولی نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوار جلیه تفصیل واقع شده است از انجا باید طلبید و هو قوله فی بعض کتبه و این در تکوین و اعطاء تصرف در کائنات ثابت و مذکورست تقبول حق سبحانه و تعالی در بعض کتابهای که بر پیغمبران خود فرستاده یا ابن آدم انا الله ای فرزند آدم منم خدا لا اله الا انا نیست خدا جز من اقول للشیٔ کن میگویم چیزی را پیدا شو فیکون پس پیدا میشود آن چیز اطعنی تقول للشیٔ کن فیکون اطاعت و فرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیزی را شو پس میشود و سر درین آنست که چون بنده اطاعت و فرمانبرداری حق نمود و از اختیار خود آمد و از ظلمات صفات بشریت فانی و خالی شد و سر فنا را ابقای و سر خلائی را ملائی لازم است لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی و ممتلی گشت و آثار قدرت حق از بیرون پردهٔ اسباب و عادت ظهور نمود و چون بنده از عادت خود بر آمد حق سبحانه نیز عادت خود را خرق نمود تا بنده در مضیق عادت مقید و گرفتار باشد جریان عادت آلهی تعالی نیز بر قرار خود باشد شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرمایند **شعر** کیف تخرق لک العوائد وانت ما خرقت من نفسک العوائد **بیت** تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد **تنبیه** پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند و حاجات نفس را از درگاه رحمت درخواهد و دیگری از طلب حاجات روی گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل ذکر و رضای حق از ان بحد یست که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند و این تصویر و تمثیل باین تفصیل که بیان فرمود بطن حدیث و حقیقت معنی اوست و بیان فرد کامل ازانست و معاملهٔ کاملان تا انجا میرسد که مطلقاً راه طلب و سوال باین طریق و منوال بر ایشان مسدود میگردانند پس ازان ابواب فیوض و فتوح مفتوح میسازد و هو علی کل شیٔ قدیر

المقالة السابعة والاربعون

ف ظهور کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست

المقالة السابعة والاربعون قال رضی الله عنه سألنی رجل
شیخ فی المنام پرسید مرا مردی پیر در خواب فقال ای شیء یتقرب به العبد الی الله چیز چیزیست که نزدیک
جوید بوسیلهٔ آن چیز بنده بسوی خدای عزوجل فقلت گفتم من بجواب وی فلذلک ابتداء وانتهاء
تقرب بجناب حق را یا آن چیز را که بدان تقرب نماید آغاز است و انجام فابتداءه الورع پس آغاز کار
وورع وتقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات ومکروهات چندانکه تواند وانتهاءه الرضاء والتسلیم
والتوکل وانجام وی راضی بودن بقضا وقدر الٰهی تعالی و بیرون خود را باحکام ارادهٔ وی وگذاشتن کارها
بوی تعالی بیت رضا بداده بقضا و ازجبین گره بکشا که بر من و تو در اختیار نکشاده است مصرع ما سر
تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست

المقالة الثامنة والاربعون قال رضی الله
عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولا بالفرائض می باید مر مومن مسلمان را که کار بندد نخست بچیز
که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادات که ترک آنها اثم ومعاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل
بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتها آنچه را که معین موکده شده است همراه فرائض و ترک آن
سبب اسارت و عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیاده
است بران و فضیلت دارد و در فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اسارتی نے فمالم یفرغ
من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق ورعونة پس مادام که نپردازد از فرائض و تمام نکند
آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بے خردی و سبک عقلی است چه ترک آنچه لازم وضروری است
واهتمام بآنچه نه ضروری است از قاعدهٔ عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع
بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و
باطل است چنانکه می فرمایند که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرائض پس اگر
مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرائض لم یقبل منه واهین و پذیرفته نشود

ازو بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است دران صورتست که فرائض را بجا آورد و چیزی از حقوق او که از قبیل واجبات است بلکه سبب کمال او ست فوت شود و خود جبر نقصان این معنی دارد نه آنکه بالکل فوات فرض گردد و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرایض بدان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام او دارد و وام ندهد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر بعضی از حقوق و صفات وام نقصانی رود و با سال هدیه جبران نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هر که نوافل نزد وی اهم از فرائض باشد وی مخدوع و مغرور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرائض و عمل جوارح بی مواطات قلب فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ رَجُلٍ يَدْعُوهُ الْمَلِكُ إِلَى خِدْمَتِهِ پس حال و قصه غریب آنکسی که ترک میکند فرایض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردیست که میخواند او را بادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان فرائض که پروردگار تعالی که مالک و بادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده و وام کرده است فَلَا يَأْتِي إِلَيْهِ پس نمی آید آن مرد بسوی بادشاه وَيَقِفُ بِخِدْمَةِ الْأَمِيرِ الَّذِي هُوَ غُلَامُ الْمَلِكِ وَخَادِمُهُ و می ایستد در چاکری یکی از امرای بادشاه که غلام بادشاه است و چاکر اوست وَتَحْتَ يَدِهِ وَوِلَايَتِهِ و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان سنن و نوافل است که بطریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان او نیند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و فرائض را بجهت التزام و ایجاب نسبت بجناب امر وی کنند و سنن و نوافل را که نه دران مرتبه اند بخدمت رسول و اصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ روایت است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ گفت گفت پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مَثَلَ مُصَلِّي النَّوَافِلِ بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها وَعَلَيْهِ فَرِيضَةٌ و حال آنکه بر ذمه او فرضیست که نگذارده است آن كَمَثَلِ حُبْلَى حَمَلَتْ همچو قصه و حال زنی باردار است که تمام شده است مدت حمل او فَلَمَّا دَنَا نِفَاسُهَا أَسْقَطَتْ پس هرگاه نزدیک شد وقت

نمائیدن وی افگند بچه را ناتمام از شکم و وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفائده و زیرا که چون قبول نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرائض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بیفائده و چنانکه حامل آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و مشقت کشید و فائده که حصول ولد است بران مترتب نگشت و بعضی از مشائخ اهل عصر در تنویر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالت اند و نفل بر مثال حمل است که هر دو مقصود بالطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض ست چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرائض را در اوقات آن بمثابه حبلی است که باردار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود لغیره است هر دو زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقةً و نفل حکماً چنانکه حبلی مذکوره نه حملی شد و نه ولد و ولد حقیقةً و حمل حکماً و همدرین معنی ظاهر است این عبارت که میفرمایند فَلَاهِیَ ذَاتُ حَمْلٍ پس آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است وَلَاهِیَ ذَاتُ وِلَادٍ و نه خداوند ولادت ست بجهت اسقاط حمل وَکَذٰلِكَ الْمُصَلِّیْ وَلَا یَقْبَلُ اللّٰهُ لَهٗ نَافِلَةً حَتّٰی یُؤَدِّیَ الْفَرِیْضَةَ و همچنین مصلی مذکور نمی پذیرد خدای تعالی مر او را نماز نفل را تا آنکه بجا آرد فرض را پس نه فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرائض مثل تاجر است که سود می خواهد بی سرمایه چنانکه می فرمایند وَمَثَلُ الْمُصَلِّیْ کَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی مذکور حال سوداگر است که لَا یَحْصُلُ لَهٗ رِبْحُهٗ حاصل نمیشود مر او را سود در سودا حَتّٰی یَأْخُذَ رَأْسَ مَالِهٖ تا آنکه بگیرد سرمایه خود را فَکَذٰلِكَ الْمُصَلِّیْ بِالنَّوَافِلِ لَا یُقْبَلُ لَهٗ نَافِلَةٌ حَتّٰی یُؤَدِّیَ الْفَرِیْضَةَ و همچنین مشغول شونده بنوافل پذیرفته نمی شود مر او را نفل که بمنزله سود او ست تا آنکه ادا کند فرض را که بمثابه سرمایه است **بیت** حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست احرام طواف کعبه دل بی وضو به بست و این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرائض و همچنین گذارنده

فائده مثال دوم

فائده مثال سوم

نفل ہست با ترک سنن کہ اصل و عمدہ ہست نسبت بہ نفل چنانکہ می فرمایند وَ كَذٰلِكَ مَنْ تَرَكَ السُّنَنَ
و ہمچنین است حال کسی کہ گذاشت سنت را وَ اشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّذِي لَمْ تَرَتَّبْ مَعَ الْفَرَائِضِ
و مشغول شد بنوافل کہ راتبہ و وظیفہ دائمی نشدہ است با فرائض وَ لَمْ يُنَصَّ عَلَيْهَا و تصریح کردہ
نشدہ است از جانب شارع برآن وَ لَمْ يُؤَكَّدْ أَمْرُهَا و استوار کردہ نشدہ و قصد کردہ نشدہ است
شان وی یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن موکدہ است کہ راتبہ بر روزہ اند با فرائض و الا ہرچہ جز فرض است
او را نفل میگویند و گاہی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند و چون حیثیت فرمودند کہ فرائض را بر نوافل مقدم باید
داشت و نوافل بی او را آن صحیح و معتبر نی بیان فرائض میکنند و می فرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْكُ الْحَرَامِ
پس از جملہ فرائض است ترک آنچہ حرام است اگرچہ فعل آنچہ واجبست ہم از فرائض است ولیکن اہتمام ترک
حرام اشد و اقوی است و رعایت جانب اجتناب اہم و اقدم است از رعایت امتثال بجہت آنکہ دفع ضرر اہم است از جلب نفع
چنانکہ سابقا در شرح مقالہ رابع و عشرین در شرح قول شریف و ترک الذنوب اجمع و اعظم است بیان یافت از ین جہت
بتخصیص ذکر ترک حرام کردند و خود فعل واجب مستلزم ترک حرام است و ترک حرام مستلزم فعل واجب کہ ضد اوست
وَ الشِّرْكِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ خَلْقَهُ و از فرائض است ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی با سناد
افعال با ایشان بر وجہ استقلال و استبداد و اعتماد بر اسباب و وسائط وَ الْاِعْتِرَاضِ عَلَيْهِ فِي قَدَرِهِ
وَ قَضَائِهِ و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالی و تقدس در قضا و قدر وی و راضی
بودن باحکام آن وَ اِجَابَةِ الْخَلْقِ وَ طَاعَتِهِمْ و ترک اجابت خلق و فرمان بردار
کردن ایشان در معصیت و نامرضیات حق وَ الْاِعْرَاضِ عَنْ أَمْرِ اللّٰهِ وَ طَاعَتِهِ
و روی گردانیدن از فرمودہ خدا و طاعت وی قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَ سَلَّمَ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ اللّٰهِ روا نیست فرمان بردار
کردن مخلوق را در بی فرمانی خالق تعالی حاصل کار مسلمانی امتثال اوامر شرعی و استسلام احکام

المقالة التاسعة والاربعون

المقالة التاسعة و الاربعون

در او نیست انچه فرمایه کردن وچنانچه وارد بودن

قال رضي الله عنه وارضاه من اختار النوم على السهر الذي هو سبب اليقظة کسی که برگزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاریست فقد اختار الانقص والحق الادنى پس بتحقیق برگزیده چیزی را که کمتر و فروتر است پایه آن واللحوق بالموتى و برگزیده پیوستگی با مردگان عن جميع المصالح و بی خبری از تمامه کارهای نیک لان النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگ و مشابه است بآن و تعطیل جوارح و قوی ولهذا لا يجوز النوم على الله واز انجهت روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز و جل که در هر آن در کار است لما انتفى عنه النقائص اجمع از جهت بودن صفتهای که موجب نقصانست همه از ذات کامل صفات وی وكذلك الملئكة لما قربوا منه عز وجل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک شدند از جناب قدس وی و تنزه و تجرد از صفات بشریت و اسباب فترت نفى عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب وكذلك اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما كانوا في ارفع المواضع هرگاه که هستند در بلندترین جاها از روی شرف و مرتبت واطهرها وانفسها واكرمها و پاک تر و گرانمایه تر و بزرگترین جایها نفى عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لكونه نقصا في حالتهم از جهت بودن خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل و فترتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ و تعطل قوی و آلات بدان پیدا می آید و شک نیست که کسل و فترت و عطلت قوی از نقائص است و غالب سبب آن بی شوقی و بی حضوریست و بهشتیان دائم در مطالعه صفات و شهود ذات حق در شوق و ذوق حضور و آگاهی اند خواب انجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا را خواب نیست هذا فالخير كل الخير في اليقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاری است والشر كل الشر في النوم والغفلة من المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای

نیک ست و چون غالب سبب خواب تکثیر طعام و شراب ست در اجتناب از ان و ترغیب بر تقلیل و تفصیل انواع و احکام آن می فرمایند که فمن اکل بهواه پس کسیکه بخورد بهوای نفس و شره طبیعت بی ملاحظه و احتیاط اکل کثیرا میخورد بسیار و شرب کثیرا و چون میخورد طعام بسیار مینوشد آب بسیار فنام کثیرا پس خواب میکند بسیار و دراز و فاته الخیر کثیرا و در میگذرد و از دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار و من اکل قلیلا من الحرام و کسیکه بخورد اندکی طعام از حرام کان کمن اکل کثیرا من المباح بهواه میباشد در بسیاری خواب و غفلت و ظلمت همچو کسیکه میخورد بسیار از طعام حلال بهوای نفس خود یعنی کم خوردن طعام حرام فائده ندارد و در حکم بسیار خوردنست بلکه بدتر از ان پس از حلال باید خورد و کم باید خورد و برای آنکه از حرام خورد و بسیار خورد لان الحرام یغطی الایمان و یظلمه زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را و تاریک میگرداند نورانیت آنرا کالخمر یظلم العقل و یغطیه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را و می پوشاند آنرا و در حکم مجانین و بهائم میگرداند و خود خمر را خمر از ان جهت گویند که می پوشد عقل را و خمر در لغت بمعنی پوشیدنست فاذا اظلم الایمان پس چون تاریک شد ایمان و رفت نورانیت آن فلا صلوة و لا عبادة و لا اخلاص پس نه آن نماز است که فاضلترین عبادتها و احکام ایمانست و نه هیچ عبادت و اخلاص خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند و نه شعور و نه ادراک و من اکل کثیرا من الحلال بالامر و کسیکه بخورد از طعام حلال بسیار و لیکن بامر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شره طبیعت چنانکه بعضی از منتهیان را که انفس ایشان سیر شده است مجال توسعه و ترفیه در بعضی مباحات میدهند کان کمن اکل منه قلیلا باشد همچو کسیکه میخورد از حلال کم فی النشاط فی العبادة و القوة در نشاط یافتن و ذوق گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فالحلال نور فی نور پس طعام حلال خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورند و لیکن بامر نه بشره طبیعت و شهوت نفس بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان و باعث شدن بر طاعات و عبادات که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده

ف بیان خوردن ۱۲

ف خوردن طعام حرام فایده ... ۱۲

ترغیب لعنتح ... و کسب فا و سکون ... خوردن ... آلودگی ... از ... و ... خوردن ... شهوت ... ۱۲

وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِي ظُلْمَةٍ و حرام خوردن سبب تاریکی و تاریکیست اگرچه کم خورند سبب تاریک شدن
ایمان و حدوث ذنوب معاصی که همه ظلمات اند لَا خَیْرَ فِیْهِ هیچ نیکی نیست دران فَاَکْلُ الْحَلَالِ
بِهَوَاهُ بِغَیْرِ الْاَمْرِ کَاَکْلِ الْحَرَامِ فِي الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الٰہی همچو
خوردن حرام ست مجملاً مُسْتَجْلِبٌ لِلنَّوْمِ کشنده و آرنده است مر خواب را فَلَا خَیْرَ فِیْهِ پس نیست
هیچ نیکی دران پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن ازان بامر در حکم است
و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه
بدتر است و کم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا و اعلا باشد

اَلْمَقَالَةُ الْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا یَخْلُوْ اَمْرُكَ مِنْ قِسْمَیْنِ تهی نیست شان تو و حال تو از دو قسم اِمَّا
اَنْ تَکُوْنَ غَائِبًا مِنَ الْقُرْبِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا آنکه میباشی غائب و ناپید از قرب خدا اَوْ قَرِیْبًا
مِنْهُ وَاصِلًا اِلَیْهِ یا میباشی نزدیک از خدا رسیده بسوی تعالی فَاِنْ کُنْتَ غَائِبًا عَنْهُ
پس اگر هستی تو غائب از حق و قرب وی فَمَا قُعُوْدُكَ وَتَوَانِیْكَ پس چیست سبب نشستن و
طلب نکردن و سستی و تقصیر نمودن تو عَنِ الْحَظِّ الْوَافِرِ طلب قرب بحق که سبب نصیب بسیار
و تمام است وَالنَّعِیْمِ وَالْعِزِّ الدَّائِمِ و سبب نعمت و عزت همیشه وَالْکِفَایَةِ الْکُبْرٰی و سبب
کارگذاری کردن و بسنده نمودن در مهمات بزرگ وَالسَّلَامَةِ وَالْغِنَا وَالدَّلَالِ فِي الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
و سبب رستگی و توانگری و نازنینی در دنیا و آخرت فَقُمْ وَاَسْرِعْ فِي الطَّیَرَانِ اِلَیْهِ پس خیز و شتاب
کن و سیر مین تیز رفتن بسوی درگاه حق عز و جل بِجَنَاحَیْكَ بدو بازو تو اَحَدُهُمَا تَرْكُ اللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ
یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتها و شهوتهای نفس است اَلْحَرَامِ مِنْهَا وَالْمُبَاحِ خواه لذتها و شهوتها
حرام باشند یا مباح وَالرَّاحَاتِ اَجْمَعَ و ترک کردن آسایشها همه وَالْاٰخَرُ اِحْتِمَالُ الْاَذٰی وَالْمَکَارِهِ
و بازوی دیگر برداشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیها و ناخوشیها وَرُکُوْبُ الْعَزِیْمَةِ وَالْاَشَدِّ

المقالة الخمسون در فائده ... خوردن ... [illegible]

وسوار شدن یعنی کردن سزاوار تر و فاضلتر و سخت تر از عمل وَالْخُرُوْجُ مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰی
وَالْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی دُنْیَا وَاُخْرٰی وبیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس
واز خواستها و آرزوہای دنیا و آخرت حَتّٰی تَظْفَرَ بِالْوُصُوْلِ وَالْقُرْبِ تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب
حق و رسیدن بآن فَتَجِدُ عِنْدَ ذٰلِكَ جَمِیْعُ مَا تَتَمَنّٰی پس بیابی تو نزد آن ہمہ آنچہ آرزو داری وتحصیل
لَكَ الْكَرَامَةُ الْعُظْمٰی وَالْعِزَّةُ الْكُبْرٰی وحاصل گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی و غلبہ وارجمندی بزرگتر
وبیشتر از آنچہ میخواہی و آرزو داری وَاِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ الْوَاصِلِیْنَ اِلَیْهِ واگر ہستی تو از نزدیکان
درگاہ حق و رسیدگان بوی عزوجل مِمَّنْ اَدْرَكَتْهُ الْعِنَایَةُ از آن کسانیکہ دریافتہ است
ایشانرا عنایت و خواہش الٰہی وَشَمَلَتْهُمُ الرِّعَایَةُ و فرا گرفتہ و رسیدہ است ایشانرا پاس داشتن
وحرمت نگاہداشتن وی تعالیٰ مر ایشانرا وَجَذَبَتْهُمُ الْمَحَبَّةُ وکشیدہ است ایشانرا دوست داشتن
حق مر ایشانرا وَنَالَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَالرَّاْفَةُ ودریافتہ است ایشانرا مہربانی و سخت بخشودن وتعالی
فَاَحْسِنِ الْاَدَبَ پس نیکو نگاہدار ادب درگاہ وسطوت ربوبیت را وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا اَنْتَ فِیْهِ و فریفتہ
مشو بحالتیکہ تو در آنی فَتَقْصُرَ فِی الْخِدْمَةِ پس کوتاہی کنی در خدمت و تقصیر کنی در اداے حقوق
عبودیت وَلَا تَنْسِیْ الْخِدْمَةَ و بدمکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن وَلَا تُخْلِدْ اِلَی الرُّعُوْنَةِ
الْاَصْلِیَّةِ ومیل مکن بسوے سبکی وگولیکہ در اصل جبلت بشریست مِنَ الْجَهْلِ وَالظُّلْمِ وَالْعَجَلَةِ
از نادانی بزشتی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر خود و شتابی کردن در کارہا بی تامل و توقف کہ آدمی
مجبول بر آنست چنانکہ آمدہ است فی قولہ تعالیٰ عزوجل وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا
جَهُوْلًا و بر داشت امانت الٰہی را کہ عبارت از طاعت اوست در اوامر و نواہی بدرستی کہ ہست آدمی
ستم کنندہ بر نفس خود بعدم وفاے آن عہد و نگاہداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این وصف است
مر جنس را باعتبار اکثر و اغلب والا درین میان آدمیان ہستند کہ اثر این دو وصفت از ایشان بظہور نیامدہ

ولیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن ست و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبهٔ قوت عقلیه بر
قوت غضبیه و شهویه ازین ظلمت برآمده و قوله تعالیٰ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا و هست آدمی بنحت
و شتاب در کارها وَاحْفَظْ قَلْبَكَ مِنَ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى مَا تَرَكْتَهٗ و اگرچه از مقربان و واصلان
درگاه آلهی تعالیٰ شانه شده و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات بشریت رسته ولیکن
هنوز غافل مباش و نگاهدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى
وَالْاِرَادَةِ از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواست ماسوای حق وَالتَّخَيُّرِ وَالتَّدْبِيْرِ و اختیار
کردن و برگزیدن چیزیرا از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن وَ
تَرْكِ الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا عِنْدَ نُزُوْلِ الْبَلَاءِ و بی صبری نمودن و سازگاری نکردن
و خورسند نبودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه ازین ذمائم و رذائل بشریت بمجاهده و ریاضت گذشته و نجات
یافته دل چون جبلت بشریت بران واقع است از کید نفس آگاه باید بود تا میلے و التفاتی بدان نکند
وازینجا معلوم گردد که منتهیانرا با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود
که نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتاده نه آنکه مرده و تمام معدوم شده است و اسیر اگر از وے
خبردار نباشند تواند که بزور خود یا بمعاونت غیر بند از خود بگسلد و بدر رود **نظم** نفسی دارم که هر نفس مه گردد +
گویم که ریاضت و هشش به گردد + هرچند بجهد لاغرش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد + و نیز منتهی اگر
هرچند بسبب یاوت نوافل خیرات و عبادات از حالی و مقامی که دارد نیفتد و بیرون نیاید لیکن از مزید و ترقی
در مقامات قرب که لایعد و لایحصی ست باز ماند **بیت** ای برادر بی نهایت درگهی ست + بر هر آنچه یافتی بالله مایست
پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین[لـه] آنست که بکوشند تا هیچ اثر هستی و خودپرستی نماند و مطلقا فانی
گردد و طریقش آنست که می فرمایند بَلِ اسْتَطْرِحْ بَيْنَ يَدَيْهِ بلکه افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت
حق عز و جل تا ترا هیچ فعلے و اختیاری و تدبیری و کاری نماند كَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ يُقَلِّبُهَا

ما [illegible]

لـه تمکین عبارت از دادن پای [illegible] کردن و [illegible] قدر انبیا [illegible] یکی از مقامات سالکان ۱۲

بِصَوْلَجَانِهِ همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد و را از جای بجائی بچوگان خود وَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ
و همچو مرده در دست شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيعِ فِي حَجْرِ أُمِّهِ وَظِئْرِهِ و همچو بچه شیرخوار در کنار مادر خود
و دایهٔ خود و ذکر این امثله اینجا بسبیل تنزل است از اعلی بادنی یعنی اگر آنچنان نباشد این چنین خو باید و در بعضی
از مقالات بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تَعَامَى عَمَّنْ سِوَاهُ کور ساز می خود را از هر چه جز حق است عزوجل
فَلَا تَرَى إِلَّا خَيْرَهُ وُجُودًا وَّلَا ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا عَطَاءً وَّلَا مَنْعًا پس نبینی جز حق را هستی
نه در آید در شهود بصیرت تو و ننماید جز او را وجود نه آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن
و نه بخشیدن اِجْعَلِ الْخَلِيقَةَ وَالْأَسْبَابَ عِنْدَ الْأَذِيَّةِ وَالْبَلِيَّةِ بگردان بدان خلق را و اسباب
را که در وجود اشیاء دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا فرود آمدن تو از جانب ایشان كَسَوْطِهِ عَزَّ وَجَلَّ
همچو تازیانهٔ حق يَضْرِبُكَ بِهِ میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب و تقرب جست تر و چالاک تر میگرداند اما این
آزاست که قوت یقین دارد و میداند که مبلی حق است و او را آنجا حکمتیست و صلاح دیده و درین است
مانند اسپ جلد تند که بتازیانه زدن جلد تر و تند تر گردد و آنکه نه باین صفت است با وی و بلکه سست تر
گردد و لیستر رود مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید می فرمایند وان اصابته فتنة انقلب على وجهه
وَعِنْدَ النِّعْمَةِ وَالْعَطِيَّةِ كَيَدِهِ يُلْقِمُكَ بِهَا و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا
پاشیدن ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد ترا بدان در بلا و عطا فاعل حقیقی
خدا را دان و وسایط و اسباب را وجود منهی

المقالة الاحدى والخمسون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ الزَّاهِدُ يُثَابُ بِسَبَبِ الْأَقْسَامِ مَرَّتَيْنِ زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد
در لذت آن و ترک کرد آن را پس از آن میگیرد چیزے از آن آنچه نصیب او ست و ثواب داده میشود او را
هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمتها دو بار فِي تَرْكِهَا أَوَّلًا در ترک کردن آن
نخست فَلَا يَأْخُذُ بِهَوَاهُ وَمُوَافَقَةِ النَّفْسِ پس نمیگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود

۵۱ حرون بالضم توسن گردیدن و بالفتح توسن سرکش و بفتحتین سرکش بالای که بلند شده

المقالة الاحدى والخمسون

بَلْ بِمُجَرَّدِ الْأَمْرِ يَأْخُذُهَا بلکہ بمحض امر پروردگار آرا دیا آنشر یعنی میگیر و آنرا فَإِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ
لِنَفْسِهِ وَمُخَالَفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود دشمنی زاہد مر نفس را و ناسازگاری وے مر ہوائے نفس را وَعُدَّ
مِنَ الْمُحَقِّقِينَ وَأَهْلِ الْوِلَايَةِ و شمار کردہ میشود از جملہ اہل تحقیق و خداوندان ولایت وَأُدْخِلَ
فِي زُمْرَةِ الْأَبْدَالِ وَالْعَارِفِينَ لَهُ درآوردہ شود در گروہ ابدال و شناسندگان مر خدا را أُمِرَ حِينَئِذٍ
بِتَنَاوُلِهَا امر کردہ میشود در ظاہر یا در باطن درین ہنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسِ بِهَا و آمیزش
و تعلق بدان إِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهُ مِنْهَا زیراکہ وی قسمتی و نصیبی است کہ چارہ نیست مر او را از ان
لَمْ تُخْلَقْ لِغَيْرِهِ پیدا کردہ نشدہ است مر اجز وی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ و خشک شدہ است بآن قلم
و گذشتہ است بآن تقدیر آلہی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ و گذشتہ است بدان علم ازلی فَإِذَا امْتَثَلَ الْأَمْرَ
پس چون فرمانبرداری کند امر را فَتَنَاوَلَ پس بگیرد آنرا أَوِ اطَّلَعَ بِالْعِلْمِ یا واقف شود بعلم آلہی کہ
متعلق شدہ است بدان آن باو چنانکہ بعضی از اہل خصوص از ارباب کشف رامی باشد و چنانکہ ہم در
حوالی مجمع المعنوی نوشتہ اند کہ مبلغی از ذیلی از اہل شہر طلب داشتند کہ نصیب یا پیش تست بدہ و اگر نباشد
فروانشود ہمین خواہم داد و وکیل و امین شیخ ہمی بود نتوانست زر داد فرداخط آن شخص آمد کہ این قدر مبلغ
نذر حضرت شیخ کردہ ام آنرا بایشان باید رسانید حاصل کہ چون با ہو شود از درگاہ آلہی تعالی و مطلع گردد بر علم و تعیا
فَيَتَلَبَّسُ بِهَا پس آمیزش کند و اختلاط نماید بآن لِلْجَرَيَانِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ فِيهِ از جہت روان شدن
و گذشتن تقدیر و حکم آلہی در شان وے مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ هُوَ فِيهِ یعنی آنکہ باشد وی در میان دخل
داشتہ باشد و موجود وے در آن لَا هَوًى وَلَا إِرَادَةَ وَلَا هِمَّةَ از روی ہوائے نفس و نہ خواست و نہ قصد
أُثِيبَ بِذَلِكَ ثَانِيًا ثواب دادہ میشود بسبب گرفتن آن بی ہوای قصد و خواست وے بار دیگر إِذْ هُوَ
مُمْتَثِلٌ لِلْأَمْرِ بِذَلِكَ زیراکہ وی فرمانبردار کنندہ است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفتہ است آن و موافقی
لِلْفِعْلِ الْحَقِّ فِيهِ موافقہ است مر فعل حق را در وے اگر باطلاع بر علم گرفتہ و بالجملہ چون در ترک و اخذ ہوا

فائدہ
احوال غیبی در دست فلسی ...

وارادت او را خلل نیست و بهره و بامر حق و فعل اوست در بهره و حالات متشابه ما جورست اینست معنی سخن آن عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست آزاد و خلی نباشد غم و اندوه نیست برای چه باشد این همه محنت واندوه از عزاست نفس ست و معنی کریمه اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا یَتَّقُوْنَ هم اینست فَاِنْ قِیْلَ کَیْفَ اَطْلَقْتَ الْقَوْلَ بِالثَّوَابِ پس اگر گفته شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول ثواب دادن حق تعالی لِمَنْ هُوَ فِی الْمَقَامِ الْاَکْبَرِ الَّذِیْ ذَکَرْتَهٗ مر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا قُلْنَا اَنَّهٗ اُدْخِلَ فِیْ زُمْرَةِ الْاَبْدَالِ وَالْعَارِفِیْنَ مقام اکبر آنست که آنکس در آورده شد در گروه ابدال و عارفان اَلْمَقْبُوْلُ مِنْهُمْ پذیرفته شده است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فَهُمُ الْفَانِیْنَ عَنِ الْخَلْقِ وَالْاَنْفُسِ ابدال و عارفان که صفت ایشان اینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود وَالْاَهْوِیَةِ وَالْاِرَادَةِ و از هواها و خواهشها وَالْحُظُوْظِ وَالْاَمَانِیْ و نصیبها و آرزوها وَالْاَعْوَاضِ عَلَی الْاَعْمَالِ و فانی اند از طلب عوضها عملها در دنیا و آخرت اَلَّذِیْنَ یَرَوْنَ جَمِیْعَ طَاعَاتِهِمْ وَعِبَادَاتِهِمْ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ آنکسانیکه می بینند و میدانند همه طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا منه و می بینند طاعات و عبادات خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب بمقصود و آسان گردانیدن از خدای عزوجل یعنی میدانند که همه بتوفیق و تیسیر اوست و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چه هست از اسباب و آلات و قصد و قدرت همه بخلق اوست و ایشان را در آنجا قدرتی و تاثیری نی وَیَعْتَقِدُوْنَ اَنَّهُمْ عَبِیْدٌ لِّلّٰهِ و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خدا اند عزوجل وَالْعَبْدُ لَا یَسْتَحِقُّ عَلٰی مَوْلَاهُ حَقًّا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بروی لِاَنَّهٗ بِجُمْلَتِهٖ وَحَرَکَاتِهٖ وَسَکَنَاتِهٖ وَاکْتِسَابِهٖ زیرا که بنده بحکم وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود و همه کارهای خود مِلْکٌ لِّمَوْلَاهُ ملک است مر خداوندگار خود را و از آن خود هیچ نی و چون هیچ چیز از بنده نباشد

فَكَيْفَ يُقَالُ فِيْ حَقِّهٖ يُثَابُ پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود
وَهُوَ لَا يَطْلُبُ ثَوَابًا وَّلَا عِوَضًا عَلٰى فِعْلِهٖ وحال آنکه وی طلب نمیکند ونمیرسد او را که طلب کند ثواب را
ونه عوض را بر کار خود وَلَا يَرٰى لَهٗ عَمَلًا ونمی بیند مر خود را که عملی کند بَلْ يَرٰى نَفْسَهٗ مِنَ الْبَطَّالِيْنَ
بلکه می بیند خود را از بیکاران وَاَفْلَسِ الْمُفْلِسِيْنَ مِنَ الْاَعْمَالِ ومفلس ترین مفلسان از عملها ودر
نفس الامر نیز همچنین ست و افلاس بچیز شدن تا بجای رسد که گویند یک فلس ندارد وَقِيْلَ وگفته شود در جواب
این سوال صَدَقْتَ راست گفتی حقیقت حال همچنین ست که گفتی همه از خداست وبنده استحقاق
ثواب ندارد وَغَيْرَ اِنَّ اللّٰهَ يُوَاصِلُهٗ بِفَضْلِهٖ جز آنکه خدای تعالی پیوند میکند ومیرساند بنده را ثواب
بفضل وبکرم خود با استحقاق وی آنرا ولزوم آن بر وے تعالی وَيُدَلِّلُهٗ بِنِعَمِهٖ وبناز میدارد او را بنعمتهای
خود وَيُرَبِّيْهِ بِلُطْفِهٖ وَرَاْفَتِهٖ وَرَحْمَتِهٖ وَبِرِّهٖ وَكَرَمِهٖ وپرورش میکند او را بلطف خود وکمال
مهربانی وبخشایش ونیکی وبزرگی خود اینجا مثالی ست مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت ودرختان
نشاند وچاهی کند واسباب وآلات آنرا همه طیار ساخت وباغبانی را بران گماشت ومشاهره کرد پس وے
خدمت باغ کرد وباغ وی میوه آورد ومیوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وبران انعام کرد باغبان چه کار
کرد که انعام یافت باغ از وی وچاه از وی وهمه اسباب وآلات از وی وباغبان وظیفه خوار وے پس انعام نیست
مگر محض فضل وکرم وے و مصرع همه آن تو آن با همه هیچ + واین فضل ولطف وکرم ورافت در حق
بنده خالی ازین جهت است که اِذْ كَفَّ يَدَهٗ مِنْ مَصَالِحِ نَفْسِهٖ زیرا که وی باز داشت دست
تصرف خود را از مصلحتها وتدبیرهای نفس خود در مطالب ومآرب دنیا وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ لَهَا الْبَاقِيَةِ
الْمُدَّخَرَةِ واز طلب حظها ونصیبهای نفس که پاینده اند ونهاده شده اند در آخرت وَفِيْ جَلْبِ
النَّفْعِ اِلَيْهَا وَدَفْعِ الضُّرِّ عَنْهَا وباز داشت دست خود را از کشیدن سود وکسب نفس ودر کردن
زیان از نفس فَهُوَ كَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ الَّذِيْ لَا حَرَاكَ بِهٖ فِيْ مَصَالِحِ نَفْسِهٖ پس وے هیچ

شیرخوار است که نیست جنبش در وی در مصلحتهای نفس خود وَهُوَ مُدَلَّلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ و آن بچه شیرخوار
بناز و نعمت داشته شده است بفزونی کرم خدای عزوجل وَرِزْقُهُ الْجَارِي عَلٰى يَدِي وَالِدَيْهِ و بر رزق خدا
کردنده هر دو بر وی دست هایند پدر و مادر اَلْوُکَیْلَیْنِ الْکَفِیْلَیْنِ که هر دو حکم وکیل اند از جانب وی و ضامن رزق وی اند
و چنانچه طفل ضیع تدبیر و اختیار ندارد پروردگار تعالی پدر و مادر او را بر وی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است
همچنین فانی چون از مصالح نفس و طلب حظوظ خود بر آمد لطف و کرم الهی تربیت او میکند و مشمول رافت و رحمت خود گردانم
چنانکه میفرماید فَلَمَّا سُلِبَ عَنْهُ مَصَالِحُ نَفْسِهِ پس آنگاه که ربوده شد از وی پروردگار تعالی و بر طرف گردانید از وی مصلحتهای
نفس وی را عَطَفَ قُلُوْبَ الْخَلْقِ عَلَيْهِ مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی و او وَجَدَ رَحْمَتَهُ وَشَفَقَتَهُ فِي الْقُلُوْبِ
و پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را بر او وی در دلها حَتّٰى كُلُّ اَحَدٍ يَرْحَمُهُ تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی
میکند او را وَيَتَعَطَّفُ عَلَيْهِ و میل میکند بر وی وَيَبَرُّهُ و نیکی و احسان میکند او را فَهُوَ كَذٰلِكَ الْكُلُّ فَانٍ
عَمَّا سِوَى اللّٰهِ پس چنین مرد هر فانی از هر چه جز خدا است عزوجل اَلَّذِيْ لَا يَتَحَرَّكُ غَيْرُ اَمْرِهِ اَلْمُسْ
که نمی جنباند او را جز امر خدای عزوجل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت است او فِعْلُهُ یا جز فعل و ارادت
وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع بر حقیقت رسیده است مُوَاصِلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ پیوند کرده شده و صله نعمت
و مهربانی نموده شده است بفضل خدای عزوجل دُنْيَا وَ اُخْرٰى در دنیا و آخرت مُتَكَلَّلٌ فِيْهِمَا بناز و
داشته شده است در دنیا و آخرت مَدْفُوْعٌ عَنْهُ الْاَذٰى دور گردانیده شده است از وی آزار و هر چه
مکروه است مُتَوَلًّا گرفته شده است کار او بر فضل حق و کرم وی قَالَ گفته است خدا عزوجل و امر کرده است
بحبیب خود صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد کند که اِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ الَّذِيْ نَزَّلَ الْكِتَابَ بدرستیکه دوست
من و یار دهنده من بر لطف و کرم خود کارگیرنده من خدا است که فرود فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و نصیحت من
کرده است در همه کارها دنیا و آخرت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِيْنَ و وی تعالی دوست میدارد صالحان را و بر لطف
خود میگیرد همه کارهای ایشان را

المقالة الثانية والخمسون

قَالَ رَضِ

المقالة الثالثة والخمسون

إنما يبتلي الله طائفة من المؤمنين الأحباب من أهل الولاية والمعرفة تبتلی گرداند
الله تعالی گروهی از مسلمانان که دوستان وینداز خداوند ان ولایت ومعرفت لیردّهم بالبلاء
إلى السؤال مگر از برای آنکه باز گرداند ایشانرا بوسیله بلا بسوی سوال کردن و درخواستن از جناب وی تعالی
فيحب سؤالهم پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشانرا از جهت دوست
داشتن دوست توجه واقبال دوست را بسوی خود وسخن کردن مر او را ودل گفتن بسوی وی زیرا که وی تعالی رحیم وکریم است
وکریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشانرا هر چه خواهند از حاجات وگفته اند که رحمان آنست
که اگر از وی سوال کنند بدهد ورحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فإذا سألوا يحب إجابتهم
پس چون سوال ودعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشانرا وقبول کردن وعطا نمودن مسئول ایشانرا
ليعطي الكرم والجود حقهما تا بدهد صفت کرم وجود را که حقیقت آن مخصوص بذات کامل
الصفات اوست حق این وصفت را که اجابت وعطاست لأنهما يطالبانه عز وجل عند سؤال
المؤمن بالإجابة زیرا که این دو صفت باز جست میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال وطلب آوردن
مومن باجابت وقبول دعاو افاضه عطا یعنی مقتضای کرم وجود آنست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن
بظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف + همچو خوبان کآینه جویند صاف + روی خوبان
ز آینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + بانگ می آید که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان
چون گدا + پس گدایان آینه جود حقند + وآنکه با حقند نور مطلقند + وصفات خداو کلام اوراد حضرت
وی مجال سخن ومیدان شفاعت فراخ است ودر حقیقت خود بخود در سخن است وخود از خود شفاعت
می نماید تعالی شانه در حدیث آمده است که سورهٔ تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت
را به بخشیدن گناهان خوانندهٔ خود او میگوید بلکه اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث
ودوست داشتن حضرت حق سوال را از بندهٔ خاص خود بحدیست که گاهی توقف میکند در اجابت دعای

منه — صفت رحمان و رحیم

له — حاجت رفتن ... آوردن و تعجیل بجود

زود نمی‌دهد مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را **مثنوی** نالهٔ او را نالها
خوش آیدش آواز و عالم ناله و غم بایدش ناخوش او خوش بود بر جان من دل فدای یار دل رنجان
من و در خبر آمده است که جبرئیل بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بندهٔ مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت توقف
در اجابت نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم اعطاء مسئول و بر بستن مقصود در گره طلب
موقوف وقت دیگر است که صلاح بنده در آنست گویا اشارت باین معنی کرده می‌فرماید وَقَدْ تُحْصَلُ
الْإِجَابَةُ و گاهی حاصل میگردد اجابت وَلَمْ تَحْصُلِ النَّقْدُ وَالنِّقَادُ و حاصل نمیگردد دادن مقصود
بالفعل لِتَعْوِيقِ الْقَدَرِ از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الٰهی است که حصول آن در وقت معین
رفته است لَا عَلٰى وَجْهِ عَدَمِ الْإِجَابَةِ وَالْحِرْمَانِ نه بر وجه قبول نکردن و اردات حرمان از باز داشتن
از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و
شنیدن را بدرگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن آن برای روز
آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است که فرموده ادعونی
استجب لکم و مقید بوقت دعا و خواهش بنده نی و وی تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد
بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آن را باختیار خود باختیار
بنده عین صلاح اوست که وی نادانست نمیداند که صلاح وی چیست و در چیست و گاهی اجابت باعطای
مثل مسئول بود که اصلح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرت سلطان آید و اسپ تازی طلبد و سلطان بوی
گاو زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد که بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بباز گردانیدن
بدی مانند آنچه طلب کرده نیز باشد و تمام این معانی احادیث وارد شده و اگر فرضاً اجابت نکنند نیز شاید و بنده را
بدان راضی باید بود **بیت** بس دعاها کان زیانست و وبال از کرم می نشنود شان ذو الجلال

ف عرض جبرئیل در قضای حاجت سائل

ف وی تعالی ضامن شده است اجابت را

وتحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول آن بنده بدان مامور است چنانکه
بنماز و روزه و نزد دخول وقت آن بی ایجاب و الزام و قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعده
کریم بدان رفته و وعده او صادق اما بروجهی که مختار اوست و صلاح بنده در آن است که دعا باید کرد و
اجابت و قبول آن بحق باید گذاشت **بیت** ای اخی دست از دعا کردن مدار * با اجابت و رد
اویت چه کار * و اگر ساکت نشیند و بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید و ادب ورزد آن نیز مقامی است عالی **بیت**
ای دل صبور باش که در بارگاه دوست * خاموشی تو عرض تمنای دیگر است * و اگر بذکر حق مشغول
گردد و بوسیله دعا دست نزند عالی تر از همه است و مقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال
مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل
گردد والله اعلم و سخن درین باب در رساله تسلیة المصائب فی ترازین کرده شده است از آنجا باید جست
فَلْيَتَأَدَّبِ الْعَبْدُ عِنْدَ نُزُولِ الْبَلَاءِ پس باید که ادب ورزد بنده نزد فرود آمدن بلا وَکَیفیتش عَنْ
عَنْ ذُنُوبِهٖ و باید که کاوش کند از گناهان خود که چه واقع شده فِي تَرْكِ الْاَوَامِرِ وَارْتِكَابِ
الْمَنَاهِي در ناکردن فرموده‌ها حق و کردن نافرموده‌ها او وَمَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و آنچه پیداست
از گناهان و آنچه ناپیداست یعنی گناهان ظاهری و باطنی وَالْمُنَازَعَةِ فِي الْمَقْدُورِ و از کشاکش کردن
در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و
اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و مساهله و عدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است
و شرک و دعوی هستی است **بیت** مزن بچون و چرا دم که بنده مقبل * قبول کرده بجان هر سخن که
جانان گفت * اِذِ الْغَالِبُ عَلَيْهِ اِنَّمَا يُبْتَلٰى بِذٰلِكَ مُقَابَلَةً زیرا که اکثر آنست که مبتلا
گردانیده نمیشود بنده ببلا مگر در مقابلت گناه او و معاقبت آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب
حق نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و بطرف گردد فَاِنِ انْكَشَفَ الْبَلَاءُ پس اگر گشاده یافت

بلا و بدر رفت خوب شد و مقصود حاصل گشت وَإِلَّا فَلْيُخْلِدْ إِلَى الدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالِاعْتِذَارِ
واگر نگشاد و نرفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خوار و زاری و عذر خواهی مَعَ تَجْرِيْ السُّؤَالِ پس
همیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است ما کنید و نخواهید بطریق فرار از بلا
و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ ابْتِلَاؤُهُ لِيَسْأَلَهُ از جهت روا بودن آنکه
باشد گرفتار ساختن او ببلا از برای آنکه تا سوال کند و نخواهد وَلَا يَتَّهِمُهُ لِتَأْخِيرِ الْإِجَابَةِ و تهمت
ننهد بر خدا و توهم نکند اسناد آنچه نه لائق درگاه صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و سفه كَمَا بَيَّنَّاهُ
چنانچه بیان کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْخَمْسُونَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اُطْلُبُوْا مِنَ اللهِ
الرِّضَا بِالْقَضَاءِ و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد از سخط و اعتراض وَنُزُوْعٍ أَوِ الْفَنَاءِ
فِيْ فِعْلِ الْمَوْلٰى یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گرداند فعل و ارادت خود
و این مقام عالی تر است از رضا که در وی شوب وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر و
اختیار هست اما در اینجا فنا ذات و عدم صرف و نیستی خالص است لِأَنَّهُ هُوَ الرَّاحَةُ الْكُبْرٰى زیرا که رضا
یا فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها است در خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست **رباعی**
عمری بی کام دل شتابان بودم ٭ ماندم ره جستجوی فافرسوده ٭ دیدم که در آن بجز پریشانی نیست
دست از همه باز داشتم آسوده ٭ وَالْجَنَّةُ الْعَالِيَةُ الْمُنْفَرِدَةُ فِي الدُّنْيَا و این رضا و فنا بهشت
بلند ممتاز در دنیا است وَهُوَ بَابُ اللهِ الْأَكْبَرُ و اوست در در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها
وَعِلَّةُ مَحَبَّةِ اللهِ لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ و سبب دوست داشتن خدای تعالی مر بنده مسلمان خود را زیرا که رضای
بنده از مولی تعالی و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت وی تعالی است مر بنده را
چه هر کس دوست دارد خود را دوست دارد چنانکه کریمه هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ اشارت بدانست

المقالة الثالثة والخمسون

و گفته اند که از صفات بنده هیچ صفتی نیست که در مقابله آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا
را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم و یحبونه و لیل
آنست و در محبت سبق از انجا نیست که سبب جذب بنده است و چون منجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون
ذاکر شد مذکور شد فمن احبه الله لم یعذبه فی الدنیا و لا فی الاخرة پس کسیکه دوست دارد
او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در آخرت و دلیلش آنست که یهود و نصاری دعوی محبت
کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباءه و در رد و ابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم الله بذنوبکم یعنی
اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از اینجا معلوم شد که دوستی و عذاب
جمع نگردد پس چون بنده که راضی است بقضاء حق محبوب حق است او را عذاب نبود و خود عذاب الم
و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود **بیت** قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من زانکه
گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست فیه اللحوق بالله در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق
عزوجل و الوصول الیه و رسیدنست بدرگاه وی و الانس به و آرام گرفتن است بذکر وی بعضه رضا
و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد دو چیز و پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بهمدیگر و انس لازم آنست چه او دو
و وحشت از مخالفت وی و غیر وی پس بهر حال بخدا مشغول باشید و لا تشتغلوا بطلب حظوظ
و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبها نفس که اقسام لم تقسم او قسمت و در بهره ها و بخششها
که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب اینست انچه نصیب و قسمت شما است بطلب
هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی با آن از مشغولی بخدا باز نماید فان کانت لم تقسم پس اگر هست
که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق و رعونة و جهالة پس اشتغال
بطلب آن اقسام بی خردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس طلب
آن از قبیل طلب محال باشد و هو اشد العقوبات و افگندن در طلب انچه قسمت کرده

ف: اظهار [illegible]

نشده است سخت ترین عذابهاست کَمَا قِیْلَ چنانچه گفته شده است مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ

مَا لَمْ یُقْسَمْ از سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده است آن چیز در ازل

یعنی دست قدرت ازلی آنرا قسمت نکرده است وَاِنْ کَانَتْ مَقْسُوْمًا واگر باشد قسمت کرده شده

فَفِی الْاِشْتِغَالِ بِهَا شَرَہٌ وَحِرْصٌ پس در مشغول شدن بطلب آن از تازک شدن آزمند شدنست

وشره وحرص هر دو بیک معنی است ومقصود تاکید است وَشِرْکٌ فِیْ بَابِ الْعُبُوْدِیَّةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِیْقَةِ

وشرکست در باب عبودیت ومحبت وحقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده وقسمت کرده است

طلب کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آنرا واین خلاف عبودیت وشرک در ربوبیت است

ومطلوب محبوب می باشد پس طلب کردن محبت داشتن است ومقتضای شهود حقیقت آنست که ماسوا

را طلب ندارد وشریک نگرداند چنانچه می فرمایند که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ لِغَیْرِ اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ شِرْکٌ

زیرا که مشغول شدن بغیر خدا وطلب کردن آنرا شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ

مَحَبَّتِهٖ وَوِلَایَتِهٖ وطلب کننده حظ ونصیب نفس راست گو نیست در دعوی محبت حق ویاری

دادن او را فَمَنِ اخْتَارَ مَعَ اللّٰہِ غَیْرَہٗ فَهُوَ کَذَّابٌ پس کسیکه برگزیند با خدا جز او را پس آنکس

دروغ گو است در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ عَلٰی عَمَلِهٖ غَیْرُ مُخْلِصٍ وخواهنده عوض

عمل خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ مَنْ عَبَدَ اللّٰہَ لِیُعْطِیَ الرُّبُوْبِیَّةَ

حَقَّهَا ومخلص حقیقی وصادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را جهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق و

چه ربوبیت اقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه یَعْبُدُہٗ لِلْمَالِکِیَّةِ وَالْحَقِّیَّةِ عبادت

کند حق را از جهت مالک بودن او وسزاوار بودن او مر عبادت را لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ یَمْلِکُهٗ زیرا که خدای تعالی

مالک است بنده را وَیَسْتَحِقُّ عَلَیْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ وحق ثابت دارد بر وی عمل کردن وفرمانبرداری

نمودن مر او را اِذْ جَمِیْعُهٗ لَهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه وتعالی راست بِحَرَکَاتِهٖ وَسَکَنَاتِهٖ وَ

ف: سخت‌ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت نشده باشد ۱۲

ف: مشغول شدن بغیر خدا شرک است ۱۲

وَسَائِرَ اَکْسَابِهٖ جنبشهای بنده و آرامهای او و همه کسبها و کارهای او وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَکَ لِمَوْلَاهُ
و بنده و هر چیز که بظاهر ملک بنده است و در دست دارد بحقیقت خداوند او است و ملک او ست
کَیْفَ چگونه همه کسبها و کارها بنده ملک حق تعالی نباشد وَقَدْ بَیَّنَّا فِیْ غَیْرِ مَوْضِعٍ و حال آنکه تحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب اِنَّ الْعِبَادَاتِ بِاَسْرِهَا نِعْمَةٌ مِّنَ اللّٰهِ بدرستی عبادتها که بنده
میکند همه آن نعمتی است از جانب خدای عزوجل وَفَضْلٌ مِّنْهُ عَلٰی عَبْدِهٖ و فزونی کرم است
از وی تعالی بر بنده خود اِذْ وَفَّقَهٗ لَهَا زیرا که توفیق داده است بنده بدان وَاَقْدَرَهٗ عَلَیْهَا
و قادر گردانید او را بران چون عبادتها همه نعمتهای حق است عوض طلبیدن معقولیت ندارد فَاشْتِغَالُهٗ
بِالشُّکْرِ لَهٗ خَیْرٌ وَّاَوْلٰی پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکرگذاری مر پروردگار خود را بهتر و
سزاوار تر است مِنْ طَلَبِهٖ مِنْهُ الْاَعْوَاضَ وَالْجَزَاءَ عَلَیْهَا از طلب کردن وی از پروردگار
عوضها و جزا را بر عبادتها و هنوز وظیفهٔ شکر تمام نیست و سلسلهٔ آن منتهی نه چون عبادتها نیز نعمتهای
حق است شکر بران عبادتها دیگر واجب و نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد چنانکه مشهور است و خود وجود بنده
نعمتی است که همه نعمتها متفرع بر آنست پس از عهدهٔ شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان
۵ کشاید ❊ بیت ❊ من شکر چون کنم که همه نعمت توام ❊ نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش ❊ و اگرچه در
حقیقت اخلاص و رعایت صدق دران ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل
خلاص و پایه نخستین وی ترک اغراض و حظوظ دنیا و اتقا از سمع و ریا بست چون طلب آن مخل تر و قبیح
تر است در تقبیح آن و تحذیر از ان می فرمایند ثُمَّ کَیْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِ الْحُظُوْظِ پستر چگونه
مشغول میشوی ای طالب حق بجو استن حظوظ نفس در دنیا وَقَدْ تَرٰی خَلْقًا کَثِیْرًا و حال آنکه
می بینی مردم بسیار را کُلَّمَا کَثُرَتِ الْحُظُوْظُ عِنْدَهُمْ هر چند آنکه بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان
وَتَوَاتَرَتْ وَتَتَابَعَتِ اللَّذَّاتُ وَالنِّعَمُ وَالْاَقْسَامُ اِلَیْهِمْ و پیاپی و در پی یکدیگر می آمد

اخلاص کردن در عبادت ۱۲م

لذتهاو نعمتها و بهره ها بسوی ایشان زادَ سَخَطُهُمْ عَلَی رَبِّهِمْ می افزاید بی رضای و خشم گرفتن

ایشهان بر پروردگار ایشان وَتَضَجُّرُهُمْ و می افزاید تفنگی و بی آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت

وَكُفْرُهُمْ بِالنِّعَمِ و کفران کردن ایشان نعمتها وَكَثُرَتْ هُمُومُهُمْ وَغُمُومُهُمْ و بسیار میگردد اندوهها ایشان

وهم و غم هردو یک معنی است فرق آنست که هم اندکار باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد تردد و آن اندوه عارض گردد و غم

از انچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید و بار و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام بمعنی ابر وَفَقْرُهُمْ إِلَى أَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ

وافزون میگردد احتیاج و آرزومندی ایشان بسوی قسمها که قسمت کرده نشده است برای ایشان غَيْرُ مَا عِنْدَهُمْ

جز انچه نزد ایشان هست و در دست دیگران ست حَقُرَتْ وَصَغُرَتْ وَقَبُحَتْ أَقْسَامُهُمْ عِنْدَهُمْ

و خوار و خورد و زشت میگردد نصیبهای ایشان نزد ایشان وَعَظُمَتْ وَكَبُرَتْ وَحَسُنَتْ أَقْسَامُ

غَيْرِهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ وَأَعْيُنِهِمْ و بزرگ و کلان و نیک می نماید نصیبهای دیگران در دلها ایشان

و دیده ها ایشان فَشَرَعُوا فِي طَلَبِهَا پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران بینند

وَهِيَ غَيْرُ مَقْسُومَةٍ لَهُمْ و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است نهاده نشده است

برای ایشان فَذَهَبَتْ أَعْمَارُهُمْ پس رفت اوقات عمر ایشان وَانْحَلَّتْ قُوَاهُمْ

و بگشاد و سست شد قوتهای ایشان و بگسست سوابط قوای ایشان که بدان کار میکردند وَكَبُرَتْ

سِنُّهُمْ و کلان شد سال عمر ایشان وَفَنِيَتْ أَمْوَالُهُمْ و سپری گشت مالها ایشان بحوادث

و هر وانفاق در راه فسق و فساد و اصراف و اتراف وَتَعِبَتْ أَجْسَادُهُمْ و مانده شد بکبر سن

و تردد و آمد و شد در راه باطل بدنها ایشان وَعَرِقَتْ جِبَاهُهُمْ و خوی آلوده شد پیشانیهای

ایشان از غایت تعب و مشقت وَاسْوَدَّتْ صَحَائِفُهُمْ و سیاه شد نامهها ایشان از کثرت

کتابت اعمال ظلمانی ایشان بِكَثْرَةِ آثَامِهِمْ بسبب بسیاری بزهها ایشان وَارْتِكَابِ

عَظَائِمِ الذُّنُوبِ فِي طَلَبِهَا و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام وَتَرْكِ أَوَامِرِ

الغیث بالفتح گرم و سوزش

و غضبناک

عبارت

ربهم وترک کردن فرمودهای پروردگار ایشان فلم یَنالوها پس نیافتند آن اقسام را که نه قسمت
ایشان بود وخرجوا من الدنیا مفالیس وبیرون آمدند از دنیا مفلس و بی نوا و خالی دست
لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء نه بجانب اغنیا که تمتع شدند بنعمتهای دنیا و فراغ و آسایش
یافتند و توشه برای آخرت نیز برداشتند و نه بجانب فقرا که صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش
دیدند و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند خسر الدنیا والآخرة که گویند ایشان اند
لا شکروا ربهم نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقسامهم در انچه
قسمت کرد ایشان را و داد از نصیبهای ایشان فاستعانوا بها علی طاعته پس یاری می جستند
و مدد می طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار وما نالوا ما طلبوا من اقسام غیرهم
و نه دریافتند انچه طلب کردند از اقسام دیگران انچه یافتند قدر آنرا نشناختند و انچه نیافتند عمر خود را
در طلب آن ضایع کردند بل ضیعوا دنیاهم واخرتهم بلکه هلاک کردند دنیا و آخرت خود را
فهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند واجهلهم و نادان ترین خلق اند واحمقهم
و بیخرد و کول ترین خلقند واخسهم عقولا وبصیرة و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینائی
دل که حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضایع گردانیدند
فلو انهم رضوا بالقضاء پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا وقنعوا
بالعطاء و خورسند میشدند و بسندگی میکردند بداده حق واحسنوا طاعة المولی و نیک
میکردند فرمانبرداری خداوندگار را لاتتهم اقسامهم من الدنیا من غیر تعب ولا عناء
هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثم نقلوا الی جوار العلی
الاعلی پستر برده میشدند از دنیا بسوی همسائگی و قرب خدائی بلند مرتبه بلند تر از همه فوجدوا عنده
کل مراد ومنی پس می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا

جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ مِمَّنْ رَضِیَ بِالْقَضَاءِ بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آنکسانی کہ
راضی شدند بقضا وَجَعَلَ سُؤَالَهٗ ذٰلِكَ وگرداند سوال و طلب خود را رضا بقضا وَالْفَنَاءَ
و در خواستند فنا در فعل و ارادتِ حق وَحِفْظَ الْحَالِ و نگاہداشتن حال را تا در حالی کہ با خدا دارند
محفوظ باشند از وصمت شرک و مداخلت نفس و ہوا و زحمت اغیار وَالتَّوْفِيْقَ لِمَا يُحِبُّهٗ وَيَرْضَاهُ
و در خواستند توفیق دادن حق مر ایشان را مر چیزی را کہ دوست دارد آنرا و راضی است از آن

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ مَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ فَعَلَيْهِ بِالزُّهْدِ فِی الدُّنْيَا کسیکہ خواہد
آخرت را و لذات و درجات آنرا پس بروی باد ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی نمودن در متاع و شہوات آن وَمَنْ
اَرَادَ اللّٰهَ فَعَلَيْهِ بِالزُّهْدِ فِی الْاٰخِرَةِ و کسیکہ خواہد خدا را و رضا و قرب او را پس بروی باد زہد و بی رغبتی در
آخرت بطریق شہوت نفس و میل و لذات و تعلق ہمت بوی فَيَتْرُكُ دُنْيَاهُ لِاٰخِرَتِهٖ پس ترک کند و بگذارد دنیا خود را
از جہت آخرت خود وَاٰخِرَتَهٗ لِرَبِّهٖ و بگذارد آخرتش را از جہت محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی آنکہ دل وی متعلق
باید پروردگار و مستغرق محبت وی بود و میل دل بجانب دیگر نبود و ازینجا گفتہ اند العابد غریب فی الدنیا والعارف غریب فی الآخرۃ
چہ موطن روحانیہ مرد ہمانجا است کہ دل وی در آنجاست چنانکہ یکی با جماعت ہمنشین است و دلش بجای دیگر است پس عابد را
کہ دلش متعلق بآخرت است اگرچہ بظاہر در دنیا و با اہل دنیا است بحقیقت در میان ایشان نیست و اگر ہست بر صفت
غربا است و ہمچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچہ در آخرت و با اہل آخرت باشد
غریب و بیگانہ است **بیت** ہرگز وجود حاضر و غائب شنیدہ من در میان جمع و دلم جای دیگر است
فَمَا دَامَ فِیْ قَلْبِهٖ شَهْوَةٌ مِنْ شَهَوَاتِ الدُّنْيَا وَلَذَّةٌ مِنْ لَذَّاتِهَا پس تا آنکہ در دل
طالب خواستی و محبتی از خواہشہا و محبتہای دنیا و ذرہ از ذرہ ہای آن باقی است و طلب راحۃ
مِنْ رَاحَتِهَا یا جستن راحتی و آسایشی از آسایشہا و نیل حظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بر طریق شہوت
و لذت مِنْ سَائِرِ الْاَشْيَاءِ از ہمہ چیزہا مِنْ مَاکُوْلٍ وَمَشْرُوْبٍ وَمَلْبُوْسٍ وَمَنْكُوْحٍ

المقالة الرابعة والخمسون

وَمَسْكُوْنٍ وَمَرْكُوْبٍ وَوِلَايَةٍ وَرِيَاسَةٍ ازین اشیا که اصول لذات جسمانی و نفسانی اند

وَطَبَقَةٍ فِيْ عِلْمٍ مِنْ فُنُوْنِ الْعِلْمِ و درجه و ترقی در علمی از گوناگون علمها مِنَ الْفِقْهِ فَوْقَ الْعِبَادَاتِ

الْخَمْسِ از فقه و لیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن و پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانه که آنقدر

ضروریست مر فقیر را و محبت دنیا و شعوب آن در ان مدخل دارد و این در فقیر متجرد خواهد بود که تجارتی و عیال

و دیگر تعلقات که علم حلال و حرام در انجا فرض است ندارد وَرِوَايَةِ الْحَدِيْثِ و روایت کردن احادیث

بطرق و اسانید چنانکه محدثان کنند وَقِرَاءَةِ الْقُرْاٰنِ بِالرِّوَايَاتِ و خواندن قرآن بروایتها چنانکه

قراء دانند وَالنَّحْوِ وَاللُّغَةِ وَالْفَصَاحَةِ وَالْبَلَاغَةِ و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان که بیان

فصاحت و بلاغت میکنند و غالبا عدم تعرض بعلم کلام بجهت آنست که عقائد از ضروریات دین اند

و حکم عبادات خمس از فقه دارند و زوائد دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بر ان از بدعیات است که اجتناب

از ان واجبست وَزَوَالِ الْفَقْرِ وَوُجُوْدِ الْغِنَاءِ و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری

وَذَهَابِ الْبَلِيَّةِ و رفتن بلا و محنت وَمَجِيْءِ الْعَافِيَةِ و آمدن تندرستی و سلامت وَفِي الْجُمْلَةِ

اِنْكِشَافُ الضُّرِّ وَمَجِيْءِ النَّفْعِ و مجمل آن آنست که تا محبت خواهش کشاده شدن و دور شدن

زیان و رسیدن سود بطریق هوای نفس و محبت دنیا از هر چیز و هر قسم که باشد حتی از علوم دین در دل

طالب باقیست فَلَيْسَ بِزَاهِدٍ حَقًّا پس نیست زاهد راست و درست لِاَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْ

هٰذِهِ الْاَشْيَاءِ زیرا که هر یکی ازین چیزها فِيْهِ لَذَّةُ النَّفْسِ وَمُوَافِقَةُ الْهَوٰى وَرَاحَةُ الطَّبْعِ

در وی مجال لذت نفس و شهوت او و موافقت هوای نفس و آسایش طبع است وَحُبٌّ لَهٗ و دوست

داشتن است مر آنها را نفس و طبع وَكُلُّ ذٰلِكَ مِنَ الدُّنْيَا و همه آن از جمله دنیا و متاع اوست

وَمِمَّا يُحِبُّ الْبَقَاءَ فِيْهَا و از جمله چیزهاست که دوست میدارد شخص زیستن و زندگانی کردن و ماندن

آن چیزها در دنیا وَيَحْصُلُ بِهِ السُّكُوْنُ وَالطُّمَانِيْنَةُ اِلَيْهَا و حاصل میگردد بسبب یک ازان آرام

وقرار بجانب دنیا فَیَنْبَغِي اَنْ یُجَاهِدَ فِي اِخْرَاجِ جَمِیْعِ ذٰلِكَ عَنِ الْقَلْبِ پس باید ومی سزد
که کوشش کند وقوت بکار بندد ومرد وار بیرون آوردن محبت وتعلق همه آنها از دل وَیَاْخُذُ نَفْسَهٗ
بِاِزَالَةِ ذٰلِكَ وَقَلْعِهٖ ولازم گیرد ومواخذه کند نفس را بدور کردن آن وبرکندن بیخ آن از زمین دل
تا بمشغولی آن از ذکر حق غافل نگردد وگرفتار محبت نفس ودنیا نشود وَالرِّضَا بِالْعَدَمِ وَالْاِفْلَاسِ
ولازم گیرد نفس را بخرسند بودن به نیستی وبی چیز بودن وَالْفَقْرِ الدَّائِمِ وبدرویشی ومحتاجی همیشه
فَلَا یَبْقٰی فِي قَلْبِهٖ مِنْ ذٰلِكَ مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاةٍ پس باقی نماند در دل وی از محبت ولذت
آن اندازه مکیدن خسته خرما لِیَخْلُصَ زُهْدُهٗ فِي الدُّنْیَا تا ساده وبی آمیزش وصاف گردد زهد
بی رغبتی او در دنیا **بیت** دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که روی برسر آن کوچه وهشیار آئی
هشیار آمدن از کوچهٔ دنیا این معنی دارد که مست وگرفتار محبت ونشود وآلوده نگردد فَاِذَا تَحَقَّقَ لَهٗ
ذٰلِكَ پس چون تمام گردد ودرست آید زهد در دنیا وترک لذت آن زَالَتِ الْغُمُوْمُ وَالْاَحْزَانُ
مِنَ الْقَلْبِ دور گردد غمها واندوهها از دل وَالْکَرْبُ عَنِ الْحَشَا ودور گردد اندوه سخت
که دم باز گیرد از درون تن ودر بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع وَجَاءَتِ الرَّاحَاتُ وَالطِّیْبُ
وَالْاُنْسُ بِاللّٰهِ وبیاید آسایشها وخوشی وآرام بذکر خدا وقرب وی عزوجل کَمَا قَالَ النَّبِيُّ
چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم اَلزُّهْدُ فِي الدُّنْیَا یُرِیْحُ الْقَلْبَ وَالْجَسَدَ زهد کردن در دنیا
وترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را وتن را یعنی ظاهر وباطن را مسرور ومحظوظ میدارد وآسوده
وخوش میگرداند فَمَا دَامَ فِي قَلْبِهٖ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس تا آنکه در دل وی چیزی از لذت نفس
وموافقت هوا وراحت طبع است فَالْهُمُوْمُ وَالْغُمُوْمُ وَالْخَوْفُ وَالْوَجَلُ قَائِمٌ فِي الْقَلْبِ
پس اندوهها وغمها وترس وبیم از آفات ومکروهات ایستاده است در دل خوف ووجل هردو بیک معنی
است یکی را بر نفس حمل کنند ودیگری را بر آفاق یا یکی را بر مال ودیگری را بر جان یا بر معلوم ومظنون

[illegible]

یا برتر قرب و غیر تر قرب و مانند آن تا متغایر افتد وَالْحَذَرُ لَانَّ لَازِمٌ لَهُ وفروگذاشتن و نصرت ندادن
حق تعالی لازم است مرقلب را بسبب تعلق و بدان وَالْحِجَابُ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقُرْبِهٖ مُتَكَاشِفٌ
مُتَرَاكِمٌ و پرده از شهود حق و قرب وی تعالی بسبب این تعلق وی سطبر شود و برهم نشیند است
فَلَا يَنْكَشِفُ جَمِيْعُ ذٰلِكَ پس نمیکشاید و دور نمیشود این پرده ها اِلَّا بِزَوَالِ حُبِّ الدُّنْيَا
عَلَى الْكَمَالِ مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام وَقَطْعِ الْعَلَائِقِ بِاَثَرِهَا و بریدن پیوند ها همه
وهنوز این حد در دنیا پسند نیست بلکه ثُمَّ يَزْهَدُ فِي الْاٰخِرَةِ بعد از آن زهد کند در آخرت و ترک
کند تعلق باطن را بدان فَلَا يَطْلُبُ الدَّرَجَاتِ وَالْمَنَازِلَ الْعَالِيَاتِ وَالْحُوْرَ وَالْوِلْدَانَ
وَالدُّوْرَ وَالْقُصُوْرَ وَالْبَسَاتِيْنَ وَالْمَرَاكِبَ وَالْحُلَلَ وَالْحُلِيَّ وَالْمَاٰكِلَ وَالْمَشَارِبَ
پس نه طلبد و نخواهد بحظ نفس و میل طبیعت پایه ها و جایه های بلند را و حور و ولدان و سرا ها و کوشکها و باغها
و مرکبها و حلها و زیورها و طعامها و شرابها وَغَيْرَ ذٰلِكَ و جز این نعمتها و خیر ها مِمَّا اَعَدَّهُ اللّٰهُ تَعَالٰى
لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِيْنَ از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت
فَلَا يَطْلُبُ عَلٰى عَمَلِهٖ جَزَاءً وَاَجْرًا مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَلْبَتَّةَ پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را
و مزد را از خدای تعالی قطعاً دُنْيَا وَلَا اُخْرٰى نه در دنیا و نه در آخرت فَحِيْنَئِذٍ يَجِدُ اللّٰهَ پس در ین
هنگام می یابد جزای خدای را عزوجل فَيُوَفِّيْهِ حِسَابَهٗ پس میدهد وی تعالی جزای عمل او را بتمام
و کمال در دنیا تَفَضُّلًا مِنْهُ وَرَحْمَةً از جهت نکوئی کردن از خود و مهربانی نمودن فَيُقَرِّبُهٗ مِنْهُ
وَيُدْنِيْهِ پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند و قرب بیک معنی است
و ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا هر یک را محلی و متعلقی می باید پیدا کرد
چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم
وَيَتَلَطَّفُ بِهٖ و لطف میکند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد وَيَتَعَرَّفُ اِلَيْهِ بِاَنْوَاعِ

پوست کیسه
چشم او دو موی
بغایت
سیاه باشد

اَلّطَائِفَهٗ وَبَرَّهٗ و شناسای میجوید کسبوی یعنی شناسا میگرداند و انجو بگوناگون لطفها خود و نیکوی

خود و تجلی صفات جمال کَمَا هُوَ دَابُهٗ چنانچه عادت پروردگار است عزوجل مَعَ رُسُلِهٖ وَاَنبِیَائِهٖ

با رسولان خود و پیغمبران خود وَاَولِیَائِهٖ و دوستان خود و مقربان درگاه خود وَخَوَاصِّهٖ و با بندگان

خواص خود که بجز آیای لطف و کرم ایشانرا مخصوص و ممتاز گردانیده است وَاَحِبَّائِهٖ و با سایر دوستان

خود اُولِی العِلمِ بِهٖ خداوندان علم و معرفت بوی عزوجل فَیَکُونُ العَبدُ کُلَّ یَومٍ فِی مَزِیدٍ

مِن اَمرِهٖ پس میباشد آن بنده هر روز در فزونی و ترقی از کار خود مُدَّةَ حَیَاتِهٖ تا زمان زندگی

وی این همه نعمتها و فضیلتها است که او را در دنیا میدهند ثُمَّ یَنتَقِلُ اِلیٰ دَارِ الاٰخِرَةِ بعد از ان

برده میشود بسوی سرای آخرت اِلیٰ مَا لَا عَینٌ رَأَت بسوی نعمتها که هیچ چشمی آنرا دیده است

وَلَا اُذُنٌ سَمِعَت و نه هیچ گوشی آنرا شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلیٰ قَلبِ بَشَرٍ و نه گذشته است

بدل هیچ آدمی مِمَّا یَضِیقُ عَنهُ الاَفهَامُ از انچه تنگ و عاجز می آید از دریافتن آن فهمها و عقلها

وَتَقصُرُ عَن وَصفِهِ العِبَارَاتُ و کوتاه میگردد از صفت کردن و بیان نمودن آن عبارتها و این

کنایت است از نعمتها و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالی که اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است

تنبیه در اثنای بیان مکرر اشارت کرده شد که منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس و شوب

محبت دنیا و تعلق بما سوا است و اشتغال آن ابتغاء لوجه الله موجب سعادت و خیر و برکت و سبب

ترویج دین و شریعت است و از افضل خیرات و مبرات و قربات است و علوم عربیت همه مبادی و آلات

علوم دینیه اند و اشتغال بدان و استعمال آن فی اخل نصیحت لله و لرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند

بلکه سائر حرف و صناعات که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از ان

بر وجه اهتمام و محو نقوش ما سوا از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا

و هوا و نفس و تجویز نقش توحید و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام تمکین هیچ مانعی نیست و ضرری ندارد

٥ مبارک نعیم آشکار کننده صیغه اسم فاعل از مبارک گرفته [illegible]

وکمل مشایخ واولیا بدان مشغول بودند وپیرانیز رضی الله عنه درسها بود واز علوم الٰهی وجز آن ومنع
از طلب بهشت ونعیم ودرجات آن چنانچه در تحقیق صدق واخلاص میگویند نیز بطریق طلب لذات
وشهوات نفس ست والا چون امر شریعت بطلب آن بخواست آن و رغبت در آن واقع شده است
ازین حیثیت مطلوب ومستحسن ست وبالجمله انچه باتباع هوای نفس ومحبت دنیاست مذموم ست وانچه بقصد
امتثال امر وطلب رضای حق است محمود ومطلوب وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم + غمش برای تو
باشم سخن برای تو گویم + وفوق آن رتبه فناست که در اراده حق وفعل وی اراده وفعل خود را گم کنند
وهمه اشیا را قوالب ومظاهر افعال حق بینند وجز فعل او در نظر شهود نماند وبچشم بصیرت آزاد دریابد و
از رویت قصد واراده خود از خود معرا گردد وتدبیری واختیاری در خود برای خود نیابد وقایم گردد بتقدیر
الٰهی مانند مرده در دست مرده شوی وگوئی پیش چوگان چنانچه آخر در مقاله آیت بیاید وطریق حصول
این مرتبه را آن شرط است که از محبت وتعلق همه چیز که ماسوای حق است خالی گردد وهیچ چیز تعلق
باطنی تمام چنانکه بیان یافت

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ تُتْرَكُ الْحُظُوْظُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ ترک کرده میشود حظهای نفس
سه بار وترک آن را سه مرتبه است اول ترک حرام وشبهه وتناول مباح بحکم شرع وبیانش آنست
که می فرمایند اَلْاُوْلٰى يَكُوْنُ الْعَبْدُ مَارًّا فِيْ عَشْوَاهُ نخستین بار آنست که می باشد بنده
گذرنده ورونده در تاریکی جهل طبیعت خود مُتَخَبِّطًا فِيْهِ دست وپا زننده وبی راه رونده در گذ
خود مُتَصَرِّفًا بِطَبْعِهٖ تصرف کننده در کارها بطبع خود که هرچه طبع او خواست کرد وَفِيْ جَمِيْعِ اَحْوَالِهٖ
در همه حالهای وی در فعل وترک واخذ ورد ومنع وعطا وجز آن مِنْ غَيْرِ تَعَبُّدٍ لِرَبِّهٖ بی بندگی کردن
ونفس را بنده وگرفتن برای پروردگار خود وَلَا زِمَامٍ فِي الشَّرْعِ يَرُدُّهٗ ونه تعلق مهار در شرع که رد
کند وباز دارد او را از تصرف کردن بطبع وَلَا حَدٍّ مِنْ حُدُوْدِهٖ يَنْتَهِيْ اِلَيْهِ مِنْ حُكْمِهٖ

المقالة الخامسة والخمسون

ونه تقیید بحدی از حدود شرع که بنهایت رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد
تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بی نهایت
میرود و بجائی نمی ایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الصراح حد باز داشتن باز دارنده و
ونهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده خدا فبینما هُوَ عَلیٰ ذٰلِکَ یَنظُرُ اللّٰهُ الیه
بِعَینِ الرَّحمَةِ پس درا ثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد
بحکم شرع می بیند خدای تعالیٰ بسوی او بعین رحمت و عنایت فَیَبعَثُ اِلَیهِ وَاعِظاً
مِن خَلقِهٖ پس میفرستد بسوی آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود مِن عِبَادِهِ الصّٰلِحِینَ
از بندگان صالح خود وَیُثَنِّیهِ بِوَاعِظٍ مِن نَفسِهٖ و دوتا میگرداند آن پند گوینده را به پند
گوینده از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود و پند گوینده دیگر از ذات
بنده پیدا میگرداند و آن لمه ملک ست که حق سبحانه و تعالیٰ آنرا در ذات آدمی آفریده است
که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون میخواهد که خیری بوجود
آید لمه ملک را غالب میارد و لمه ملک را واعظ الحق و زاجر الحق نیز میگویند و عمده انسیت و پند
گویندگان نیز بر تقدیری نافع و مؤثر افتد که این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فینبهه از تنبیه
بمعنی آگاهانیدن فَیَتَظَافَرُ الوَاعِظَانِ عَلیٰ نَفسِهٖ وَطَبعِهٖ پس فیروزی یابند این هر دو واعظ
بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف شریعت میکردند فَتَعمَلُ المَوعِظَةُ عَمَلَهَا پس
میکند این بنده کار خود را و تاثیر میکند و رهنده فَتَتَبَیَّنُ عِندَهَا عَیبُ مَا هِیَ فِیهِ پس
بیان میکند و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کار را که نفس در آن کار هست مِن رُکُوبِ مَطِیَّةِ
الطَّبعِ از سوار شدن بارگی طبع وَالمُخَالَفَةِ و ناسازگاری حکم شرع فَتَمِیلُ اِلَی الشَّرعِ فِی
جَمِیعِ تَصَرُّفَاتِهَا پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود فَیَصِیرُ العَبدُ مُسلِماً

ع مطیه یعنی [illegible] سواری [illegible] و مرکب [illegible] ۱۲

پس میگردد بنده مسلمان صادق یا تسلیم کننده از اسلام یا تسلیم قائماً مع الشرع استاده با شرع
فانیاً عن الطبع نیست و پیر شونده از احکام طبع فیترک حرام الدنیا و شبهتها پس ترک
میکند حرام دنیا را و شبه آنرا و من الخلق و منتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میکرد بصد منت
که از خلق میکشید باریکه بر گردن او می نهادند تا چیزی از آن بهم میرسید فیاخذ مباح الحق پس
میگیرد آنچه مباح گردانیده است حق عزوجل و رخصت کرده است به تناول آن و حلال الشرع
وانچه حلال است در اصل حکم شرع فی ماکله و مشربه و ملبسه و منکحه و مسکنه در زن
امور و جمیع احواله و در همه حالهای او و ما لا بد منه وانچه چاره و جدائی نیست از آن
لیتحفظ البنیة تا نگاهبانی کند نهاد خانه تن را و یتقوی علی طاعة الرب و توانا گردد
بر فرمانبرداری پروردگار و عبادت عزوجل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظه حکم شرع پرهیز کرد و باز ماند
پس اگر از حلال و مباح تناول نکند بدن کار نکند و از عبادت باز ماند و لیستوفی قسمه المقسوم که و نیز
تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شد و نصیب ساخته شده است برای او و از رزق الذی لا یتجاوز
آن چیزیکه درنمیگذرد و خطا نمی کند او را البته بو رسیدنی است و کان سبیلاً الی الخروج من الدنیا
قبل تناوله و التلبس به و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش
بدان و استیفائه و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است
از رزق البته باید که برسد اگرچه بیشتر از قدر قوت قوت باشد فیسیر علی مطیة المباح و الحلال
بالشرع فی جمیع احواله پس سوار میشود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال وی
و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند الی ان
ینتهی به هذه المطیة الی عتبة الولایة تا آنکه برساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانه ولایت
والدخول فی زمرة المحققین و الخواص و در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه

قرب حق‌اند اَهلِ العَزِیمَۃِ خداوندان عزیمت که عمل افضل و اولی بکار می‌بندند فُرِیدِ الحقِّ خواهندگان

وجه حق که هرچه کنند برای خدا و طلب رضا و قرب وی کنند فیأکل بالامرِ پس چون بمرتبهٔ ولایت رسید

نفحه و بادهٔ حق که در باطن اهل ولایت پیدا میگردد و این مرتبهٔ دوم و مرتبهٔ ثانیه است از ترک حظوظ و درو و ترک

مباحات که بحکم رخصت شرع اخذ میگردد متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلاً نخواهد ماند و کارها باتباع

امر باطن خواهد کرد فیسمع النِّدَاءَ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ پس درین هنگام میشنود خواندن از جانب حق

عزوجل مِنْ بَاطِنِهٖ از درون خود اُتْرُكْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ بمان نفس خود را تمام و پیش آی این

مرتبهٔ ثالثه است از ترک اُتْرُكِ الْحُظُوظَ وَالْخَلْقَ و بمان حظهای و بهره‌های نفس را و خلق را اِنْ

اَرَدْتَ الْخَالِقَ اگر می‌خواهی پیدا کننده را اِخْلَعْ نَعْلَيْكَ و بیرون کش نعلین خود را دُنْيَاكَ

وَاُخْرَاكَ دنیای خود او آخرت خود تلمیح است بطرف کریمه و اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی

که خطاب بموسی علیه السلام است وَتَجَرَّدْ عَنِ الْاَكْوَانِ وَالْمَوْجُوْدَاتِ و می‌شنود ندا از باطن خود

که مجرد شو از همه هستیها و وجودات تو و متعلق و گرفتار مباش بآن وَمَا سِوَى حَقّ و مجرد شو از آنچه پیدا خواهد

تو از تخییل و توهم آن نَفْسِی وَالْاَمَانِیِّ بِاَسْرِهَا و مجرد و خالی شو از همه آرزوها وَتَعَرَّ عَنِ الْجَمِیْعِ و برهنه

و بی تعلق شو از همه کائنات و در بعضی نسخ وَتَفَرَّدْ وَاَفْنِ عَنِ الْکُلِّ و نیست و بیسر شو از همه چیزها

خدا وَتَطَیَّبْ بِالتَّوْحِیْدِ وَتَرْكِ الشِّرْكِ و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک شرک و انباز

گردانیدن چیزی با وی در خلق فعل و عبادت و خواهش وَصِدْقِ الْاِرَادَةِ و خوشحال شو بصدق

ارادت و جهت حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن عمل و حال خود وی نخواهی ثُمَّ اُدْخُلْ وِطَاءَ الْبِسَاطِ

بِالْاَدَبِ پستر درآی جای نهادن قدم و پی سپر کردن بساط قرب را بادب مُطْرِقًا خاموش

و سر فرو افگنده لَا تَنْظُرْ يَمِیْنًا اِلَی الْاٰخِرَةِ نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت وَلَا شِمَالًا اِلَی

الدُّنْیَا و نه بجانب چپ بسوی دنیا وَلَا اِلَی الْخَلَائِقِ و نه نگاه کن بسوی خلق وَلَا اِلَی الْحُظُوظِ

مرتبهٔ ثانیه

مرتبهٔ ثالثه

تلمیح بجانب کریمه ... اشارت کردن ... تعبیر ...

بسوی حظها نفس فاذا دخل فی هذا المقام پس چون درآید بنده در مقام فنا و توحید و صدق
ارادت که مذکور شد و تحقق الوصول و راست و درست و ثابت شود رسیدن بآن مقام جاءته
الخلع من قبل الحق می آید او را خلعتها از جانب حق عز و جل و غشیته انوار المعارف
والعلوم و می پوشد او را نورهای معرفتها و علمها و انواع الفضل و گوناگون فزونی کرم و نیکی
فیقال له تلبس بالنعم والفضل پس گفته میشود مر او را ملابست و مخالطت کن بنعمتها و فضل
ولا تسیء الادب بالرد و ترک التلبس بی ادبی مکن و از دست منه نگاهداشت حد بندگی
و شکر نعمت را برو کردن این حکم و ترک کردن این تلبس لان فی رد نعم الملک افتیاتا علی
الملک زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه و استخفافا بالحضرة و سبک
داشتن مر حضرت او را بدانکه افتیاتا در بعضی نسخ بقاف و یا مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه است
بمعنی اقتدار و توانائی و تقیت که از اسماء الهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی
نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ افتیاتا نوشته اند بقاف و تای فوقانیه و بای موحده و نون
و قبض بمعنی انقباض و انتزاع آید و تواند که افتتانا باشد از فتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم والله اعلم و حینئذ
یتلبس بالفضل والقسم بالله پس درین هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت
او که عطا کرده است در حالتی که فانیست از خود و باقیست بخدا من غیر ان یکون هو فیه بی آنکه
باشد بنده باقی و موجود درین تلبس و من قبل کان یتلبس بهواه و نفسه و پیش ازین در مرتبه
اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود در مرتبه ثانیه اگرچه بنفس و هوا او با مر بود و نبود و لیکن بمحض فضل
که بنده اصلا در میان نباشد و نبود و درین مرتبه ثالثه بمحض فضل است و لیکن باشتباه و اشکال در ان
شیء که درین قسم ثالث نیز بلمس هست چنانکه فرموده فیقال له تلبس بالنعم والفضل جواب
آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را علم

می بخشد بانچه در قدرست از قسمت او پس گو یا که امر کرده میشود و گفته میشود و تلبس کن بنعمت و فضل اللہ
اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است اما تناول آنرا چهار حالتست چنانکه می فرمایند فَلَهٗ اَرْبَعُ حَالَاتٍ
فِي تَنَاوُلِ الْحُظُوْظِ وَالْاَقْسَامِ پس بنده را چهار حالت است در گرفتن حظها و قسمتها اَلْاُوْلٰى بِالطَّبْعِ
حالت اول بحکم طبعست چنانکه پیش از انکه مقید شود بر بام شرع و حدود آن و تسبد کند بدان وَهُوَ
الْحَرَامُ و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبه آن وَالثَّانِيَةُ بِالشَّرْعِ و حالت دوم تناول
آنست بحکم شرع وَهُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَةُ بِالْاَمْرِ و حالت سوم تناول است و بامر
باطن وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ وَتَرْكُ الْهَوٰى و این حالت ولایت است و در وی ترک هوای نفس است
که بحکم آن تناول نمیکند ولیکن ارادت و خواست باقی است و فنای مطلق حاصل نشده وَالرَّابِعَةُ
بِالْفَضْلِ و حالت چهارم تناول بمحض فضل الٰهی ست وَهِيَ حَالَةُ زَوَالِ الْاِرَادَةِ و این
حالت دور شدن خواست ست که هیچ چیز نخواست خود نمیکند بلکه فانی است در فعل و ارادت حق و
حُصُوْلِ الْبَدَلِيَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیه ست که فوق مرتبه ولایت است و گونه مرادا
و بودن او ست مراد که تعلق گرفته است ارادت حق بوی و بفعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت
وی بفعل قَائِمًا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِيْ هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استاده و با قدر که آن فعل حق است پس در حالت
تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور ست و در حالت ولایت هوای نفس زائل ست
ولیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالت بدلیت اراده فعل هر دو زائل ست ارادت ارادت حق است
و فعل فعل وی تعالیٰ وَهِيَ حَالَةُ الْعِلْمِ و حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر الٰهی و انکشاف فعل وست
که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت ولایت امر و ارادت وارد ست ولیکن تقدیر و ارادت الٰهی منکشف
و امر گاهی برخلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر تشریعی غایت آنکه چون امر باطنی است ایجاب موکد است
و ظاهر ست که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیه علم بتقدیر فعل و ارادت الٰهی نیز منکشف است وَالْاِتِّصَافُ

ف تناول حظوظ نفس را نیز چهار حالت است ۱۲

ف در حالت ولایت هوای نفس زائل ست ولیکن وجود ارادت فعل باقیست الخ ۱۲

بِالصَّلَاحِ وحالت بدایت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه دخلی نیست

فَلَا یُسَمّٰی صَالِحًا عَلَی الْحَقِیْقَةِ اِلَّا مَنْ وَصَلَ اِلٰی هٰذَا الْمَقَامِ پس نامیده نمیشود صالح

بروجه حقیقت مگر کسی که رسیده است بسوی این مقام وَهُوَ قَوْلُهٗ و اینست مراد بقول خدای

عزوجل اِنَّ وَلِیِّیَ اللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتَابَ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ بدرستی که دوست من

و بر فضل خود گیرنده کارم الخدای است که فرود فرستاده است قرآنرا و وی دوست میدارد و بر خود میگیرد کار

صالحانرا و لهذا انبیاء مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب ترحیب انبیا بسید رسل صلوات

اللّٰه وسلامه علیه و علیهم بلفظ صالح واقع شده و ازینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق مرتبه

ولایت است فَهُوَ الْعَبْدُ الَّذِیْ کُفَّتْ یَدُهٗ عَنْ جَلْبِ مَصَالِحِهٖ وَمَنَافِعِهٖ پس وی است

بنده که باز داشته شده است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او وَعَنْ دَفْعِ

مَضَارِّهٖ وَمَفَاسِدِهٖ و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدات او کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ مَعَ

الظِّئْرِ همچو بچه شیر خواره با دایه وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده با شوینده

فَیَتَوَلّٰی یَدُ الْقَدَرِ تَرْبِیَتَهٗ پس متولی میشود دست تقدیر پرورش او را مِنْ غَیْرِ اَنْ یَّکُوْنَ

لَهٗ اِخْتِیَارٌ وَتَدْبِیْرٌ بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگرے

و تدبیر دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فَانٍ عَنْ جَمِیْعِ ذٰلِکَ فانی از همه آنچه

مذکور شد لَا حَالَ وَلَا مَقَامَ وَلَا اِرَادَةَ نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات

کند و بخود اسناد کند همه چیز ندارد باین معنی که نمیداند و نمی بیند **نظم** در مسافت مسافت بیرون +

در اضافت ز اضافت بیرون + آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است + نی علم و نی یقین نی معرفت نی دین است +

رفت او ز میان همین خدا ماند و خدا + الفقر اذا تم هو الله این است + بَلِ الْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ

بلکه حال او ایستادن و موافقت بتقدیر الٰهی است همچنانکه میدارد میباشد تَارَةً یَّکْبِسُطُهٗ گاهی

۷ ع [illegible]

بسط میکند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد و او را گاهی یقبضه و گاهی تنگ و قبض میگرداند و غمگین
میسازد و او را گاهی یغنیه و گاهی توانگر و بی نیاز میگرداند و گاهی یفقره و گاهی درویش و نیازمند میگرداند و گاهی یعزه عزیز میکند
و گاهی عزیز او را گاهی یعمی به فعال ذلك و تغییر آرزو میکند و ورشدن آن حالت را که در دوست و نه تغییر و تبدل
آن را بل الرضی الدائم یعنی رضا و خوشنودی بقضا و قدر الهی ست همیشه والموافقة الابدیة
و سازگاری بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الهی و فعل وی بروی میگذرد و وی از همه بی
تعلق و فانی بحق باقی و مشغول عارف قدس سره گفته نخست قبض است پس ازان بسط و بعد ازان
نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا مراد همین است که گفته شد والله اعلم فهو
آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء والابدال پس رضا بقضا و موافقت بارادت حق
آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و این اتم و اکمل است تنبیه چنانچه معلوم شد
بباید که قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم
این دو صفت را از احوال قلب میدارند که عارض میشود و بواسطه محبت چون محبوب بدست آید دل
منبسط شود و اگر نیاید منقبض گردد و در قرآن مجید می فرماید والله یقبض و یبسط و بحقیقت قبض و بسط
از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است
قبض و بسط هست و چون ترقی کرد و از حجاب آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نه قبض هست و نه بسط
چنانکه از قول عارف گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله
علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که منقول از شرح حکم شیخ ابن عباد
نوشته اگرچه آن کلام دراز ست اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی آنرا ترجمه کردم می فرماید
بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در ان و اما آداب قبض و بسط
پس نمیدانم الا آنکسی که استیفا کرده باشد سخن را و ران از علمای صوفیه و مصنفان ایشان نیافتم مر ایشان را

بیان قبض و بسط ۱۲

دران دیگر اشارت بامور جمیله همچو قول امام ابو القاسم قشیری رض بعد ازانکه تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط بیان
کرد معنی آنهارا تا آنکه گفت گاهی قبضی می باشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش میباید در دل خود
قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
زیرا که اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی برو می باختیار خود زیاده میگرداند
در قبض خود و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک ست که برود
ازوی قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض و یبسط و گاهی می باشد بسطی که وارد میشود
ناگهان و در می یابد صاحب خود را ایکایک و نمی شناسد صاحب آن مر آنرا سببی جنباند و صاحب خود را
و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن بسکون و آرام و مراعات ادبست زیرا که درین وقت مر او را
خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر نهانی را چنانکه بعضی ازین طائفه گفته اند که کشاده شد
بر من دری از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم
القشیری و گفته است شیخ ابو الحسن شاذلی قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده ازانها و این هر دو
می آیند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است
دران هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که میداند سبب آنرا یا نمیداند و اسباب
قبض سه است یا گناهی است که تو پدید کرده آنرا یا دنیای است که رفته است از تو یا کم شده است مر ترا
یا ظالمی ست که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس چون
وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل در آری او را
بوجهی که امر کرده است ترا اما در گناه بتوبه و انابت و رها جستن ازان و اما در انچه رفته است از تو از دنیا
یا کم شده است پس تسلیم و رضا و طلب ثواب اما انچه دران ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب
و پرهیز ازانکه ظلم کنی نفس خود را یعنی بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم تو

مر نفس ترا پس اگر بکنی انچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال پاداش میدهد ترا کشادہ سینہ را تا آنکه عفو کنی
و در گذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا انچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی
او را اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکوست انچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را
که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگانست و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
واما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز
و قبض مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس چون وارد گردد قبض بے سببی
که بدانے تو آنرا پس واجب بر تو سکونست و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی
تو آنرا پس نزدیکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن
شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت
و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت مانے از هلاک و قیاس گیر آنرا از قول خداوند تعالی و من
رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون پس اینست حکم عبودیت
در هر دو قبض یعنے قبض بسبب و بے سبب و اما کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که میدانند او را
سبب یا نمیدانند مر او را سبب و اسباب آن بسیار است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسیکه طاعت
میکنی او را همچو علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث بمدح
و ثنای از مردم و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد
بر تو بسط یکی ازین اسباب پس عبودیت تقاضا نمیاند که بینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی
بر تو و پرهیز کن از انکه ببینی از ان چیزی برای نفس تو و نگهداشت او بانست که لازم گرد و ترس سلب
و زوال چیزی که انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا در جانب این طاعت و بخشش از خدا
و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از انچه پنهانست از آن فتنهای

[illegible]

آن مع اما مدح مردم مر ترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را بانچه
پوشیده است خدا بر تو و ترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از انچه پنهان است از آفتهای آن
پس دشمن دارند ترا نزدیکترین مردم کسبو تو و اما بسطے که نمیدانی تو سبب آنرا پس حق عبودیت در ان
ترک سوال و ناز نمودن و حمله نکردن است بر مردم سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم خداوندا سلامت
بر سلامت بر تا وقت ممات اینست آداب قبض و بسط در عبودیت همه اگر فهمید تمام شد ترجمه کلمه شیخ لفظا
باللفظ بی زیادت و نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی شامل ست احوال خاص
و عام را که ارباب نفس و قلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را هم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را
مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی ذالک

المقالة السادسة والخمسون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا فَنِيَ الْعَبْدُ چون فانی گردد بنده عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى وَالنَّفْسِ
وَالْاِرَادَةِ وَالْاَمَانِيْ از خلق و از هوا و از سائر احکام نفس و از خواهست و آرزوهای دنیا و اخری
در دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواهشی و آرزوی نماند که بهوای نفس بیا می خود بکند نه در لذات و شهوات
دنیا و درهنات و نعمت بهشت وَلَمْ يُرِدْ اِلَّا اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ و نخواهد مگر خدای را و رضا و قرب و را و رو جه
اخلاص و محبت ذات وَخَرَجَ الْكُلُّ عَنْ قَلْبِهٖ و بیرون می آید همه چیز از دل وی وَصَلَ اِلَى الْحَقِّ
میرسد بحق و میگرداند و اصلان درگاه وی عز و جل فَاصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ و بر میگزیند حق سبحانہ و
تعالی او را بولایت و بدلیت در ظاهر و باطن وَاَحَبَّهٗ و دوست میدارد خداوند تعالی او را وَحَبَّبَهٗ
اِلٰى خَلْقِهٖ و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست میدارند در ملک و ملکوت چنانچه
در تفسیر کریمه اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا آمده است وَجَعَلَهٗ يُحِبُّهٗ وَيُحِبُّ
قُرْبَهٗ و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدای تعالی را و دوست میدارد
قرب او را پس میگردد مصداق يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ وَيَتَنَعَّمُ بِفَضْلِهٖ و ناز و نعمت می بیند بفزونی کرم

المقالة السادسة والخمسون

ونعمت الله تعالی وَيَتَقَلَّبُ فِي نِعَمِهٖ و میگردد از حالی بحالی واز نعمتی بنعمتی در نعمتهای وی تعالی
وَفُتِحَ عَلَيْهِ أَبْوَابُ رَحْمَتِهٖ و میگشاید خدای تعالی بر وی درهای بخشش و مهربانی خود را وَوَعَدَهٗ
أَنْ لَا يُغْلِقَهَا عَنْهُ أَبَدًا و نوید می دهد آن بنده را که بر نه بندد آن درها را و منع نکند از وی همیشه چه
نعمتهای بهشت تا ابد باقی است و محتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از راندن و نعمت داده باز
ستدن ایمن گرداند اگرچه رد و عزل بر اولیا جائز است ولیکن ممکن است که بعضی از خواص محبوبان
درگاه را ایمن نیز میگردانیده باشند چنانکه در احوال شریف وی رضی آمده که گفتند قد امنتک یا عبد القادر من السلب
الرد فَيَخْتَارُ الْعَبْدُ حِينَئِذٍ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ پس اختیار میکند و برمیگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب
آمد و محب و محبوب الهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز چه محبت همین اقتضا میکند لاسیما که محبت و محبوبیت
از هر دو جانب بود وَيُرِيْدُ إِرَادَتَهٗ عَزَّ وَجَلَّ و خواهش میکند بنده بخواهش حق و همان میخواهد
که وی میخواهد بنده را خواستی از نفس خود نمی ماند وَيُدَبِّرُ بِتَدْبِيْرِهٖ و تدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار
تعالی و پسندگی میکند بتدبیری که وی سبحانه تعالی برای وی کرده و تدبیر در لغت دنبال کاری گرفتن و عاقبت
کار اندیشیدن وَيَشَاءُ بِمَشِيَّتِهٖ و مشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است
تکرار برای تاکید است یا اول محمول است بر خواست در افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق وَيَرْضٰى
بِرِضَاهُ و راضی میگردد بنده بهرچه خداوند تعالی بآن راضی است وَيَمْتَثِلُ أَمْرَهٗ دُوْنَ غَيْرِهٖ
و فرمانبرداری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس وَلَا يَرٰى لِغَيْرِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وُجُوْدًا وَّ
لَا فِعْلًا و نه بیند بنظر شهود مر غیر حق سبحانه و تعالی را هستی و نه کار و همه چیز در نظر شهود وی ناچیز می نماید
فَيَجُوْزُ أَنْ يَعِدَهُ اللهُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام رواست که وعده کند او را خدای تعالی بوعده ثُمَّ
لَا يُظْهِرُ لِلْعَبْدِ وَفَاءَهٗ بِذٰلِكَ پس ظاهر نگردد مر بنده را [illegible] آن وعده و راست کردن آن
وَلَا يَبْلُغُهٗ مَا قَدْ تَوَهَّمَهٗ مِنْ ذٰلِكَ و نرسد او را چیزیکه بتحقیق توهم کرده است بنده آن را

ازان وعده که وفای آن باشد ودرین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا
ازجهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه میفرمایند که لِاَنَّ الْغَيْرِيَّةَ قَدْ زَالَتْ زیراکه تعدد وتغایر
میان ارادت بنده وحق زایل شد ونماند مگر ارادت حق بجهت حصول فنا بِزَوَالِ الْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ
وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ بدور شدن هوای نفس وخواهست بنده وجستن او حظهای نفس خود را فَصَارَ فِيْ
نَفْسِهٖ فِعْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتَهٗ پس گشت بنده در ذات خود محل فعل خدا وارادت وی ومبالغه
وحقیقت آنست که میفرمایند وَمُرَادَ اللّٰهِ وگشت بنده مراد مر خدارا عز وجل ونماند بنده را ارادتی
ومرادی فَلَا يُضَافُ اِلَيْهِ وَعْدٌ وَلَا خُلْفٌ پس نسبت کرده نمیشود بسوی بنده دریافت وعده و
نه خلاف وعده لِاَنَّ هٰذِهٖ صِفَةُ مَنْ لَّهٗ هَوًى وَاِرَادَةٌ زیراکه تصور وعده وخلاف وعده ودریافت
آن صفت کسی است که مر او را هوای وخواهشی باشد تا دریابد که چیزی بخواهش وهوای وی وعده کرده بود ونه که بوجود
نیامد فَيَصِيْرُ الْوَعْدُ فِيْ حَقِّهٖ مَعَ اللّٰهِ پس میگردد وعده درین هنگام درحق بنده نسبت
باخدای عز وجل باعتبار دور شدن غیریت وثنینیة ودر نظر شهود كَرَجُلٍ عَزَمَ عَلٰى فِعْلِ شَيْءٍ فِيْ نَفْسِهٖ
وَنَوَاهُ همچو فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود ونیت کرد آنکار را ثُمَّ صَرَفَهٗ اِلٰى غَيْرِهٖ
بعد ازان گردانید عزم را بسوی غیر ان کار وَكَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوْخِ ومیگردد وجود این وعده از جانب حق
وعدم ظهور وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فِيْمَا اَوْحَى اللّٰهُ ودر انچه
وحی فرستاده است خدای عز وجل اِلٰى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله وآن وحی
این قول خداست عز وجل مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا اَوْ مِثْلِهَا انچه منسوخ
میگردانیم ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر ازان آیت را در نفع وصلاح حال
بندگان می آریم مانند آنرا اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ آیا نمیدانی توای محمد که خدا بر
هر چیز قادر وتوانا است ودر تطبیق تشبیه وعده وعدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا وارادت

بحکم ناسخ و منسوخ می فرمایند که لَمَّا کَانَ النَّبِیُّ هرگاه که بود پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَنْزُوْعَ
الْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ کشیده شده هوای نفس و خواست بشریت سِوَی الْمَوَاضِعِ الَّتِیْ ذَکَرَهَا اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
فِی الْقُرْاٰنِ خبر در چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن مِنَ الْاَسْرِ یَوْمَ بَدْرٍ از بند
کردن کفار اهل مکه در روز واقع بدر و سر دادن آنها را روایت است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت
آوردند آن حضرت روی مشاورت با صحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق رض گفت قوم تواند و اهل تو باقی دار
ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق رض گفت
گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفراند و بتحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از
اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود گفت که در میان اسیران بود و امر فرما علی رض را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی رض است پس آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم قول عمر رضی اللہ عنہ خوش نیامد پس مخیر
گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیة فرود آمد تُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ
میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز دین و قمع اعدای آنرا لَوْ لَا کِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ
لَمَسَّکُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او
که اهل بدر را عذاب نکنند میرسید شما را در گرفتن فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از ما کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از
از ایشان باجتهاد از آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم نه بوحی و انبیا را اجتهادات می باشد و گاهی خطا نیز
می افتد ولیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود کذا
قالوا وغیرہ چنانکه این حکم در اسیران بدر از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باجتهاد واقع بود و بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن وَهُوَ مُرَادُ الْحَقِّ و آنحضرت مراد
حق عزوجل و محبوب وی بود که قطعاً او را ابراد نفس و هوای آن نگذاشته کَمَا یَتْرُکُهُ عَلٰی حَالَةٍ وَاحِدَةٍ

گذاشت او را بر یک حالت وَ عَلیٰ شَیْءٍ وَّاحِدٍ و بر یک چیز وَ عَلیٰ عَدَدٍ وَّاحِدٍ و بر یک عدد بَلْ یَنْقُلُهُ
اِلیٰ القَدَرِ بلکه برد حق تعالیٰ او را بجانب تقدیر خود فَاَطْلَقَ عِنَانَ القَدَرِ اِلَیْهِ پس رها کرد عنان تقدیر
را بسوی آن حضرت فَصَرَفَهُ فِی القَدَرِ وَقَلَّبَهُ مَعَهُ پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی
و از احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال **بیت** رشته در گردنم افگنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست وَنَبَّهَهُ بِقَوْلِهِ و آگاهانید خدای تعالیٰ او را بر تغیر احوال و تبدیل
احکام قضا و قدر بقول خود که اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی تو ای مراد و محبوب
من و ای مطلوب و مقصود من که خدای تعالیٰ که ترا از حالی بحالی می برد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان تربیت
و ترقیت تو می نماید بهمه چیزی قادر است یعنی اِنَّکَ فِیْ مَجَارِی القَدَرِ یُقَلِّبُکَ اَمْوَاجُہٗ تَارَةً
کَذَا وَ تَارَةً کَذَا یعنی تو در دریای قضا و قدر الٰهی افتاده میگرداند ترا موجهای آن دریا یکبار چنین و بار
دیگر چنان و می نماید ترا در آن عجائب قدرت و غرائب احوال ارادت خود همچنانکه میگرداند حضرت رب العزت
ذوالجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را تعالیٰ بجاده احکام بعضی از اولیاء خود را نیز میگرداند در مواعید
حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از آنچه حاصل است او را اگرچه بدرجه او نرسد فَمُنْتَهیٰ اَمْرِ الْوَلِیِّ
اِبْتِدَاءُ اَمْرِ النَّبِیِّ پس نهایت کار ولی ابتدای کار نبی است مَا بَعْدَ الْوِلَایَةِ وَالْبَدَلِیَّةِ اِلَّا النُّبُوَّةُ
نیست بعد از درجات ولایت و بدلیت مگر مقام نبوت و چون مراتب و درجات ولایت تمام گشت مقام نبوت
آغاز شد پس گویا نخست انبیاء را علیهم السلام بجمیع مراتب و درجات و کمالات مقام ولایت میرسانند و متلطف
میگردانند بعد از آن مقام نبوت می بخشند و آن محض موهبت و اصطفاست که اولیاء را بدان راه نیست
در ثمرت نبوة و کمال آن بنبوت و کمال ولایت است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر
همچنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت ایشان **ابیات** کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار نقد ببازار کائنات آرند * یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد *

هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولیکن * بدل پذیری نقش نگار ما نرسد * فسبحان الله ما احسنه واجله واکمله صلی الله علیه وسلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت بانبیاست باین وجه که مذکور شد وانجا کلمهٔ است موهم خلاف حق که از بعضے ازین قوم صادر شده ومعلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت انبیا بدایت اولیاست توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند وبعد از وصول سلوک میکنند برای تعلیم وارشاد خلق ووصول بتفاصیل مواعید ودرجات که وعده کرده شده اند بآنها پس سلوک نهایت انبیا بعد وآن بدایت حال اولیاست وانچنانست که یکی دریا را شنا کرده وازان گذشته بساحل رسد وبدان منتهی گردد ودیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا در آید وشنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص اول بدایت مرد دوم است وبعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع واحکام است که در آخر عمر آنها تمام کردند وولی ابتدا کار ازینها میکند اما با وجود تاویل وتوجیه امثال این سخن نا گفته به که موهم باطل ودست آویز اهل بطلان گروهی یکی دیگر این سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد نخست مرتبه ایمان است پس ازان درجه علم بعد ازان ولایت وبدلیت ابعد لقییت وهرچه گویند درجات ومراتب ولایت پس ازان نبوت ورسالت واولو العزمیت وبعد از همه ختمیت ومحمدیت ولیس وراء ها العبادان مرتبه نهایة کمال بشری تا انجاست بعد ازان الوهیت است واله یکی ومحمد نیز یکی است خدا است وبندهٔ خدا نیست خدا وبندهٔ محمد دیگران همه طفیلی او شیند عبیت بعنوان ورا خدا از بهر امر شرع وحفظ دین * دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن * اشعار * دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم * فانسب الی ذاته ما شئت من شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم * واز جهت انتهای درجهٔ کمال اوست که فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مقام ومراتب اجرام است چنانکه جسد شریف او را فوق جمیع اجساد واجرام صوری بردند روح اعظم او را فوق مراتب درجات معنوی رسانیدند تا در انچه هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر و نه ملک را عبیت چنان گرم در تیه قربت

۵۱ شنا کنم اول نفی شنا ورونام وزشب است که هند یان آنرا دهند گویند وآنرا خنوزنا منند از شرح کامل گرفته و مولوی مولوی مراج

۵۲ بالفتح یعنی اجرام جسام که از لمسان لحاظ بر این انقطاب است و عبد حواحد و اجسام کنند چون اجسام که ذوی اعضاء اند چنانکه ازرد مکبر بر گردد و ایجسام اوره را عضاء اوسلح

برانده که در سدره جبرئیل از و باز مانده و گفت **بیت** اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی
بسوزد پرم * تا فوق آن مرتبه مرتبهٔ الوهیت مانده و بس در خلوتی که او با خدا است همه بیرون مانده *
اشعار تسامی الی نیل المعانی من العلی * فاسرع به الباری لارفع رتبة * تدانی فلو ناداه الی القرب
ربه * وناداه تقدم یا وحید مجتبی * تعالی الشیاء حبا بحبیبنا * جزا لحجب خل الخلوق وادلعرتی * تانس
جنا بهذا الوصال وذا لتقا * محب محبوب ساعت خلوت **نظم** شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون *
نور هدی حبیب خدا سید انام * مقصود ذات او ست دگر ها همه طفیل * منظور نور اوست دگر جملگی ظلام *
هر رتبه که بود در امکان بر وست ختم * هر نعمتی که داشت خدا شد بر و تمام * برداشت از طبیعت او کان قدم که آن
اسری بعبده است من المسجد الحرام * تا عرصهٔ وجوب که اقصای عالم است * کانجا نه جا است و نی جهت
و نی نشان نه نام * **مصر بیت** بس شگرف در آنجا به هیچ هان * از آشنای عالم جان هر کس ازین مقام
جزوی در ان مقام نگنجید هیچ کس * او بود و ذات پاک خداوند والسلام * **المقالة السابعة**
والخمسون قال رضی الله عنه الاحوال قبض کلها بدانکه احوال
عبارتست از معانی و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل معرفت[۵۱] و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس
و هیبت و حیا و حشمت و مانند آن از مواهب ربانی و نفحات الهی و او بقا و دوام پذیر نباشد و بنابر این گفته اند
که قوم رسته در آن و مقامات عبارتست از آنچه اقامت کند سالک در آن و باقی و دایم باشد مثل توبه و صبر و توکل
و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده جز بعضی صد گفته و گویند که مقامات از مکاسب است و احوال از
مواهب و این را تحقیقی است مذکور در کتب ایشان از انجا بالجمله حضرت می فرمایند که در احوال قبض است
همه چه بنده در آن گرفتاری هست با خود است و هنوز در رق عبودیت[۵۲] است و در ان تقیید سے
و تحدیدی هست که اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دائرهٔ سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث
آمده است و اسالک شوقا الی فی لقائک من غیر ضراء مضرة و همچنین محبت اگر غلبه آرد احتمال بیرون افتادن

وارو و در غلبهٔ محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال تقییدی و قبضی هست و فنای مطلق
نیست لِاَنَّهٗ یُؤْمَرُ اِلَیَّ بِحِفْظِهَا زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت
حد آن و رعایت احتیاط و احتراس در آن وَکُلَّمَا یُؤْمَرُ بِحِفْظِهٖ فَهُوَ قَبْضٌ و هر چیزیکه امر کرده میشود
بمحافظت در آن متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت
در مقامات بیشتر و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب در سلوک است و لهذا که اول درجهٔ ولایت است نرسیده
و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که از جهت همین تعرض بآن نفرموده اند و در آخر کلام ذکر مقامات
نیز واقع شده است وَالْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ بَسْطٌ کُلُّهٗ و ایستادن با تقدیر الهی و شهود آن و فانی شدن
در آن و برآمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لِاَنَّهٗ لَیْسَ هُنَاکَ شَیْءٌ یُؤْمَرُ
بِحِفْظِهٖ زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود برآمده و چیزی از وی
باوی نمانده سوی کَوْنِهٖ مَوْجُوْدًا فِی الْقَدَرِ جز بودن او موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را
و تصرف میگرداند در وی بی رویت فعل و ارادت از خود فَعَلَیْهِ اَنْ لَّا یُنَازِعَ فِی الْقَدَرِ پس لازم است
بر وی از برای تحصیل این نسبت و مشق اینکار اگر هنوز بمرتبهٔ فنای مطلق واصل نشده و از برای ابقاء و دوام
این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بَلْ یُوَافِقُ بلکه موافقت کند وَلَا یُنَازِعُ
فِیْ جَمِیْعِ مَا یَجْرِیْ عَلَیْهِ و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی مِمَّا یَحْلُوْ وَیَمُرُّ از آنچه شیرین و
تلخ و لطف و قهر است چنانکه وارد شده است آمنت باللّٰه و قدره خیره و شره حلوه و مره بیت مر
ارادت ما آستان حضرت دوست است که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست اَلْاَحْوَالُ مَحْدُوْدَةٌ احوال
محدود و مقید است بحدود که اگر از آن تجاوز کند از حد ادب و سلامت بیرون رود فَاُمِرَ بِحِفْظِ حُدُوْدِهَا
پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دائرهٔ اعتدال بیرون نیفتد وَالْفِعْلُ الَّذِیْ
هُوَ الْقَدَرُ غَیْرُ مَحْدُوْدٍ فَیُحْفَظُ و فعل الهی که آن تقدیر اوست حدی و نهایتی معین ندارد تا نگه

۵۱ احتراس خود از چیزی نگهداشتن و در شب گوسفند منتخب

والقیام مع القدر بسط کله

۵۲

محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن وَعَلَامَتُهُ اَنَّ الْعَبْدَ
دَخَلَ فِي مَقَامِ الْقَدْرِ وَالْفِعْلِ وَالْبَسْطِ اَنَّهُ يُؤْمَرُ بِالسُّؤَالِ فِي الْحُظُوظِ و نشان آنکه بنده در آمد
در مقام قدر و فعل و حاصل شد او را انبساط آنست که وی گاهی امر کرده میشود بسوال کردن و طلبیدن بعضی
حظهای نفس از درگاه حق بَعْدَ اَنْ اُمِرَ بِتَرْكِهَا وَالزُّهْدِ فِيهَا بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ
و ناخواستن آن و مقبوض بود در آن لِاَنَّهُ لَمَّا خَلَا بَاطِنُهُ مِنَ الْحُظُوظِ زیرا که هرگاه که تهی شد
درونهٔ وی از خواهش حظوظ و میل بدان وَلَمْ يَبْقَ فِيهِ غَيْرُ الرَّبِّ و باقی نماند در وی جز پروردگار عز و جل
بُوْسِطَ بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فَاُمِرَ بِالسُّؤَالِ پس امر کرده شد بسوال حظوظ
وَالتَّشَهِّيْ و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس وَطَلَبِ الْاَشْيَاءِ الَّتِيْ هِيَ
قِسْمَتُهُ و طلب کردن چیزهای که آن قسمت وی و نصیب وی بود وَلَابُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهَا و چاره نیست
از گرفتن آنها وَالتَّوَصُّلِ اِلَيْهِ بِسُؤَالِهِ و از رسیدن بسوی آنها بسوال و طلب وی یعنی آن چیز نهاده شده
و قسمت کرده شده بود برای وی ولیکن برای مصلحت تربیت وی از آن باز داشته و اختیار فرموده بودند تا بلذات
و شهوات از جناب قرب حق دور نیفتد و چون صاف و خالص شد و سلامتی قلب حاصل کرد لطف و رحمت الٰهی اقتضای
آن کرد که امر کرده شد که سوال کند و بخواهد تا بوی بدهند بر مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت و
تندرستی و اگر نمی طلبید چون این نصیب وی بود بی طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لِيَتَحَقَّقَ كَرَامَتُهُ
عِنْدَ اللّٰهِ تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی بودن او به نزد خدای عز و جل وَمَنْزِلَتُهُ و ثابت گردد مرتبه
و حرمت او وَاِمْتِنَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ و عطا کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بر وی
بِالْاِجَابَةِ اِلَى ذٰلِكَ بپاسخ دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال وی در آن وَالْاِطْلَاقِ بِالسُّؤَالِ
فِي اِعْطَاءِ الْحُظُوظِ و رها کردن بنده و کشاده دادن زبان او را بسوال کردن حظوظ وَمِنْ اَكْثَرِ
عَلَامَاتِ الْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بیشترین نشانهای بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانهای

دیگر نیز هست اما این اطلاق بیشتر و قویتر و ظاهرترین نشانهای اوست وَالْاِخْرَاجُ مِنَ الْاَحْوَالِ
وَاللَّذَّاتِ وَالتَّکَلُّفُ فِیْ حِفْظِ الْحُدُوْدِ و از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند
احوال و مقامات و از تکلف کردن وی و بخود گرفتن و زور کردن و نگهداشتن حدود و احکام و مصدوق این
حال و مصداق این اجمال این حکایت است که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت
کند پس آنحضرت او را بر قاعدهٔ تسلیک ریاضت فرمود و نان جوین خشک بخوردن وی داد روزی آن زن آمد
و پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت وی را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن بمشاهدهٔ این حال از کسوت
و انکار بدرون وی راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست
شود هرچه خواهد بخورد زیان ندارد و پس از نشارت با ستخوانهای مرغ کرد و فرمود قومی باذن الله طائر درست
باپر و بال شد و به پرید فرمود اگر پسر تو باین مقام رسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و مواجید را درین مقام
کلامی بلند است که چنانکه درمیان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح بانتباه قلب از غفلت و توبهٔ نصوح
آید و بعمل جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب در حالیکه دارد بدان منتفع شود و چه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال و در اعمال و احوال در تقرب و مزید تعاکس است احوال
سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد
و نفس معین قلب و نمی شناسد این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب نوال زیرا که آن از علوم ذوقیه است
که در نمی یابند آنرا الا ارباب ذوق و وجدان و عون قلب مر نفس را چنانست که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی
بجانب نفس پس مدد میکند نفس را بانوار صفا و تا گیرد از روح پس میگردد نفس مطمئن و مطیع و چون نفس
باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقهٔ همسائگی و بحظوظی که نفس را میرسد قلب را از ان لذات
وجدانی می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب می یابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد ذکا و
طمانیت وی و چندانکه نفس از حظوظ می یابد افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه و لیکن این حال بغایت

لطیف و تارک است و منزله بسیاری از مدعیان است که جاهل اند مبکاید نفس و هوای خفیه وی تا رها میکنند نفس را
در لذات و شهوات بی درنگ فان پس خود هلاک میشوند و دیگران نیز هلاک میکنند و اهل مستحق نیست
این تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته در تحت سیاست قلب و این حال
منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بر فضل و عنایت
حق ومنه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی و لیتلطف میگوید
که طعامی بجز لطیف میار و گفته است که چون پیش عارف بر و طعام لطیف بر که سبب مزید لطافت و صفای
احوال وی میگردد و چون نزد زهاد و عباد بر و طعام غلیظ و خشک بر تا معامله که با نفس دارند خللی نیفتد با هر کسی
معامله موافق وقت و حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ و شهوات و اسقاط تکلیف
بحدود و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام میگیرد در دفع آن می فرمایند فَإِنْ قِيلَ هٰذَا يَدُلُّ عَلَىٰ
زَوَالِ التَّكْلِيفِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از وی
وَالْقَوْلِ بِالزَّنْدَقَةِ و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوْجِ مِنَ
الْإِسْلَامِ و بیرون آمدن از حدود اسلام وَرَدِّ قَوْلِهٖ و میبرد و انکار قول خدای عز وجل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قیل گفته شد
درجواب آن لَا يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام برانچه تو گفتی و توهم کردی وَلَا يُؤَدِّيْ اِلَيْهِ
و نمیرساند بآن و لازم نمی آید ازان بَلِ اللّٰهُ اَكْرَمُ وَلِيُّهٗ اَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگتر است
و ولی وی که دوست داشته شده است وی تعالی او را و گرفته است کارهای او را بر ذمه لطف و کرم
خود گرامی تر و ارجمند تر است بر وی مِنْ اَنْ يُدْخِلَهٗ فِيْ مَقَامِ النَّقْصِ از انکه در آرد حق سبحانه و
تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست وَالْقَبِيْحِ فِيْ شَرْعِهٖ وَدِيْنِهٖ و در آرد

ت | ذات نفع | بسیار سری | مجبور و گرفته شده | از حیات نفع | اوراد است با اخلاص | ع از عنایت | ف از نفع اول | ن شده و بیراهی | س بیرون از ایمان | بیک کند و بچه | بیک نفع از سلطان | ب بیک | کم کنند و سخت | ط بیکار کننده | بیکار ملامت کننده | بوفور عصیان | ن بیرایه از دل | ع عصیان | بانفس بیکار

ودرانچه زشت است در شرع وى ودين وى وَيُبْلِ يَعْصِمُهُ مِنْ جَمِيعِ مَا ذُكِرَ بلكه نگاه ميدارد حق
سبحانه ولى خودرا از همه انچه ذكر كرده شد از قبائح وَيَصْرِفُهُ عَنْهُ وباز ميگرداند آنرا از وى وَيَحْفَظُهُ
ونگاه ميدارد اورا وگوياكه يحفظه تفسير يعصمه است چنانكه مشهور است كه انبيا عليهم السلام معصوم اند واوليا محفوظ
وفرق ميان عصمت وحفظ آنست كه در عصمت گناه راه نيابد وحفظ آنكه گناه نماند ونيايد واز ضرر وى
محفوظ ماند وعصمت پيش از گناه است وحفظ بعد از وى واگر مراد از عصمت معنى لغوى دارند معنى
حفظ وعصمت يكى گردد وَيُنَبِّهُهُ وهمى آگاهاند اورا ونميگذارد در ورطه غفلت وضلالت وَيُسَدِّدُهُ
لِحِفْظِ الْحُدُودِ وراست ودرست گفتار وكردار ميگرداند اورا براى نگهداشت حدود شريعت واحكام
دين وسداد را باستقامت وتوسط ميان افراط وتفريط نيز تفسير كنند فَتَحْصُلُ الْعِصْمَةُ وَيَحْفَظُ
الْحُدُودَ پس حاصل ميگردد نگاهداشت از گناهان ومحفوظ مى ماند حدهاى شرع مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ
وَمَشَقَّةٍ بى تكلف وزور كردن از ولى وسختى كشيدن از وى وَهُوَ عَنْ ذٰلِكَ فِي غَيْبَةٍ فِي
الْقُرْبِ مِنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وآن ولى از حصول عصمت وحفظ حدود غائب است در قرب
پروردگار خود يعنى چون لطف پروردگار متولى امر او شده است واورا از نامرضيات نگاه ميدارد واو در
قرب وشهود پروردگار چنان فرو رفته است كه از ان خبر ندارد وبدين طريق كه در ذات وى حالتى پيدا ميكنند
كه بتكلف ومشقت ومجاهدت كه پيش ازين ميكشيد حاجت نمى افتد اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة
كه ميگويند اين معنى است نه بمعنى رفع تكليف واباحت كه هرچه خواهد بكند معاذ الله تعالى گفته است خداى
عزوجل در شان يوسف عليه السلام در حفظ وعصمت او از انچه امراة عزيز از وى ميخواست كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ وهمچنين نموديم يوسف عليه السلام را برهان در دفع هم وقصد تا باز داريم از وى
بدى را كه عبارت از مقدمات ودواعى زنا است وفحشا كه مراد بدان زنا است اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِيْنَ بدرستيكه يوسف عليه السلام از بندگان ما است كه خالص گردانيده شده اند از براى قرب

فرق عصمت وحفظ ۱۲

اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة ۱۲

حق وطاعت وطلب نیات او مخلص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب ست و مخلص بکسر لام بمعنی مرید و محب
که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و شتان ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که
ایشان را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان
باین صفت می باشند غایتش آنجا عصمت ست و اینجا حفظ وقال و نیز گفته است عز و جل در خطاب
بشیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص وی تعالی را إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ
عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستی که بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهر یان وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ
إِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِينَ گمراه میکنی و از جا می بری تو ای شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا که مخلصان
اند بفتح لام يَا مِسْكِينُ ای شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال پس تو هم مسکینی که چون
ولی گذاشت خود را بتقدیر الهی و نزاع نگردد در ان و تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیک و بد و مرضی و نامرضی
بدانکه حال انچنین نیست که تو گمان می بری زیرا که هُوَ مَحْمُولُ الرَّبِّ وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار است
عز و جل که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه یکی
دیگر برادر کنار خود بر میدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهُ و وی مراد و محبوب حق است
که او را میخواهد که با خود دارد و بغیر خود نگذارد وَهُوَ مُرَبِّيهِ فِي حِجْرِ قُرْبِهِ وَلُطْفِهِ و وی تعالی می پرورد او را
در کنار قرب لطف عنایت خود أَنَّى يَصِلُ الشَّيْطَانُ إِلَيْهِ از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی
تا در وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را وَيَتَطَرَّقُ الْقَبَائِحُ وَالْمَكَارِهُ فِي الشَّرْعِ نَحْوَهُ و چگونه راه یابد خبرها که
زشت و ناخوش ست در شرع بجانب وی وَأَبْعَدْتَ النُّجْعَةَ دور داشتی تو طعام و شراب را وَأَعْظَمْتَ
الْقُرْبَةَ و بزرگ گردانیدی قرب مرتبه او را گویا این مثل است که زده میشود در جاکه کسی تعظیم و تکریم کسی بکند
اما حق او را ادا نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت نورزد و نجعه بضم نون و سکون جیم آب
و علف ستور نگاه داشتن و نجع گوارا کردن طعام و نجیع آرد و کاه که بهم خلط کنند و همراه آب بشتر دهند مقصود

ف
مراد ازین بندگانند
که با جستن بالشان
الصح ۱۲

ع
بفتح نون اول
جمع نجم کغرفہ
و سکون جیم بضم نجیع
بعض
دکنار از کشف
و منتخب اللغات

آنکه چون او را ولی گفتی باز اسناد معصیت و ارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه می فرمایند و قلت
قولًا قطیعًا و گفتی سخنی شنیع هولناک بزرگ در شناعت تَبًّا لِهٰذِهِ الْهِمَمِ الْخَسِیْسَةِ الدَّنِیَّةِ
زیان باد و هلاک مر این همتهای فرومایه ناکس را وَالْعُقُوْلِ النَّاقِصَةِ الْبَعِیْدَةِ و این عقلهای کم دور
از کار را وَالْآرَاءِ الْفَاسِدَةِ الْمُخْتَلَّةِ و رایهای تباه و خلل پذیر را که نه فهمند و این اعتقاد دارند اَعَاذَنَا
اللّٰهُ وَالْاِخْوَانَ پناه دهاد خدای تعالی ما و برادران را مِنَ الضَّلَالَةِ الْمُخْتَلِفَةِ از گمراهیهای مخالف
یکدیگر و اختلاف بمعنی آمد و شد کردن نیز آید بِقُدْرَتِهِ الشَّامِلَةِ بتوانائی وی که در گیرنده است همه را
وَاَلْطَافِهِ الْکَامِلَةِ و بلطفها و توفیقهای وی که کامل اند وَرَحْمَتِهِ الْوَاسِعَةِ و بمهربانی وی که فراخ
است و گنجیده است در همه جا وَسَتَرَنَا بِاَسْتَارِهِ التَّامَّةِ و بپوشاد ما را به پردهای حفظ و عصمت
وی که تمام اند الْمَانِعَةِ الْحَامِیَةِ منع کننده گناهان را از رسیدن بما نگاهدارنده ما را از ان وَرَبَّانَا
بِنِعْمَتِهِ السَّابِغَةِ و پرورش کناد ما را بنعمتهای وی که تمام و کامل اند وَفَضَائِلِهِ الدَّائِمَةِ و فضیلتها
و فزونیهای کرم او که همیشه اند بِمَنِّهٖ بنعمت و احسان وی و این بشارت است مر اخوان را که اجتماع ایشان
با ذات شریف وی در دعا و طلب خیر بدرجه اجابت و قبول برسند چنانکه مشهور است که چون مهمان عزیز است
طفیلی نیز عزیز خواهد بود

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ
تعام عَنِ الْجِهَاتِ کُلِّهَا کور ساز خود را از همه سو از ماسوای حق وَلَا تَبَصَّصْ عَلٰی شَیْءٍ مِّنْهَا و چشم
بر هیچ چیز از ان جهات و هیچ سو مگر فی الصراح تبصیص چشم باز کردن سگ بچه نو زاد فَمَا دُمْتَ تَنْظُرُ
اِلٰی وَاحِدَةٍ مِّنْهَا پس ما دام که نگاه میکنی بسوی چیزی ازان لَا یُفْتَحُ لَکَ جِهَةُ اِلٰی فَضْلِ اللّٰهِ
گشاده نمیشود مر ترا راهی سوی فضل خداء عَزَّ وَجَلَّ و قربه و نزدیکی وی تعالی فَسُدَّ الْجِهَاتِ جَمِیْعًا
پس ببند جهت ها را و جانبها را همه بِتَوْحِیْدِکَ بیکی دانستن تو و یکی دیدن تو حق را وَاِمْحَائِ نَفْسِکَ
و محو گردانیدن نفس ترا ثُمَّ فَنَائِکَ وَمَحْوِکَ وَعِلْمِکَ بعد ازان محو گردانیدن فنای ترا و محو ترا و دانستن

المقالة الثامنة والخمسون ١٣٠٠

ترا تا فنا و فنا نیز حاصل گردد فيفتح في عين قلبك جهة فضل الله العظيم پس درین هنگام

گشاده شود دو چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها بعيني راسك اذ ذاك

پس می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محوی شود به بندی چشم از هر سو یعنی چنان یقین

شود که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرماید لشعاع نور قلبك و ايمانك و يقينك می بینی

بر فشیدن روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فيظهر عند ذلك النور من باطنك على

ظاهرك پس پیدا میگردد نزد آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو كنور الشمعة التي في البيت

المظلم في الليلة الظلماء همچو روشنائی شمع که در خانهٔ تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود

روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا متعدد نیست تظهر

من كوى البيت و منافذه پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است

از دیوار خانه فيشرق ظاهر البيت بنور باطنه پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی

درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین

روشن شده است و درون و بیرون او در گرفته است صحبت از درون نمیرود بیرون و در گرفتی درون

و بیرون را فتسكن النفس و الجوارح پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح از میل

و تعلق بدنیا و شغلیات وار ند نیز ساکن و آرامیده میشوند الى وعد الله و عطائه عن عطاء غيره

و وعد غيره بسوی وعدهٔ خدا و بخشش او و روی گردانند از بخشش غیر خدا و وعدهٔ غیر وی عز و جل و ارحم

نفسك و لا تظلمها و مهربانی کن به بخشا بر نفس خود و ستم مکن بروی و لا تلقها في ظلمات جهلك

و رعونتك و میفگن نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و کور دلی و سستی خود فتنظر الى الجهات

پس نظر کنی بجانب های متعدد و مختلف الى الخلق و الحول و القوة و الكسب و الاسباب

بسوی خلق و افعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و آلات فتتكل عليها

پس اعتماد کنی بران و بگذاری کارهای خود را بان فَيَسُدُّ عَنْكَ الْجِهَاتِ پس بسته گردد از تو جهت
و جایها که نظر بران داری و اعتماد بران میکنی بقدرت الهی و جریان سنت وی تعالی در عقوبات عاصیان
و غافلان و نیز بشومی توجه بغیر و اعتماد بر ما سوای حق چنانکه می فرمایند وَلَمْ يُفْتَحْ لَكَ جِهَةُ فَضْلِ
اللّٰهِ و کشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عزوجل عُقُوبَةً وَمُقَابَلَةً بِشِرْكِكَ بِالنَّظَرِ إِلَى غَيْرِهِ
از جهت سزا دادن و در برابر کردن شرک تو بسبب نظر بر جز خدای عزوجل پس نه دنیا شود و نه دین و نه آن
یابی و نه این فَإِذَا وَحَّدْتَهُ پس وقتیکه یگانه گردانی خدا را و وحدته بجیم نیز احتمال دارد یعنی وقتیکه بیابی
خدا را عزوجل و شناسا شوی بکوروی آری بیگانگی بسوی وی وَنَظَرْتَ إِلَى فَضْلِهِ و نظر کنی و متوجه
شوی بسوی فضل و کرم وی وَرَجَوْتَهُ دُونَ غَيْرِهِ و امید داری او را و رحمت او را نه جز او را
وَتَعَامَيْتَ عَمَّا سِوَاهُ و کور سازی خود را از هر چیزیکه جز او است قَرَّبَكَ نزدیک گرداند ترا بخود و
أَدْنَاكَ و بسیار نزدیک گرداند ترا وَرَحِمَكَ وَرَبَّاكَ و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا وَأَطْعَمَكَ
وَسَقَاكَ و بخوراند و بنوشاند ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی وَدَاوَاكَ وَعَافَاكَ و دارو کند ترا و تندرستی
بخشد از امراض و آفات ظاهری و باطنی وَأَعْطَاكَ وَأَغْنَاكَ و بخششها کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند
ترا بمال و طلب وَنَصَرَكَ وَوَلَّاكَ و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار دکارها بتو حاکم و امیر گرداند ترا
نَحَّاكَ عَنِ الْخَلْقِ وَعَنْ نَفْسِكَ وَأَفْنَاكَ یکسر بستر و پاک گرداند ترا از تعلق بخلق و از گرفتاری
بنفس تو و نیست و نابود گرداند ترا از کل ما سوی فَلَا تَرَى بَعْدَ ذٰلِكَ لَا فَقْرَكَ وَلَا غِنَاكَ
پس نه بینی و ندانی بعد ازان نه درویشی خود را نه توانگری خود را و فانی شوی از خود و صفات خود

المقالة التاسعة والخمسون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَخْلُو حَالُكَ إِمَّا
أَنْ تَكُونَ بَلِيَّةً أَوْ نِعْمَةً خالی نیست حال تو ازین دو حالت یا می باشد بلا یا نعمت فَإِنْ كَانَتْ
بَلِيَّةً فَتُطَالَبُ فِيهَا بِالتَّصَبُّرِ پس اگر حالت تو بلیه است پس باز جست کرده میشوی دران

ناشکیبائی کردن بزور وخود را بتکلف بران داشتن ودر تحصیل آن با نفس جهاد کردن وَهُوَ الادنی و

تصبر فروترین پایه‌ایست در اداحق بلا و اَلصَّبْرُ وَهُوَ اَعْلٰی مِنْهُ وبازجست کرده میشوی بصبر

وبی تکلف صابر بودن اگر آن تلخے که در صبر میباشد موجود بود وصبر ترجیح داعیهٔ حق بر داعیهٔ هواست بے

جزع وفزع وسهل تستری گفته صبر انتظار کشاد کار از حق وگفته که آن عالیدن نفس ست تا نرم گردد ورام

شود ثُمَّ الرِّضٰی وَالْمُوَافَقَۃُ پستر بازجست کرده میشوی برضا وموافقت بودن با فعل حق وحقیقت

رضا سکون قلب ست تحت جریان حکم وذوالنون گفته رضا سرور قلب ست بتلخی قضا ثُمَّ الْفَنَآءُ پستر بازجست

کرده میشوی بفنا وگم شدن در فعل حق ونابود گشتن از ارادت واختیار خود ودر رضا نیز اگرچه فنائی هست

ولیکن شوبی از اختیار وجود باقیست ولابد این مرتبه بلندتر ازان خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ وفنا

ثابت است مرابدال را که از افعال وارادت مطلق منسلخ شده اند وفانی گشته اند واولیا را رضا است

ومومنان را صبر وَالْعَارِفِیْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ وفنا حاصل میباشد مرکل عارفان را

که خداوند علم شهودی بجلال ذات وصفات اویند وَاِنْ کَانَتْ نِعْمَۃٌ فَتُطَالِبُ فِیْهَا بِالشُّکْرِ عَلَیْهَا

واگر باشد حالت تو نعمت پس بازجست کرده میشوی بشکر کردن بران وَالشُّکْرُ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ

وَالْجَوَارِحِ وشکر میباشد بزبان بدل وباعضا از دست وپا وچشم وگوش وجز آن اگرچه زبان نیز داخل

اعضاست ولیکن او را جدا شمردند از جهت عمده بودن وی در کار شکر وترجمانی دل ولهذا اقرار را جزو ایمان ساخته

اند نه اعمال را اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَۃِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر بزبان پس اقرار کردن

بنعمت که آن از خداست عزوجل لابد چون زبان ترجمان دل است در دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر

قلبی خواهند فرمود وَتَرْکُ الْاِضَافَۃِ اِلَی الْخَلْقِ نسبت ناکردن آنرا بخلق بطریق حقیقت وحکم

واقعه اما تکلم وتفوه بدان باعتبار وساطت مجاز در حقیقت شکر قدح نکند وگاهی باشد که بعضی مقربان

بدان مأخوذ ومعاتب گردند ومطلق اینجا شامل نفس وماغیر است ولهذا می فرمایند وَلَا اِلٰی نَفْسِکَ

وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وَحَرَكَتِكَ وَكَسْبِكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیلت تو و توانائی
تو و جنبش تو و کار تو وَلَا اِلٰی غَیْرِكَ مِنَ الَّذِیْنَ جَرَتْ عَلٰی اَیْدِیْهِمْ و نه اضافت کنی بسوی
جز تو از آن کسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لِاَنَّكَ وَاِیَّاهُمْ اَسْبَابٌ
وَاٰلَاتٌ وَاَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلتها و دست افزارید مر نعمت را فَالْقَاسِمُهَا وَمُجْرِیْهَا
وَمُوْجِدُهَا وَالْفَاعِلُ فِیْهَا وَالْمُسَبِّبُ لَهَا هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بخشش کنندهٔ نعمت و روان
گردانندهٔ آن و پیدا کنندهٔ آن و کار کننده و آن سبب سازنده مر آنرا خدا است وَالْقَاسِمُ هُوَ اللّٰهُ وَالْمُجْرِیْ هُوَ وَالْمُوْجِدُ
هُوَ و چون قسمت کنندهٔ نعمت خدا و روانه سازنده او است و پیدا کنندهٔ او فَهُوَ الْاَحَقُّ بِالشُّکْرِ مِنْ
غَیْرِهٖ پس وی تعالی سزاوارتر و مستحق تر است بشکر گذاری کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت
و حکم واقع اگرچه نظر بوساطت غیر نیز حقی داشته باشد لَا یُنْظَرُ اِلَی الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِیَّةِ مَثَلًا
یکی هدیه فرستاد نزد تو و آنرا بار کرد بر پشت غلام خود پس درینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده مر
هدیه اِنَّمَا النَّظَرُ اِلَی الْاُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ الْمُنْعِمِ بِهَا نیست نظر مگر بسوی خداوند که روان کننده
و نعمت دهنده است آن هدیه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِیْ حَقِّ مَنْ عَدِمَ هٰذَا النَّظَرَ گفته است خدای تعالی
در باب کسیکه گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا
میدانند آنچه ظاهر و پیدا است از زندگانی دنیا و عالم مجاز وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ و ایشان
از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبر اند فَمَنْ نَظَرَ اِلَی الظَّاهِرِ وَالسَّبَبِ پس کسیکه نظر کند بظاهر
و بسبب وَلَمْ یُجَاوِزْ عِلْمُهٗ وَمَعْرِفَتُهٗ و نگذرد دانش و شناخت او بحقیقت حال و سبب ساز
فَهُوَ الْجَاهِلُ النَّاقِصُ قَاصِرُ الْعَقْلِ پس او است نادان کم شناخت کوتاه عقل اِنَّمَا سُمِّیَ الْعَاقِلُ
عَاقِلًا لِنَظْرَتِهٖ فِی الْعَوَاقِبِ عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن کرده که فکر میکند و در می یابد عاقبتهای
کارها و حقایق امور را پس اگر دریابد حقیقت حال را که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیا

ادات بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول

فاعل حقیقی اوست عاقل نباشد وَاَمَّا الشُّكْرُ بِالْقَلْبِ فَبِالْاِعْتِقَادِ الدَّائِمِ اما شکر گفتن بدل

پس بیقین دانستن است همیشه وَالْعَقْدِ الْوَثِيقِ الشَّدِيدِ الْمُتَبَرَّمِ وبعقد قلبی محکم سخت استوار

اَنَّ جَمِيعَ مَا بِكَ مِنَ النِّعَمِ وَالْمَنَافِعِ وَاللَّذَّاتِ که همه انچه با تست از نعمتها و منفعتها و لذتها

فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ در پیدا و پنهان و بیرون و درون فِي حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبشهای

تو و آرامهای تو مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا مِنْ غَيْرِهِ از خداست نه از غیر وی وَيَكُونُ شُكْرُكَ بِلِسَانِكَ

مُعَبِّرًا عَمَّا فِي قَلْبِكَ و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در دل تست

یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است خدای عز و جل

وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیز که با شما است از نعمت پس از خداست وَقَالَ و گفته است و تعالی

اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً و تمام و کمال گردانیده است خدای تعالی بر شما نعمتهای خود را

بیرون و درونی وَقَالَ و گفته است وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط

نتوانید کرد آنرا فَمَعَ هٰذَا لَا يَبْقٰى لِلْمُؤْمِنِ مُنْعِمٍ سِوَى اللّٰهِ پس با ثبوت این معنی باقی نمیماند مر هیچ

مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عز و جل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین

بمعنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر ظاهر است گویا

که دل از شناخت نعمتهای الهی پر شیر و تا بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف

و اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسب است و مستلزم معنی شکر قلبی نیز هست وَاَمَّا الْجَوَارِحُ

فَبِاَنْ تُحَرِّكَهَا وَتَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهِ و اما شکر بجوارح پس بآنست که بجنبانی آنها را و در کار داری

در خدمت و فرمان برداری خدای عز و جل دُوْنَ غَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا تُجِيبُ

اَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِيمَا فِيهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس پاسخ ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزیکه در ان چیز

روی گردانیدن است از خدا وَهٰذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰى وَالْاِرَادَاتِ وَالْاَمَانِيَّ و خلق شامل

ودرگیرنده است نفس را وهوا را وخواستها را وآرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِيْقَةِ وتمامی مخلوقات این همه از اجابت
وفرمانبرداری اینها درگذشت بجز فرمانبرداری حق وبیانش آنست که می فرماید تَجْعَلُ طَاعَةَ اللّٰهِ اَصْلًا
وَمَتْبُوْعًا وَاِمَامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اصل وپیروی کرده شده وپیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا
وَتَابِعًا وَمَامُوْمًا وبگردانی جز طاعت خدا فرع وپیرو وپس رو فَاِنْ فَعَلْتَ غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر بکنی تو
جز این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ اللّٰهِ می باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس
خود وحکم کننده بجز حکم خدای عزوجل اَلْمَوْضُوْعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِيْنَ حکم دیگر که وضع کرده شده ونهاده شده است
مر بندگان اورا که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ سَبِيْلِ الصّٰلِحِيْنَ ومی باشی رونده جز راه صالحان
قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ وآنکسانی که
حکم نکنند بر خلق وبر نفس بحکمی که فرود فرستاده است خدای تعالی پس آنکسان کافر اند وَفِيْ اٰيَةٍ ودر آیتی
دیگر واقع شده است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ وَفِي الْاُخْرٰى
ودر آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد بظلم وفسق نیز کفر است پس مدلول هر سه آیت یکی است واگر
کفر باستحلال واستخفاف خواهد بود وظلم وفسق پی آن فَيَكُوْنُ اِنْتِهَائُكَ اِلَى النَّارِ الَّتِيْ پس
میباشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ فروزینه آن آتش آدمیانند و
سنگها مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد کوهها است ومقصود بیان تندی وسختی آتش
دوزخ است وَاَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلٰى حُمّٰى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا وتو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تپ یکساعت
درین جهان وَاَقَلِّ شَظِيَّةٍ وَشَرَارَةٍ مِّنَ النَّارِ فِيْهَا وصبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بجهد در دنیا
فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُوْدِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ اَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن
در آتش دوزخ با دوزخیان اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحای مهمله واین دو کلمه را جای اطلاق کنند
که لشکر بر سر قومی بتاراج وغارت وهلاک تاخت آورده باشد وایشان را بیاگاهانند وخبردار گردانند تا بگریزند

ومن لم یحکم بما انزل الله الآیة ۱۲

وبسیار گردند وتکرار روی آن تکرار بهر دو وجه باطلاق می یابد وتکرار بشیته سنت جد بر تقدیر افراد و بعد و قصر بر دو بر تقدیر
تکرار و معنی النجا والوحا اسرع است یعنی شتابی کنید وزود باشید و تکرار ید وخود را خلاص گردانید ازین بلا وبعضی
نجا را از نجات نیز داشته اند اَللّٰهَ اَللّٰهَ لازم گیر خدا را و پناه گرفتن را الوی اِحْفَظْ فِی الْحَالَتَیْنِ وَشُرُوطُهُمَا
نگهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را و حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت را که صبر و شکر است فَاِنَّكَ
لَا تَخْرُجُ فِي جَمِيعِ عُمُرِكَ مِنْ اِحْدٰيهِمَا زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت
اِمَّا الْبَلِيَّةُ وَاِمَّا النِّعْمَةُ یا بلا است یا نعمت وَاَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا مِنْ حَقِّهَا پس بده و هر حالت را
نصیب وی را آنچه سزاوار است بوی مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه عَلٰی
مَا بَيَّنْتُ لَكَ بر آن وجهی که بیان کردم برای تو و گفته اند که نظر بتحقیق و طبیعه در بلیه نیز شکر است بجهت
تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنه را ولیکن چون طبیعت بشری از اتیان آن عاجز است بصبر فرود
آوردند که اگر آنرا هم کند هم غنیمت است و چون فوق آن برضا و موافقت امر کردند لابد در ضمن آن معنی
شکر نیز خواهد بود فَلَا تَشْكُوَنَّ فِي حَالَةِ الْبَلِيَّةِ اِلٰى اَحَدٍ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ پس گله مکن از خدا در حالت
بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا وَلَا تُظْهِرَنَّ الضَّجَرَ لِاَحَدٍ و پیدا مکن استوه آمدن و به تنگ آمدن را مر هیچ
یکی را از خلق وَلَا تَتَّهِمَنَّ رَبَّكَ فِي بَاطِنِكَ و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود بآنچه
منزه است بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه وَلَا تَشُكَّنَّ فِي حِكْمَتِهِ و شک و شبه مکن در حکمت
وی و استواری علم وی بحقایق امور و ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی ترا که به بلیه گرفتار گردانیده است
البته حکمتی در ان داشته باشد وَاخْتِيَارِ الْاَصْلَحِ لَكَ فِي دُنْيَاكَ وَاٰخِرَتِكَ و شک مکن در برگزیدن
حق سبحانه و تعالی آنچه صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو این معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور
است که هرچه بر بنده میرود از قضا و قدر الٰهی صلاح او همدر آنست مصرع صلاح ما همه آنست
کان ترا است صلاح ✽ و ازین عطا می آرند که گفت رضا سکون قلب است بقدیم اختیار حق سبحانه

وتعالی امر عبد را که اختیار کرده است او را هر چه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت
و جماعت است که میگویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل
و کرم دیگر چنانکه رزق و قبول توبه و ثواب هیچ کدام واجب نیست بروی تعالی اما البته میکند تفضلا و
تکرما و نیز این مخصوص است باولیا و ارباب التجا بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان
شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده وهو یتولی الصالحین و هرچه بایشان میکند از بلا و عطا صلاح حال
و بهبود کار ایشان درآن است و در حدیثی که آنرا حدیث الولی گویند آمده است که پروردگار تعالی فرمود
که از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
از فقر و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند
ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم
او را فاسد گرداند ایمان او را بدرستی که من میکنم کار بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان و
بدرستی که من دانا ام باحوال بندگان و خبر دارم از ایشان فَلَا تَذْهَبَنَّ بِهِمَّتِكَ اِلٰى اَحَدٍ مِنْ
خَلْقِهٖ فِيْ مُعَافَاتِكَ پس مبر همت و حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو
فَذَاكَ اِشْرَاكٌ مِنْكَ بِهٖ پس آن شرک آوردن است از تو بخدای عزوجل لَا يَمْلِكُ مَعَهٗ مَالِكٌ
نیست بخدای عزوجل فِيْ مُلْكِهٖ اَحَدٌ شَيْئًا در ملک وی هیچ یکی هیچ چیز را لَا ضَارٌّ وَلَا نَافِعٌ نیست
گزند رساننده و سود دهنده وَلَا دَافِعٌ وَلَا جَالِبٌ و نیست بازگرداننده بلا و باز کشنده عطا را و
لَا مُسْقِمٌ وَلَا مُبْلِيْ و نیست بیمار سازنده و بلا رساننده وَلَا مُعَافِيْ وَلَا مُبْرِئٌ و نه تندرستی دهنده
و نه بی نیاز سازنده غَيْرُهٗ جز خدای عزوجل فَلَا تَشْتَغِلْ بِالْخَلْقِ پس مشغول مشو بخلق لَا فِي الظَّاهِرِ
نه در ظاهر که اختلاط کنی و صحبت داری با ایشان نه برای خدا و بی ضرورت وَلَا فِي الْبَاطِنِ و در باطن که دوست

ولی ایشانرا و متعلق باشی بمل ایشان بر وجه مذکور فَاِنَّهُمْ لَنْ يُّغْنُوْا عَنْكَ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا زیرا که
بدرستی ایشان هرگز فائده نمیدهند ترا از انچه خواسته است بتو خدا و دفع میکنند از قضای وی چیزی را بَلِ الْزَمِ
الصَّبْرَ وَالرِّضَاءَ وَالْمُوَافَقَةَ وَالْفَنَاءَ فِيْ فِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را
و فنا را در فعل خدا که در تو کند فَاِنْ حُرِمْتَ ذٰلِكَ كُلَّهٗ پس اگر محروم گردانیده شوی تو از ان همه یعنی از
صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و هستی فَعَلَيْكَ بِالْاِسْتِغَاثَةِ
اِلَيْهِ پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عز و جل وَالتَّضَرُّعِ و زاری نمودن وَالْاِعْتِرَافِ بِالذُّنُوْبِ
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده ازین سعادتها و نورها وَالتَّظَلُّمِ مِنْ
شُؤْمِ النَّفْسِ و فریاد کردن و داد خواهی نمودن از بدی و نامبارکی نفس وَتَنْزِيْهِ الْحَقِّ و اقرار
کردن بپاکی حق عز و جل و دور بودن وی تعالی از شائبه نقص و ظلم وَالْاِعْتِرَافِ لَهٗ بِالتَّوْحِيْدِ وَالنِّعَمِ
و اقرار کردن مر خدا را بیگانه دانستن او را به نعمت و در بعضی نسخ وَالنِّعَمِ وَالتَّبَرِّيْ مِنَ الشِّرْكِ و بیزار
نمودن از شرک خفی وَطَلَبِ الصَّبْرِ وَالرِّضٰى وَالْمُوَافَقَةِ و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا و
موافقت را اِلٰى حِيْنِ يَبْلُغُ الْكِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد انچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت
خود را یعنی داده شود ترا این مقامات اگر نصیب تست فَتَزُوْلُ الْبَلِيَّةُ فَتَنْكَشِفُ الْكُرْبَةُ پس دور
شود بلا و بکشاید اندوه و محنت وَتَاْتِي النِّعْمَةُ وَالسَّعَةُ وَالْفَرْجَةُ وَالسُّرُوْرُ و بیاید نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی كَمَا كَانَ فِيْ حَقِّ نَبِيِّ اللّٰهِ اَيُّوْبَ چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة
والسلام که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه بنعمت و فراخی و شادی مبدل گردید كَمَا
يَذْهَبُ سَوَادُ اللَّيْلِ وَيَاْتِيْ بَيَاضُ النَّهَارِ چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز وَيَذْهَبُ بَرْدُ الشِّتَاءِ و میرود سردی زمستان وَيَاْتِيْ نَسِيْمُ الصَّيْفِ وَطِيْبُهٗ
و می آید باد نرم فصل تابستان و خوشی وی لِاَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ ضِدًّا فَخِلَافًا زیرا که مر هر چیزی را چیزی است

بیان غنا

کہ نہایت او ست ومخالف اوست کہ با وجمع نشود وَغَایَۃٌ وَمُنْتَہیٰ وَاَمَدٌ او ہرچیزرا نہایتی ومدتی
معین است وجای است کہ آخر میرود پس بلا واندوہ راہم مدتی معین است ونہایتی است کہ نعمت وشادیست
فَالصَّبْرُ مِفْتَاحُہٗ وَابْتِدَاءُہٗ وَانْتِہَاءُہٗ وَبَالُہٗ پس صبر کلید کشایش کار وآغاز اوست ونہایت
او وخوبی وجمال اوست کَمَا جَاءَ فِی الْخَبَرِ چنانچہ آمدہ است در حدیث کہ اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِیْمَانِ کَالرَّأْسِ
مِنَ الْجَسَدِ صبر کردن بر بلا از ایمان از معاصی مانند سر است از تن چنانکہ بی سر تن بقا ندارد ہمچنین
ایمان بی صبر تمام نگردد وَفِیْ لَفْظٍ ودر لفظی دیگر از حدیث آمدہ است اَلصَّبْرُ الْاِیْمَانُ کُلُّہٗ
صبر ایمانست ہمہ ایمان مبالغہ ودر حقیقت بتمامہ خیرات ومبرات بر صبر است از اضداد آن کہ تا از
صبر نکند متصف بدان نگردد وَقَدْ یَکُوْنُ الشُّکْرُ ہُوَ التَّلَبُّسُ بِالنِّعَمِ وگاہی می باشد شکر
ہمین اختلاط وملابست بنعمتہا یعنی اگرچہ حقیقت شکر وسپاس داری است بر نعمت اما در حق بعضی
از عارفان کہ فانی از ہوای نفس باشند چنان گردد کہ در نعمت بودن وتنعم کردن عین شکر گفتن میگردد
وشہود منعم وفعل او وَہِیَ اَقْسَامُہُ الْمَقْسُوْمَۃُ لَکَ وآن نعمتہا وبخششہا اوست کہ قسمت
کردہ شدہ ونہادہ شدہ است برای تو فَشُکْرُکَ التَّلَبُّسُ بِہَا پس شکر کردن تو تلبس واختلاط کردن
است بنعمتہا فِیْ حَالِ فَنَائِکَ وَزَوَالِ الْہَوٰی در حال فنای تو ودور شدن ہوای نفس وَالْحَمِیَّۃِ
وَالْحِفْظِ ودر حال پرہیز کردن ونگاہداشتن حدود واحکام شریعت وَہٰذِہٖ حَالَۃُ الْاَبْدَالِ ومعنی
فنا ارادہ وہوای با رعایت حدود واحکام حالت ابدال است کہ مطلق فانی شدہ اند از ارادت وہوای خود
وَہِیَ الْمُنْتَہٰی واین حالت نہایت کار سلوک طریق ولایت است اِعْتَبِرْ مَا ذَکَرْتُ لَکَ تَرْشُدْ
فہم کن وعبرت گیر بچیزی کہ ذکر کردم برای تو تا راہ نمودہ شوی اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی اگر خواستہ است خدای عز وجل
این کلمہ برای تبرک وترغیب استعمال می یابد

اَلْمَقَالَۃُ السِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ
عَنْہُ اَلْبِدَایَۃُ ہِیَ الْخُرُوْجُ مِنَ الْمَعْہُوْدِ اِلَی الْمَشْرُوْعِ آغاز سلوک بیرون آمدن از معہود

بلا واندوہ راہم مدتی است معین
صبر کردن بر بلا از ایمان
مبرات بفتح میم
وتشبیہ برای
باز کردہ شدہ
عبارت اللغات

المقالة الستون

ومعتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثُمَّ الْمَقْلُوْدِ بعد ازان بیرون آمدن
بسوی آنچه قضا و قدر الٰهی بان رفته است ثُمَّ الرُّجُوْعِ اِلَی الْمَعْهُوْدِ بعد ازان بازگشتن بهمانچه
معهود طبیعت بود بشرط حِفْظِ الْحُدُوْدِ اما بشرط نگهداشت حدود و احکام شرع و در آغاز مقتضای
طبیعت بود چنانچه می فرمایند که فَتَخْرُجُ مِنْ مَعْهُوْدِكَ مِنَ الْمَاكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ
وَالْمَنْكُوْحِ وَالْمَسْكُوْنِ وَالطَّبْعِ وَالْعَادَةِ اِلٰی اَمْرِ الشَّرْعِ وَنَهْيِهٖ پس بیرون می آئی تو
از معهود طبیعت تو که این اشیاست میگردی اینها را بحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی تَتَّبِعُ
كِتَابَ اللّٰهِ وَسُنَّةَ رَسُوْلِهٖ پس پیروی میکنی تو کتاب خدا را و سنت رسول او را صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانکه گفته است خدای تعالی وَمَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ و هر چیز
داده است شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و
هر چیزیکه باز داشته است پیغمبر شما را ازان چیز پس باز آئید وَقَالَ و گفته است وی تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ بگو ای محمد بامت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید
مرا يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ تا دوست دارد شما را او از مرتبهٔ محبیت بمرتبهٔ محبوبیت برسید فَتُفْنٰى عَنْ هَوَاكَ
وَنَفْسِكَ وَرُعُوْنَاتِهَا پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کولیهای و سبکیهای نفس تو
در ارتکاب نامشروعات و نامرضیات فِيْ ظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو
فَلَا يَكُوْنُ فِيْ بَاطِنِكَ غَيْرُ تَوْحِيْدِ اللّٰهِ پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی
وَفِيْ ظَاهِرِكَ غَيْرُ طَاعَةِ اللّٰهِ وَعِبَادَتِهٖ مِمَّا اَمَرَ وَنَهٰى و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و
پرستش وی ازانچه فرموده و باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین و چیز است
یاد داشتن خدا را و خدمت کردن او را بران و جهیکه فرموده است فَيَكُوْنُ هٰذَا دَابُكَ وَشِعَارُكَ
وَدِثَارُكَ پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشهٔ تو و کوشش درونی

[illegible]

و بیرونی تو و شعار جامه که بجسد چسپیده باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکتک و سکونک در
جنبش تو و آرام تو فی لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک و در سفر تو
و حضر تو و شدتک و رخائک و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی
و قوت و ضعف تو و صحتک و سقمک و در تندرستی و بیماری تو و احوالک کلها و در همه احوال تو
ثم تحمل الی وادی القدر پس تیر برداشته شوی بسوی وادی قضا و قدر و وادی در اصل بمعنی رود است
و مراد اینجا مقام و مرتبه است فیتصرف فیک القدر پس تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی
بحالی فتفنی عن جدک و اجتهادک پس فانی شوی تو از کوشش تو و مشقت و طاقت تو و حولک
و قوتک و از حیلت تو و توانائی تو یعنی سقوط نظر از سببیت و مدخلیت آنها فتساق الیک الاقسام
التی جفت بها القلم پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخششها و بهرها که خشک شده است بآن قلم
و سبق بها العلم و گذشته است بآن علم الٰهی و تقدیر او و تلبس بها پس مخلوط و مصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام و تناول میکنی آنها را و تعطی فیه الحفظ و السلامة و داده میشوی در تناول و تلبس آن
اقسام نگاهداشت و بی گزندی را فتحفظ منها الحدود پس نگاهداشته میشود دران اقسام حدود
شرع و احکام آن و یحصل فیها الموافقة لفعل المولی و حاصل میگردد دران سازگاری مر فعل
و ارادت خداوند را و لا تخرق قاعدة الشرع و پاره نمیشود حکم شرع و نمیکشد الی الزندقة بسوی
کفر و الحاد و انکار دین و شریعت و اباحة المحرم و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده شده است در شرع
و الاستهانة بالمامور و حقیر پنداشتن و خوار داشتن چیزی را که امر کرده شده است قال الله تعالی
انا نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرود فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دهانیدن خلق است
و انا له لحافظون بدرستی که ما فرود فرستاده ایم حدود و احکام آن را از تغیر و تبدیل و نظم عبارات او را از
تحریف و تصحیف و در آوردن چیزی دران و بیرون آوردن چیزی ازان از اینجا حفظ کسی که فانی است

در قدر بار رعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی
حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرموده بما استحفظوا من کتاب اللّٰه و تبدیل و
تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و برخود گرفت و فرموده انا له لحافظون لاجرم از
تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدای عز و جل کذٰلک لنصرف عنه السوٓء و
الفحشآء و همچنین کردیم تا بگردانیم از یوسف علیه السلام بدی و زنا را انه من عبادنا المخلصین
برستی که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد بجانب خود
میکشد از معصیت و از ضیاعات نگاه میدارد فیستصحب الحفظ و الحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد
انس نگاهداشت و پرهیز از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد الی حین اللقاء برحمة اللّٰه تا وقت
موت برحمت خدای عز و جل و انما هی اقسامک معدة لک و نیست این مذکورات که معهود طبع
اند از ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهره های تو که آماده کرده شده اند برای تو فحبست عنک
و فی حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو
که سیر و بطلب حق و سلوکک فیافی الطبع و سلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت و مفاوز
الهوی و المعهود و بیابانهای هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا منزل مقصود که قرب
جناب حق است بر تو و حبس کردن آنها و باز داشتن از انها مصلحت تست در وقت سیر و سلوک
لانها اثقال و احمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارها است که راه رفتن با آنها دشوار است
فاحجبت عنک لئلا یثقلک پس دور گردانیده شد از تو تا گران نسازند ترا فتضعفک
پس سست گردانند ترا و تثبطک عن مقصدک و مطلوبک و مشغول گردانند و باز گردانند
ترا از جای قصد تو و از مطلوب و مقصود تو الی حین الوصول الی عتبة الفنآء تا هنگام رسیدن
باستانه فنا و هو الوصول الی قرب الحق فنا سبب رسیدن است بقرب جناب حق عز و جل

ف / او تعالی حفظ توریت و انجیل بعلما و احبار گذاشته اند تحریف یافت و حفظ قرآن بخود گرفت از تحریف و تبدیل محفوظ ماند ۱۲

وَالْمَعْرِفَةِ بِهٖ وسبب شناسائی است بحق عز وجل وَالْاِخْتِصَاصُ بِالْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ الدِّیْنِیَّةِ
وسبب مخصوص گشتن بسرها و علمها که فائض میشوند از نزد حق بالهام بی کسب و تعلم و فکر و نظر وَالدُّخُوْلُ فِیْ
بِحَارِ الْاَنْوَارِ و در آمدن در دریاها نورها حَیْثُ لَا تَضُرُّ ظُلْمَةُ الطَّبَائِعِ الْاَنْوَارَ از جهت آنکه زیان
میکند تاریکی طبیعتها انوار را و مزاحم و منافی میگردد آنها را فَالطَّبْعُ بَاقٍ اِلٰی اَنْ تُفَارِقَ الرُّوْحُ لِجَسَدٍ
پس طبع که تقاضا میکند اکل و شرب را مثال آنرا پاینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان تن را لِاسْتِیْفَاءِ
الْاَقْسَامِ از برای تمام گرفتن بخششها که نهاده شده است برای تو و برپا است بنیه بسبب آن و اگرچه پروردگار
تعالی قادر است بر باقی داشتن بنیه بی طبع و مقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت الهی نیست اِذْ لَوْ زَالَ
الطَّبْعُ مِنَ الْاٰدَمِیِّ زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لَالْتَحَقَ بِالْمَلٰئِکَةِ هر آینه ملحق گردد و بچسپد
بفرشتگان و در یابد مرتبه ایشان را وَانْخَرَمَ النِّظَامُ و پاره گردد انتظام کارخانه عالم و ترتیب آن که موقوف است
بر وجود بنی آدم وَبَطَلَتِ الْحِکْمَةُ و نیست و ناچیز گردد حکمت و مصلحت الهی که در پیدا کردن آدم و آدمیان
دارد که خلافت پروردگار است و اشارت کرده است وی تعالی بآن بقول اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و مدار آن همه بر وجود
جبلت بشری و طبیعت انسانی است و وصول بمرتبه کمال و کثرت ثواب که افضلیت بشر بر ملک برای آنست
که تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بحکم قوت عقلی موقوف است بر آن فَیَبْقَی الطَّبْعُ فِیْکَ لِتَسْتَوْفِیَ
الْاَقْسَامَ وَالْحُظُوْظَ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری قسمها و حظهای مذکور را فَیَکُوْنُ ذٰلِکَ وَظَائِفَ
پس باشند بقای طبائع روزیها که متعین شده است به بندگان از جانب حق ابتنا و اول آن باقی باشند و حصر
روزگار خود کنند و در خدمت برپا باشند لَا اَصْلِیًّا نه بقای آن اصل و مقصود بالذات باشد کَمَا قَالَ النَّبِیُّ
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیا
شما سه چیز اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و گردانیده شده
شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقا در مقاله سادسه کرده شده است فتذکر فَلَمَّا فَنِیَ النَّبِیُّ

صلعم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم عَنِ الدُّنیا وَمَا فِیهَا از دنیا و لذتها و شهوتهای که در دنیا است
رُدَّتْ اِلَیهِ باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اَقسَامُهُ المَحبُوسَةُ عَنهُ فِی حَالِ مَسِیرِهِ اِلیٰ
رَبِّهِ نصیبهای که منع کرده شده و باز داشته بود از وی در حال سیر و سلوک بسوی پروردگار عزوجل فَاستَوفَاهَا
مُوَافِقَةً لِرَبِّهِ پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت مرادات و فعل پروردگار خود که تقدیر کرده و نهاده برای
وی و رسانیده و داد بوی وَرِضًا بِفِعلِهِ و از جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود مُمتَثِلًا لِاَمرِهِ
و در حالیکه فرمانبرداری کننده است مرام ارادی پروردگار را و امر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب
یا اباحت تَقَدَّسَت اَسمَاؤُهُ پاک است نامهای او از ایهام و احتمال نقص و زوال وَعَمَّت
رَحمَتُهُ و در گرفته است همه کس را رحمت او عوام را و خواص را وَشَمِلَ فَضلُهُ لِاَولِیَائِهِ و دوا گرفته است
عزوفی کرم او مر دوستان خاص او را وَ اَنبِیَائِهِ و اخص خصوص پیغمبران او را که منتهی شده است کما بشری
با ایشان و چنانکه نبی را بعد از فنا از دنیا و ما فیها باز داده شد اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فَهٰکَذَا
الوَلِیُّ فِی هٰذَا البَابِ همچنین ولی است درین باب تُرَدُّ اِلَیهِ اَقسَامُهُ وَحُظُوظُهُ بَعدَ
الفَنَاءِ و باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی و خطوط وی بعد از فنا مَعَ الحِفظِ الحُدُودِ با
نگاه داشتن حدود شرع و احکام آن فَهُوَ الرُّجُوعُ مِنَ النِّهَایَةِ اِلَی البِدَایَةِ پس این است
معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال و تناول اقسام و خطوط طبیعی میگردد
در نهایت نیز انچنین میکند غایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میگردد و در نهایت بطریق عبودیت
و موافقت فعل حق میکند بیت این آن سر کوی بد که اول از آنجا بهمه جهان سفر کرد تنبیه قول وی
رضی الله عنه فی حال مسیره الی ربه دلالت وارد بر آنچه حضرت سید کائنات را صلی الله علیه وسلم سیر و سلوک
و تقرب و ترقی بود در مقامات قرب و حصول بمعنی معانی و کمالات و خروج از قوت بفعل تادیب و
تهذیب پروردگار تعالی و تقدس او و با امر خواهی قرآن و شریعت نه که افعال و اعمال و طاعات و عبادات

آنحضرت همه برای مجرد تعلیم و محض تشریعی بود بی آنکه در نفس شریف وی ازان انوار و آثار چیزی پیدا گردد و نعم نبوت
و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود و کسب و ریاضات را دران مدخلی نی ولیکن بروز اسرار و ظهور
انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر بود در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند بر غرایز و طبایع که از لوازم و ضرورات طبیعت
بشری اند از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان را از ذات
حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق بر آورد و قلب شریف او را ازان مطهر و منور ساخت ولیکن نفس زکیه نبوی
را بر حد نفوس بشریه بالبعض از جزئیات صفات و اخلاق جبلت بشریت بلطافت و نورانیت نه کلیات
آنرا و در جزئیات را بوسعت کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام
بشده از نفوس امت که بمزید ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند ازالت فرماید و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت
را و عامه امت را که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف
وی قول رب العزت است و کذلک لنثبت به فوادک و تثبیت بعد از تزلزل میباشد و در کسر رباعیه روز
احد و نیز نوعی از تغیر در حال شریف وی صلعم یافته شد تا فرمود قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث
پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یعذبهم او یتوب علیهم و فرمود آن حضرت صلعم انما انسی لاسن
پس ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب نفوس امت
بود و او را صلی الله علیه وسلم نیز ازان نصیبه بود اینجا اصل کلام عوارفست بعد از اختصار و تنقیح و مراد در تکلم
در احوال و صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه ترین متشابهات است
نزد من که تاویل آن را هیچکس جز خدا نداند و هر کسی هر چه گوید بر قدر و اندازهٔ فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه
وسلم از فهم و دانش تمام عالم برتر است مصرع اوبرتر از انست که آید بخیال ما او را چنانکه هست بجز خدا
کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت بیت ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر

۵۷ مجبول اند
سوم بکام و صدره
مفهوم آخریده
شده و طبعی و جبلت
کرده شده ۱۲۵ ام
۵۸ رباعیات
بفتح چهار دندان که
میان ثنایا و انیاب
باشد انرا ...
نعیم ...
.. باشد ..

دانش خود هر کسے کند ادراک مر بعضے از عارفان را از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت عن غیر قلب رسول الله و عینه فقلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگرو عین وی می پرسیدی میگفتم انچه میدانستم اما از عین قلب رسول الله که عین بعین است دم نتوانم زد و بنده از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از انجا باید جست والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِيَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَكُلُّ مُؤْمِنٍ مُكَلَّفٌ بِالتَّوَقُّفِ وَالتَّفْتِيْشِ هر مسلمان تکلیف داده شده است بایستادن و شتابی نکردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عِنْدَ حُضُوْرِ الْاَقْسَامِ نزد حاضر شدن بخشها و بهرها عَنِ التَّنَاوُلِ وَالْاَخْذِ از قبول کردن و گرفتن تناول بمعنی گرفتن است ولیکن آن بعد از دادن و گیرانیدن بود و اخذ عامتر از انست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق و تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حَتّٰى يَشْهَدَ لَهُ الْحُكْمُ بِالْاِبَاحَةِ تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بحلال و مباح بودن آن وَالْعِلْمُ بِالْقِسْمِ و گواهی دهد علم شریعت بجواز تناول آن بخش که رسیده است یا مراد علم کشفی لدنی بقسمت بودن آن در تقدیر الٰهی چنانکه این قسم تا آخر این کلام مذکور گردد کَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ فَتَّاشٌ مومن بسیار کاونده و تحقیق و تأنی کننده است در کار رزق یا در همه کارهای دین وَالْمُنَافِقُ لَقَّافٌ و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش و تأمل و گفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انچه آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المومن فتاش اَلْمُؤْمِنُ وَقَّافٌ مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است و قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعْ مَا يَرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يَرِيْبُكَ بگذار چیزی را که در شک اندازد ترا و برگرد بسوی چیزی که در شک نمی اندازد ترا یعنی تحقیق کن انچه بیقین درست باشد بدان عمل کن و از انچه اشتباه دارد دور باش و یریبک و لا یریبک بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است و فتح مشهور تر و صحیح تر است راب و اراب هر دو آمده بمعنی شک فالمومن

يَقِفُ عِنْدَ كُلِّ قِسْمٍ مِنْ مَاكُولٍ وَمَشْرُوبٍ وَمَلْبُوسٍ وَمَنْكُوحٍ پس مسلمان می ایستد
برای تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح وَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي يُفْتَحُ لَهُ و نزد باقی
چیزها که کشاده میشود بروی و رسانیده میشود بوی فَلَا يَأْخُذُ حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ بِجَوَازِ الْأَخْذِ وَالتَّنَاوُلِ
الْحُكْمُ پس نمیگیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن و گرفتن آن حکم شرع إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ التَّقْوَى
این بر تقدیری که باشد مومن در حالت تقوی و متوقف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق أَوْ
حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ بِذَلِكَ الْأَمْرُ یا تا آنکه کند مر او را بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا هاتف[۱۵]
یا صریح امر در یقظه بحصول یقین بصحت آن إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْوِلَايَةِ وقتیکه باشد مومن
در حالت و مقام ولایت و قرب درگاه حق أَوْ حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ الْعِلْمُ یا تا آنکه حکم کند او را بتقدیر علم
الٰهی که برای او نهاده اند یکی از طرق مذکوره إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وقتیکه باشد
در حالت بدل بودن و غوث شدن وَالْفِعْلُ الَّذِي هُوَ الْقَدَرُ الْمَحْضُ و حکم کند فعل الٰهی که آن قدر
محض است بی ارادت و فعل بنده وَهِيَ حَالَةُ الْفَنَاءِ و این حالت بدلیت و غوثیت حالت فنا
محض است که قطعاً وجود بنده را در ان دخلی نیست ثُمَّ يَأْتِيهِ حَالَةٌ أُخْرَى پستر می آید مومن را
حالتی دیگر يَتَنَاوَلُ كُلَّمَا يَأْتِيهِ وَيُفْتَحُ لَهُ و آن اینست که میگیرد هر چیزیکه بیاید او را و کشاده شود بر او کلی
عَلَى الْإِطْلَاقِ بی آنکه مقید گردد بامر و علم وَلَكِنْ مَا لَمْ يَعْتَرِضْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ أَوِ الْأَمْرُ أَوِ الْعِلْمُ
مادام که اعتراض نکند بر وی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بتقدیر و منع نکند از ان فَإِذَا اعْتَرَضَ أَحَدٌ مِنْ
هَذِهِ الْأَشْيَاءِ پستر چون اعتراض کند یکی ازین سه چیز اِمْتَنَعَ مِنَ التَّنَاوُلِ وَتَرَكَهُ باز می آید
از گرفتن و ترک مینماید آنرا فَهِيَ ضِدُّ الْأُولَى پس اینحالت خلاف و نا همتای حالت نخستین است که حالت
فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از ان فَفِي الْأُولَى الْغَالِبُ عَلَيْهِ
التَّوَقُّفُ وَالتَّثَبُّتُ پس در حالت نخستین که پیش از ینحالت اخری مذکور شد غالب بر وی توقف و تانی

[۱۵] هاتف بکسر تای فوقانی آواز دهنده و [illegible] فرشته که از علم غیب خبر دهد
[illegible]
[illegible]

در رنگ ست جهت انتظار امر و علم گویا غالب بجهت آن فرمود که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن
قسم علم حاصل شده است که در فلان وقت و فلان جای قسم وی از حلال آمدنی ست پس در حالت آمدن قسم
توقفی نخواهد بود وَفِي الثَّانِيَةِ الْغَالِبُ عَلَيْهِ التَّنَاوُلُ وَالْأَخْذُ وَالتَّلَبُّسُ بِالْمُفَتَّحِ
و در حالت دوم که حالت اخری است غالب بر وی گرفتن و مخالطت است بانچه فتح کرده شده است بی توقف
و انتظار امر و علم و اطلاق غالب درین قسم بمشاکلت قسم اول است والله اعلم ثُمَّ يَأْتِي الْحَالَةُ الثَّالِثَةُ
پس تر می آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ الْمَحْضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا يُفْتَحُ مِنَ النِّعَمِ پس در وی گرفتن محض است
و ملابست و مخالطت بچیزی که فتح کرده میشود از نعمتها مِنْ غَيْرِ اعْتِرَاضٍ لِأَحَدِ الْأَشْيَاءِ الثَّلٰثَةِ
بی وجود اعتراض یکی ازین سه چیز و منع آنها و عدم التفات بدان مع بی تردد دران که اگر اعتراض نباشد بگیرد
و اگر باشد نگیرد بلکه اینجا خالی است ازین تردد و اصلا ملحوظ نیست وَهِيَ حَقِيقَةُ الْفَنَاءِ و در حالت حقیقت
فنا و کمال اوست که موقوف بر هیچ چیز نیست نه بر ملاحظه حکم و نه بر امر و علم و نه بر ملاحظه اعتراض و تردد دران فَيَكُونُ
الْمُؤْمِنُ فِيهَا مَحْفُوظًا مِنَ الْآفَاتِ پس میباشد مسلمان درین حالت نگاهداشته شده از همه
آسیبها وَخَرْقِ حُدُودِ الشَّرْعِ و از پاره کردن حدهای شرع مَصُونًا مَصْرُوفًا عَنْهُ الْأَسْوَاءُ
و نگاهداشته شده و برگردانیده و دور کرده شده از وی بدیها كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ و تفسیر این کریمه مکرر گذشته است
فَيَصِيرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ خَرْقِ الْحُدُودِ پس میگردد بنده با نگاهداشتن از پاره کردن حدود
شرع و احکام آن كَالْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ همچو بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی وَالْمَأْذُونِ
لَهُ اذن کرده شده برای او از جانب مولی وَالْمُطْلَقِ لَهُ فِي الْإِبَاحَاتِ و اطلاق کرده شده و رهائی
داده شده مر او را از جمیع قیود و شروط در مباح گردانیدن اشیا و تصرف کردن دران الْمُيَسَّرِ لَهُ الْخَيْرُ
آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هر چه کند و هر چه خواهد همه موافق رضای خداوند است و خیر و مصلحت است

له الاطلاق بازکردن و رها کردن و رها کردن از بند و رخصت دادن و گفتن و شکم راندن منتخب ۱۲ غیاث اللغات

فجمیع ما یأتیه قسمة المصفی له پس همه انچه می آید مومن را بخش و بهره اوست که صاف و پاک
کرده شده است برای وی من الآفات والکدورات والتبعات في الدنيا والآخرة
از آسیبها و تیرگیها و عاقبتهای بد در دنیا و آخرت والموافق لإرادة الحق و ساز گار مر خواست حق
عز وجل وبالرضا وفعله و مر رضای و فعل ویرا ولا حالة فوقها و نیست هیچ حالت مر اولیای
خدا را بالای آن وهي الغاية و انیست نهایت کار وهي لسادات الأولياء الكبار و اینحالت
ثابت است مر مهتران اولیای خدا را که بزرگ اند در میان اولیا المخلص خالص و صاف بی شوب
ارادت و فعل و منازعت اقدار أصحاب الأسرار خداوندان سرها و مطلع بر آن که هیچ بر ان خبر مشتبه و
پوشیده نشده است بر ایشان از قضا و قدر درین باب الذين اشرفوا الى عتبة احوال الانبياء
آن کسانیکه مشرف و مطلع و بر آمده شده اند بر آستانهٔ احوال پیغمبران صلوات الله عليهم اجمعين
و بعد ازین مقام نبوت و درجات اوست که اولیا را بدان راه نیست و مقام ولایت اولیا و درجات آن
تا اینجا است

المقالة الثانية والستون

المقالة الثانية والستون

قال رضي الله عنه ما اكثر ما تقول لم چه عجب بسیار است گفتن تو این قول را که قرب فلان وبعدت و نزدیک گردانیده
شده است بعزت و حرمت فلان و دور گردانیده شدم من یعنی مردم او را از نزدیک نمیخوانند و اعزاز میکنند
و مرا دور میرانند و تحقیر میکنند و همچنین در سایر نیقران وأعطي فلان وحرمت و داده شده ناز
و نعمت فلان را و محروم گردانیده شدم من وأغني فلان وافقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد
فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من وعوفي فلان وأسقمت و تندرست گردانیده شد
فلان و بیمار ساخته شدم من وعظم فلان وحقرت و بزرگ گردانیده شده است فلان و خرد و خوار
گردانیده شدم من وحمد فلان وذممت و ستوده شد فلان و نکوهیده شدم من وصدق
فلان وكذبت و راست گو ساخته شد فلان و دروغگو ساخته شدم من اما تعلم انه الواحد

آیا نمیدانی تو که بدرستی وی تعالی یگانه است در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد و آن الواحد یحب
الوحدانیة فی المحبة و نمیدانی که یکی دوست میدارد یکی را در دوستی و یحب الواحد فی محبته
و دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت وی و انباز نگیرد اندر دیگر را در محبت وی و اذا قربک
بطریق غیره دیتیکه نزدیک کرده اندترا خدای تعالی بفضل و نعمت براه جز خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را
و برساند انرا بر دست غیر خود چنانکه عادت است و بآن فلان که تو رشک می بری بروی نیز از آن راه رسیده
و از دست اغیار رسیده است نقصت محبتک که کم گردد دوستی تو مر خدا را عزوجل و تشعبت
و پراگنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فربما دخلک المیل الی من ظهرت
الصلة و النعمة علی یدیه زیرا که بسا است که در آید و راه یابد در تو میل و محبت بسوی کسی که پیدا
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بر دست وی فینقص محبة الله فی قلبک پس کم میگردد
محبت خدا در دل تو بمقدار یکه پیدا گشته است محبت آن در دل تو و هو عزوجل غیور لا یحب
شریکا و خدای تعالی غیرت ناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فکف ایدی الغیر عنک
بالصلة پس باز داشت حق سبحانه تعالی دستهای جز خود را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان
و لسانه عن حمدک و ثنائک و نگاه داشت زبان غیر را از ستودن تو و ستایش کردن تو و رجلیه
عن السعی الیک و نگاه داشت پایهای او را از رفتن و دویدن بسوی تو کیلا تشتغل به عنه تا مشغول
نشوی بغیر وی و باز نمانی از خدای عزوجل اما سمعت قول النبی آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را جبلت القلوب علی حب من احسن الیها پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن کسیکه
نیکی کرده است بجانب آنها و بغض من اساء الیها و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها
فهو پس آن خدای عزوجل یکف الخلق عن الاحسان الیک من کل وجه باز میدارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سو و هر چیزی که باعث پیوند شود حتی توحدک

ف: دوست نمیدارد انباز را در محبت

وَتُحِبَّهُ تا آنکه یگانه گردانی او را و محبت و دوست داری او را بی شرکت وَتَصِیرَ لَهُ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ
و بگردی تو مر خدا را از هر وجه بِظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ بتن تو که طاعت نکنی جز او را و بجان تو که دوست
نداری دیگری را فِي حَرَکَاتِكَ وَسَکَنَاتِكَ در جنبشهای و آرامهای تو فَلَا تَرَى الْخَیْرَ إِلَّا مِنْهُ
پس نبینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شکر نگوئی مگر او را وَلَا الشَّرَّ إِلَّا مِنْهُ و نبینی بدی را و زیان را
مگر از قدرت وی عزوجل پس شکایت نکنی از کسی وَتَفْنِي عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ
النَّفْسِ وَالْهَوٰى و از نفس و هوای وی وَعَنِ الْإِرَادَةِ وَالْمُنٰى و از خواستها و آرزوها وَعَنْ جَمِیعِ
مَا سِوَى الْمَوْلٰى و از هر چه جز خداوند است و این در حق عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند
و زیان و سود و منع و عطا از خلق ببینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را
از پیشگاه دانند زیانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد حکایت یکی بحضرت شیخ
ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما
احسان میکنند و پیغمبر خدا صلعم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بدان چون
راست آید فرمود که ما احسان را از غیر خدا می بینیم و می دانیم تا محبت متعلق بغیر گردد ما همه از آنجا می بینیم
واشارة باین مرتبه نموده می فرمایند ثُمَّ یُطْلِقُ الْأَیْدِيَ إِلَیْكَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت آلهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت
رها کرده شود و گشاده میشود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و در باختن اموال و دهش
وَالْأَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو فَیُنَعِّمُكَ أَبَدًا پس ناز
و نعمت میدارد خداوند تعالی ترا همیشه فِي الدُّنْیَا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت ثُمَّ
فِي الْعُقْبٰى پس در آخرت بانچه آن از شرح نتوان داد فَلَا تُسِیءُ الْأَدَبَ پس بی ادبی مکن و شکایت
مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داده و مرا نداده که ندادن مصلحت نیست و اگر ادب ورزیدے

وصبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد که از حد حصر و احصا
بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر
نعمت شناسی تجاوز مکن و از دائره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع ای ایاز آن
پوستین را یاد دار + و در معنی بیان ادب است که می فرماید اُنْظُرْ اِلٰی مَنْ یَنْظُرُ اِلَیْکَ نظر کن
برعایت حق نگاهداشت ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو بافاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار
تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است وَاَقْبِلْ عَلٰی مَنْ اَقْبَلَ
عَلَیْکَ و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا وَاَحِبَّ
مَنْ یُحِبُّکَ و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ
مَنْ یَدْعُوْکَ و اجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَاَعْطِ یَدَکَ مَنْ یَمْنَعُکَ
مِنْ سَقْطَتِکَ و بده دست خود را بکسی که برجا میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ مِنْ شَیْلِکَ
و شول برداشتن و کشیدن وَیُخْرِجُکَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِکَ و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی
تو وَیُنْجِیْکَ مِنْ هَلَکَتِکَ و می رهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا و آلام و از زوال شرایع
و احکام و هلکة بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا ست وَیَغْسِلُکَ مِنْ اَنْجَاسِکَ و میشوید
ترا از پلیدی های تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح وَیُنَظِّفُکَ مِنْ اَوْسَاخِکَ و پاکیزه گرداند ترا از چرکها
و ریمهای تو به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه وَیُخَلِّصُکَ مِنْ جِیْفَتِکَ وَنَتْنِکَ و خلاص
میگرداند ترا از نفس تو و از هوای نفس تو و جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش وَمِنْ
هِمَمِکَ الرَّدِیَّةِ و خلاص میگرداند ترا از قصدهای تباه تو و در بعضی نسخ بی واو است و برین تقدیر
بیان انجاس و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین ما بعد وَنَفْسِکَ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ و از
نفس تو که امر کننده است ببدی وَاَقْرَانِکَ الضُّلَّالِ الْمُضِلِّیْنَ و پیوستگان تو که گمراهان گمراه

ف تناول حظوظ نفس را نیز چهار حالت است ۱۲

کنندگانند شیاطینک که شیطانان تواند و هواک وهوای نفس تو و اخلائک الجهال
دوستان تو که جاهلان اند قطاع طریق الحق راه زنان حق عزوجل الحائلین بینک وبین
کل نفیس وثمین وعزیز درمیان افتادگان وپرده شوندگان میان تو ومیان هرچیز گرانمایه و
گران بها وارجمند که عبارت از سعادات وبرکات دنیا وآخرت ومعارف وحقائق ذات وصفات الٰهی
تعالی است الی متی العادة تاکی تقیید بقید رسم وعادت الی متی الخلق تاکی گرفتاری بخلق
الی متی الهوی تاکی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تاکی کولی وسبکی الی متی الدنیا
الی متی الاخرة تاکی خواهش دنیا تاکی خواهش آخرت الی متی ماسوی المولیٰ تاکی توجه بانچه
جز مولی است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو دور افتاده از پیدا کنند
همه چیز وهست کننده همه را الاول پیش باعتبار وجود والاخر پس باعتبار وصول اول باعتبار ازلیت
وآخر باعتبار ابدیت بحسب ذات الظاهر پیدا از حیثیت آثار الباطن پوشیده از جهت ذات پاپید
برعقل وپوشیده برحواس المرجع والمصدر رالکیه خدای که بازگشت همه بسوی اوست وپیش
اوست وکه القلوب ومراو راست ودر قدرت وتصرف اوست دلها وطمانینة الارواح و
باوست آرام جانها ومحط الاثقال وبر در لطف وکرم اوست فرود آمدن بارها والعطاء والامتنان
واوراست بخشش ونعمت دادن ودر بعضی نسخ بلا امتنان است امتنان یعنی برین کم کردن نیز آمده چنانکه
لهم اجر غیر ممنون

المقالة الثالثة والستون

قال رایت فی المنام
کانی اقول دیدم در خواب گویا که من میگویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای شرک آرنده
به پروردگار خود در درون خود بنفس خود بدعوی هستی وانانیت ونسبت افعال خود بطریق استبداد
واستقلال وفی ظاهره بخلقه وشرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر و
نفع وخیر وشر بایشان وخوف ورجا از ایشان وفی عمله بارادته وشرک آرنده در عمل خود بجوا سبت

المقالة الثالثة والستون

خود و چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام

پس گفت مردی که در پهلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فقلت هذا نوع من المعرفة

پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و موت ارادیست و

حصول آن بفنای نفس و خلق و ارادت است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد انست

که مدد و این معنی و دریافت آن و تنبیه بران نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از

حصول آن والله اعلم

المقالة الرابعة والستون

قال رضی الله

عنه و ارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد مرا کار من روزی فتحرکت النفس

تحت حملها پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت و نتوانست برداشت آنرا و صبر کرد و طلبت

الراحة والمخرج والفرج و جست نفس آسایش و بیرون آمدن و کشاد از ان فقیل لی

ماذا ترید پس چون دیده شد از من تنگی نفس و طلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت

ارید موتة لا حیوة فیها پس گفتم میخواهم مردنی را که نیست زندگی درو و حیوة لا موت فیها

و میخواهم زندگانی را که نیست مردن درو فقیل لی ما الموت الذی لا حیوة فیه پس گفته شد

مرا چیست موتیکه نیست حیات درو و ما الحیوة التی لا موت فیها و چیست حیاتی که نیست موت

دروی قلت الموت التی لا حیوة فیه موتی عن جنسی من الخلق گفتم من موتیکه نیست

حیات درو مردن من و فانی شدن نست از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس

و بینم خلق را در زیان و سود و همه از تقدیر حق بینم و موتی عن نفسی و هوائی و ارادتی و مُنای

و فانی شدن من از نفس من و هوای من و خواهش من و آرزوی من فی دنیای و اخرای در دنیای

من و آخرت من در هر دو جهان از لذات و تمتعات آن و خواستی و آرزوی که بهوای نفس خود کنم بنابر

فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس نه زنده باشم در همه چیزها و یافته نشوم به هستی شربت

وَ اَمَّا الْحَیٰوۃُ الَّتِیْ لَامَوْتَ فِیْھَا فَحَیَاتِیْ بِفِعْلِ رَبِّیْ و اما زندگی که نیست موت در وی ۵۷

پیوسته شده بودن من است بفعل پروردگار من عزوجل وَ کَانَ وُجُوْدِیْ فِیْهِ بی وجود و مزاحمت

هستی من در وی زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی و راحتی بدان نرسد

وَالْمَوْتُ فِیْ ذٰلِكَ وُجُوْدِیْ مَعَهٗ و موت در آن وجود من ابقای هستی من است با وجود پروردگار

عزوجل زیرا که این وجود سبب موت قلب است بتوجه بغیر در کون بما سوی و حاصل این خواست فنا و بقا

است که اعز و انفس مقامات است فَکَانَتْ هٰذِهِ الْاِرَادَةُ اَنْفَسَ اِرَادَةٍ اَرَدْتُهَا

پس بود این خواست گرانمایه ترین خواستی که خواستم آنرا مُنْذُ عَقَلْتُ از آن باز که فهمیدم حقیقت

کار و بار و یا فتم آنرا و آنکه در شمار بعضی از عنا واقع شده است آرید عدما لا وجود مه ظاهر و فقره

او بی است که اراده موتی است که نیست حیات در وی و کنایت از فنا است و اما اراده حیاتی که نیست

موت در وی مسکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم فنا است از جهت نگفت اما گفتن آن عار

بصریح که هر کس را آرزوی محال است و نیز این آرزو هست اگرچه محال است محال چرا گفت این

خود واقع مر بما مغافرا یارب مگر بجهت علو مرتبه این مقام و ناامیدی از طالع خود و اظهار نامرادی

و شکستگی گفت **بیت** وصل فلاصان ره است من زپشیمان نیم ای بخت بد بهر من اندازه ادبار

من کاری بکن هو قول خواجه بایزید بسطامی ارید ان لا ارید نیز این معنی وارد و اعتراض جاهلان

بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آید که ناشی از مقام ناشناخت است.

زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه تعالی از وی میخواهد خواست

آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم

باشد اما از آن بود که حق خواست آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستنی است که

بخواست نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت الیشان و کلام سلطان بایزید هر دو است

وجواب بظاهر آنست کہ این سخن پیش از حصول آن مقام گفتند کہ ہنوز خواستی داشتند ولیکن خواست آن وارد کہ این خواست نماند واین جواب اسلم است از شغب ناوانان وکوردلان

المقالة الخامسة والستون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ مَا هٰذَا التَّسَخُّطُ عَلَىٰ رَبِّكَ چیست این اظہار بی رضای وکراہت وکم پنداشتن عطا وناپسندیدن آن بر پروردگار تو عز وجل لِأَجْلِ تَأْخِيرِ إِجَابَةِ الدُّعَاءِ از بہر پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعای ترا تَقُولُ حَرَّمَ عَلَيَّ السُّؤَالَ لِلْخَلْقِ میگوئی حرام گردانید بر من سوال کردن مر خلق را وباز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان وَأَوْجَبَ عَلَيَّ السُّؤَالَ لَهُ وواجب گردانید بر من سوال کردن مر او را عز وجل وامر کرد بجہر کردن دعا وسوال بسوی وی وَأَنَا أَدْعُوهُ وَهُوَ لَا يُجِيبُنِي ومن میخوانم او را واوی جواب نمیدہد مرا مشکل افتاده پای رفتن ونہ یارا بودن مصرع پیوستن تو مشکل وجدائی مشکل فَيُقَالُ لَكَ أَحُرٌّ أَنْتَ أَمْ عَبْدٌ پس گفتہ میشود ترا کہ این سخن میگوئی خالی نیست کہ آیا آزادی تو بسر خود یا بندہ کسی فَإِنْ قُلْتَ أَنَا حُرٌّ فَأَنْتَ كَافِرٌ پس اگر گوئی کہ من آزادم وبسر خودم ودر بند کسی ودر حکم کسی نیستم پس تو کافری وَإِنْ قُلْتَ أَنَا عَبْدٌ واگر میگوئی من بندہ ودر فرمان پروردگارم فَيُقَالُ لَكَ أَتَتَّهِمُ أَنْتَ لِمَوْلَاكَ فِي تَأْخِيرِ إِجَابَةِ دُعَائِكَ پس گفتہ میشود مر ترا آیا تہمت نہندہ تو مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعای تو کہ نسبت بجہل میکنی کہ ندانست یا نشنید یا بہ نسیان کہ شنید وفراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل ورزید یا جود داشت ولی بے حکمتی وبی مہری کرد وتخفیف بعضے از وجود ونمودہ می نماید کہ شَاكٌّ فِي حِكْمَتِهِ وَرَحْمَتِهِ بِكَ وشک کنندہ تردد کنندہ در حکمت وے ومہربانی وی تعالی با تو وَبِخِبْرَتِهِ بِخَلْقِهِ وبا ہمہ خلق وی وَعِلْمِهِ بِأَحْوَالِهِمْ ودر دانستن وے احوال خلق را أَوْ غَيْرُ مُتَّهِمٍ لَهُ یا تہمت نہ نہندہ مر حق را عز وجل بدان فَإِنْ كُنْتَ غَيْرَ مُتَّهِمٍ لَهُ پس اگر ہستی تو تہمت نہ نہندہ مر خدا را عز وجل وَمُقِرٌّ بِحِكْمَتِهِ وَإِرَادَتِهِ وَمَصْلَحَتِهِ لَكَ

المقالة الخامسة والستون ٦٥ واجب است بر بندہ سوال کردن مر او را عز وجل

شغب بالفتح وغین معجمہ شور وفریاد وفتنہ وفساد

سبب تاخیر اجابت دعا

و هستی اقرار کننده بحکمت او و ارادت او و اراکه مستلزم علم نیز هست و مصلحت و را برای تو فی تاخیر
ذٰلِكَ و تاخیر کردن اجابت دعا فَعَلَيْكَ بِالشُّكْرِ لَهٗ پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عز و جل لِاَنَّهٗ
اخْتَارَ لَكَ الْاَصْلَحَ زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت
بحال تو و صلاح حال تو بهترین باشد وَالنِّعْمَةَ وَدَفْعَ الْفَسَادِ و برگزیده باشد برای تو نعمت را و
دور کرده تباهی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر

بیت بس دعاها کان زیانست و وبال ٭ از کرم می نشنود شان ذو الجلال ٭ ولیکن چون وعده
باجابت رفته است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت وَاِنْ كُنْتَ مُتَّهِمًا لَهٗ
فِيْ ذٰلِكَ و اگر هستی تو تهمت کننده مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت و ورحمت
او فَاَنْتَ كَافِرٌ بِتُهْمَتِكَ لَهٗ پس تو کافری بسبب تهمت کردن تو مر او را لِاَنَّكَ بِذٰلِكَ نَسَبْتَ
لَهٗ اِلَى الظُّلْمِ زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن از حد
حکمت و انصاف وَهُوَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لَا يَقْبَلُ
الظُّلْمَ نمی پذیرد ظلم را وَيَسْتَحِيْلُ عَلَيْهِ اَنْ يَظْلِمَ و محال است بروی که ظلم کند بر تو و بر خلق اِذْ هُوَ
مَالِكُكَ وَمَالِكُ كُلِّ شَيْءٍ زیرا که وی تعالی مالک تست و مالک هر چیز است وَالْمَالِكُ لَهُ التَّصَرُّفُ
فِيْ مِلْكِهٖ كَيْفَ يَشَاءُ و مر او راست گردانیدن از جا بجائی در ملک خود هر چگونه که خواهد فَلَا يُطْلَقُ عَلَيْهِ
اِسْمُ الظُّلْمِ پس گذاشته نشود بروی نام ظلم وَاِنَّمَا الظَّالِمُ مَنْ يَتَصَرَّفُ فِيْ مِلْكِ غَيْرِهٖ و نیست
ظالم مگر کسی که تصرف میکند در ملک غیر خود بِغَيْرِ اِذْنِهٖ بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کند آن نیز
ظلم نبود این قید برای آن زیاده کردند تا حد ظالم تمام گردد فَاسْلُكْ عَلَيْكَ پس بنده بر خود و در بعضی
نسخ فانسد پس بسته گردید بر تو سَبِيْلَ التَّسَخُّطِ عَلَيْهِ راه بی رضائی و کراهت و خشم کردن بر خدای
عز و جل فِيْ فِعْلِهٖ فِيْكَ در کار کردن وی تعالی در ذات تو بِمَا يُخَالِفُ طَبْعَكَ وَشَهْوَتَكَ

نَفْسِكَ بچیزیکہ ناسازگار است سرشت ترا و خواہش نفس ترا وَاِنْ کَانَ فِی الظَّاھِرِ مَفْسَدَۃً
لَكَ و اگرچہ باشد و ظاہر حال خلاف مصلحت مر ترا فَعَلَيْكَ بِالشُّكْرِ وَالصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَ
الرِّضَا پس بر تو باد در تاخیر اجابت و در جمیع احوال شکرگذاری حق کردن نظر بالطاف خفیہ صبر کردن
بر بلاہای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت وی و رضا بقضای وی تعالیٰ وَتَرْكِ التَّسَخُّطِ وَالتُّهَمَةِ
و ترک کردن اظہار سخط و بیرضائی و کراہت و تہمت کردن پروردگار تعالیٰ را بانچہ نہ لائق جناب قدس
و کبریائی اوست وَالْقِيَامِ مَعَ رُعُونَةِ النَّفْسِ و ترک استادن باکولی و سبکی نفس در ارتکاب
این رذیلت وَهَوَاهَا الَّذِي يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ و استادن با ہوای نفس کہ گمراہ میگرداند
از راہ دین خدا المسیح است بقول تعالیٰ ولا تتبع الھوی فیضلک عن سبیل اللہ وَعَلَيْكَ بِدَوَامِ
الدُّعَاءِ و بر تو باد کہ ہمیشہ کنی دعا را اگرچہ در اجابت تاخیری رود وَصِدْقِ الْمَلْجَاءِ وَحُسْنِ الظَّنِّ
بِرَبِّكَ و براستی پناہ جستن بخدا و گمان نیک داشتن بپروردگار خود عزوجل وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ مِنْهُ و چشم
داشتن کشاد کار را از وی وَالتَّصْدِيقِ بِوَعْدِهٖ و ایمان آوردن بوعدہ وی تعالیٰ و راست داشتن
آنرا وَالْحَيَاءِ مِنْهُ و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت وَالْمُوَافَقَةِ لِاَمْرِهٖ و سازگاری کردن
مر امر او را کہ فرمودہ است دعا کنید و رعایت کردن طریقہ بندگی و در ان ہیبت ای اخی دست از دعا
کردن مدار با قبول باید آنت چہ کار و حِفْظِ تَوْحِيْدِهٖ و بر تو باد نگہداشت کردن یگانگی حق را در
ربوبیت و صفات آن وَالْمُسَارَعَةِ اِلٰی اَدَاءِ اَوَامِرِهٖ و شتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرہای
وے وَالتَّقَاعُدِ مِنِ ارْتِكَابِ نَهْيِهٖ و نشستن و سستی کردن از کردن انچہ نہی کردہ است از ان
وَالتَّمَاوُتِ عِنْدَ نُزُوْلِ قَدَرِهٖ بِكَ وَفِعْلِهٖ فِيْكَ و مردہ انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیر وے
بر تو و کار کردن وی در تو وَاِنْ كَانَ لَابُدَّ اَنْ تَتَّهِمَ وَتُسِيْءَ الظَّنَّ و اگر ہست شان کہ
چارہ نیست از انکہ تہمت کنی و بدگمانی کنی فَنَفْسُكَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ الْعَاصِيَةُ لِرَبِّهَا

عزّ وجلّ پس نفس تو که امر کننده است ببدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اَولیٰ بِهِمَا نزدیکتر است بآنکه متهم داری او را و بدگمان باشی بوی وَنِسْبَتُكَ الظُّلْمَ اِلَيْهَا اَحْرٰى ونسبت کردن تو ظلم را السوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم میکند به بی فرمانی کردن پروردگار خود مِنْ مَوْلَاكَ از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سرا پردهٔ عزت وی ظلم راه ندارد فَاحْذَرْ مُوَافَقَتَهَا وَمُوَالَاتَهَا پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را وَالرِّضٰى بِفِعْلِهَا وَقَوْلِهَا و خورسند بودن بکاری که نفس کند و بسخنی که وی گوید فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال لِاَنَّهَا عَدُوَّةُ اللهِ زیرا که نفس دشمن خدا است عزّ وجلّ و مخالف فرمان او وَعَدُوَّتُكَ و دشمن تست که ترا به بی فرمانی حق میخواند و در معاصی می افگند که سبب عذاب بعد و سخط رب الارباب است وَمُوَالِيَةٌ لِعَدُوِّ اللهِ وَعَدُوِّكَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ و نفس دوست مر دشمن خدا و دشمن ترا که شیطان رانده شده است هِيَ خَلِيْفَةُ النَّفْسِ نفس جانشین شیطانست در مملکت بدن آدمی وَجَاسُوْسُهُ و جاسوس شیطان که برگماشته است او را برای تفحص احوال آدمیان و رسانیدن اخبار بوی وَمُصَافِيَتُهُ و دوست مخلص و صافی اوست اَللهَ اَللهَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب و را اتَّقِ اللهَ بترس حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز کن پرهیز کن اَلنَّجَا اَلنَّجَا و دشتاب و دشتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْهَا تهمت کن نفس را بعداوت اگرچه نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس والشيطان واعصهما ۔ وان هما محضاك النصح فاتهم ۔ وَانْسُبِ الظُّلْمَ اِلَيْهَا و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاَقِرَّ عَلَيْهَا قَوْلَهٗ و بخوان بر نفس این قول خدای عزّ وجلّ مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه میکند خدا و چه کار دارد بعذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید وَقَوْلَهٗ و بخوان این قول خدا را عزّ وجلّ ذٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيْكُمْ اِنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ آن عذاب بسبب عملها است که پیش فرستاده اند شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار وَقَوْلَهٗ عزّ وجلّ

و بخوان این قول را اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را هیچ چیزے
وَلٰکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند وَغَیْرُهَا مِنَ الْاٰیَاتِ
وَالْاَخْبَارِ و بخوان بر نفس جز این آیات دیگر را و حدیثها را تا بدانی که وی سبحانه و تعالی از ظلم منزه و مبراست
کُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰی نَفْسِكَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَّهَا عَنْهُ و خصومت کننده
مر نفس را از جانب خدای عز و جل وَمُحَارِبًا وَّسَیَّافًا لَّهٗ و جنگ کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان و
اعدای دین برای خدا وَصَاحِبَ جُنْدِهٖ وَعَسْكَرِهٖ و باش صاحب حشم لشکر خدا بر قهر نفس و شکست
وی فَاِنَّهَا اَعْدٰی عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عز و جل که هرگز از بغیر ما
کردن و سرکشی نمودن خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیک گردن
و بیکبار الله گفتن بگریزد و نفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا ورزد و خود ستائی کند گویند که هیچ خلقی عظیم تر
از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده و لنعم ما قیل
بیت نفس را اهمه مقصد سر است و هر سرے از فراز عرش تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَا دَاوٗدُ
اُهْجُرْ هَوَاكَ ای داود جدائی کن از هوای نفس تو فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ مُلْكِیْ غَیْرُ
الْهَوٰی زیرا که بدرستی کشاکش نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق نیست انچه در قرآن مجید
میفرماید که هم بداود علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ و اگرچه متابعت نفس و هوا
از انبیا و رسل نیاید و لیکن مقصود زجر و منع امت است و تعریض است با ایشان با آنکه حسنات الابرار
سیآت المقربین و ایشان بترک اولی و افضل و بخطرات نیز ماخوذ و معاتب شوند و با وجود آن ادب آنست
که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع و انکسار نمایند ما را نشاید که از ان خجل
کنیم و در ان شرکت جوئیم صاحبان را با نزدیکان درگاه و نزدیکان را با صاحب خود نازی و نیازی است
که دیگر از ادراک آن مجال کنج نیست **نظم** ای محرم راز دردمندان همای مونس جان مستمندان چشم کرم

فائده نفس [illegible] از شیطان [illegible]

تو عین نماز است ونمازی که درو وصد نیاز است و بعضے مردم که در بعضی محل آیة انک لا تهدی من احببت
خوانند برین مستمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول بر روی مبارک او کرده باشند چرا
انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب

المقالة السادسة والستون

قال رضی الله عنه لا تقل لا ادعو الله مگو دعا و سوال نکنم خدا را
عزوجل فان کان ما اسأله مقسوما لی پس اگر هست آنچه میکنم قسمت کرده شده و
نهاده شده برای من فسیلحقنی پس دوست که بیاید و برسد مرا ان سألته ام لم اسأله اگر سوال
کنم یا سوال نکنم وان کان غیر مقسوم فلا یعطینی بسوالی و اگر قسمت کرده نشده است پس
نمیدهد مرا بسوال کردن من لیس چنین است چه سوال کنم این چنین مگو بل اسأله بلکه سوال کن خدا را عزوجل
جمیع ما ترید هر چه میخواهی و تحتاج الیه و هر چه نیازمندی بدان من خیر الدنیا والاخرة
از نیکی دنیا و آخرت اشارتست بآنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزانه
پروردگار تعالی کمی نیست همه چیزی باید طلبید ازوی ما لم یکن فیه محرم و مفسدة تا مادام که
نباشد در مسئول امری که حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست در آن اگرچه حرام نباشد چنانکه کثرت
اموال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد در آن لان الله زیرا که بدرستی خدای عزوجل امر بالسوال
وحث الیه امر کرده است بسوال کردن مر او را و برانگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را این
و قال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواهید از من اجابت کنم شما را و قبول میکنم
دعای شما را و میدهم مسئول شما را و قال و گفت وی تعالی واسألوا الله من فضله و سوال کنید خدا را
و بخواهید از فضل وی جود و کرم او وامر کرد بسوال و در سیاق آیت نهی کرده است از تمنی بقول خود عزوجل ولا تتمنوا
ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزو چیزی نیست و از آن چیزی بدست نیاید عمل میباید و سوال
کردن او و درخواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است و قال النبی و گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم

المقالة السادسة والستون في الدعاء والسؤال
في ترغيب سوال كردن ۱۲
منع است سوال از چیزی که درو ضرر باشد ۱۲

اُسْاَلُوا اللّٰہَ وَاَنْتُمْ مُوْقِنُوْنَ بِالْاِجَابَۃِ سوال کنید خدا را و حال آنکہ شما یقین کنندگانید با جابت
دعا و اعتماد مسئول یعنی دعا باید کہ از روی یقین بود و شک و تردد را دران راہ نبود کہ یقین را تاثیر بسیست در
حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق تابت جل و علا و قال وگفت وی صلی اللہ علیہ وسلم اُسْاَلُوا اللّٰہَ
بِبُطُوْنِ اَکُفِّکُمْ سوال کنید خدا را بباطن کفہای دست خود در وقت دعای ماثور و مسنون است کہ دستہا
برآرند و کفہای دست مقابل سینہ دارند مقصود باستنشہاد اسالوا اللہ است کہ امر است بسوال و ذکر
بطون الکف تعلیم ادب دعا است و اگر بعضی در رد وند ذکر آن در حکم ذکر ایقان باجابت است گویا عطا فرو
می آید و کفہای دست برسیدہ اند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافہم وَغَیْرُ ذٰلِکَ مِنَ الْاَخْبَارِ و جز انچہ ذکر کردہ شد
از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب در ان و بیان فضل آن بسیار است **مثنوی** من
ہمیدانم کہ میخواہد دلش ٭ تا بود شغوغا بگرد منزلش ٭ میکنم چندان فغان در حضرتش ٭ تا فرود آید ز بالا رحمتش ٭
چیست ادعونی لدام است اسالوا ٭ گر نمیخواہد گدایا ز اغلو ٭ آہ گریہ برورش چندان کنم ٭ تا نخودان
غنچہ را خندان کنم ٭ وَلَا تَقُلْ اِنِّیْ اَسْاَلُہٗ وبگو کہ من بسیار سوال میکنم فَلَا یُعْطِیْنِیْ نمیدہد مرا فَاِذَنْ
لَا اَسْاَلُہٗ پس این گاہ سوال نکنم او را چون نمیدہد سوال کردن چہ فائدہ این چنین مگو بَلْ دُمْ
عَلٰی دُعَائِہٖ بلکہ دائم و ثابت باش بر دعا کردن وے عز و جل فَاِنَّہٗ اِنْ کَانَ ذٰلِکَ مَقْسُوْمًا زیرا کہ بدرستے
اگر ہست مسئول تو قسمت کردہ شدہ و نہادہ شدہ برائے تو سَاقَہٗ اِلَیْکَ بَعْدَ اَنْ تَسْاَلَہٗ میراند
می آرد آنرا بسوی تو و میرساند بتو پس از انکہ سوال میکنی و بحقیقت این سوال کردن را نیز تقدیر کردہ است
فَیَزِیْدُ ذٰلِکَ اِیْمَانًا وَّیَقِیْنًا وَّتَوْحِیْدًا پس افزون میکند تراآن دادن بعد از سوال کردن
تصدیق را بصفت خود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات و یگانہ دانستن
حق را بدان صفات و بانکہ معطی اوست نہ غیر او وَتَرْکَ سُوَالِ الْخَلْقِ و چون این دانستی افزون
میکرداند ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعَ اِلَیْہِ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِکَ و باز گشتن بسوے

خدای تعالی در همه احوال تو وَ اَنْزِلْ حَوَائِجَكَ بِهٖ وفرود آوردن حاجتها را بخداوند وخواستن آن
از وی عز وجل و این باعث و توجه و اقبال بجناب عزت و جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه
اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت مقتصر بر حصول مدعا نباشد تا موجب
از دیاد محبت گردد و سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز می فرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق
و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم محبوب نمانی

مثنوی دل ز حرص دعا خالی شده + ذوق عجز و بندگی حالی شده + گر اجابت کرد شان فهو المراد
ورنه با دیدار نقد آیند شاد + بر سپیح نبود از دعا مطلوب شان + جز سخن کردن بآن شیرین زبان + در کند رو
لذت آن بیشتر + بهر تقریب سخن بار دگر + وَاِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْسُوْمًا لَكَ و اگر نباشد مسئول تو قسمت
کرده شده برای تو اَعْطَاكَ الْغِنٰى عَنْهُ وَالرِّضَا عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ میدهد حق تعالی ترا
بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی از آن و راضی و خورسند بودن از وی تعالی در اختیار فقر
برای تو و بیقین دانستن آن که حکمت و مصلحت تو در ین بوده است فَاِنْ كَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاكَ
بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع نا کردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا بفقر و مرض و حاصل میگردد
بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات ست چیزیکه اعز و انفس ست فائده آن از وجود غنا و صحت
وَاِنْ كَانَ دَيْنًا و اگر هست وامی که دعا کردی به تیسیر ادای آن و مستجاب نشد دعا قَلَبَ صَاحِبَ
الدَّيْنِ بسنت الٰهی و تجربه اهل معامله ازان جاریست که برمیگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر
خاطر تو دل خداوند وام را مِنْ سُوْءِ الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن در آن اِلَى الرِّفْقِ بِكَ
بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاخِيْرِ وَالتَّسْهِيْلِ و پس افگندن مطالبه و آسان گردانیدن اِلٰى حِيْنِ
مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و توانگاه تو که آسان گردد ادای وی بر تو اَوْ اِسْقَاطِهٖ عَنْكَ یا افگندن
وام از تو و درگذشتن ازان اَوْ نَقْصِهٖ یا کم کردن وام فَاِنْ لَّمْ يُسْقِطْهُ عَنْكَ وَلَمْ يَتْرُكْ

ط جبر بفتح و سکون باء موحده شکسته را بستن و نیکو گردانیدن حال کسی بعد پریشانی و شکستگی عبارت

مِنْهُ فِي الدُّنْيَا پس اگر این هم نشد و تنگ گیلند وام را از تو و تنگ داشت از ان چیزی در دنیا و هیچ یکی ازین
انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا اَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْآخِرَةِ ثَوَابًا جَزِيلًا امید هست ترا
خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بَدَلَ مَا لَمْ يُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا عوض انچه نداد ترا
بسوال کردن تو در دنیا زیراکه در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مومن در دنیا قبول نیفتاد و مدعا
وی بدست نیاید ذخیره میگرداند آنرا خدای تعالی برای روزی که محتاج تر است بآن لِأَنَّهُ كَرِيمٌ زیراکه
خدای تعالی بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خواهنده را محروم باز نگرداند غَنِيٌّ بی نیاز است از همه چیز و احتیاج
ندارد بچیزی که بسبب آن بخل ورزد و نتواند داد رَحِيمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است و گفته اند رحمان آنکه
اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فَلَا يُخَيِّبُ سَائِلَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس
نا امید نگرداند سوال کننده خود را در دنیا و آخرت **بیت** با نومید نباشی گرت آن یار براند گرت امروز
براند که فردات بخواند فَلَا بُدَّ مِنْ فَائِدَةٍ وَنَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن از حاصلی و عطائی
فائده انچه گرفته و داده شود از مال و دانش و نول عطا دادن نوال بالفتح عطا نائله مثله إِمَّا عَاجِلًا وَإِمَّا
آجِلًا یا زود درین جهان یا دیر در ان عالم وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيثِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرَى فِي صَحِيفَتِهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ و بتحقیق آمده است در حدیث که مسلمان می بیند در نامه اعمال خود روز قیامت حَسَنَاتٍ
لَمْ يَعْمَلْهَا وَلَمْ يَدْرِ بِهَا نیکیها را که نکرده است آنها را و دریافته است و ندانسته است آنرا و آن انما حصیل حسنات
و اعمالی که مندرج اند جملةً در ضمن دعایا و در جا نیست که نکرده است اعمالی را که موجب آنها است اصالةً و تفصیلاً
فَأُنْهِمَ فَيُقَالُ لَهُ أَتَعْرِفُهَا پس گفته میشود مر او را آیا می شناسی این نیکیها را فَيَقُولُ مَا أَعْرِفُهَا مِنْ أَيْنَ
لِي هَذِهِ پس میگوید مومن نمی شناسم اینها را که از کجا است مرا این نیکیها فَيُقَالُ لَهُ إِنَّهَا بَدَلُ مَسْأَلَتِكَ
الَّتِي سَأَلْتَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی
آنرا در سرای دنیا وَذَلِكَ أَنَّهُ يَسْأَلُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَكُونُ ذَاكِرًا لِلهِ وَمُوَحِّدًا و این ثواب دادن در آخرت عوض

ف — اگر دعای بنده مومن در دنیا قبول نیفتد ذخیره میگرداند میشود برای وی

ف — رحمان آنکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید

ف — می بیند بنده مومن در نامه اعمال خود روز قیامت نیکیها را که نکرده است آنها را

سوال کردن مومن در دنیا که داده نشد آنرا بجهت انیست که وی بسبب سوال کردن او خدای تعالی را
می باشد یاد کننده خدارا و یگانه داننده مر او را و وَاضِعَ الشَّیْءِ و می باشد نهنده چیزیکه دعا و سوال است
فِی مَوْضِعِهِ در جای خودش که حق و کرم اوست و مُعْطِی الْحَقِّ اَهْلَهُ و می باشد دهنده حقی که
که واجب است بروی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و نیست
جل جلاله و عم نواله و مُتَبَرِّیًا مِنْ حَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ و می باشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان
و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند و تَارِکًا لِلتَّکَبُّرِ وَ التَّعْظِیْمِ وَ الْاَنَفَةِ و می باشد ترک کننده جاه
و ننگ و نام و بزرگی را چه سائل خوار و خرد و حقیر و بی ننگ میباشد وَ جَمِیْعُ ذٰلِکَ اَعْمَالٌ صَالِحَةٌ لَهَا
ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند
و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال بر این معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار کند
از عبادت من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت در نیجا دعاست چنانکه سیاق آیة دلالت دارد بر آن و این
دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق استنکاف و
متکبار بود و همین حال دارد اما اگر بجهت تادب مقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت
ذی الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض
و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم وجود بستانید که این نیز نوعی از سوال است بزبان فرو کنایت و گاهی
سکوت درین باب بالاتر از تکلم نشیند و همه آن از احوال و ادعا از انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است
و حالی که اقتضای آن کند و در مقاله رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است

فتذکر **الْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَ السِّتُّوْنَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ کُلَّمَا جَاهَدْتَ
نَفْسَکَ هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و در مشقت افگنی نفس خود را وَ غَلَبْتَهَا و چیره شوی و
وَ قَتَلْتَهَا بِسَیْفِ الْمُخَالَفَةِ و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت اَحْیَاهَا اللّٰهُ تَعَالٰی

زنده میگرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار
و نازعتك و طلبت منك الشهوات و اللذات و کشاکشی میکند نفس ترا در حین مجاهده بحکم جبلت
که دارد و سرکشی دارد و میجوید از تو شهوتها و لذتها را الجناح منها و المباح حرام و در شهوات و لذات و
حلال از آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آنست لتعود الی
المجاهدة و المسابقة تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و درگذشتن و پیشی نمودن و در آوری و اکتتب
لك ثوابا دائما تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را و هو معنی قول النبی و همین جهاد
بالنفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر باز گشتیم ما از جهاد خورد ترکه کارزار کردن با کافر است بسوی جهاد اکبر اراد به مجاهدة النفس
مراد داشته است آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لدوامها و استمرارها علی الشهوات
و اللذات از جهت همیشه بودن آن نفس بر شهوتها و لذتها و انهماکها فی المعاصی و فرو رفتن نفس بلجاج
کردن در گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب است بالتزام و استدامت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان نه که شروع
کردن آن مر آن بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامه اعمال
و عبادات و طاعات مجاهده نفس است تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه می فرمایند و هو معنی قوله و همین
دوام و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل و اعبد
ربك حتی یأتیك الیقین و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت امر الله فرموده خدای
عز و جل لنبیه مر نبی خود را صلعم بالعبادة بعبادت خود و هی مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم
مخالفت نفس است لان العبادة کلها تاباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و
امتناع می آرد از آن نفس و ترید ضدها و میخواهد نفس خلاف آن زیرا که سرشت نفس بهمین نهج است
و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسیست و عبادت ضد آنست الی ان یأتیه الیقین تا آنکه

بیابد او را یقین یعنی الموت میخواهد خدا تعالی از یقین موت را و یقین از اسماء موت است باعتبار
آنکه شک و شبهه بدان راه ندارد و فان قیل کیف تابی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال کرده آید
که چگونه اباء آرد نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را و هو و حال آنکه وی علیه الصلوة والسلام لا هوی له
نیست هوای نفس مر او را و نفس وی تمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی نمیگوید آن حضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست این سخن مگر وحی که فرستاده شده است
بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس از وی در اقوال منتفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود
که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همدرین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن
ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که می فرمایند فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای
عز و جل خاطب نبیه بهذه الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار
خود را تا وقت موت لیتقرر به الشرع تا که قرار یابد بدان حکم شرع فیکون عاما بین امته پس باشد
آن حکم فراگیرنده همه امیان امت وی الی ان تقوم الساعة تا آنکه برپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه
بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست و مقصود تاکید و مبالغه است در آن چه هرگاه که
آن حضرت محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در
قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و ان کنت فی شک و جز آن زیرا که آن حضرت معصوم است و اباء نفس از عبادت
و وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت و نفس برای حکمت و مصلحت
تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترقیت وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند و لیکن بحکم عصمت و فطرت
مقهور آثار هوا و سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه می فرمایند ثم هو عز و جل اعطی نبیه القوة
علی النفس و الهوی پس حق تعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانائی بر نفس و هوا کیلا یضره تا آنکه زیان
نکنند نفس و هوا او را و لا یحوجه الی المجاهدة و نیازمند نگردانند او را بسوی مجاهده بخلاف امته

بخلاف امت وی که نفس و هوا ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانند و اند اگر مجاهده نکنند در قلع و قمع آنها
زیا نمند شوند و اگر خطاب با آنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور است بکنند نیز درست است
غایتش آنکه بی تعب مجاهدت بوجود خواهد آمد و از امت بمشقت و مجاهدت بالنفس و هوا فَاِذَا دَامَ الْمُؤْمِنُ
عَلَى الْمُجَاهَدَةِ هٰذِهٖ پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده بانفس اِلٰى اَنْ يَّاْتِيَهُ الْمَوْتُ تا وقتیکه
بیاید او را موت وَيَلْحَقَ بِرَبِّهٖ و پیوند دو در رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عز وجل بِسَيْفٍ مَسْلُوْلٍ
بشمشیر آهنیجه مُلَطَّخٍ بِدَمِ النَّفْسِ وَالْهَوٰى آلوده بخون نفس و هوا اَعْطَاهُ مَا ضَمِنَ لَهٗ مِنَ الْجَنَّةِ
میدهد خدا تعالی او را چیز را که پذیرفته است برای وی از بهشت لِقَوْلِهٖ از جهت گفتن وی عز وجل وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ و اما کسیکه بترسد خدا را یا استادن خود را بحضرت وی وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى و باز دارد
نفس خود را از هوا فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى پس بدرستیکه بهشت پناه جای او ست و جای باشش او ست فَاِذَا
اَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ جَعَلَهَا دَارَهٗ وَمَقَرَّهٗ وَمَصِيْرَهٗ پس چون در آرد حق سبحانه و تعالی مسلمان را در بهشت
و بگرداند بهشت را سرای وی و آرام جای وی و بازگشت وی وَاٰمِنَ مِنَ التَّحَوُّلِ عَنْهَا امین گردد او از برگشتن او
بیرون آمدن از بهشت وَالنُّقْلَةِ اِلٰى غَيْرِهَا و انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت وَالْعَوْدِ اِلَى دَارِ الدُّنْيَا
و از وی بازگشتن بسوی سرای دنیا جَدَّدَ لَهٗ كُلَّ يَوْمٍ وَكُلَّ سَاعَةٍ مِنْ اَنْوَاعِ النَّعِيْمِ نو میگرداند و
میدهد برای وی پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها وَتَغَيَّرَ عَلَيْهِ اَنْوَاعَ الْحُلَلِ وَالْحُلِيِّ
متغیر و متبدل میگرداند هر زمان برای وی گوناگون حلها و زیورها اِلٰى مَا لَا نِهَايَةَ لَهٗ وَلَا غَايَةَ وَلَا نَفَادَ تا چیزیکه
نیست آخر او را و نه مسافت و نه سپری شدن كَمَا جَدَّدَ هُوَ فِي الدُّنْيَا كُلَّ يَوْمٍ وَكُلَّ سَاعَةٍ وَلَحْظَةٍ
مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ وَالْهَوٰى چنانکه نو میگرداند مؤمن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا لحظه
نگریستن بدنبال چشم و لحظه بتا یکبار نگریستن مراد با آن زمان اندک ست وَاَمَّا الْكَافِرُ وَالْمُنَافِقُ وَالْعَاصِي
لَمَّا تَرَكُوْا مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ وَالْهَوٰى فِي الدُّنْيَا اما کافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده

لہ
قلع بالفتح
برکندن و بیخ برآوردن
معدن آهن
از منتخب ۱۲ ع

لہ
قمع بالفتح
زبون کردن
و منقهر گردانیدن
و شکستن و
خوار گردانیدن از
منتخب ۱۲ غیاث

و هوا او دنیا و تابعوهما و پیروی کردند نفس و هوا او و وافقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را
فامتزجوا پس اختلاط کردند و مرج برار اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فانمزجوا بزای معجمه آمیختن چیزی با
چیزی یعنی در آمدند و مخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر والشرک در گوناگون گناهان از کفر ظاهر
و باطن و شرک جلی و خفی وما دونهما و چیزی که فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حتی اتاهم
الموت تا آنکه آمد ایشان را مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مر کافران را والتوبة و بی توبه مر گنهگاران را ع
ادخلهم الله در آرد خدای تعالی عزوجل کافران و عاصیان را النار التی اعدت للکافرین آتشی
که آماده کرده شده است برای کافران فی قوله که مذکور است در قول حق عزوجل واتقوا النار التی
اعدت للکفرین بپرهیزید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در آن باشند و آتش با همه
جا می و ملوا کافر است و برای ایشان ساخته شده است و عاصیان را نیز در آن می در اندازند و لیکن همیشه نمیگذارم
فاذا ادخلهم فیها پس چون در آرد خدای تعالی ایشان را در آتش وجعلها مقرهم ومصیرهم
و بگرداند آتش را آرامگاه و جای باش و بازگشت ایشان را و امهم و ماوای ایشان ام بمعنی ماوی است و مراد اینجا
ماوای و مصیر است بطریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش
باشد چنانکه در قرآن مجید فرموده است فامه هاویة فاحرقت جلودهم و لحومهم پس بسوزد آتش
پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان جدد نو میگرداند خدای تعالی عزوجل لهم مر ایشان را جلودا
ولحوما غیرها پوستها و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است کما قال عزوجل
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها هرگاه که پخته بشود و سوخته میگردد پوستهای
ایشان تبدیل میکنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب او و یابند الم آن را و ظاهر است که چون آتش
پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر کردن است و در اینجا دیگر گردانیدن بآن
طریقیست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی ازاله در سازند و اگر پوست

تهکم استهزاو افسوس کردن و تکبر کردن و پشیمان شدن بر جرم گذشته و تعجب و غضب کردن ... و ... آن ...

دیگر بجای وی پیدا کنند که متبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس است
و عاصی او ست پوست حکم جامهٔ او دارد که ازو قیل یفعل عز و جل بهم ذلک میکند خدای تعالی با ایشان
آنرا و جزا میدهد بآن کما وافقوا انفسهم و اهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای
خود را و هواهای خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدای عز و جل هر روز و هر ساعت رنگی
دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدها عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فاهل
النار یجدد لهم کل وقت جلودا و لحوما پس دوزخیان نو میگرداند پروردگار تعالی مر ایشانرا هر وقت
پوستها و گوشتها را لایصال العذاب و الآلام الیهم از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان
و اهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشانرا هر دم نازو نعمت
لیتضاعف الشهوات و اللذات لدیهم تا زیاده و دو چند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دائم
اوقات را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است
چنانکه می فرمایند و سبب ذلک مجاهدة النفس و عدم موافقتها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهده نفس است چنانکه
اهل ایمان و طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا هر کدام بحکم قول حق سبحانه و تعالی
جزاء وفاقا و قول رسول صلی الله علیه و سلم کما تدین تدان هر پاداش کردانی و میرسند و هذا معنی قول النبی
این است معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا کارند آنجا بدروند

بیت

از مکافات عمل غافل مشو ... گندم از گندم بروید جو ز جو

از مذهب دهقان خوش است ای مولوی هر مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی هو الله اعلم

المقالة الثامنة و الستون

قال رضی الله عنه اذا اجاب الله
عبدا ما سأله و قیل اجابت کند خدای تعالی بنده را انچه درخواست بنده از او اعطاه ما طلب
و بدهد بنده را انچه طلبید آنرا لم ینخرم بذلک ارادته پاره نمیشود و بر نمیگردد بجهت آن ارادت او سبحانه و تعالی
و لا ما جف به القلم و انچه خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به العلم و نه پیش رفته و گذشته است

المقالة الثامنة و الستون فی ... غنی ... تعالی ... سبحانه

بآن علم الٰهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی و در ازل خواسته و دانسته باشد بر عاو سوال بنده خلاف آن
کرده و داده شود وَلٰکِنَّهٗ یُوَافِقُ سُوَالَهٗ مُرَادَ رَبِّهٖ لیکن موافق می افتد سوال بنده خواسته شده
پروردگار را عزوجل فِیْ وَقْتِهٖ در وقتیکه برای وقوع آن تعیین یافته و مقدر شده است فَتَحْصُلُ الْاِجَابَةُ
وَقَضَاءُ الْحَاجَةِ پس حاصل میگردد اجابت و برآمدن حاجت بنده فِی الْوَقْتِ الْمُقَدَّرِ الَّذِیْ قُدِّرَ لَهٗ فِی
السَّابِقَةِ در وقت مقدر که تقدیر و تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت
از انست لِبُلُوْغِ الْقَدَرِ وَقْتَهٗ از جهت رسیدن قدر وقتش یا و از تقدیر سوال کردن بنده درین وقت
نیز مقدر است و در تقدیر رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواستن آن
چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضا بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع
نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر نبود
نه مسئول و لیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلای مانند آن واقع خواهد
شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضائع و مردود نباشد پس هر چیز اندر امره تقدیر وارد
اوست و نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع علم و علم تابع معلوم است و بالجمله وقوع مقادیر را اوقات
معین است که برای آن مقدر و معین شده است کَمَا قَالَ اَهْلُ الْعِلْمِ فِیْ قَوْلِهٖ چنانچه گفته اند اهل
علم در قول خدای عزوجل کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالیٰ در کاریست اٰنِیْ
یَسُوْقُ الْمَقَادِیْرَ اِلَی الْمَوَاقِیْتِ میراند مقدورات را بسوی اوقات و پیدا میکند آنرا در آن اوقات
یعنی علم و ارادت در ازل است و لیکن وجود وقوع معلوم و مراد در لا یزال است در اوقات معین که از برای
آن بعلم و ارادت تعیین یافته است و محو و اثبات که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار
اوقات حدوث و وقوع است و کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم و ارادت است فَلَا یُعْطِی اللّٰهُ اَحَدًا
شَیْئًا فِی الدُّنْیَا بِمُجَرَّدِ دُعَائِهٖ پس نمیدهد خدای تعالیٰ هیچ یکی را چیزی از نعمت دنیا بسبب

هیچ سوال در درگاه حق ضائع و مردود نیست ۱۲

تنهائی دعای او و علیت اوم آنرا و کذالک لا یصرف عنه شیئاً بدعاء المجاهد و همچنین برنمیگرداند
خدا هیچ چیز برا از بلای و دعای او تنها بلکه این اعطا صرف بحکم ارادت ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال
وی واقع شده و باین اعتبار اگر سببی عادی برای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ
ابن عطاء الله اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سبباً فی عطائه السابق یعنی
عطا حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم
را معقول نبود و واسطی فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در اول جریان یافته آنرا باعمال
نتوان یافت و بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمود که ارادت منخرم نمیشود و انچه مقدر است مبدل نمیگردد
و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال می فرمایند والذی
ورد فی الحدیث وانچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قیل گفته شده است
در توجیه آن المراد به مراد که بانچه وارد شده است انست که لا یرد القضاء الا الدعاء الذی
قضی ان یرد القضاء به رد نمیکند قضا را مگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن
دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که این چنین واقع میشود چون دعا نکنند و چون دعا کنند واقع
نشود پس در قضا و در آن منافات نباشد بلکه این چنین باید که باشد زیرا که قضا این چنین رفته است پس
اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضاء اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب و شروط اند همچنین است
بخلاف قضاء مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فائده ندارد و لهذا دعا در امر مفروغ عنه ممنوع است
چنانکه ضمانیت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مومنان در بهشت و کافران در دوزخ و مثال
آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای
سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای مجتمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید برگردد
از وی قضا و سببیت این منافاتی با قضا ندارد و این نیز قضای اوست و قضا همه را شامل است و اگر گویند

که برین وجه رد قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است رد قضا میکند بان معنی چو اتش آنکه
گویند همچنین است که تو گفتی و باین معنی مخصوص بدعا نیست و لیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران
تخصیص بذکر آن کرده اند مشهور توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد
بقضا درین حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع
میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیهٔ او بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا
آسان ساختن آنست آنرا بر بنده و پس گو یا که قضا نازل نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است
که همه قضا است فافهم وَكَذٰلِكَ و همچنانکه همه بقضای الهی است و دعای بنده که فعل اوست نیز و عمل
وارد و رای آن هم بقضای اوست همچنین است این حکم که لَا يَدْخُلُ أَحَدٌ الْجَنَّةَ فِي الْآخِرَةِ
بِعَمَلِهٖ بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای عز و جل
لٰكِنَّهٗ يُعْطِي الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِي الْجَنَّةِ عَلٰى قَدْرِ أَعْمَالِهِمْ لیکن وی تعالی میدهد بندگان را مراتب
و درجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت اوست وَقَدْ وَرَدَ فِي حَدِيثِ عَائِشَةَ
و به تحقیق آمده است در حدیث که روایت میکنند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها أَنَّهَا سَأَلَتِ النَّبِيَّ
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هَلْ يَدْخُلُ أَحَدٌ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهٖ آیا در می آید هیچ یکی
بهشت را بعمل خود فَقَالَ لَا بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ پس گفت آنحضرت در نمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه
در می آید برحمت خدا فَقَالَتْ پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را
در حضرت وی بود وَلَا أَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیع فَقَالَ
پس گفت آنحضرت وَلَا أَنَا و نه من هم در آیم بهشت را بعمل خود إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه بپوشد
خدای تعالی مرا برحمت خود و در آرد وَوَضَعَ يَدَهٗ عَلٰى هَامَتِهٖ نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود بجهت تعظیم
و قبول امر الهی و اظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادت است که میگویند بالراس و العین بهیئت منکه با سم

که بر آن خاطر عاطر گذرم ✦ لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم ✦ وَذٰلِكَ لِاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَجِبُ
عَلَیْهِ لِاَحَدٍ حَقٌّ وآن نادر آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهت آنست
که واجب نیست بروی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصاء نعمتها و بی نهایتی آلای وی و بودن اعمال
و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی وَلَا یَلْزِمُهُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ و لازم نیست حق تعالی را ببر
بردن عهد و وعده از جهت غنای ذاتی و لا ابالی درگاه وی و اگر چه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بروی واجب لازم نیست
که اگر نکند بر وی اعتراض لازم آید عجبت کردگار آن کند که خود خواهد ✦ حکم بر کردگار نتوان کرد ✦ بَلْ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ
بلکه میکند هر چه میخواهد یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَاءُ عذاب میکند هر کرا میخواهد وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَاءُ و می آمرزد هر کرا
میخواهد وَیَرْحَمُ مَنْ یَّشَاءُ و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد وَیُنْعِمُ مَنْ یَّشَاءُ و انعام میکند هر کرا میخواهد
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ کننده است هر چیز را که میخواهد لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمیرسد
کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و بندگان پرسیده شوند
و میرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِ
رَحْمَتِهٖ وَمِنَّتِهٖ روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت نظر ولی رحمت و نعمت خود وَیَمْنَعُ مَنْ یَّشَاءُ
بِعَدْلِهٖ و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت و ربوبیت آنقدر هست
که در ظاهر و باطن تمام وجود و موجود خود را صرف شکرگذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لحظه از یاد حق
غافل نشوند عجبت کسی که غافل از حق یکزمانست ✦ در آندم کافرست اما نهانست ✦ اگر آن غفلتش پیوسته
بودی ✦ در اسلام بروی بسته بودی ✦ فضل و کرم اوست که در میگذرد و نمیگیرد وَکَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِكَ و چگونه نباشد
حقیقت حال همچنین وَالْخَلْقُ مِنْ لَدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

الی الثری التی هی الارض السابعة السفلی تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان تراز همه است ملکه و صنعه ملک وست و کاریگری و ساخته اوست لا مالک لهم غیره نیست مالک بندگان جز او و لا صانع لهم غیره و نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او و قال الله و گفته است خدای عزوجل هل من خالق غیر الله آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا و قال و نیز گفته است ءاله مع الله آیا خدای دیگر هست با خدا و قال و گفته است هل تعلم له سمیا آیا میدانی مر خدا را همتائیکه او را خدا نام میتوان کرد و از غرائب قدرت الهی عز شانه و عظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را آله میگفتند اما الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان و توحید نیز از این عالم دم زدند اما هیچ انا الله نگفت از جهت ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت که صلا التباس و مکابره در آن گنج ندارد و قال و گفته است قل اللهم بگوای محمد بار خدایا مالک الملک تؤتی الملک من تشاء میدهی ملک هر کرا میخواهی و تنزع الملک ممن تشاء و میکشی میگیری ملک از هر که میخواهی و تعز من تشاء و عزیز میگردانی هر کرا میخواهی و تذل من تشاء و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت الی قوله تا قول حق سبحانه و تعالی و ترزق من تشاء بغیر حساب

المقالة التاسعة والستون

قال رض لا تطلبن من الله عزوجل شیئا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه باید طلبید پس میفرمایند که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سوی المغفرة للذنوب السالفة جز آمرزیدن مر گناهان گذشته را و العصمة منها فی الایام الآتیة و اللاحقة و نگهداشتن از گناهان در روزهای آینده و رسنده و التوفیق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن وی تعالی به نیک کردن طاعت و امتثال الامر و فرمان برداری کردن فرموده شرع را و الانتهاء عن النواهی و باز ماندن از هم نافرمودها و الرضا بمر القضاء و راضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید و الصبر علی شدائد

المقالة التاسعة والستون ١٣

البلاءِ و شکیبائی نمودن بر بلاهای سخت وَالشُّکرِ عَلی جَزِیلِ النَّعماءِ وَالعَطاءِ و شکر کردن بر نعمتهای
بسیار و عطاء حق سبحانه و تعالی ثُمَّ المُوافاۃُ بِخاتِمَةِ الخَیرِ بعد از ان رسیدن بخاتمهٔ خیر که مردن بر ایمانست
وَاللُّحُوقُ بِالأَنبِیاءِ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِینَ و رسیدن و بهم شدن بپیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان و دریافتن ایشان را وَحَسُنَ أُولٰئِکَ رَفِیقًا و نیکو همراهان هم سفرانند ایشان فَلا تَطلُب
مِنهُ الدُّنیا و طلب مکن و مخواه از خدای تعالی دنیا را که نه محمود در دین و سبب ثبات و قوام آن بود وَلا کَشفَ
الفَقرِ و نه کشادن و دور کردن فقر را که نه سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد وَالبَلاءِ و نه کشف
بلا را که نه موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد اِلَی الغِناءِ وَالعافِیَةِ بر حالتی که میل و رجوع کننده بسوی توانگری
و سلامت و تندرستی و خواهنده آنها را بَلِ الرِّضا بِما قَسَمَ وَدَبَّرَ بلکه طلب کن و بخواه از خدا خرسندی را بانچه
قسمت کرده و تدبیر نموده است ترا اگر چه فقر و بلا بود وَاسأَلهُ الحِفظَ الدّائِمَ و سوال کن خدا را نگاهداشتن
و نگهبانی کردن همیشه و ثابت داشتن عَلی ما أَقامَکَ فِیهِ بر حالتی و مقامی که استاده کرده و برپا داشته
است ترا در ان وَأَحَلَّکَ و فرود آورده است ترا وَابتَلاکَ و مبتلا گردانیده و آزمایش نموده است
ترا اِلی أَن یَنقُلَکَ مِنهُ اِلی غَیرِهِ تا آنکه برآرد و ببرد ترا از انحالت بحالتی دیگر وَضِدِّهِ و بحال دیگر که ضد
و خلاف آنحالت است اما ترا باید که باختیار و تدبیر خود قصد برآمدن از ان نکنی و برای خود فکری و تدبیری باز
پیش نفس خود نه برانگیزی لِأَنَّکَ لا تَعلَمُ الخَیرَ فِی أَیِّهِما زیرا که تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو در کدام
یکی ازین دو حالتست فِی الفَقرِ أَو فِی الغِناءِ فِی البَلاءِ أَو فِی العافِیَةِ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت
طُوِیَ عَنکَ عِلمُ الأَشیاءِ بپیچیده و در نوردیده است وی تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیاء و صلاح
و فساد آن را وَتَفَرَّدَ هُوَ یگانه و یکتا است وی عز و جل بِمَصالِحِها وَمَفاسِدِها بعلم مصلحتها و مفسدتهای
اشیا بجهت حکمتها که در بست غوامض و دور از ان ابقاء سطوت و سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد
و اتکال بر اکتساب اعمال و عدم یاس بر تقدیر تقصیر و اهمال در آن وَقَد وَرَدَ عَن عُمَرَ ابنِ الخَطّابِ بتحقیق

له اتکال بتشدید کاف تکیه کردن ۱۲ منتخب

وارد شده است در آثار واخبار از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ اِنَّہٗ قَالَ کہ وی گفته است لَا اُبَالِیْ عَلٰی

اَیِّ حَالٍ اَصْبَحْتُ باک نمیدارم واندیشه نمی آرم که برکدام حال صبح کنم وباشم عَلٰی مَا اَکْرَہُ بران حالیکه مکروه

وناخوش میدارم آنرا بحکم نفس وطبیعت مانند مرض وفقر وبلا اَوْ عَلٰی مَا اُحِبُّ یا بر حالیکه دوست دارم وخوش آیدم

همچو صحت وغنا ونعمت لِاَنِّیْ لَا اَدْرِیْ اَلْخَیْرَ فِیْ اَیِّہِمَا زیرا که من درنمییابم ونمیدانم نیکی که در کدام یکے

ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه قَالَ ذٰلِکَ گفته است این سخن را رضی اللہ عنہ لِحُسْنِ

رِضَاہُ بِتَدْبِیْرِ اللّٰہِ از جهت نیک بودن خشنودی او بتدبیر خدای عزوجل وَالطُّمَاْنِیْنَۃِ عَلٰی

اِخْتِیَارِہٖ وَقَضَائِہٖ عَزَّ وَجَلَّ وآرام یافتن وقرار گرفتن بر برگزیدن وحکم کردن او وراضی بودن بقضای

او قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ نوشته شده وفرض گردانیده شده است بر شما جهاد وقتال

با کافران وَھُوَ کُرْہٌ لَّکُمْ وحال آنکه آن قتال مکروه وناخوش آینده است مر شما را وَعَسٰی اَنْ تَکْرَہُوْا

شَیْئًا وَّھُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ ونزدیک است که مکروه پندارید شما چیزی را وحال آنکه آن چیز بهتر است مر شما را وَعَسٰی

اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّھُوَ شَرٌّ لَّکُمْ ونزدیک است که دوست دارید چیزی را وحال آنکه آن چیز بدتر است مر شما را

وَاللّٰہُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وخدا میداند وشما نمیدانید شیخ ابوطالب مکی در تفسیر این کریمه می فرمایند بنده

مکروه دارد فقر وگمنامی ومصیبت را وحال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت وبر بنده آن دوست دارد غنا وشهرت ومال

وعافیت را وتواند که آن بدتر بود مر او را الحسب عاقبت فی مآل ودر معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة فرموده مراد بلایا اند که نعم آخرت اند

پس هرچه بنده را از جانب مولی برسد نعمت است کُنْ عَلٰی ھٰذَا الْحَالِ باش برین حال که مذکور شد از طاعت

وعبادت وصبر وشکر ورضا وتسلیم وترک تدبیر واختیار اِلٰی اَنْ یَّزُوْلَ ھَوَاکَ تا آن زمان که برود هوای تو

وَتَنْکَسِرَ نَفْسُکَ وشکسته گردد نفس تو فَتَکُوْنَ ذَلِیْلَۃً پس بگردد خوار وزرم ورام مَغْلُوْبَۃً تَابِعَۃً

زبون کرده شده پیرو کننده تا مخالفت نکند اوامر ونواهی الهی تعالی را که چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثُمَّ

تَزُوْلَ اِرَادَتُکَ وَاَمَانِیُّکَ پس دور گردد خواست تو وآرزوهای تو وَتَخْرُجَ الْاَکْوَانُ مِنْ قَلْبِکَ

ف

بنده را هرچه از جانب مولی رسد نعمت است ۱۲

وبیرون آیند کائنات و تعلقاتیکه باینان است از دل تو و لا یبقی فی قلبک شیء سوی الله تعالی
پس باقی نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبک لحب الله پس پر شود دل تو بدوستی خدای عزوجل
وتصدق ارادتک فی طلبه و راست و درست گردد خواست تو و طلب خدای عزوجل و صدق ارادت آنست
که هیچ چیز از اغراض و اعراض دنیا و آخرت گرد سرا پرده دل نگردد و اخلاص حقیقی روی نماید و گفته اند حقیقت طلب
آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن بآن ممکن
نی بگفت و گوی ایشان از راه جست و جو باز پس ننهند اینحال اگر هست طلب است والا هوس بیش نیست مثنوی
این طلبگاری عجائب جنبشی + این طلب در راه حق مانع کشی + این طلب مفتاح مطلوبات تست + این نشان
دولت و آیات تست + این طلب همچون خروسی در صباح + میکند افغان که می آید صباح + اگر این نوع
صدق و ارادت و اخلاص و وحدت و جهت متحقق و متمکن گشت و فنای کل حاصل شد فیرد الیک الارادة
پس رد کرده میشود بسوی تو و باز داده میشود ترا خواست بامره بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ
جستن نصیبی از نصیبها دنیاویة و اخرویة نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ یامرک بطلب حظ
و مراد با امر امر باطنی است که اولیا را می باشد فتسأله عزوجل ذلک پس درین هنگام سوال میکنی از خدای تعالی
آن نصیب را وتطلبه و طلب میکنی آنرا امتثالا لامره در حالیکه فرمان بردارنده امر ویرا و موافقة و سازگاری
نماینده مر اورا ان اعطاک شکرته و تلبست به اگر میدهد ترا شکر میگوئی او را و ملابست و مخالطت
میکنی بآن داده شده و ان منعک لم تتسخط علیه و اگر نمیدهد خشم نمیگیری و اظهار میکنی بزبان
کراهیت و بی رضای او و لم تتغیر علیه فی باطنک و متغیر از حال رضا گردنده نمیشوی بر وی و تعلق دل
خود و لا تتهمه فی ذلک و تهمت نمیکنی خدا را در نادادن به بخل و جز آن از انچه نه شایسته حضرت اوست
لانک لم تکن طلبته بهواک و ارادتک زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس و خواست
تو و لانک فارغ القلب عن ذلک زیرا که تو تهی دلی از ان غیر مرید له اراده نکننده مر اورا بهوا

نشان حقیقت طلب

وخواست تو بَلْ مُمتَثِلًا لِاَمْرِهِ بِالسُّؤَالِ بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسوال کرده است
وتغیر وسخط فرع هوای نفس وارادت قلبی است وَالسَّلَامُ وسلامت باد بر فرمانبرداران گان امر حق وآرنده گان
از هوا وارادت خود فائده بدانکه قیام فیما اقام الله مقامی است که وجوب ایستادن بنده دران و شرط
است که بهوا وارادت خود آرزو وخواهش برآمدن ازان نکند وصبر کند که تا خود مولی کریم او را ازان برآرد شیخ
ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که در فرزی تنگ آمد در وقت بزین بلخود گفتم که
تا چند تفقه نمایم ودر قیل وقال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر وتسبیح مشغول باشم بهتر است بهمین خیال در خدمت شیخ ابو العباس
مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت وفرمود من هر چند میخواهم که شمار امسلمان بسازم شما مسلمان نمیشوید تو بنده
هر چه کار که گوئی تفقه نکنم وتعبد کنم واچنین کنم وانچنان نکنم تو اختیار خود بگذار ودر اختیار حق باش واگر خواهد ترا خود
ازان می برآرد قم حیث اقامک الله پس ازان خاطر مطلق از باطن من بدر رفت وبیاسودم وباید دانست که نشان
اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق وآداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید وبطریق مرضی حق
بعد چون در حقوق شرع اخلال واهمال لاحق یابد باید دانست که قیام ازان مرضی حق نیست وبرین تقدیر نفرموده
حق اراده خروج ازان بکند اما با وجود آن اضطراب نکند ودعوی حول وقوه واستبداد واستقلال بقدرت خود نماید
وتفویض امر پروردگار وتوکیل وی از دست ندهد وگفته اند که برین تقدیر مثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه
اگر از حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود واگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسب آن
واشتباست دست نزند تا معنی خروج کمتر باشد والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ کَیْفَ یَحْسُنُ مِنْکَ الْعُجْبُ فِیْ اَعْمَالِکَ چگونه نیکو باشد از تو خوشیدن هنی و علما
تو وَرُؤْیَةِ نَفْسِکَ فِیْهَا ودیدن نفس تو حول وقوت تو در اعمال وَطَلَبُ الْاَعْوَاضِ عَلَیْهَا وطلب
کردن عوضها وثوابها بر اعمال وَجَمِیْعُ ذٰلِکَ بِتَوْفِیْقِ اللّٰهِ وحال آنکه همه اعمال بتوفیق وتیسیر خدا است
عزوجل وَمَعُوْنَتِهِ ویاری کردن او وَقُوَّتِهِ وتوانائی او وَاِرَادَتِهِ وخواست او وَفَضْلِهِ وفزونی لطف

حکایت شیخ ابن عطاء الله

المقالة السبعون

و کرم اوست و چون انمعنی در ترک معصیت خفای دارد زیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت و معونت توفیق
اوست از برای این میفرمایند وَاِن کَانَ تَرکُ مَعصِیَةٍ بِعِصمَتِهٖ و اگر باشد از بنده ناکردن گناه
پس بنگهداشتن خداست عزوجل او را از گناه وَحِفظِهٖ و نگهبانی کردن خدای تعالی او را وَحِمیَتِهٖ
و پرهیز فرمودن سبحانه او را اَینَ اَنتَ مِنَ الشُّکرِ عَلٰی ذٰلِکَ کجائی تو از شکر گفتن بر این حفظ و عصمت
و حمیت وَالاِعتِرَافِ بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِی اَولَاکَهَا و اقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی
ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق و شکر وی گفتن که عجب میکنی و طریق ازاله عجب
شناختن نعمت و رویت منت است و شکر گفتن بر آن با نفس و رابطه خویشتن ببینی یعنی مَا هٰذِهِ الرُّعُونَةُ
وَالجَهلُ چیست این حماقت و سبکی و نادانی که ترا بر عجب میدارد تَعجَبُ بِشَجَاعَةِ غَیرِکَ وَسَخَاوَةِ
میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو و جوانمردی وی وَبَذلِهٖ لِمَالِهٖ و بدر باختن و دادن وی مال خود را یعنی
بمال تو و قصه تو بآن میماند که کسی بشجاعت و سخاوت دیگری بنازد و خود بینی کند یعنی عملها که تو میکنی
همه از حق است و بتوفیق اوست تو چه عجب میکنی و بر ان می نازی در بیان و تفصیل این تمثیل میفرمایند
اِذَا لَم تَکُن قَاتِلًا لِعَدُوِّکَ و قتیله نباشی تو کشنده مر دشمن خود را اِلَّا بَعدَ مُعَاوَنَةِ شُجَاعٍ ضَرَبَ
فِی عَدُوِّکَ مگر بعد از یاری دادن دلیری که زده زخم کرده در دشمن تو ثُمَّ اَتمَمتَ قَتلَهٗ بعد تمام کردی تو
کشتن او را وَلَولَاهُ کُنتَ مَصرُوعًا مَکَانَهٗ وَبَدَلَهٗ اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افگنده شده
و هلاک کرده شده بجای آن دشمن و بدل وی وَلَا بَاذِلًا لِبَعضِ مَالِکَ و نباشی تو بذل کننده پاره
از مال ترا اِلَّا بَعدَ ضَمَانِ صَادِقٍ کَرِیمٍ اَمِینٍ مگر بعد از ضامن شدن شخصی است گوی جوانمرد امانت دار
مال ترا و پذیرفتن او آنرا ضَمِنَ لَکَ عِوَضَهٗ وَخَلَفَهٗ پذیرفته است برای تو عوض آن مال و جزای آن مال را
لَولَا قَولُهٗ وَطَمَعُکَ فِیمَا وَعَدَ لَکَ وَضَمِنَ لَکَ اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم و وعده او و ضمانت
او و نمی بود امید داشتن تو در انچه وعده کرده است برای تو و ضامن شده برای تو مَا بَذَلتَ حَبَّةً مِنهُ

و نمی باخی و نمیداوی که اینه را از ان مال تو کَیفَ تَعجَبُ بِجِهادِ فِعلِکَ چگونه خوشتن بینی میکنی بجود و نسبت
میدهی عمل را بجود به تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق
و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست قصد و حرکت است که
آنرا فعل و کسب گویند و اختیار را اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از انست و مبادی فعل همه از جانب حق
که ترا در ان اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زد و در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت
بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بر ان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل
تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم وهاب چندان ثواب آن میدهد و عوض آن کرامت میفرماید
و تو طمع در ان و اعتماد بر ان عمل میکنی بمجرد اینقدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی اَحسَنُ حالِکَ
الشُّکرُ وَالثَّناءُ عَلَی المُعِینِ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است
وَالحَمدُ الدّائِمُ و ستودن مر او را همیشه وَاِضافَةُ ذٰلِکَ اِلَیهِ و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق
بر ان و خلق آن بسوی وی فِی الاَحوالِ کُلِّها در همه احوال اِلَّا الشَّرَّ وَالمَعاصِیَ مگر در بدی کردن و گناهان
وَاللَّومَ و در نکوهش و کاری ملامت آرنده فَاِنَّکَ تُضِیفُها اِلٰی نَفسِکَ پس درستی می باید که تو نسبت
بدی و شر و معاصی را بسوی نفس خود وَتَنسِبُها اِلَی الظُّلمِ وَسُوءِ الاَدَبِ و نسبت کنی نفس خود را بسوی
ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجناب حق می نماید وَتَتَّهِمُها بِهِ و تهمت کنی نفس را با ان فَهِیَ اَحَقُّ بِذٰلِکَ
پس نفس سزاوارتر است با ان لِاَنَّها مَاوٰی کُلِّ شَرٍّ زیرا که بدرستی نفس جای باش هر بدی است وَاَمّارَةٌ
بِکُلِّ سُوءٍ وَداهِیَةٍ و امر کننده است بهر بدی و کار سخت و دشوار وَاِن کانَ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ خالِقَکَ
و اگر هست خدا پیدا کننده تو وَخالِقَ اَفعالِکَ و پیدا کننده کارهای تو مَعَ کَسبِکَ با وجود کسب تو و فعل
تو اَنتَ الکاسِبُ وَهُوَ الخالِقُ تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل تویی و خالق
خدا است کَما قالَ بَعضُ العُلَماءِ چنانکه گفته اند بعضی علما که بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یَجِیءُ بخدا و قدرت وی می آید

و پیدا میگردد فعل تو وَلَا بُدَّ مِنْكَ و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست
که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم و شهوت و طبع او هست جانب فعل را ترجیح میکند
و اگر نه ملایم است جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد بکسب اینست پروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را سببے
ساخته چنانکه آتش را سبب سوختن و آب را سبب تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشانرا ساخته هرگاه آدمی قصد فعل
یا ترک کرد حق سبحانه و تعالے پیدا میکند و آنرا پس همه از خدا بجهت خالقیت است و از بنده بحیثیت کاسبیت و لیکن ادب آنست
که در جانب خیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید
بندگانرا تعلیم این ادب کرده است و گفته مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ با آنکه قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ
و السیئة من نفسک و سید عالم فرمود صلعم الخیر کله بیدیک و الشر لیس الیک یعنی نیکی هم از تست و بدی هم اگرچه
پیدا کرده تست و لیکن او را نسبت بتو کردن ادب نیست و نیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم و مصالح در وجود آن فعل
شر شر است و بالجمله آدمی را خلق و افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت آن چیست از وے
نیست امانی او نهم چیست وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق میکند و هم
نسبت عمل با آدمیان هر دو باید کرد و دریافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَقَوْلُهٗ و همچو قول
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم قضا و قدر در این
بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل را ما چیست و این همه کن و مکن برای چه فرمود اِعْمَلُوْا وَقَارِبُوْا
وَسَدِّدُوْا عمل کنید بعملها خود در راستی و درستی و استقامت عدالت را دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا
معنی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت و عبادت و سددوا بر وجه صواب و راستی چنانکه امیر المؤمنین علی رضی
فرمود اللهم اهدنی و سددنی و یاد کن بهدی هدایت طریق را و بسداد سداد سهم را یعنی چنانچه تیر راست رود بجانان
روفکل مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که
پیدا گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الٰهی

در حق بندگان واقع است بر وجہ تدبیر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از
احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در ان حکمتها است و یکی از حکمتها اظهار و ابراز انچہ در بطون غیب است
در قضا از ظهور از سعادت و شقاوت بندگان و طاعت و معصیت ایشان و بالجملہ قضا و قدر منافات بامر و نہی ندارد
مانند ثواب و عقاب ہمہ ملک وی اند و مالک ملک خود ہر چہ تصرف کند ظلم نباشد

المقالة الحادية والسبعون

قال رضی لا تخلوا اما ان تکون مریدًا او
مرادًا خالی نیستی تو از ین دو حال یا مریدی یا مرادی و مریدان طالبان درگاہ حق و جویندگان قرب وی اند ایشان
را مخلص خوانند بکسر لام کہ بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاہ حق تقرب میجویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت
حق کہ ایشان را مخلص گویند بفتح لام کہ مخصوص بعنایت حق اند کہ بجذب و کشش از ان جانب بدین جانب میرسند پس
می فرمایند کہ بر ہر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید و از پیش بلا نباید گریخت فان کنت مریدًا فانت محملا
پس اگر ہستی تو مرید پس تو بار دار گردانیدہ شدہ و حمال تحمل کل شدید و ثقیل و بسیار بار بر دارندہ کہ ہر بارے
ہر بار گران و سخت را لانک طالب زیرا کہ مریدہستی تو طالبی والطالب مشقوق علیہ و ہر طالب مشقت
انداختہ شدہ است بر وے مصرع ہر کس کہ طلبگار شد او در بدر افتاد متعوب رنج و ماندگی کشندہ حتی
یصل الی مطلوبہ تا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر بمحبوبہ و فیروزی یابد بمحبوب خود و ید رک
مرامہ و در یابد چیزی را کہ میجوید بیت من عجب دارم ز جویان صفا کہ گریزد وقت صیقل از جفا و لا ینبغی
لک ان تنفر من بلاء ینزل بک نمی باید و نسزد ترا کہ بگریزی از بلای کہ فرود می آید تبو فی النفس والمال
والاھل والولد در ذات و مال و کسان خانہ و فرزندان الی ان تحط عنک الاحمال تا آنوقت
کہ فرو گرفتہ شود از تو بارہا و یزال عنک الاثقال و دور کردہ شود از تو گرانیہا کہ شکستہ است پشت طاقت
ترا و یرفع عنک الاٰلام و برداشتہ شود از تو دردہا و یزال عنک الاذی والاذلال و دور کردہ شود
از تو رنج و خواریہا فتصان عن جمیع الرذائل پس نگہداشتہ شوی از ہمہ فرومایگیہا و ناکسیہا والادران

المقالة الحادية والسبعون

والاوساخ و از همه پلیدیها و چرکهای ظاهر و باطن والمهانات و سستیها و خواریها والادواء والاوجاع
و از همه بیماریها و دردها و رنجوریها والافتقار الی الخلیقة والبریات و نگاه داشته شوی از احتیاج بسوی
خلق و آفریدگان فتدخل فی زمرة المحبوبین المدللین المرادین پس آورده شوی در گروه
محبوبان که بناز و نعمت داشته شده و خواسته شدگان درگاه اند فان کنت مرادا فلا تتهمن الحق و اگر
هستی تو مراد و محبوب پس تهمت مکن خدای عزوجل فی انزال البلیة بک ایضا در فرستادن بلا بر تو نیز یعنی
گمان مبر که مرادیت و محبوبیت منافات دارد بمحنت و بلا در آن که حق تعالی بانزال بلیت نشان محبت از
تو برداشت و برگرفت چنانکه می فرمایند ولا تشکن فی منزلتک وقدرک عنده و شک مکن در مرتبت
و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدای عزوجل لانه قد یبتلیک لیبلغک مبلغ الرجال زیرا که حق تعالی
گاهی در بلا می اندازد ترا تا برساند ترا آنجای که مردان اینراه میرسند و یرفع منزلتک الی منازل الاولیاء
والابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیای و ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود
و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق **مثنوی** من ترا غمگین و گریان زان کنم + تا کنت از
چشم بدان پنهان کنم + زان بجوشانم که مکروه منی + بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی + زان حدیث تلخ میگویم
ترا + تا ز تلخیها فرو شویم ترا + تو ز تلخی چونکه دل پر خون شوی + پس ز تلخیها همه بیرون شوی + اتحب ان تحط
منزلتک عن منازلهم آیا دوست میداری که فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان و درجتک
عن درجاتهم و پایه تو از پایهای ایشان و ان تکون خلعتک و انوارک و نعیمک دون
ما لهم و دوست میداری که باشد لباس نوازش تو و روشنائی های ایمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو
فرود آنچه این مردان راست فان رضیت انت بالدون پس اگر خورسند میشوی تو به پستی مرتبه بجهت
جهل و حکم نفس و طبیعت و نادانی بعاقبت فالحق عزوجل لا یرضی بذلک پس حق تعالی راضی نمیشود
برای تو بآن از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علمی که بسوی عاقبت و مآل حال تو دارد قال الله تعا

وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی
شر را خیر اعتقاد میکنید فَيُجَانِبُكَ الْاَعْلٰى وَالْاَسْنٰى وَالْاَرْفَعُ وَالْاَصْلَحُ بر میگزیند برای تو آنچه اعلی است
در دنیا و اسنی است در دین و ارفع است در آخرت و نیک تر است بحال تو وَاَنْتَ تَاْبٰى و تو ابا داری از ان و
می نخواهی آنرا بدانکه این هر چهار لفظ بیک معنی آید و سنا بمد بلندی و بقصر روشنائی است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادف
درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بآن تاکید است تا هر یک متعلق است بچیزی دیگر و محمول است بر امری که
مغایر دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فَاِنْ قُلْتَ كَيْفَ يَصِحُّ اِبْتِلَاءُ الْمُرَادِ
پس اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است مَعَ هٰذَا التَّقْسِيْمِ
وَالْبَيَانِ باین تقسیم که کردند و بیانی که فرمودند مَعَ اَنَّ الْاِبْتِلَاءَ اِنَّمَا هُوَ لِلْمُحِبِّ بآنکه ابتلا نیست مگر برای
محب طالب که محنت و بلا و شدت و صعوبت لائق بحال اوست تا تربیت و تهذیب و تادیب و بدان حاصل گردد
وَالْمُدَلَّلُ اِنَّمَا هُوَ الْمَحْبُوْبُ و ناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود
و اگر مرادی نیز بلا فرستاده میشود بر تو يُقَالُ لَكَ گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذَكَرْنَا الْاَغْلَبَ
اَوَّلًا ذکر کردیم اولا آنچه غالب تر و بیشتر است وجود و وقوع آن وَسَمَرْنَا بِالنَّادِرِ الْمُمْكِنِ ثَانِيًا و حکایت کردیم
ثانیا بآنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن و سمر در لغت افسانه گفتن است و از گفتن سخن نادر قلیل الوقوع تعبیر
بدان کردند لَا خِلَافَ اَنَّ النَّبِیَّ هیچ خلاف دران نیست و آنکه پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ سَيِّدَ
الْمَحْبُوْبِيْنَ بود مهتر و بهتر محبوبان حق وَكَانَ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً بود سخت ترین مردم از روی بلا وَقَدْ قَالَ
و بتحقیق گفته است وی صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ اُخِفْتُ فِي اللّٰهِ مَا لَا يُخَافُ اَحَدٌ و بتحقیق
ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت و تائید آن بآنچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان
و منافقان در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم وَلَقَدْ اُوْذِيْتُ فِي اللّٰهِ مَا لَمْ يُؤْذَ
اَحَدٌ و بتحقیق آزار کرده شده و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین و آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از

پیغمبران نیز اگرچه حرص آنحضرت بر اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان
او را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار و رنج وی موثرتر می افتاد

رباعی نازک بدنی کش ز گل آزار شود + از باد سحر سنبلش افگار شود + بنگر چه رسد به پای سیمینش که راه + از دست ستمگران پر از خار شود +

و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب و خدیجه رضی اذیت کفار نسبت بحال آنحضرت شریف
وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کنند از اهل طائف مساعدت
و موافقتی نیافت بلکه غلامان و نخچیردان خود را اغرا نمودند تا حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام
نازک او را خون آلوده گردانیدند

بیت ز دار اغیار و ز در دیوار سنگ یار می آید + بلای دردمندان از در و دیوار می آید

و خون از زخمها بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته می نخیزانیدند و خون میرفت باز سنگ میزدند و خنده
میزدند و زید بن حارث که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام بشکست و مجروح شد
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر
بر داشتم و ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است و مکه در میان آنها آبادان است
بر ایشان بر هم زنم و یکبارگی همه ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و الله امیدوارم که از اصلاب ایشان کسی بر آید
که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار میرسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده بر آن بود که توان گفت می فرمود وَلَقَدْ اَتَی عَلَیَّ ثَلٰثُوْنَ مِنْ یَوْمٍ وَّلَیْلَةٍ و هر آینه تحقیق آمده
و گذشته است بر من سی روز و شب وَمَا لَنَا طَعَامٌ و نبود مرا و اهل خانه مرا خوراک اِلَّا شَیْءٌ یُّوَارِیْهِ اِبْطُ
بِلَالٍ مگر چیزی اندک که می پوشید آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد آنقدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل کرده
می آورد دیده نمی شد که در زیر بغل او چیزی هست از جهت غایت قلت وَقَدْ قَالَ النَّبِیُّ و تحقیق گفته است
پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین

ف مضاعف شدن اذیت کفار بنسبت آنحضرت صلعم بعد از فوت ابوطالب و خدیجة الکبری رضی الله عنها
لغ ثقیف ... قبیله ایست ...
... منتخب
لغ مساعدت ...

مردمانیم از روی محنت وبلا و آزمایش حق ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ بعد از انبیای هر که فاضلتر وگرامی‌تر
ونیز نزدیک‌تر بلا ومحنت وریاضت وی سخت‌تر وافزون‌تر وقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَا اَعْرَفُکُمْ
بِاللّٰهِ وَاَشَدُّکُمْ مِنْهُ خَوْفًا من شناساترین شمام بخدا وسخت‌ترین شمام در ترسیدن از وی تعالی
ودر حقیقت خوف وهیبت از معرفت خیزد وبصفات حق که لاابالی ولایسأل است وهرگز این خوف باوجود
مواعید صدق بیرون نرود **بیت** کرشمهای تو از بس که هست رنگ آمیز+نه آشتی تو داند کسی جنگ ترا
فَکَیْفَ یُبْتَلَی الْمَحْبُوْبُ وَیُخَلَّفُ الْمُدَلَّلُ الْمُرَادُ پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسی که
محبوب درگاه اوست وترسانیده میشود آنکه بناز ونعمت پرورده شده است ومراد ومطلوب حضرت الٰه است
وَلَمْ یَکُنْ ذٰلِکَ اِلَّا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ مِنْ بُلُوْغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِیَةِ فِی الْجَنَّةِ ونیست آن ابتلاء
وتخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند ودر قرب ووصول نزد خدای تعالی واگر در دنیا
در نظر آن توقف وتاخیری رود وجود آن در بهشت متیقن ومتعین است لِاَنَّ الْمَنَازِلَ فِی الْجَنَّةِ لَاتُشَیَّدُ
وَلَاتُرْفَعُ اِلَّا بِالْاَعْمَالِ فِی الدُّنْیَا زیرا که مرتبهای بهشت بر افراشته نمیشود وبلند گردانیده نمیشود مگر بعملهای
که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده‌تر وهر چند اعمال صاف‌تر وپاکیزه‌تر درجات بلندتر
وبر افراشته‌تر اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ دنیا کشتزار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی
وَاَعْمَالُ الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ بَعْدَ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَانْتِهَاءِ النَّوَاهِیْ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالْمُوَافَقَةُ
فِیْ حَالَةِ الْبَلَاءِ وکارهای پیغمبران ودیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن وبجا آوردن امرهای
خدا وباز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن وراضی بودن وموافقت نمودنست در حالت بلا وآزمایش
خدا بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز وروزه وواجبات دیگر زیرا که امر بهمه واقع شده ووعید بر ترک
آنها وارد گشته ومعنی وجوب وفرضیت همین است ولیکن مراد باوامر ونواهی در اینجا اعمال جوارح است ثُمَّ
یُکْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از آن سنت الٰهی وفضل وکرم نامتناهی وی تعالی بر آن جاری است که بعد از

> خوف وهیبت از معرفت خیزد ۱۶

> اعمال الانبیاء والاولیاء ۱۷

بلا فرستادن وصبر و رضا و موافقت بآن نمودن کشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان بلاها و بواصلو
بِالنَّعِيمِ وَالْفَضْلِ وَالدَّلَالِ و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و بنیکی و ناز اِلَى اللِّقَاءِ اَبَدَ الْآبَادِ
تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا آخر زمانهای بی نهایت **بیت** بفقر و نیستی یکید و بروزه خوش
میباش + که یار خود زکرم عذر خواه ما گردد + **بیت** دو چشم گرنشدی وا و نودیدی که معالی + غافل نیم از حال تو
غمناک نباشی +

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلَّذِيْنَ يَدْخُلُوْنَ الْاَسْوَاقَ مِنْ اَهْلِ الدِّيْنِ وَالنُّسُكِ آنکسانی که در می آیند بازارها را از اهل دین و
عبادت فِيْ مَخْرَجِهِمْ اِلٰى اَدَاءِ اَوَامِرِ اللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ صَلٰوةِ الْجُمُعَةِ وَالْجَمَاعَاتِ در وقت
برآمدن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازار
باشند وَقَضَاءِ حَوَائِجَ تَعْرِضُ لَهُمْ فِيْهَا برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشانرا در بازارها عَلٰى
اَضْرُبٍ بر چند گونه اند آن در آیندگان در بازار مِنْهُمْ مَنْ اِذَا دَخَلَ السُّوْقَ وَرَاٰى فِيْهِ مِنْ اَنْوَاعِ
الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَّاتِ بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها
و لذتها تَقَيَّدَ بِهَا بند میشود بآن وَعَلِقَتْ بِقَلْبِهِ و می آویزد آن شهوات و لذات بدل وی و فتنه
پس فتنه و آزمایش می افتد و میرود عقل وی وَكَانَ ذٰلِكَ سَبَبَ هَلَاكِهِ و میگردد آن سبب هلاک آنکس
بوقوع در شهوات و تعلق بآن وَتَرْكِ دِيْنِهِ وَنُسُكِهِ و میگردد سبب گذاشتن دین وی و عبادت وی و رجوع
اِلٰى مُوَافَقَةِ طَبْعِهِ وَاتِّبَاعِ هَوَاهُ و سبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع وی و پیروی کردن هوای نفس او را
اِلَّا اَنْ يَتَدَارَكَهُ اللّٰهُ مگر آنکه دریابد او را خدای عز و جل بِرَحْمَتِهِ وَعِصْمَتِهِ بمهربانی خود و نگاهداشتن
خود آنکس را از موافقت طبع و اتباع هوا وَاِصْبَارِهِ اِيَّاهُ عَنْهَا و صابر گردانیدن خدای تعالی او را از آن
شهوات و لذات فَيَسْلَمُ پس سلامت می ماند از آفت موافقت طبع و اتباع هوای نفس وَمِنْهُمْ مَنْ اِذَا
رَاٰى ذٰلِكَ و بعضی از ایشان کسی است که چون میبیند در بازار لذات و شهوات را وَكَادَ اَنْ يَهْلِكَ بِهَا

ونیز و نکبت که هلاک گردد بآن شهوات و لذات و میل کردن بدان ثُمَّ یَرْجِعُ اِلٰی عَقْلِهٖ وَ دِیْنِهٖ باز میگردد بسوی
عقل خود و دین خود وَ یَتَصَبَّرُ وَ یَتَکَلَّفُ و بزور صبر میکند و خود را بران میدارد وَ یَتَجَرَّعُ مَرَارَةَ تَرْکِهَا و می آشامد
تلخی نگاه داشتن شهوات و لذات را فَهُوَ کَالْمُجَاهِدِ یَنْصُرُهُ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی نَفْسِهٖ وَ طَبْعِهٖ وَ هَوَاهُ
وَ شَهْوَتِهٖ پس آنکس همچو مرد جهاد کننده است یاری میدهد او را خدای تعالی بر نفس وی و طبع وی و هوای وی و شهوت وی
وَ یُکْتَبُ لَهُ الثَّوَابُ الْجَزِیْلُ فِی الْاٰخِرَةِ و می نویسد برای وی ثواب بسیار در آخرت کَمَا جَاءَ فِیْ بَعْضِ
الْاَخْبَارِ عَنِ النَّبِیِّ چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم اَنَّهٗ قَالَ که وی فرموده است یُکْتَبُ لِلْمُؤْمِنِ
بِتَرْکِ شَهْوَةٍ نوشته میشود مر مسلمان را بگذاشتن هر شهوت نفس عِنْدَ الْعَجْزِ عَنْهَا اَوْ عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَلَیْهَا
نزد درماندگی و ناتوانی از ان شهوت یا نزد توانائی وی بران سَبْعُوْنَ حَسَنَةً هفتاد نیکی اَوْ کَمَا
قَالَ یا بعبارتی که فرموده است آن حضرت و نوشتن حسنات بترک شهوات نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز
و ناتوانی بکمال فضل و رحمت اوست و نیز نفرت قلبی و عدم تعلق بآن باعث است اگرچه بفعل بوجود نتواند آورد و ظاهر آنست
که شهوت اینجا شامل مباحات نیز باشد که اگر آنرا بنیت تقرب و تزهد در دنیا ترک کند ثواب و درجه یابد و در اصل مسئله
کتاب خود هرد شهوات مباحه است چنانکه در بیان ضرب ثالث ظاهر میگردد وَ مِنْهُمْ مَنْ یَتَمَکَّنُ وَ لَهَا وَ
یَتَلَبَّسُ بِهَا و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شهوات و لذات را و مخالطت میکند بآن وَ یُحَصِّلُهَا
بِفَضْلِ نِعْمَةِ اللّٰهِ و حاصل میکند آنرا بفزونی کرم و نعمت خدای عزوجل اَلَّتِیْ عِنْدَهٗ مِنْ سَعَةِ الدُّنْیَا
وَ الْمَالِ نعمتی که نزد وی است از فراخی دنیا و مال وَ یَشْکُرُ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَیْهَا و شکر میگوید خدای عزوجل
را بران شهوات یا بر سعت دنیا و مال وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا یَرٰی وَ لَا یَشْعُرُ بِهَا و بعضی از ایشان کسی است
که نمی بیند آن شهوات و لذات را که در بازار ها است و شعور ندارد بآن فَهُوَ اَعْمٰی عَمَّا سِوَی اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ
پس آنکس چندان مشغول است بیاد خدا که غافل است از هر چه جز خدا است گویا کور است از ان فَلَا یَرٰی
غَیْرَهٗ پس نمی بیند جز وی را وَ اَصَمُّ عَمَّا سِوَاهُ فَلَا یَسْمَعُ مِنْ غَیْرِهٖ و کر است از غیر یکه جز اوست

پس نمی شنود از جزوی عِنْدَهٗ شُغُلٌ عَنِ النَّظَرِ اِلٰی غَیْرِ مَحْبُوْبِهٖ وَاشْتِهَائِهٖ نزد وی مشغولی و
باز ماندن است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فَهُوَ فِیْ مَعْزِلٍ عَمَّا
الْعَالَمُ فِیْهِ پس وی در دوری و بیکار است از هر چیزی که اهل عالم در آنند فَاِذَا رَاَیْتَهٗ وَقَدْ دَخَلَ السُّوْقَ
فَسَاَلْتَهٗ عَمَّا رَاٰی فِی السُّوْقِ پس چون ببینی تو او را و حال آنکه تحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را
از چیزیکه دیده است در بازار یَقُوْلُ مَا رَاَیْتُ شَیْئًا میگوید ندیده ام من چیزی را نَعَمْ قَدْ رَاٰی
الْاَشْیَاءَ آری بتحقیق دیده است آن چیزها را لٰکِنْ رَاٰهَا بِبَصَرِ رَاْسِهٖ لیکن دیده است آنها را بچشم
سر خود لَا بِبَصَرِ قَلْبِهٖ نه بچشم دل خود وَنَظَرَهَا نَظْرَةَ فُجَاءَةٍ و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی
لَا نَظَرَ شَهْوَةٍ نه نگاه کردن میل و محبت نَظَرَ صُوْرَةٍ لَا نَظَرَ مَعْنًی نظر دیدن صورت نه دیدن معنی
نَظَرَ الظَّاهِرِ لَا نَظَرَ الْبَاطِنِ نظر ظاهر نه نظر باطن فَبِظَاهِرِهٖ یَنْظُرُ مَا فِی السُّوْقِ پس بظاهر خود می بیند
بسوی چیزیکه در بازار است وَبِقَلْبِهٖ یَنْظُرُ اِلٰی رَبِّهٖ و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عز و جل
اِلٰی جَلَالِهٖ تَارَةً می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه وی تعالی و در یابد آنرا یکبارگی وَاِلٰی جَمَالِهٖ تَارَةً
اُخْرٰی و بسوی صفات جمالیه لطیفه وی تعالی بار دیگر مشاهده انوار و آثار این صفات وَمِنْهُمْ مَنْ اِذَا دَخَلَ
السُّوْقَ امْتَلَاَ قَلْبُهٗ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَحْمَةً لَّهُمْ و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفضل خدا و ارادت او از روی مهربانی و شفقت مر اهل سوق را فَتَشْغَلُهُ الرَّحْمَةُ لَهُمْ پس باز میدارد
او را مهربانی کردن مر ایشان را عَنِ النَّظَرِ اِلٰی مَا لَهُمْ وَبَیْنَ اَیْدِیْهِمْ از نگاه کردن بسوی چیزیکه مر ایشان راست
و در پیش ایشان است فَهُوَ مِنْ حِیْنِ دُخُوْلِهٖ اِلٰی حِیْنِ خُرُوْجِهٖ پس وی از زمان در آمدن و تا زمان
بر آمدن وَفِی الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالشَّفَاعَةِ لِاَهْلِهٖ و در دعا کردن آمرزش خواستن و عذر خواستن گناه اهل سوق است
وَالشَّفَقَةِ وَالرَّحْمَةِ و در مهربانی کردن است مر ایشان را در کار دنیا و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت
و حساب و کتاب معامله دنیا و باز ماندن ایشان از ذکر حق و تضرع و تجرد برای آن چنانچه نا السبه الی اهل سوق

بران واقع است اما وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادر است ونیز وجه مسنونیت
این ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد الی آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند که گویا بجاروب
ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقه و ظلمت غفلت می روبد و می زداید فقلبه محترق علیهم و کبده
پس دل این مرد سوزنده است بر دفع ضررها و جلب نفع ایشان وعینه مغرورقة وچشم وی اشک
ریزنده و نمناک است از جهت ایشان که در ورطه غفلت و مفازه وحشت افتاده و سرگردانند ولسانه
فی ثناء وحمد لله وزبان وی در ستایش و ستودن است مر خدا را عز وجل بما اولی الکافة من نعمه
وفضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او فهذا
یسمی شحنة البلاد والعباد پس این شخص نامیده میشود گماشته حق بر شهرها و بر بندگان از برای کفایت
مهمات و صلاح امور ایشان و مرد اول اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام جمع ساکن
اما از تربیت خلق و هدایت ایشان غافل نیست و این متمکن صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نائب
رسول اوست صلعم چنانچه می فرمایند وان شئت فسمه واگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها
که این همه اسما و صفات بر وی صادق اند و در وی پیدا عارفا از جهت شناسا بودن او بذات و صفات و افعال حق
و دانا کردن حق شناسی نسبت بخلق و بدلا و از جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و بر آمدن از هوا و ارادت
و زاهدا و بجهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن و عالما و بجهت دانستن او علمها را
ظاهر و باطن و متعلق بخالق و خلق عینیا و بدا اما غائب و حاضر و در نسخه دیگر علینا و بدا از روی معاینه و دست بدست
یعنی همه علوم معاین و مستحضر است او را و الله اعلم محبوبا و مرادا دوست داشته شده حق و خواسته شده او
ونائبا فی الارض علی عباده و خلیفه خدا او در زمین بر بندگان وی سفیرا و نقادا خبیرا میانجی میان حق
و خلق و رساننده علوم و احکام و فیوض از جناب وی با ایشان وجهبذا و مرشدا و هادیا و مهدیا
و راه راست نماینده خلق را و راه راست نموده شده از حق دالا رهنمائی کننده و مرشدا و براه برنده

فَهٰذَا هُوَ الْكِبْرِيْتُ الْأَحْمَرُ پس این شخص در عزت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است
واگر ذره از آن بر مس نهند طلا گردد وَبَيْضَةُ الْعَقْعَقِ و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق
بسیاهی و سفیدی و بفارسی آنرا عکه گویند و عقعق از آن گویند که آواز او مشابه است بعین و قاف و بیضه او بغایت
کمیاب است رِضْوَانُ اللّٰهِ وَصَلَوٰتُهٗ عَلَيْهِ رضای خدا و رحمتهای او بر وی باد وَعَلٰى كُلِّ مُؤْمِنٍ
مُرِيْدٍ لِلّٰهِ و بر هر مسلمان که طالب است مر خدا را و قرب درگاه او را عزوجل وَصَلَ اِلٰى اِنْتِهَاءِ الْمَقَامِ که رسیده است
بنهایت مقام

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالسَّبْعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

قَدْ يُطْلِعُ اللّٰهُ وَلِيَّهٗ عَلٰى عُيُوْبِ غَيْرِهٖ وَكِذْبِهٖ وَدَعْوَاهُ وَشِرْكِهٖ فِيْ اَفْعَالِهٖ وَاَقْوَالِهٖ گاهی
مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی و بر دروغگوئی و دعوی او احوال و مقامات او و بیار او شرک
خفی او در کردارها و گفتارهای او وَاِضْمَارِهٖ وَنِيَّتِهٖ و مطلع میگرداند بر پنهان داشتن او در باطن بد بیار او
بر نیت او که در دل او دارد فَيَغَارُ وَلِيُّ اللّٰهِ پس غیرت میکند این دوست خدا لِرَبِّهٖ وَرَسُوْلِهٖ وَدِيْنِهٖ
از جهت پروردگار خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فَيَشْتَدُّ
غَضَبُهٗ بَاطِنَةً پس سخت میگردد خشم ولی در باطنش ثُمَّ ظَاهِرًا پس تر پیدا می آید اثر خشم در ظاهر وی
مناسب این حکایتی است مذکور در بهجة الاسرار که شخصی با امر وی همراه در ملازمت ایشان آمد که نه بر سیرت
صالح بود پرسیدند چه کسی این پسر چه چیز تو می باشد گفت پدر و پسر هم و در واقعه چنین بود پس در غضب آمدند
و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ میگوئید و خلاف آنچه دارید می نمائید پس سخت شد
غضب ایشان پس در شهر آتش درگرفت و بسوخت تا غضب آرمیدند پس آن غضب تسکین یافت بیت
مسمار چشم سیه سرخ تر که من زغضب گه آتش زده در جهان چه تهر بست این انتهی میگوید آن ولی خدا او
غضب نسبت بآن شخص مدعی کذاب در ابطال وی حاضر او غائبا كَيْفَ يَدَّعِي السَّلَامَةَ مَعَ الْعِلَلِ
وَالْاَوْجَاعِ الْبَاطِنَةِ وَالظَّاهِرَةِ چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردهای

ف المقالة الثالثة والسبعون در بیان آنکه

گاهی مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای کسی

ف حکایت بهجة الاسرار

بیرونی و درونی وَکَیفَ یُدَّعی التَّوحِیدُ مَعَ الشِّرکِ وچگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک
وَالشِّرکُ کُفرٌ مُبعِدٌ عَن قُربِ اللّٰهِ وشرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور اندازنده است از
جناب قرب حق وَهُوَ صِفَةُ العَدُوِّ الشَّیطَانِ اللَّعِینِ وشرک صفت دشمن خدا است که شیطان
رانده شده است و دور انداخته شده از درگاه رحمت است وَالمُنَافِقِینَ المَقطُوعِ لَهُم بِالدَّرکِ
الأَسفَلِ مِنَ النَّارِ وصفت منافقان است که بقطع وجزم حکم کرده شده است برای ایشان باندا ختن
در تنگ پایان تر از دوزخ وَالخُلُودِ فِیهَا وقطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ وچون منافق
را جای در اسفل نار است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطعیت وهجران خواهد بود فَیَجرِی عَلَی
لِسَانِ الوَلِیِّ ذِکرُ عُیُوبِهِ وَأَفعَالِهِ الخَبِیثَةِ پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبها آن مدعی
وکارهای پلید وی وَوَقَاحَتِهِ بِعَرِیضِ دَعَاوِیهِ وَادِّعَائِهِ لِأَحوَالِ الصِّدِّیقِینَ وذکر غایت بیشرمی
او بدعوی‌های پهن وی دعوی کردن وی احوال مردانی را که در نهایت راست گفتاری وراست کرداری اند وَمُزَاحَمَتِهِ
لِلفَانِینَ فِی قَدَرِ اللّٰهِ وَفِعلِهِ وَالمُرَادِینَ وانبوهی کردن ودر آمدن وی شرکت جستن او با وجود بقای
نفس وی وهوا مر کسانی را که فانی ونیست شده اند در قدر خدا وفعل وی ومراد ومحبوب درگاه حق اند عَلَی وَجهِ
الغَیرَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مَرَّةً روان میگردد ذکر قبائح وعیوب وی بر زبان ولی خدا گاهی بر وجه غیرت برای خدا وحمیت
دین او که چون این چنین هتک عظمت حق وحرمت دین کرده شود وَعَلَی وَجهِ الإِنکَارِ لَهُ وَالمَوعِظَةِ
لَهُ أُخرَی وگاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت ووقاحت میکنی وپند دادن مر او را که مناسب
ولائق نیست از تو اینکار وَعَلَی وَجهِ الغَلَبَةِ بِفِعلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِرَادَتِهِ وَشِدَّةِ غَضَبِهِ
عَلَی الکَذَّابِ المُکَذِّبِ أُخرَی وگاهی بر طریق غلبه وسطوت وتمسک واقتدا بفعل خدا واراوت او وسختی
خشم وی بر آن دروغ گوی نسبت بدروغ کننده احکام دین را والمکذب بفتح دال احتمال دارد که تکذیب کرده شده
از جانب حق وخلق وشان او آنست که تکذیب کرده شود وفیضا فیزالی وَلِیِّ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ غَیبَتَهُ

پس نسبت کرده میشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و فضاحت آن کذاب میکند غیبت فَيُقَالُ اَيَغْتَابُ
الْوَالِيُّ وَهُوَ يَمْنَعُ مِنْهَا آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت
کردن پس خود چون غیبت مردم میکند. اَيَذْكُرُ الْغَائِبَ وَالْحَاضِرَ بِمَا لَمْ يَظْهَرْ عِنْدَ الْخَوَاصِّ
وَالْعَوَامِّ آیا جائز است که ذکر کند ولی کسی را که غائب است یا حاضر است بعیبهائیکه پنهانی است نزد خلق از خاص
و عام پس اعتراض و انکار میکنند مردم برین ولی که عیبهای آن مدعی کذاب ظاهر میکند فَيَصِيْرُ ذٰلِكَ اِنْكَارًا
فِيْ حَقِّهٖ كَمَا قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ پس میگردد آن انکار بر ولی در حق منکران مشابه آنکه گفته است خدا تعالی
در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها وَاِثْمُهُمَا اَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا و بزه شراب و قمار کلان تر
و بیشتر است از سود که مردم را در آنها است همچنین این انکار مردم برین ولی سود دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب
گفتن و غیبت کردن مردم مینماید اما در باطن غیرت حق و حمیت دین از دست مید هند و خدا را از خود ناراضی
میگردانند چنانکه می فرمایند فِي الظَّاهِرِ اِنْكَارُ الْمُنْكَرِ در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار
عیب است و آن انکار امریست که منکر است و شرع وَفِي الْبَاطِنِ اِسْخَاطُ الرَّبِّ وَالْاِعْتِرَاضُ عَلَيْهِ
و در باطن خشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار را و اعتراض کردن است بروی زیرا که آن ولی منع و انکار
آن مدعی که میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات مینمایند
و وی بر حقیقت حال مطلع است بی شبهه و چون بعد از موعظت و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی
حکم مجاهر که جلباب حیا از رو و حال افگنده است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و نیخواهد که دغا و فریب دهد
و ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و یکی دیگر مطلع است بر آن او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند
ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت و ذکر قبائح این مدعی نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند
و نسبت باین ولی که مطلع است بر آن باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او را حجب ظاهر محل
توقف و تردد می افتد فَيَصِيْرُ حَالَةَ الْحَيْرَةِ پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض

ف ۱ ... هندوستان قریب باغفور بطرف جنوب که ... ۱۲ غیاث اللغات

باطن و ظاهر فَیَکُوْنُ فَرِیْضَةً فِیْهَا السُّکُوْتُ وَالتَّسْلِیْمُ پس میباشد واجب وقت آن منکر بر ولی خاموش
بودن و اعتراض نا کردن و تسلیم نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم است وَطَلَبُ الْمُسَوِّغِ
لِذٰلِکَ فِی الشَّرْعِ وَالْجَوَازِ و جستن تاویل و توجیه که آنرا صورت جواز در شرع پیدا کند لَا الْاِعْتِرَاضُ
عَلَی الرَّبِّ وَالْوَلِیِّ الطَّعَّانِ لِافْتِرَائِهٖ وَکِذْبِهٖ نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن
و انکار کننده است افترای آن مدعی و دروغ او را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار و استخدام او میگردد تا نگوید
ذٰلِکَ سَبَبًا لِاِقْلَاعِهٖ وَتَوْبَتِهٖ و گاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح و معائب مدعی و باطل آن مدعی را سبب
از بیخ بر آوردن شجرهٔ نفاق و کذب وی و توبه کردن او و از آن وَرُجُوْعِهٖ عَنْ جَهْلِهٖ وَحَیْرَتِهٖ و سبب
باز گشتن آن مدعی از جهل خود و حیرت که در کار خود دارد و تواند که این ضمائر راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند و در غیبت
و ذکر معائب و ذلک اشارة بسکوت و تسلیم است یعنی شاید که سکوت و تسلیم و توقف سبب آمدن و توبه کردن
از انکار ولی گردد فَیَکُوْنُ کَرَامَةً لِلْوَلِیِّ الْبَرِّ میباشد ذکر قبایح حمله کردن و جهاد نمودن از ولی در دین خدا
وَنَفْعًا لِلْمَغْرُوْرِ الْهَالِکِ لِغُرُوْرِهٖ وَرُعُوْنَتِهٖ و می باشد سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک
شونده است بغرور خود و حماقت و سبکی خود وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاۤءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ
و خدای تعالی رهنمائی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست بغموض و خفای این مسئله و اینجا
و بودن وی و جای لغزیدن اقدام و حیرت افهام در غیبت کردن ولی و آن مدعی را بحکم علم و کشف خود و اطلاع
بر مضمر باطن و نیت وی و انکار کردن مردم بر آن ولی و خطا و صواب ایشان در آن و درین کلام تنبیه است
بر منع از مبادرت بر رد و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید
و وجوب توقف و سکوت و تسلیم و از آن توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را در آن نیات
و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع نیز جائز نیست
و خود در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است چه غیبت و ذکر عیوب و نقائص را محل و مواضع هست که در آنجا جائز است از برای

لـ غموض بضمتین پوشیده شدن و مشکلات و باریک شدن سخن … غیاث اللغات

حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و تعدیل بظن غالب بی شبهه مستحسن و محمود ست غایت
آنکه طریق علم بآن درینجا کشف و یقین ولی است و گویا که اشاره صراط مستقیم بهمین طریق توقف و تسلیم است
که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم والله اعلم و این کلام را تحقیقی است که در رسالهٔ مرج البحرین
بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه و بالله التوفیق

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَوَّلُ مَا يَنْظُرُ الْعَاقِلُ فِيْ صِفَةِ نَفْسِهٖ نخست نظر و تامل کردن عاقل
در احوال ذات خود است از تغیر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث و ترکیب
و در ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعین یافته و متضمن حکمتهای عجیب و دقیق و صنعتهای
عظیم نفیس آمده ثُمَّ فِيْ جَمِيْعِ الْمَخْلُوْقَاتِ وَالْمُبْدَعَاتِ بعد از آن نظر و فکر کردن در همه آفریدگان
و نو پدید آوردگان فَيَسْتَدِلُّ بِذٰلِكَ عَلٰى خَالِقِهَا وَمُبْدِعِهَا پس دلیل جوید بوجود صنعت خود و
وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو پدید آرندهٔ ایشان و صفات وی لِاَنَّ فِي الصَّنْعَةِ
دَلَالَةً عَلَى الصَّانِعِ زیرا که بدرستی در کار و پیشه دلالت ست بر وجود کارگر و پیشه ور وَفِي الْقُدْرَةِ الْمُحْكَمَةِ
اٰيَةً عَلَى الْفَاعِلِ الْحَكِيْمِ و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن اند یا در قدرت محکم نشانه ثابت میشود
بدلیل اتقان و احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است و رعایت حکمت میکند در آفرینش اشیا
و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فَاِنَّ الْاَشْيَاءَ كُلَّهَا مَوْجُوْدَةٌ
بِهٖ زیرا که بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی وَفِيْ مَعْنَاهُ مَا ذُكِرَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا و بمعنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما فِيْ
تَفْسِيْرِ قَوْلِهٖ در بیان مراد قول خدای تعالی که اینست وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ جَمِيْعًا
مِّنْهُ و فرمانبردار و رام گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزی را که در آسمانهاست و چیزی را که در زمین است
همه از خود فَقَالَ پس گفته است ابن عباس فِيْ كُلِّ شَيْءٍ اِسْمٌ مِّنْ اَسْمَائِهٖ در هر چیز نامی است از نامهای

خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای آلهی و هر اسمی مبدأ تعین هر چیز است که مربی او ست
وَاسْمُ كُلِّ شَيْءٍ مِّنْ اِسْمِهٖ و نام و نشان هر چیز اثریست از اسم وی تعالی فَاِنَّمَا اَنْتَ بَيْنَ اَسْمَائِهٖ
وَصِفَاتِهٖ وَاَفْعَالِهٖ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او بَاطِنًا بِقُدْرَتِهٖ
پوشیده در قدرت حق که در مرتبهٔ امکان و ماهیت است وَظَاهِرًا بِحِكْمَتِهٖ و پیدا در حکمت وی که در مرتبهٔ فعل
و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِهٖ وَبَطَنَ بِذَاتِهٖ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبهٔ ذات که هیچ کس را
بکنه آن نرسد حَجَبَ الذَّاتَ بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پردهٔ ذات است و ادراک
ذات بی صفت ممکن نیست بلکه مدرک همان صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود است مثلاً قادر را
که مر او را قدرت است و عالم آنکه مر او را علم است و هکذا پس مشارالیه ذات است و او در جمیع صفات یکی است تو که
چیزی را به بینی چه در مینیابی سیاه است یا سفید است دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است این همه صفات
ذات آن یکی که اینها محمول میشوند بران غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بران یکی است و گرفتار اوست
و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است به تبع و طفیل خواهد بود و دیگری بهمین کثرت و تعدد گرفتار
است و ملاحظهٔ ذات به تبع دارد و منحصل و اول اگر بشنود قادر عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یکذات ملحوظ و مقصود او افتد و این
مفهومات ساقط و دوم را که نظر مقصود بر همین مفهومات متعدده باشد و ملاحظهٔ ذات تابع فرضاً اگر سابقهٔ علمی بود که اینها صفات یکذات
اند روا میدانست که اینجا ذوات متعدده باشند و در هر دو صورت صفت پردهٔ ذات است و لیکن یکی را نظر بر همان پرده است
و دیگری برابر آنکه در پرده است و تفاوت ما بینهما وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را بافعال و افعال پرده
صفات ساخته و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَكَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَةِ
و کشاده نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد در وجود آمد منکشف گشت که
علم او این بود وَاَظْهَرَ الْاِرَادَةَ بِالْحَرَكَاتِ و پدید گردانید ارادت را بحرکات که عبارت از افعال بندگان و
جنبش مخلوقات است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بود و

٤٧ [illegible]

ویحتمل که مراد بحرکات وجود وحدوث تمامی اشیا باشد بمعنی خروج از قوة بفعل واین معنی شامل است اخفی
الصُّنْعَ والصَّنْعَةَ وپنهان کرد کار خود را وکار کردن او وَاَظْهَرَ الصَّنْعَةَ بِالْاِرَادَةِ وپیدا گردانید صنعت
را بارادت خود چه علت وجود افعال ارادت است وَهُوَ بَاطِنٌ فِيْ غَيْبِهِ وهمی سبحانه تعالی باطن است در غیب
ذات خود وَظَاهِرٌ فِيْ حِكْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ وظاهر است بظهور آثار حکمت وقدرت وی لَيْسَ كَمِثْلِهِ
شَيْءٌ نیست مانند او هیچ چیز اشارتست بتنزیه وبعینیت ذات وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ واوست شنوا و
بینا اشارتست بظهور آثار صنع او در عالم شهادت وَلَقَدْ اَظْهَرَ فِيْ هٰذَا الْكَلَامِ مِنْ اَسْرَارِ الْمَعْرِفَةِ
وبتحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت مَا لَا يَظْهَرُ اِلَّا مِنْ مِشْكٰوةٍ
فِيْهَا مِصْبَاحٌ آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ که تمثیل است ظهور نور حق را در دل مومن اَمَرَّهٗ مُمَرُّ يَدِ الْعِصْمَةِ
بِاِبْتِهَالِ شان ابن عباس رض داشتن دست عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه
صلعم بدعا وتضرع برای ابن عباس رض زمان صغر سن وی که فرمود اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدُّنْيَا وَعَلِّمْهُ التَّاوِيْلَ
خداوندا دانا گردان او را در دین وتعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر افتد بمقابل تفسیر
وگاهی بمعنی ما یؤل الیه که حقیقت معنی که مراد خدا است چنانکه فرمود وما یعلم تاویله الا الله نا گما الله برکاتهم
عطا کند ما را خدایتعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول الله وتابعان ایشانند ودانایان دین وبیان کنندگان
اشارات کلام ربانی اند وَحَشَرَنَا فِيْ زُمْرَتِهِمْ وبرانگیزاند ما را در گروه ایشان ودر بهجت الاسرار سندی که از
مشایخ وارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی برخواند پس وجهی در تفسیر آن بیان فرمود
ووجهی دیگر ودیگر تا یازده وجه وتا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از ان در بیان وجوه دیگر شروع نمود تا تمام
اربعین وجه افاده فرمود وهر وجه را سندی باتصال رسانید وبرهر وجه دلیلی وبهر دلیلی تفصیلی داد که موجب
تعجب وتحیر حاضران گردید بعد از ان فرمود معنی اتصال رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه

اندبان شریف وی برآمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد وجامها پاره کردند و روی بصحرا نهادند

بیت سخن کز دل برون آید بدلها در درون آید سخنهای زبانی جمله بر باد هوا گردد

المقالة الخامسة والسبعون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أُوْصِيكَ بِتَقْوَى اللهِ وَطَاعَتِهِ وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمان برداری کردن وی وَلُزُومِ ظَاهِرِ الشَّرْعِ ولازم بودن جدا نشدن از احکام ظاهر شریعت وَسَلَامَةِ الصَّدْرِ و بی گزندی بودن سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وَسَخَاءِ النَّفْسِ و جوانمردی نفس وَبَشَاشَةِ الْوَجْهِ و تازه روئی و خندان رو و گشاده رو وَبَذْلِ النَّدَى و دور باختن و نه نگاه داشتن خیر یکه شان او عطا کردنست وَكَفِّ الْأَذَى و باز داشتن آزار و ایذا کردن خلق را وَحَمْلِ الْأَذَى و بر داشتن آزار خلق و تحمل کردن از ایشان وَالْفَقْرِ و درویشی وَحِفْظِ حُرُمَاتِ الْمَشَائِخِ و نگاه داشتن حرمت پیران وَحُسْنِ الْعِشْرَةِ مَعَ الْإِخْوَانِ و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران وَالنَّصِيحَةِ لِلْأَصَاغِرِ و اندرز کردن مر خوردان را وَتَرْكِ الْخُصُومَةِ فِي الْأَرْفَاقِ و گذاشتن پیکار از رفیقان وَمُلَازَمَةِ الْإِيثَارِ و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگر برابر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمان را مقدم داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلا یکی آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری بدهد خود برهنه نماز گذارد یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری بگذارد و خود در صف پسین و دورتر از امام بایستد جایز نبود و محمود نے اما از بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت بایثار کرده بود و مجلس عظمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و بسائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نگذاشتی که دیگری جامه بسائل میدادی و این ثواب را احراز میکرد و فقها میگویند که ایثار در مقربات راضی شدن است بعدم تقرب الهی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس و این قوم گویند که این نیز راهی است کسب و تقرب

پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که
نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد واز آن شیر و جانب راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود
خوردترین قوم در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آن حضرت
صلعم با غلام دستوری میدهی که این بپیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم بفضله که از تو ماند هیچ
یکی را یا رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن میداد ایثار وی
گرود درست باشد پس از اینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آن حضرت صلعم از افضل
قربات اعظم برکات است مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر
آن خیریست که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد ببودن آن طاعت و تقرب
دیگر تکلیف نکرد بایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم وَمُجَانَبَةِ الْاِدِّخَارِ و وصیت میکنم ترا بکیسو
شدن و برکرانه بودن از ذخیره کردن مال وَتَرْكِ صُحْبَةِ مَنْ لَيْسَ فِي طَبَقَتِهِمْ و ترک دادن یاری
کسی که نیست در گروه سالکان راه و طالبان درگاه حق وَالْمُعَاوَنَةِ فِي اَمْرِ الدِّيْنِ وَالدُّنْيَا و یاری کردن
مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطیکه حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد وَحَقِيْقَةُ الْفَقْرِ اَنْ لَا تَفْتَقِرَ
اِلٰى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آنکس مانند تست از آدمیان که
محتاج بخدا اند یعنی فقیر حقیقی که فخر بدان توان کرد فقر الی الله است وَحَقِيْقَةُ الْغِنٰى اَنْ تَسْتَغْنِيَ
عَمَّا هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیازمندی بخدا پس حقیقت
غنا غنا بالله است از هر چه ما سوای اوست حتی از اعمال و طاعات بمعنی عدم اعتماد و اتکا بر آن و
اَلتَّصَوُّفُ مَا اُخِذَ مِنَ الْقِيْلِ وَالْقَالِ و تصوف که عبارتست از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک
التفات بما سوی الله و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفتگوی
علم وَلٰكِنْ اُخِذَ عَنِ الْجُوْعِ لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس در تناول طعام که یکے

فائده جواز ایثار در قربات ۱۲
فائده مستثنی بودن ابن عباس ۱۲
فائده حقیقت فقر ۱۲
فائده حقیقت غنا ۱۲
فائده حقیقت تصوف ۱۲

از ارکان طریقت است و عمده است در تمع و قلع شهوات و لذات وَقَطعِ المَأْلُوفَاتِ وَالمُستَحسنَاتِ
و بریدن و دور افگندن چیزهای که الفت گرفته است نفس و طبیعت بآن و نیک می پندارند آنرا الطبایع خلق
بحسب عرف و عادت وَلَا تَبتَدِیءِ الفَقِیرَ بِالعِلمِ و ابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بعلم و مواخذه
و مطالبه مکن او را باحکام و مقتضای آن و رعایت آداب و حقوق و تنگ مگیر بر وی کار را وَاستَدِلَّهُ بِالرِّفقِ
و ابتدا کن او را بنرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحت فَإِنَّ العِلمَ یُوحِشُهُ زیرا که مطالب
باحکام علم در ابتدای صحبت در وحشت و نفرت می اندازد او را وَالرِّفقُ یُؤنِسُهُ و نرمی کردن الفت
می آرد و بعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ می فرمودند جمعی
که طالب علمی از هندوستان بمکه در خدمت شیخ ما آمد که لحیه را قصر میکرد و یاران هر زمان کاوش می نمودند و از این جهت
بروی اعتراض میکردند و وی سخت تر میشد و جنگها میکرد و شیخ فرمود که او را متوحش نسازید و بگذارید تا در صحبت باشد
و بالفعل او را از صحبت محروم نگردانید این کار سهل است بیک گفتن آسان میشود و چون چند روز گذشت مانوس
گشت فرمودند بوی که این کار که تو میکنی بد است بعد از این مکن بمجرد این گفتن باز آمد و دیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ
مَبنِیٌّ عَلَی ثَمَانِ خِصَالٍ و کار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِابرَاهِیمَ سخاوتی
که ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال در محبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِاِسحَاقَ
رضای بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصا بر قول آنکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود این قول در کلام
ایشان در جا دیگر نیز منقول است اَلصَّبرُ لِاَیُّوبَ صبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلائی عظیم بوی نازل
گشت و صبر نمود وَالاِشَارَةُ لِزَکَرِیَّا گویا مراد بآن مناجات و ندای اوست ندای خفی و عرض شکستگی حال خود
و قبول افتادن آن بدرگاه عزت وَالغُربَةُ لِیَحیَی و تنهائی و دوری از وطن و تجرد و تضرع و ابتهال و گریه و زاری
که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود و در خبر است که یحیی دایم در گریه و زاری و انقباض بودی و
عیسی در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنیت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت آئیست من رحمة الله

وَلُبسُ الصُّوفِ لِمُوسٰى لباس موسیٰ غالب پشمینہ بودے وخرقۂ مرقع و درشت بر ہیئت فقرا در بر داشتی اَلسِّیَاحَۃُ لِعِیسٰی علیہ السلام عیسیٰ ہمیشہ در سیاحت بودے وبر روی زمین گشتی وجای معین و وطنی خاص برای خود ندا شتی ولہذا اورا عیسیٰ مجرد گویند اَلفَقرُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ وَعَلَیہِم اَجمَعِینَ درویشی و درگذشتن از جمیع ماسوی اللہ مر بادشاہ عالم قدس را کہ محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم **نظم** زہی سلطان درویشان عالم + بسلطانی و درویشی مسلم + محمد عربی شاہ کشور لولاک + بفقر فخر کند باوجود سالاری +

المقالة السادسة والسبعون

قَالَ رَضِيَ اللّٰہُ عَنہُ اُوصِیکَ اَن تَصحَبَ الاَغنِیَاءَ بِالتَّعَزُّزِ وصیت میکنم ترا کہ صحبت داری توانگران و دنیا داران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبہ و بزرگی نمودن وَالفُقَرَاءَ بِالتَّذَلُّلِ وصحبت داری درویشان را بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَیکَ بِالتَّذَلُّلِ وَالاِخلَاصِ وبر تو باد بتذلل نمودن و خالص شدن بے آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچہ می فرمایند وَھُوَ دَوَامُ رُؤیَۃِ الخَالِقِ اخلاص ہمیشہ دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او بی طلب اغراض و اعواض وَلَا تَتَّھِمِ اللّٰہَ فِی الاَسبَابِ و تہمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا توہم کنی کہ اسباب برای آن پیدا کردہ است کہ بی آن قدرت ندارد و این توہم خطا است چہ ہر کہ اسباب پیدا کرد مسببات را نیز پیدا تواند کرد و تحقیقت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بران ظہور قدرت و خالقیت بیشتر است از پیدا کردن اشیای بی سلسلہ و مراد او نیست کہ چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی بگمان بری کہ اسباب علت آنست و نظر بران مدار بدانکہ پیدا کنندہ و روزی رسانندہ آن خدا است و تواند کہ این وصیت ترک اسباب باشد چنانکہ در ابتدای حال برای تحقیق مقام توکل میکنند گویا دست زدن باسباب تہمت نہادن است بر خالق بعجز وَتَمَسَّکَن اِلَیہِ فِی کُلِّ الاَحوَالِ و درویشی و ضعف و بیچارگی آر بسوی خدا در ہر حال چہ در حال درویشی و چہ در صورت توانگری چہ فقر و احتیاج بخدا در ہمہ احوال ثابت است **مصرع** آنہا کہ غنی ترانند محتاج ترانند + وَلَا تُضَیِّعْ حَقَّ اَخِیکَ وہلاک مکن و بی تیمار مگذار حق برادر خود را اِتِّکَالًا عَلٰی مَا بَینَکَ وَبَینَہُ مِنَ المَوَدَّۃِ از جہت اعتماد کردن بر آنچہ

میان تو و دوست از دوستی یعنی چون دوست است بد نخواهد بر دو نخواهد رنجید و گاه نخواهد گردید چه تواند که تضییع حق
سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد دوستی
خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک ورزیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتّٰى تَحْيٰى تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیکترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که در ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگ
نیاید و از دائره انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از انست و این مقام بر وجه کمال و تمام
خاصه جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوة اتمها و اکملها و دیگران را بتفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی
دارند و اتباع وی ورزند نصیبی باشد بعضها فوق بعض و کلام درین مقام در بعضی رسائل مبسوط و مستوفی
کرده شده است از انجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الْالْتِفَاتِ إِلٰى مَا سِوَى اللّٰهِ
تَعَالٰى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الٰهی نگاه داشتن باطن است از نگریستن بسوی
غیر یکه غیر خدا است و التفات در لغت بجانب چپ و راست برگشته نگریستن گویا سالک براه راست متوجه بجانب
حق و بجانب دیگران میرود و نظر بغیر ره می افگند روی از انجانب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي
بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن بر طاعت مقیم و مستقیم
بودن چنانکه در قرآن می فرماید و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن وَحَسْبُكَ
صُحْبَةُ فَقِيرٍ وَخِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت از فقیری از
فقرای حقیقی و چاکری ولی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود که این صحبت و خدمت
را بشرط غیبت اخلاص بود و بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت راهای
صعب پایان برده ایم ره براهل خویش آسان کرده ایم از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز

می آرند که درمیان جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ این پیر هر چه میکند برای شما میکند که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و یا مراد آنست که صحبت یکی ورزی و خدمت یککس بس است و دربدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر و محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا

مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا وَالْفَقِيْرُ هُوَ الَّذِيْ لَا يَسْتَغْنِيْ بِشَيْءٍ دُوْنَ اللّٰهِ

فقیر کسی است آنکه فنا بجوید و بی نیازی نخواهد بهیچ چیز جز بخدا وَالصَّوْلَةُ عَلٰى مَنْ دُوْنَكَ ضُعْفٌ و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زیر دست تست و فرو تست در پایه اگرچه بصورت قوی می نماید لیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است وَعَلٰى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فَخْرٌ و صولت بر کسی که او زبر دست تست و بالاتر از تست در مرتبه شوخی و بی شرمی است وَعَلٰى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوْءُ خُلُقٍ و بر کسیکه مانند تست در مرتبه همچو تست بدخلقی است و مراد با صولت حسی و ظاهر است که زبر آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی و بباطن چنانکه بعضی اقویا از اولیا در مقام طلب و افگندن کسی از مرتبه و مقام ولی بیابند می فرمایند که این کار خوب نیست و لائق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است نی اَلْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ كُلُّهُ جِدٌّ فقر و تصوف همه درشتی و کوشیدنست در کار لَا تُخَالِطُهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الْهَزْلِ میامیز جد را بهیچ چیز از بیهودگی و هزل ضد جد در اقوال و افعال و احوال وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ توفیق دهد خدای تعالی ما را و شما را ای طالبان که همه امر جد باشید در کار خدا اشنا است بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و از پا ننشینند و چون اولیای عظام و مقربان حضرت آن را طلب میکنند و میخواهند لابد آن را مراتب و درجات خواهد بود و بعضها فوق بعض بقدر تفاوت مراتب مقام و علو همت یا وَلِيُّ عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا میکنی بر همه حال استاده و نشسته و افتاده در شدت و رخا و صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب و بعد فَاِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را گرد آرنده است و هر کاریکه کنند و مقصود و ملحوظ از آن رضای الله باشد ذکر است خصوصاً در امر و نهی شریعت و متعارف در زبان مشائخ لا اله الا الله است یا الله الله چنانکه

فائده صفت فقر صحیح

فائده ترغیب بذکر خدا در جمیع احوال

پنهان وَعَلَیْکَ الْاِعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللّٰہِ و بر تو باد که چنگ درزنی بعهد خدا و ذمه و امان وی و پناه آری باو
فَاِنَّهُ لِلْمَضَارِّ دَافِعٌ زیرا که اعتصام بحبل خدا همه ضررها دنیا و آخرت و نفسی آفاقی و روحی و جسمانی را دور
کننده است وَعَلَیْکَ بِالتَّاَهُّبِ لِلتَّلَقِّیْ مَوَارِدَ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش
آمدن جایها و آمدن قضا او مستعد و متهیی شدن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضای ناگهانی
مولم تر و تشویش ده می افتد فَاِنَّهُ وَاقِعٌ زیرا که هر چه قضا و تقدیر است البته واقع شدنیست گلو گریختن از آن
و تغافل زدن فائده ندارد وَاعْلَمْ اَنَّکَ مَسْئُوْلٌ عَنْ حَرَکَاتِکَ وَسَکَنَاتِکَ و بدانکه تو پرسیده شوی
روز قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ اَوْلٰی فِی الْوَقْتِ پس مشغول باش بچیزے
که آن سزاوارتر است و بهتر باشد در وقت وَاِیَّاکَ وَفُضُوْلَ تَصَرُّفَاتِ الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از کارهای لاعنی
کارهای اعضا وَعَلَیْکَ بِطَاعَةِ اللّٰہِ وَرَسُوْلِهٖ و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی وَمَنْ وَّلَّاهُ
و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را وَاَدِّ اِلَیْهِ حَقَّهٗ و ادا کن برسان حق والی را که بر تو دارد
وَلَا تُطَالِبُهٗ بِمَا یَجِبُ عَلَیْهِ و باز جست مکن او را بانچه واجبست بروے از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن
او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نکند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه برخیزد وَادْعُ فِیْ کُلِّ حَالٍ
که و دعا کن در هر حال والی را بطلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَیْکَ بِحُسْنِ الظَّنِّ لِلْمُسْلِمِیْنَ و بر تو
باد گمان نیک کنی مسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر جانب بد بقرائن احوال غالب آید نیز توجیه کن و بصلاح
آن تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر و مبنی این
طریق بر حسن ظن است وَاَصْلِحِ النِّیَّةَ لَهُمْ و بر تو باد که نیت خود را نیک داری بمسلمانان همیشه در
قصد آن باشی که با ایشان نیکی کنی وَالسَّعْیِ بَیْنَهُمْ فِیْ کُلِّ خَیْرٍ و بروے در میان ایشان در آئی تا نیکی
کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی نه در شر وَاَنْ لَا تَبِیْتَ وَلَا فِیْ قَلْبِکَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نکنی
و حال آنکه در دل تو هیچ یکے را بدی و بدخواهی باشد وَلَا تَحْقِدُ وَلَا تَبْغَضُ یعنی کینه و نه دشمنی و

اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر

أَنْ تَدْعُوَ لِمَنْ ظَلَمَكَ و دعا نیک کنی مر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ و نگهبان و چشم وارنده
باش خدا را و علم او را باحوال تو تا گرد معصیت و نافرمودهٔ او نگردی وَعَلَيْكَ بِأَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال
خوری کی بتحصیل تخم اعمال است و تفصیل این مسایل از کتب قوم باید جست وَالسُّؤَالُ لِأَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ فِيمَا
لَا تَعْلَمُ و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین و در آنچه ندانی تا از پرسیدن و آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَيْكَ
بِالْحَيَاءِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو باد که شرم دار از خدا و کارنا شایسته در دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللّٰهِ
و بگردان صحبت خود را با خدا مراد صحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب و حضور مع اللّٰه و انس و ذکر وی تعالی است و صحبت
خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و استیناس و کرم و افضال بجزیل نعم و انوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللهم
انت الصاحب فی السفر و ربنا صاحبنا الحدیث وَاصْحَبْ مَنْ سِوَى اللّٰهِ بِصُحْبَتِهِ و صحبت دار کسی را که جز
خدا است بملاحظه صحبت خدا تا صحبت برای طلب دین و تعلم و تعلیم و تذکره حق باشد و در کلام بعضی مشایخ آمده است
که صحبت دار با خدا و اگر نتوانی صحبت دار بکسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بهر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب
حق آمده وَتَصَدَّقْ فِي كُلِّ صَبَاحٍ بِعَرَضِكَ و صدقه کن هر بامداد بمال و منال خصوصاً بجاه و آب روی خود که
در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آن را صرف کنی وَإِذَا أَمْسَيْتَ و چون شبانگاه کنی فَصَلِّ
صَلٰوةَ الْجَنَازَةِ عَلَى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد
از مسلمانان در آن روز و ظاهر این ورد چیست که اهل عبادت ارباب تمسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت باحیاست و بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب امام ما است
وَإِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلٰوةَ الْاِسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را
برای طلب خیر در هر روز و اگر در صباح نیز بگذارد دائم و اشمل باشد وَتَقُولُ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً سَبْعَ مَرَّاتٍ و میگوئی
بامداد و شبانگاه هفت بار اَللّٰهُمَّ أَجِرْنَا مِنَ النَّارِ خداوندا برهان ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلٰى
قَوْلِ أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ

عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ اِلٰی اٰخِرِ السُّوْرَةِ و محافظت و مداومت کن بر خواندن این آیت
تا آخر سورهٔ حشر وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِیْنُ و خدای تعالی توفیق بخشنده و یار و دهنده است اِذْ لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا
که بلند است مرتبهٔ او بانتهای سلسلهٔ علیت موجودات و بزرگست که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
کُنْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ کَاَنْ لَا خَلْقَ باش با خدای یگانه و باخلاص و حضور گویا که نیست خلق موجود و مَعَ
الْخَلْقِ کَاَنْ لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود شرع گویا که نیست نفس موجود فَاِذَا
کُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا خَلْقٍ پس چون باشی تو با خدا بی وجود خلق و نظر بر ایشان وَجَدْتَ
و بیابی خدا را و واصل بشوی بوی وَعَنِ الْکُلِّ فَنِیْتَ و از همه فانی بشوی و نیست میگردی وَاِذَا
کُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی مداخلت نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَیْتَ عدل میکنی و
استقامت می ورزی بر حق و تقوی و پرهیز میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ و از عاقبت بد و آنچه
تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آثام سلامت می مانی وَاتْرُكِ الْکُلَّ عَلٰی بَابِ خَلْوَتِكَ و بمان همه را
از خلق و نفس در خلوت خود وَادْخُلْ وَحْدَكَ و در آئی در خلوت تنها تا ترا تَرٰی مُؤْنِسَكَ فِیْ خَلْوَتِكَ
بِعَیْنِ سِرِّكَ تا به بینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ
الْعِیَانِ و مشاهده کنی بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر می نماید وَتَزُوْلُ
النَّفْسُ وَیَاْتِیْ مَکَانَهَا اَمْرُ اللّٰهِ وَقُرْبُهٗ و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجا انکار
خدا و نزدیکی او فَاِذَنْ جَهْلُكَ عِلْمٌ پس آن هنگام نادانی تو دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی
است وَصَمْتُكَ ذِکْرٌ و خاموشی تو یاد است وَوَحْشَتُكَ اُنْسٌ و ترسانی و اندوه تو آرام و شادی است
یعنی چون نفس و ظلمت او بدر رفت و نور معرفت و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال

میگیرد والبته در آنجا نیتی ومعرفتی وحالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیرا که فانی هرچه میکند بامر خدا میکند بلکه خدا میکند
ونفسانی هرچه کند بنفس میکند وچون نفس درمیان ست کمالات همه در حکم نقصانات ست وچون نفس برفت و باطن از
آلایش شرک پاک شد همه کمالات ست **بیت** هرچه گیرد علتی علت شود * کفر گیرد کاملی ملت شود * بیمار هرچه خورد
زیان دارد اگرچه شیرین بود وتندرست هرچه تناول کند سودمند افتد اگرچه تلخ باشد **بیت** گر گلشکر خوری بتکلف
زیان کند * ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود * یَا هٰذَا اِنَّمَا ثَمَّ الْاَخْلْقٌ وَخَالِقٌ ای شخص نیست در مقام
عبودیت وربوبیت امر ونهی مگر خلق وخالق که خالق پیدا کرد خلق را طلب کرد از ایشان حقوق عبودیت لازم
گردانید احکام ربوبیت وتوحید وتبری از همه جز وی فَاِنِ اخْتَرْتَ الْخَالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را
پس بگو برای مخلوقات که اِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مرا مگر پروردگار
عالم که او دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشانرا علیه السلام فقال پیشتر گفت و
در اثنای این کلام مَنْ ذَاقَ عَرَفَ کسیکه چشید ودریابد لذت این کار را بشناسد آنرا **مصرع** ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی * فَقِیْلَ لَهٗ پس گفته شد مر حضرت او را وسوال کرده شد مَنْ غَلَبَ عَلَیْهِ مَرَارَةُ الصَّفْرَاءِ
کسیکه غالب آید بر وی تلخی صفرای او کَیْفَ یَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّوْقِ چگونه دریابد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شود مرا
فَقَالَ پس فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت یَتَعَمَّلُ فِی الشَّهَوَاتِ مِنْ قِبَلِهٖ بقصد وتکلف کار کند
در ازاله شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را وتزکیه کند او را اما آنکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف مبدء شهوات
و لذات حسی را گویند وآن بخار لطیفی است که از جوف قلب بتصعید حرارت غریزیه متصاعد میگردد واز راه مجاری عروق
بجمیع اعضا واجزای بدن جاری وساریست وحس وحرکت بدن بقوت وی وجوع وشبع وحرص وهوا وجمیع صفات نفسانی بدو قائم است
وروح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است وواسطه تعلق روح انسانی به بدن همین نفس است وبرزخ است میان
ایشان بجهت مناسبت به هر دو جانب در لطافت وکثافت وتعلق روح با نفس مشابه تعلق مرد با زن ست واز ازدواج
ایشان لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق ومتقلب است میان هر دو وبحسب غلبه احکام یکی

له [illegible] از لطائف ۱۲

فائده: بیان معنی نفس ۱۲

فائده: بیان روح ۱۲

ازین دو تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب از معقول و محسوس
قلب پس باید که مدرک اشیاکه نه محسوس اند و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد
پس لطیفهٔ دیگر فرستاد اعلی و اصفی بقلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفی تر فرستاد و ویرا البسر متعلق ساخت
و آنرا اخفی خوانند و کشف ذات متعالی بخفی میشود گفت بندهٔ مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة والیقین گویا که اتصال سر
بذات از حیثیت ملبس با سما و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه از آن و حدیثی نقل میکنند و فی الخفی
انا و بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفهٔ اخفی از قید تجرد و تنزه نیز مبرا و معرا است و گفته اند
که این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحجب حجت ظلمانی و صفات وی مستور مانند
و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح مجدد افائض میشوند و هو علی کل شیء
قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرمایند یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار
نیک کند انقلب نفسه قلبا بر میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات و نورانیت و ادراک
مدرکات قلب و در یابد آنچه در می یابد آنرا قلب از معارف ثم انقلب قلبه سرا پستر میگردد و قلب او سر
میگیرد حکم آنرا در کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نفرمود ند ظاهرا چنان مینماید که فرمایند که میگردد قلب همی روح
و میگردد روح سر بجهت آنکه روح اصل است و ذات انسانست و این لطائف عوارض و صفات اوست سخن در رینها
میرود و شاید که بخفی و اخفی می نمایند باین قول که می فرمایند ثم انقلب السر پستر میگردد سر از حالی بحالی
فصار فناء پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پستر میگردد فنا بحال دیگر پس میگردد
وجود و بقا ثم قال پستر فرمود الاحباب یسعهم کل باب و دوستان میگنجاند ایشانرا هر در یعنی هر کرا
خدا دوست دارد و میخواهد میخواهد می آرد از هر در که خواهد و در آید از هر راه که بیاید و هر کرا نخواهد همه درها بر وی بندد و همه راهها
مسدود گرداند چنانکه در حدیث آمده که هرکه بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را در آی در بهشت از هر در
که خواهی بیت تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی هیاهذا

الفناء اعدام الخلائق ای مردن فنا معدوم گردانیدن خلائق است از دیدهٔ شهود و انقلاب طبعک
الی طبع الملائکة و گشتن طبع بشری تست بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع
الملائکة پس تر فانی شدن تست از طبع و خاصیت فرشتگان نیز ثم لحوقک بالمنهاج الاول پس تر پیوستن
تست براه نخستین یعنی بلاهوت حقیقت منهاج را پیدا و کشاده للعارف الرومی قدس سره **مثنوی** مردم از
حیوانی و آدم شدم ÷ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ÷ حملهٔ دیگر بمیرم از بشر ÷ تا برآرم از ملائک بال و پر ÷ وز ملک
هم بایدم جستن ز جو ÷ کل شیء هالک الا وجهه ÷ بار دیگر از ملک قربان شوم ÷ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ÷ پس عدم
گردم عدم چون ارغنون ÷ گویدم کانا الیه راجعون ÷ و حینئذ یسقیک ربک ما یسقیک

• و در این هنگام آب میدهد زمین استعداد ترا پروردگار تو چندانکه میدهد و میخواهد و می نوشاند آنچه می نوشاند و یزرع
فیک ما یزرع و می رویاند در تو آنچه می رویاند یعنی پیدا میکند در تو از نتایج احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن نیست شرح و بیان
آن فان اردت هذا فعلیک بالاسلام اگر میخواهی این حال و مقام را پس بر تو باد مسلمان شدن و دین اسلام
اختیار کردن و از جرائم بری نمودن ثم الاستسلام پس تر پیش قضا و قدر الهی تسلیم شدن و حکم ارادی الهی را
گردن نهادن ثم العلم بالله بعد از آن با اوامر و نواهی دین و شریعت دانا شدن که مرتبه علم الیقین است ثم
المعرفة به پس تر بذات و صفات حق سبحانه شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثم الوجود پس تر هستی خود در باختن
و از دیده فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است و اذا کان وجودک کان کلّه له
و چون باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فروع و اتباع
وجود اند الزهد عمل ساعة زهد کار یکساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا در نظر تحقیق یکساعت
و بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت زمان قلیل است پس آنکه گفته اند الدنیا یوم
و لنا فیها صوم نیز درست آید والورع عمل ساعتین پرهیزگاری کار دو ساعت است یکساعت که
در وی ترک دنیا کنی و یکساعت برای ترک نفس و مقصود آن است والله اعلم این کارها از دعا همتان بتوفیق و تیسیر الهی

تعلق آسان است همچو کاری که آنرا در یک ساعت و دو ساعت کنند و المعرفة عمل الابد و معرفت حق سبحانه تعالی کاری ابد است که شناسا شدن و رسیدن است بعالم لانهایة له

المقالة الثامنة والسبعون

قال رضي الله عنه لاهل المجاهدة والمحاسبة مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس در جنگ و کارزار اند و همیشه حساب کار از وی میگیرند و اولی العزم و خداوندان قصد بر سلوک راه حق که دل بر آن نهاده و همت بران دوخته اند عشر خصال جربوها ده خصلت است که در وجود ساخته اند آنرا و مواظبت می نمایند بران فاذا اقاموها و احکموها باذن الله تعالی پس چون برپا و از داران خصلتها را و استوار داشتند و درست و محکم گردانند آنها را وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه الاولی ان لا یحلف العبد بالله خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عز و جل صادقا و لا کاذبا نه راست و نه دروغ نه از آنکه سوگند راست خوردن حرام میدانند و بد میگویند لیکن عزت و عظمت درگاه خداوندی او را بران میدارد که تاب آن ندارد که بر زبان آرد عامدا و لا ساهیا نه بقصد و نه بغفلت یعنی چنانچه عادت کند خود را و احتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه عادت مردم است که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این یک یا صفتی است که طالب را همی فرمایند تا عظمت جلال حق در دل وی جا گرفته و استقرار پذیرفته مورث و موجب انوار آنها مذکوره گردد اما آنچه از متبعان و واصلان مقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریای حضرت عزت ممتلی است صادر گردد از این عالم نخواهد بود و از قبیل ذکر و تعظیم الهیست و کثرت وی از قبیل کثرت ذکر که ممدوح و محمود زبان شریعت و مامور به است لهذا و سنت از حضرت نبوت صلعم کثیر الوقوع است فافهم و بالله التوفیق لانه اذا احکم ذلک من نفسه و عود لسانه زیرا که چون استوار گرداند بنده سوگند ناخوردن را از نفس خود و عادت پذیر گرداند زبان خود را بآن رفعه ذلک الی ترک الحلف ساهیا و عامدا می برد و میرساند آن عادت او را آنجا که میگذارد سوگند خوردن را بغفلت و قصد فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی له بابا من انواره پس چون عادت کرد آنرا می گشاید خدای تعالی مر او را دری بزرگ از انوار خود و یعرف منفعة ذلک فی قلبه

المقالة الثامنة والسبعون فی ... ده خصلت و ... خصلت اول

می شناسد بنده سوی آنرا در دل خود وَرِفْعَةً فِي دَرَجَتِهِ و می کشاید و می نماید بلندی را در پایهٔ جاه
وی وَقُوَّةً فِي عَزِيمَتِهِ وَفِي صَبْرِهِ و زور و توانائی را در قصد وی و در صبر وی وَالثَّنَاءَ عِنْدَ الْإِخْوَانِ
و ستودگی نزد برادران و اقران وَالْكَرَامَةَ عِنْدَ الْجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حَتَّى يَأْتَمَّ بِهِ مَنْ
يَعْرِفُهُ تا آنکه اقتدا میکنند بوی کسیکه می شناسد او را وَيَهَابُهُ مَنْ يَرَاهُ و می ترسد و بزرگ میداند او را کسی
فا خصلت دوم — که می بیند او را الثَّانِيَةُ يَجْتَنِبُ الْكَذِبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم آنست که یکسو شود و کرانه میگیرد از
دروغ گفتن بهزل و بجد لِأَنَّهُ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَأَحْكَمَهُ مِنْ نَفْسِهِ زیرا که چون اجتناب کند از دروغ
گفتن و استوار کند آنرا از نفس خود وَاعْتَادَهُ لِسَانُهُ و عادت کند آنرا زبان وی وَشَرَحَ اللّٰهُ بِهِ صَدْرَهُ
کشاده گرداند خدای تعالی باین فعل سینهٔ او را وَصَفَا بِهِ عِلْمُهُ و روشن گرداند بآن علم او را كَأَنَّهُ لَا
يَعْرِفُ الْكَذِبَ چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن وَإِذَا سَمِعَهُ مِنْ غَيْرِهِ عَابَ
ذَلِكَ عَلَيْهِ چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت
آن نزد وی وَعَيَّرَهُ بِهِ فِي نَفْسِهِ سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت
فا خصلت سوم — ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا علتی دیگر بزبان نتواند منع کرد و ان دَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذَلِكَ كَانَ لَهُ ثَوَابٌ
و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت از وی باشد مر او را ثواب الثَّالِثَةُ أَنْ يَحْذَرَ أَنْ يَعِدَ أَحَدًا شَيْئًا فَيُخْلِفَهُ
خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را بچیزی پس خلاف کند آن وعده را أَوْ يَقْطَعَ الْعِدَةَ الْبَتَّةَ
یا بگذرد از وعده کردن قطعاً تا در ورطهٔ خلاف نیفتد فَإِنَّهُ أَقْوَى لِأَمْرِهِ زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی
تر است مر کار او را وَأَقْصَدُ لِطَرِيقِهِ و میانه رونده تر است راه سلوک او را لِأَنَّ الْخُلْفَ مِنَ الْكَذِبِ
زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ الْحَيَاءِ
فا خصلت چہارم — پس چون بکند آنرا کشاده شود مر او را در سخاوت و پایهٔ حیا وَأُعْطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی
نزد اهل صدق و وفا وَرِفْعَةً عِنْدَ اللّٰهِ و بلندی مرتبه نزد خدای جل شانه الرَّابِعَةُ أَنْ يَجْتَنِبَ أَنْ يَلْعَنَ

شیئا من الخلق خصلت چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم او یؤذی
ذرة فما فوقها یا بر نجاند و آزار کند کسی را مقدار ذره بنا حق پس بالاتر آن لانها من اخلاق الابرار و
الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خوبیهای نیکان و راستگفتاران و درست
کرداران است و له عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا و مر آنکس را که اجتناب کند از لعن
و ایذا پایان کار نیست نیکو و نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مع ما یدخر له من
الدرجات یا جزیکه می نهد او را از خود از درجات آخرت و یستنقذه من مصارع الهلکة و میرهاند او
از جایهای افتادن که در آن هلاک شود و یسلمه من الخلق و بی گزند میدارد او را از خلق و یرزقه رحمة
للعباد و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان و القرب منه و نزدیکی از وی عز و جل و معنی لعنت دوری
از رحمت حق و حکم بدان یعنی قطع مبوت بر کفر صورت پذیر نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در ورطه اشتباه افتاد و
وقسمی دیگر است از لعنت بمعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص و این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد و باین تحقیق
بسیاری از مشکلات حل گردد و بالجمله می فرمایند که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان را چه که
حیوانات و جمادات را در حرف و حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الخامسة ان یجتنب
ان یدعو علی احد من الخلق پنجم آنست که بپرهیزد از دعای بد کردن بر کسیکه و ان ظلمه و اگر چه ستم کرده
باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس قطعیت نکند او را بزبان و دعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و ترک حق مسلمانی
لازم آید و لا یکافیه بفعاله و پاداش نکند او را بکردارهای او و نکند با او آنچه وی کرده و یتحمل ذلک لله تعالی
و بر دارد آن را او تحمل کند بر آن از برای رضای خدا و طلب ثواب وی و لا یکافیه بقول و لا فعل و مکافات نکند او را
بگفتار و نه بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت بر میدارد
و می برد صاحبش را بپایه‌های بلند اذا تادب بها ینال منزلة شریفة فی الدنیا و الاخرة وقتی که ادب گرفته
بدین صفت و عادت کند بدان می یابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت و الحب و المودة فی قبول الخلق

معنی لعنت ۱۲
لعنت کردن کار نیکان نیست
خصلت پنجم ۱۲

أَجْمَعِیْنَ ومی یابد دوستی ظاهر وباطن در پذیرفتن خلق همه مِنْ قَرِیْبٍ وَبَعِیْدٍ از نزدیک ودور یعنی خویش
وبیگانه یا مردم شهر ودیار خود وجز ایشان وَإِجَابَةَ الدَّعْوَةِ ومی یابد مرتبهٔ قبول دعا ومیگردد مستجاب
الدعوات چون صبر ورزید وبر ظالم دعا بد نکرد وجزای آن این یافت که هر دعا که برای خود کند مستجاب افتد
وَالْعُلُوَّ فِي الْخَیْرِ ومی یابد بلندی قدر ومرتبه در نیکی وَعِزًّا فِي الدُّنْیَا فِي قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ ومی یابد غلبه واحترام
وگرامی شدن در دلهای مسلمانان اَلسَّادِسَةُ اَنْ لَا یَقْطَعَ الشَّهَادَةَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ مِنْ
أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِشِرْکٍ وَّلَا کُفْرٍ وَّلَا نِفَاقٍ ششم آنست که جزم نکند بهیچ یکی از خلق از اهل قبله بشرک ونه بکفر ونه
بنفاق فَإِنَّهٗ اَقْرَبُ لِلرَّحْمَةِ زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است برحمت وشفقت ومهربانی کردن
مر خلق را ونزدیک است بنزول رحمت حق بر صاحب این صفت وَاَعْلٰی فِی الدَّرَجَةِ وبلندتر است در درجه
وسبب حصول درجهٔ اعلی است وَهِيَ تَمَامُ السُّنَّةِ واین خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است
در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبلهٔ مسلمانان یعنی اگرچه ذم وانکار وتشنیع وتقبیح اهل بدعت بجهت
رعایت سنت وترویج آن آمده است امّا تکفیر ایشان خلاف سنت است وتمام وکمال سنت در عدم تکفیر و
باز داشتن زبان است از آن وَاَبْعَدُ عَنِ الدُّخُوْلِ فِیْ عِلْمِ اللّٰهِ ودورتر است از در آمدن در علم خدا که
ترا چه دانی که در علم وی کافراند وَاَبْعَدُ مِنْ مَّقْتِ اللّٰهِ ودورتر است از دشمن داشتن حق تعالی وقائل آن از او خشم
گرفتن او بر وی وَاَقْرَبُ اِلٰی رِضَاءِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهٖ ونزدیکتر است بسوی رضای خدای تعالی ورحمت وی
چون حق تعالی راضی نیست از کفر ورحمت او عام است نفی آن مستوجب رضا ورحمت اوست فَاِنَّهٗ بَابٌ شَرِیْفٌ
کَرِیْمٌ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی پس بدرستی این در بلند بزرگ است برای در آمدن درگاه رحمت بزرگست نزد خدای تعالی
یُوْرِثُ الْعَبْدَ الرَّحْمَةَ لِلْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن مر خلق را همه اَلسَّابِعَةُ اَنْ یَّجْتَنِبَ
النَّظَرَ اِلٰی شَیْءٍ مِّنَ الْمَعَاصِیْ هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن ومیل نمودن بچیزی از گناهان ظَاهِرًا
وَّبَاطِنًا بیرون ودرون وآشکارا وپنهان وَیَکُفَّ عَنْهَا جَوَارِحَهٗ وباز دارد از گناهان اعضای خود

فائده خصلت ششم

لغ جزم بفتح ... بریدن وساکن کردن حرف را وحکم کردن ... یقین ... غیاث اللغات

فائده خصلت هفتم

خود را فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَسْرَعِ الْاَعْمَالِ ثَوَابًا فِی الْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ زیرا که بدرستی آن نظر نکردن بمعاصے
و باز داشتن نفس و نهی وی از ان از شتاب ترین عملها است از روی حصول ثواب دل و اعضا فِیْ عَاجِلِ الدُّنْیَا
درین جهان مَعَ مَا یَدَّخِرُ اللّٰهُ تَعَالٰی لَهٗ مِنْ خَیْرِ الْاٰخِرَةِ با انچه می نهد خدای تعالی مر او را از نیکے
آخرت اگرچه ترک گناه بهر وجه موجب ثواب است اما آنکه اصلا میل و نگرانی بآن نداشته باشد و نزد میل نفس بآن
بزور باز دارد داخل خواهد بود در ثواب و اعلا درجه نَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ یَّمُنَّ عَلَیْنَا اَجْمَعِیْنَ بِالْعَمَلِ بِهٰذِهِ الْخِصَالِ
سوال میکنیم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها وَاَنْ یُّخْرِجَ شَهَوَاتِنَا عَنْ قُلُوْبِنَا و بیرون
آرد شهوتهای ما را از دلهای ما این دعا است مر طالبان و سالکان طریق را با حسن وجوه و داخل آن در حصول
اجابت و تشریف است مر ایشان را جمع کردن بلحوق در دعا و سوال اَلثَّامِنَةُ اَنْ یَّجْتَنِبَ اَنْ یَّجْعَلَ
عَلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ مِنْهُ مُؤْنَةً هشتم پرهیز کند از انکه بگرداند و نهد بر هیچ یکے از مردم از خود مونتی و باری
وَّ لَا فِیْ صَغِیْرَةٍ وَّلَا کَبِیْرَةٍ نه خورد و نه بزرگ و نه اندک و نه بیش بَلْ یَرْفَعُ مُؤْنَتَهٗ عَنِ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ
بلکه دفع کند مونت خود را از همه خلق مِمَّا احْتَاجَ اِلَیْهِ وَاسْتَغْنٰی عَنْهُ از انچه نیازمند است بآن و از انچه
بی نیاز است از ان فَاِنَّ ذٰلِکَ تَمَامُ عِزَّةِ الْعَابِدِیْنَ زیرا که برداشتن مونت از خلق تمامی عزت عبادت
کنندگانست که بسبب عبادت عزتی دارند و چون مونت خود را از خلق بردارند عزیزتر شوند وَشَرَفُ الْمُتَّقِیْنَ
و سبب بزرگی و بلند قدری پرهیزگارانست وَبِهٖ یَقْوٰی عَلَی الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ و بان
عمل توانا و قوی میشود بر امر معروف و نهی منکر بجهت حصول عزت و هیبت و عظمت وَیَکُوْنُ الْخَلْقُ عِنْدَهٗ
اَجْمَعِیْنَ بِمَنْزِلَةٍ وَّاحِدَةٍ می باشند خلق نزد وی در یک مرتبه چه اغنیا و چه فقرا فَاِذَا کَانَ کَذٰلِکَ
نَقَلَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَی الْغِنٰی وَالْیَقِیْنِ وَالثِّقَةِ بِهٖ پس چون باشد کسی همچنین برد او را خدای تعالی بسوی
بی نیازی و یقین و اعتماد کردن و استواری داشتن بخدای عزوجل وَلَا یَرْفَعُ اَحَدًا بِهَوَاهُ و بر نمیدارد و بلند
نمیگرداند مرتبه و قدر هیچ کس را بهوای نفس خود وَیَکُوْنُ الْخَلْقُ عِنْدَهٗ فِی الْحَقِّ سَوَآءً باشند خلق نزد او

خصلت ششم

در حق گفتن برابر و یقطع بأن هذا الباب عز المؤمنین وشرف المتقین و باید که جزم کرده
شود که در آمدن درین کار سبب عزت مسلمانان و بزرگی پرهیزگاران است وهو اقرب باب الی الاخلاص
خصلت نهم ۱۲
و این نزدیکترین دری است برای رسیدن باخلاص التاسعة ینبغی له ان یقطع طمعه من
الآدمیین می باید و نهم است مر سالک این راه را که ببرد طمع خود را از آدمیان ولا یطمع نفسه فیما
فی ایدیهم و در طمع نیندازد نفس خود را در هیچ چیز از آنچه در دستهای ایشان است فانه العز الاکبر
پس بدرستیکه این عزتیست بزرگتر از همه عزتها والغنی الخالص و توانگری بی نیازیست بی آمیزش فقر و احتیاج
والملک العظیم و بادشاهی بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن بزرگ والیقین الصافی
و یقین روشن بی تیرگی والتوکل الشافی الصریح و توکل شافی بخشنده از علت غیر و اعتماد
بر غیر صاف خالص وهو باب من ابواب الثقة بالله و این دریست از درهای اعتماد بر خدا و استوار
بوی عز و جل وهو باب من ابواب الزهد و این دریست از درهای زهد در دنیا وبه ینال
الورع و بوی گرفته میشود و یافته میشود پرهیزگاری ویکمل نسکه و بوی کامل میگردد عبادتهای
خصلت دهم ۱۲
وی وهو من علامات المنقطعین الی الله و قطع طمع از نشانهای بریدگان و گسستگان و تنهای
روندگانست بسوی خدای عز و جل العاشرة التواضع خصلت دهم از آن خصلتهای ده گانه تواضع
است لان بها یتشید محل العابد زیرا که بدرستی بصفت تواضع اصلاح داده میشود و برافراشته میگردد
محل عابد و یعلو منزله و بلند میگردد مراتب او ویستکمل العز والرفعة عند الله سبحانه و
عند الخلق و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خداوند و خلق ویقدر علی ما یرید من امر
الدنیا والآخرة و قادر میگردد بر چیزی که میخواهد از کار دنیا و آخرت وهذه الخصلة اصل الطاعات
کلها وفرعها و این خصلت که تواضع است بیخ همه طاعتهاست و شاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا
میشوند و باز همین طاعات و تواضع نتیجه می آرند وکمالها و سبب کمال و تمام آنهاست در منازل السائرین

گفته است که حقیقت تواضع معارض نساختن عقل است سمع را و قبول کردن انچه شارع گفته و خبر داده
بی تهمت دلیل عقل و مبادرت و مسارعت بامتثال آن وَبِهٖ يُدْرِكُ الْعَبْدُ مَنَازِلَ الصَّالِحِيْنَ و بتواضع
در می یابد بنده جایهاء صالحان را اَلرَّاضِيْنَ عَنِ اللهِ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ خشنود و اند از خدا در حال خوشی
و ناخوشی وَهِيَ كَمَالُ التَّقْوٰى و صفت تواضع کمال تقوی است چه متقی اگر تکبر کند و بامتثال امر
الهی گردن ننهد ضائع گردد همه کار او و تواضع در لغت فروتنی و نرمی کردن حقیقت تواضع انست که خود را در طلب
حقوق در مرتبهٔ که لائق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبهٔ خود بنهد آن را تکبر گویند و اگر پایان تر انداز د آن را خلو خوانند
و این نیز محمود نیست چنانکه تکبر هر دو شق افراط و تفریط است و تواضع توسط است میان این و آن و وصیت مشائخ
و مبالغهٔ ایشان در رعایت صفت تواضع بحدیست که گویا تواضع را در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر
از نفوس مریدان که بتکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع انست که می فرمایند وَالتَّوَاضُعُ هُوَ اَنْ لَّا يَلْقَى
الْعَبْدُ اَحَدًا مِنَ النَّاسِ و نشان تواضع انست که پیش نیاید بنده هیچ یکی را از مردم اِلَّا رَاٰى لَهُ
الْفَضْلَ عَلَيْهِ مگر آنکه بیند و اعتقاد کند مر آنکس را زیادتی بر خود وَيَقُوْلُ و بگوید عَسٰى اَنْ يَّكُوْنَ
عِنْدَ اللهِ خَيْرًا مِّنِّيْ نزدیک ست که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من وَاَرْفَعَ دَرَجَةً و بلندتر از روی درجه
فَاِنْ كَانَ صَغِيْرًا قَالَ هٰذَا لَمْ يَعْصِ اللهَ تَعَالٰى پس اگر باشد کودک گوید که این شخص گناه نکرده است
خدا را وَاَنَا قَدْ عَصَيْتُ و من تحقیق گناه کرده ام فَلَا شَكَّ اَنَّهٗ خَيْرٌ مِّنِّيْ پس نیست شک که او
بهتر است از من و بهمین قیاس اگر بالغ باشد اما خورد تر از وی وَاِنْ كَانَ كَبِيْرًا قَالَ هٰذَا عَبَدَ اللهَ تَعَالٰى
قَبْلِيْ و اگر باشد بزرگ بگوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من وَاِنْ كَانَ عَالِمًا قَالَ هٰذَا
اُعْطِيَ مَا لَمْ اُبْلَغْ وَنَالَ مَا لَمْ اَنَلْ و اگر باشد اهل علم بگوید این را داده شده است چیزی که نرسیده ام
من بآن و یافته است چیزی را که نیافته ام من وَعَلِمَ مَا جَهِلْتُ و دانسته است چیزی را که ندانسته ام من
وَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمِهٖ و او عمل میکند بعلم و دانش وَاِنْ كَانَ جَاهِلًا قَالَ هٰذَا عَصَى اللهَ بِجَهْلٍ

حقیقت تواضع

متقی اگر تکبر کند و بامتثال امر الهی ...

علامات تواضع

وَاَنَا عَصَیْتُهُ بِعِلْمِیْ واگر باشد جاہل بگوید این گناہ کردہ است خدا را بنادانی ومن گناہ کردہ ام بدانستگی
وَلَا اَدْرِیْ بِمَ یُخْتَمُ لِیْ وَبِمَ یُخْتَمُ لَهُ ونمی یابم بر چه حالت ختم کرده شود مرا و بر انیده شوم بر آن بچه
چیز ختم کرده شود مرا و او را وَاِنْ كَانَ كَافِرًا قَالَ لَا اَدْرِیْ عَسٰی اَنْ یُّسْلِمَ هٰذَا فَیُخْتَمُ لَهُ بِخَیْرِ
الْعَمَلِ واگر باشد کافر بگوید نمی یابم که عاقبت کار چیست نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود
مرا و را العمل نیک وَعَسٰی اَنْ اَكْفُرَ فَیُخْتَمُ لِیْ بِسُوْءِ الْعَمَلِ ونزدیک است که کافر شوم من معاذ اللّٰه پس
ختم کرده شود مرا العمل بد وَهٰذَا بَابُ الشَّفَقَةِ وَالْوَجَلِ واین باب مهربانی کردن است بر غیر خود و ترسیدن است
بر نفس خود وَاَوَّلُ مَا یَصْحَبُ وَاٰخِرُ مَا یَبْقٰی عَلَی الْعِبَادِ ونزد اولترین خیریست که صحبت داشته شود
با وی و آخرین خیری که باقی ماند اثر او بر بندگان فَاِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذٰلِكَ سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی مِنَ
الْغَوَائِلِ پس چون باشد بنده برین صفت بی گزند دارد خدای تعالی او را از حادثها و آفتهای نفسانی و وسواس
شیطانی که بناگاه میگیرد و می در آید وَبَلَّغَهٗ مَنَازِلَ النَّصِیْحَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و برساند او را بمنزلهای
نصیحت کردن مر خدا را و ادا کردن حقوق او وَكَانَ مِنْ اَصْفِیَاءِ الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِهٖ و باشد از برگزیدگان
خدای مهربان و دوستان وی وَكَانَ مِنْ اَعْدَاءِ اِبْلِیْسَ و باشد از دشمنان شیطان عَدُوِّ اللّٰهِ که دشمن
خدا است عز و جل وَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن در رحمت است وَمَعَ ذٰلِكَ یَكُوْنُ قَطَعَ بَابَ الْكِبْرِ
و باوجود آن میباشد که بتحقیق قطع کرده است باب کبر را وَحِبَالَ الْعُجْبِ و ریسمانهای خویشتن بینی را
وَرَفَضَ دَرَجَةَ الْعُلُوِّ فِیْ نَفْسِهٖ فِی الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و ترک کرده است پایه تکبر را در نفس خود در دین
و دنیا و آخرت وَهُوَ مُخُّ الْعِبَادَةِ و آن مغز عبادت است وَغَایَةُ شَرَفِ الزَّاهِدِیْنَ و نهایت بزرگی اهل زهد است
وَسِیْمَاءُ النَّاسِكِیْنَ و علامت عبادت کنندگانست فَلَا شَیْءَ مِنْهُ اَفْضَلُ پس نیست هیچ چیز فاضلتر
از آن وَمَعَ ذٰلِكَ یَقْطَعُ لِسَانَهٗ عَنْ ذِكْرِ الْعَالَمِیْنَ وَمَا لَا یَعْنِیْ و باوجود آن باید که ببرد زبان
خود را از ذکر اهل عالم ببدی و از آنچه مقصود در کار نیست او را و فائده نیست در آن فَلَا یَتِمُّ لَهٗ عَمَلٌ

إِلَّا بِهٖ پس تمام وکمال نپذیرد هیچ علی مگر بآن وَيَخْرُجُ الْغِلَّ و بیرون آرد کینه و دشمنی را وَالْكِبْرَ
واعتقاد بزرگی را و بنفس خود وَالْبَغْيَ وستم کردن و درگذشتن از حد مِنْ قَلْبِهٖ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهٖ از دل او
در همه احوال خود وَكَانَ لِسَانُهٗ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَاحِدًا و باشد زبان او در ذکر کردن مردم را در
نهان و آشکارا یکی و موافق وَمَشِيئَتُهٗ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَاحِدَةً و باشد خواهش او نیز در نهان
و آشکارا یکی نه چنانکه نهانی در دل دنیا و دولت و ناز و نعمت خواهد و در آشکارا نزد مردم خواهش زهد و ریاضت
و مجاهده اظهار کند وَكَلَامُهٗ كَذٰلِكَ و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا وَالْخَلْقُ عِنْدَهٗ
فِي النَّصِيحَةِ وَاحِدًا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواهی و ادای حقوق همه یکی که همه را خیر خواهد و حق
هر یک در مرتبه که هست ادا نماید چه خویش و چه بیگانه چه دور و چه نزدیک وَلَا يَكُونُ مِنَ النَّاصِحِينَ وَهُوَ
يَذْكُرُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ بِسُوْءٍ و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواهان خلق و حال آنکه یاد میکند کسی را از
خلق خدا ببدی أَوْ يُعَيِّرُهٗ بِفِعْلٍ یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت و بازداشتن
از بدی أَوْ يُحِبُّ أَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهٗ وَاحِدٌ بِسُوْءٍ یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی به بدی أَوْ يَفْرَحُ قَلْبُهٗ
إِنْ ذُكِرَ عِنْدَهٗ أَحَدٌ بِسُوْءٍ یا خوشحال شود و راحت یابد دل او اگر ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی وَهٰذِهٖ آفَةُ
الْعَابِدِينَ وَعَطَبُ النُّسَّاكِ وَهَلَاكُ الزَّاهِدِينَ و این خصلت سبب آسیب عابدان و هلاک متعبدان و اهل
چه بعضی از ایشان که بمرتبه استقامت نرسیده و از گرفتاری نفس و هوا برآمده اند به بیکاران و کاهلان و دنیاداران در غیبت
ایشان خوشحال شوند و در ورطه ریا و عجب افتند إِلَّا مَنْ أَعَانَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى حِفْظِ لِسَانِهٖ مگر کسی که یاری
داده است او را خدای تعالی بر نگاهداشت زبان او وَقَلْبِهٖ بِرَحْمَتِهٖ و بر نگاهداشت دل او برحمت خود بلکه این مقاله درین
دو نسخه که بالوجود آن مشرف شده ایم موجود نیست لیکن شیخ اجل اکمل عبد الوهاب متقی قادری در ارشاد نامه خود که باین فقیر
عنایت کرده از نصائح که از کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته است ثبت کرده و چنین دانم که در نسخه از فتوح الغیب
که نزد ایشان است یا در غنیه که از تصانیف مشهوره آنحضرت است این مقاله موجود است یا در تصنیف دیگر از آن حضرت مسطور

بجز کلام آنرا نیز ترجمه کرده شد و دو اینجا درج نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نمودیم و کلام آنحضرت به در بهجة الاسرار و تکمله و روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته اند بسیار است و شیخ مجد الدین شیرازی البغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمی بروضة النواظر فی ترجمة الشیخ عبد القادر و در آن آورده اند که وقتی بود که چهار کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می نشستند و کلام شریف می نوشتند و نوشته اند که چون هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد در مصلی عید کرسی می نهادند و خلائق حاضر می آمدند و سخن می شنیدند گاهی قریب هفتاد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا و الدین و صلی الله علی سید الخلق و امام الکل محمد و آله و اصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین

تکملة فی ذکر وفاته رضی الله عنه لما مرض مرضه الذی مات

فیه چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری او که برفت از عالم در آن بیماری قال له ابنه عبد الوهاب گفت مر او را پسر وی شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در کتب دیگر مذکور و مسطور است اوصینی وصیت کن مرا یا سیدی بما اعمل به بعدک چیزی که کار کنم بدان پس از تو فقال پس فرمود علیک بتقوی الله بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز و جل و لا تخف احدا سوی الله و بیم مدار هیچ کسی را جز خدا و لا ترج احدا سوی الله و امید مدار هیچ کسی را جز خدا و کل الحوائج الی الله و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان بسوی خدای عز و جل و لا تعتمد الا الیه و تکیه مکن مگر بر لطف خدا و اطلبها جمیعا منه و بجو حاجتها را همه اگر بجوئی از خدا و لا تثق باحد غیر الله و اعتماد مکن و استواری مدار به هیچ کسی جز خدا التوحید التوحید اجماع الکل لازم گیر توحید را که اتفاق همه است و ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی که قدرت الله تعالی در اشیای بی شرکت و مزاج است صنع او مر اشیا را و علت صنع او هیچ چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبر و صانع غیر او نیست و بدانی که هر چه در دل تو خطور کند و در ادراک تو آید خدای تعالی غیر اوست و برخلاف آن

بیت
هر چه اندیشی پذیرای ...

ف — احوال حضرت ... از روضة النواظر ...

ف — ... وصیت فرمودن حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه بفرزند وقت ...

فنا است و آنچه در اندیشه آید آن خدا است و قال و فرمود اِذَا صَحَّ الْقَلْبُ مَعَ اللّٰهِ چون راست و درست
گردد دل با خدای عز و جل لَا یَخْلُوْ مِنْهُ شَيْءٌ تهنا نباشد و جدا نگردد از ان دل هیچ چیز وَلَا یَخْرُجُ مِنْهُ
شَيْءٌ و برون نرود از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد و قال و فرمود اَنَا اللُّبُّ بِلَا قِشْرٍ من مغز
و خلاصه ام بی پوستها و قال لِاَوْلَادِهٖ و فرمود فرزندان خود را که گرد وی نشسته بودند اِبْعُدُوْا مِنْ حَوْلِيْ
فَاِنِّيْ مَعَکُمْ بِالظَّاهِرِ و دور شوید از گرد من پس بدرستی که من با شمائیم در ظاهر وَمَعَ غَیْرِکُمْ بِالْبَاطِنِ
و با غیر شما ام بباطن و قال و فرمود قَدْ حَضَرَ عِنْدِيْ غَیْرُکُمْ بتحقیق حاضر شده اند نزد من جلیسی دیگر جز
شما فَاَوْسِعُوْا لَهُمْ پس فراخ کنید جای برای ایشان وَتَاَدَّبُوْا مَعَهُمْ و ادب ورزید با ایشان و حد خود را
نگاه دارید هٰهُنَا رَحْمَةٌ عَظِیْمَةٌ اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است وَلَا تُضَیِّقُوْا عَلَیْهِمُ الْمَکَانَ و تنگ
نسازید بر ایشان جای را وَکَانَ یَقُوْلُ و بسیار می فرمود با جماعه ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند
بر وی وَعَلَیْکُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ غَفَرَ اللّٰهُ لِيْ وَلَکُمْ بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را
وَتَابَ اللّٰهُ عَلَيَّ وَعَلَیْکُمْ و باز گردد وی تعالی برحمت و کرامت بمن و بر شما توبه بمعنی رجوع است چون
اسناد بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت می بود و چون به بنده مسند شود بمعنی رجوع از معصیت بطاعت
آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه مر بنده را چنانچه فرمود در قرآن مجید ثم تاب الله علیهم فتابوا
بِسْمِ اللّٰهِ غَیْرَ مُوَدِّعِیْنَ و در آئید بنام خدا در حالتی که بدرود کننده نیند چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال ذٰلِكَ یَوْمًا وَلَیْلَةً گفت این و سلام را یک روز و شب که ملائکه
رحمت نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان و سلام میکردند و قال و فرمود وَیْلَکُمْ وای بر شما چه
گمان برید بر من اَنَا لَا اُبَالِيْ بِشَيْءٍ من باک ندارم و مبالات نمیکنم بچیزی لَا بِمَلَكٍ وَلَا بِمَلَكِ
الْمَوْتِ نه به هیچ فرشته و نه بفرشتهٔ مرگ که جان می ستاند یَا مَلَكَ الْمَوْتِ مَضٰى لَنَا مَنْ یَتَوَلّٰى لَنَا سِوَاكَ
ای ملک الموت عطا کرد ما را کسی که درست میدارد و دستگیر کار ما است غیر تو جز تو یعنی پروردگار تعالی و بعد از وجود

عطای وولای او باک داشته نشود از هر که جز اوست وَصَاحَ صَيْحَةً عَظِيْمَةً و آواز کرد آوازی بزرگ بلند
وَذٰلِكَ فِيْ يَوْمِهِ الَّذِيْ مَاتَ فِيْ عَشِيَّتِهِ و آن بود در روزی که وفات یافت در شبانگاه آن روز وَ أَخْبَرَ
وَلَدُهُ عَبْدُ الرَّزَّاقِ وَ مُوْسٰى و خبر کرد مار اپسر او عبد الرزاق و موسیٰ از احوال و افعال وی اِنَّهٗ كَانَ يَرْفَعُ
يَدَيْهِ وَ يَمُدُّهُمَا بدرستی که بود وی رضی اللہ عنہ که برمیداشت و دراز میکرد هر دو دست را و يَقُوْلُ و
میگفت وَ عَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهٗ تُوْبُوْا وَ ادْخُلُوْا فِي الصَّفِّ توبه کنید باز گشت
کنید بباطن خود بسوی خدا و در آئید در صف هُوَ ذَا اَجِيْءُ اِلَيْكُمْ اینک آمدم بسوی شما وَ كَانَ يَقُوْلُ
اِرْفَقُوْا که او بود میفرمود نرمی کنید ثُمَّ اَتَاهُ الْحَقُّ وَ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بعد از آن آمد او را حق و مستی
موت تلمیح است بقول حق سبحانہ و تعالیٰ وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ و در قول وی ارفقوا دلالت ست
بوجدان نوعی از شدت سکرات و دلیل بران حالت شریف حضرت سید کائنات هست علیه من الصلوٰة افضلها
و من التحیات اتمها و اکملها و وجوهی که علما و عرفا در انجا گفته اند در شرح مشکوٰة آنرا نقل کرده ایم خلاصه و زبده
آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم در انجا نیز اجرا میتوان کرد شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله
سره العزیز می فرمود که چون وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید با فرمودند که اگر اثری از شدت سکرات موت
در ما مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات از لوازم مقام قطبیت است انتهی ظاهر او جهش آنست که چون درین
مقام منصب عهده داری امور و مهمات است در رجوع بجناب عزت احتمال سؤال و جواب هست چگونه حکم رانی کردند
و عدل گستری نمودند چنانکه در حکام و امرا و سلاطین مجازی کر ایشان را بدرگاه برند مشاهده می افتد

اَلْمَقَالَةُ الثَّمَانُوْنَ

وَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ بَيْنِيْ وَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
بُعْدُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ میان من و شما و میان همه خلق دوری و تفاوت است همچو دوری و تفاوت
میان آسمان و زمین فَلَا تَقِيْسُوْنِيْ بِاَحَدٍ وَ لَا تَقِيْسُوْا عَلَىٰ اَحَدٍ پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس
نکنید بر من هیچ یکی را اِنْتَهٰى سَالَهٗ وَ وَلَدُهٗ عَبْدُ الْعَزِيْزِ عَنْ اَلَمِهٖ وَ حَالِهٖ و بعد از آن پرسید او را فرزند او

المقالة الثمانون

ز مشکوة

شیخ عبد العزیز از دردی و حال وی رضی الله تعالی عنه که چگونه است فقال پس فرمود لا یسألنی احد من
شیء غیر سد مرا هیچ یکی از چیزها انا اتقلب فی علم الله آگاه باشید که من از حالی بحالی میگردم در علم خدای
عز و جل یعنی در مراتب معلومات او که غیر متناهی اند یا در علم اوست و او میداند تقلب مرا که در چه مراتب و مقامات و احوال
میگردم وقال وقد سأله ولده عبد العزیز عن مرضه و فرمود حال آنکه پرسید او را ولد وی عبد العزیز
از بیماری او رضی الله عنه که چه بیماری دارید قال ان مرضی لا یعلمه احد ولا یعقله احد گفت
بدرستیکه بیماری من نمیداند او را هیچ یکی و در نمی‌یابد آنرا هیچ یکی انسی ولا جنی ولا ملک نه آدمی و نه پری
و نه فرشته بعد از آن در بیان حقایق و معارف در آمد و فرمود ما ینقض علم الله بحکم الله شکسته نمیشود
علم خدا که ازلی است بحکم او که وارد میشود بر بندگان گروه زیرا که الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل
میگردد و علم متغیر نمیگردد و دیگر نمیشود والحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان و تفسیر فقره سابق است
یمحو الله ما یشاء ویثبت محو میکند خدای تعالی چیزی را که میخواهد و ثابت میدارد چیزی را که میخواهد و محو و اثبات
در احکام است در مقام قدر و عنده ام الکتاب نزد اوست اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است
و تغیر نمی‌یابد آنچه در دست از علم الهی و قضای او لا یسأل عما یفعل پرسیده نمیشود وی سبحانه و تعالی
از چیزی که بکند از محو و اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که فوق و حاکم نیست وی و ظلم میکند هرچه میکند
در ملک خود میکند پس چگونه سوال بر وی متوجه گردد وهم یسألون و ایشان یعنی بندگان پرسیده میشوند
زیرا که فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را نمیرسد که بی حکم او چیزی بکنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجه
گردد بسوی ایشان اخبار الصفات تمر کما جاءت خبرهای صفات بحسب ورود و انفعال و آثار آنها
میگذرند چنانکه آمدند و در ذات تغیری نه و غیری میگفت که مراد آنست که اخباری که در صفات متشابه الهی
تعالی آمده و ورود یافته است میگذرد و جریان می‌یابد و محمول میگردد بر آنچه ظاهر آنها است بی تامل و تصرف
از ظاهر با اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین است از سلف صالحین

در ین باب وَسَأَلَهُ وَلَدُهُ عَبْدُ الْجَبَّارِ و پرسید او را ولد او عبد الجبار مَاذَا يُؤْلِمُكَ مِنْ جِسْمِكَ
چه چیز در الم و دردناک دارد ترا از تن مبارک تو فَقَالَ فرمود جَمِيعُ أَعْضَائِي تُؤْلِمُنِي إِلَّا قَلْبِي فرمود تمامی
اعضای من در الم دارد مرا مگر دل من فَمَا بِهِ أَلَمٌ پس نیست بدل او درد و بیماری وَهُوَ صَحِيحٌ مَعَ اللّٰهِ و وی
درست است و ثابت است با خدای عز و جل ثُمَّ أَتَاهُ الْمَوْتُ پس آمد او را موت فَكَانَ يَقُولُ اِسْتَعَنْتُ
بِلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى یاری میجویم بکلمه توحید که نیست آله مگر خدا که پاک است و بلند است الْحَيُّ
الَّذِي لَا يَخْشَى الْفَوْتَ و زنده که نمیترسد گم شدن مردان سُبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ
پاکیست کسی را که غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَ
أَخْبَرَنِي وَلَدُهُ مُوسٰى خبر داد مرا فرزند او موسی أَنَّهُ قَالَ تَعَزَّزَ که وی رضی الله عنه گفت لفظ تعزز را و گم نمیتوانست
عَلَى الصِّحَّةِ ادا کرد این کلمه را زبان او درست بجهت شدت و بیماری که دروی است فَمَا زَالَ يُكَرِّرُهَا حَتّٰى إِذْ قَالَ تَعَزَّزَ و مد
بِهَا صَوْتَهُ وَشَدَّدَ بِهَا پس تکرار میکرد این کلمه را تا وقتیکه گفت تعزز و دراز کرد بان کلمه آواز خود را و صحت کرد آغاز را حَتّٰى
لِسَانُهُ تا آنکه درست شد زبان شریف و وگردید بدان لفظ درست بر آمد رسا را از عجز حتی ثُمَّ قَالَ اللّٰهُ اللّٰهُ اللّٰهُ
سه بار ثُمَّ خَفِيَ صَوْتُهُ پس پنهان شد آواز او وَلِسَانُهُ يَلْتَصِقُ بِسَقْفِ حَلْقِهِ و حال آنکه زبان مبارک او چسبید
بیام حلق او ثُمَّ خَرَجَتْ رُوحُهُ الْكَرِيمَةُ پس برون آمد جان عزیز رَضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِ رضا
خدا باد بروی وَأَعَادَ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِهِ و باز گرداناد بر ما از برکتهای او وَخَتَمَ لَنَا بِخَيْرٍ وختم کناد
بخیر وَلِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ و مر همه مسلمانان را وَأَلْحَقَنَا بِالصَّالِحِينَ و پیوست کناد ما را بصالحان
غَيْرَ خَزَايَا وَلَا مَفْتُونِينَ رسوا کرده نشده و نه در انداخته شده در فتنه و بلا آمین آمین آمین

خاتِمَه عادت مستمره مصنفان آنست که آغاز نامه بنام خداوند تبارک و تقدس و سپاس و ستایش
وی جل و علا والصلوة والسلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و درینجا
خود قصد اتباع سنت و سیرت سلف و اقتضا کتاب الله داند که برین نهج و اسلوب تابع شده و چیزهای دیگر

تمت ۱۰

نیز دارند که کتب خود را بدان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فائده و غایت و موضوع وی
و بیان شرف علم و مرتبهٔ وی و ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است ذکر مصنف و
احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب تبصیر است در شروع
و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن که صادر از حضرت قرب و ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف
صدق و توجه الی الله است بروجه مرضی و این قوم را در بیان معنی تصوف اقوال و اشارات بسیار است هر یکی موافق
حال خود بدان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی صدق توجه الی الله است اما بوجه
مرضی که قدم از دائرهٔ اسلام بدر نرفته و فضل و شرف این علم که مبدا آن اتباع قدم نبوت و منتهای آن حصول
قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبهٔ این علم از حیثیت مقصودیت بر همه مقدم است و از حیثیت طلب
و شروع بعد از تحصیل علوم آلی است که مقدمات علم عربیت اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است
اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و مدلول و نتیجهٔ آنهاست و واضعان این علم که مشایخ
طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت الله اند معروف و مشهور اند و خود آنچه درین کتاب از آن موضوع است همه بیان
کتاب و سنت است و واضع وی بانی آن شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه
در اول کتاب در نسخهٔ اصل مسطور است و ذکر شریف احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت
و رزانت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که درین مقام توان بر و مصرع با وجودت ز من
آواز نیاید که منم پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی بر تالیف این نامه که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب
است و مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت ولایت اگرچه آن از نظر حس غائب باشد
اما بدلائل و امارات میتوان دانست و دانستنی که بدیگران نیز توان وا نمایند اما آن دانست که در دل است ثابت است این
آنرا بحجت و برهان حاجت نیست در آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زاد الله تشریفا و تعظیما جای داشت نسخهٔ از
کتاب معاقبات در حضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله

قوله در حقیقت تصوف الخ

قوله اساطین جمع اسطوانه بمعنی ستون

علیه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود و فرموده بودند هان این کتاب شیخ عبد القادر است رضی الله
عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست و ران زنید و بران باشید و هر قدر که توانید بران عمل کنید و بدانید و آگاه
باشید که طریقه حضرت قادریه و راه روش این سلسلهٔ علیه اینست تبقدیر الهی موقوف بر وقت بود و این کتاب
در انجا حاصل نشد و چون بهندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب باین سلسلهٔ شریفه
وارند رسید بوصیت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و ورد ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معانی تحت اللفظ وی
خرسند بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در قوت وقت و حوصلهٔ حال من بود و نه ادب و هیبت انتساب
این کتاب بآنجناب میگذاشت که دران خوض نمایم ناگاه پیامی از جناب عالی اسد الدین شاه ابو المعالی که شیر بیشهٔ
جلالت و سرهنگ دیوان قدرت و لز والهان آگاه و عاشقان درگاه قادریه است باشارتهای دیگر ناشی از مقام
جد و یقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید و بهر چه خبر دهد در اعتقاد من بیواسطه یا بواسطه منتهی بآن
درگاه خواهد بود و نزد من نظیر لیل و حکم بداهت صاحب جلال از عاشقان جمال باکمال حضرت غوث اعظم است
فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید کرد هنوز آن هیبت و
گرد و هراس بر چهرهٔ دل نشسته بود و نمیگذاشت که پای همت باین طرف نهد و دست جرأت بدامن اجلال آن نیز تا بعد
از چهار سال پیش بباعث محبت و جاذبهٔ شوق پیش قبیلهٔ تعهد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقاء آن رئیس ابدال
عمر گاهی بجانب بلدهٔ لاهور واقع شد لنعمت در و بجز مستعد شناخته و سرشتهٔ حال و یافته اشارتی بشرح فتوح الغیب
تازه نمود این بار چون حکم مؤکد بود و در یکجا قصد چاره نماند جز در پی امتثال رفتن و از اجتناب بر آمدن و باوجود
آن همان زبان عذر دراز بود و اقدام برای از حیطهٔ امکان بیرون می نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت در کار شد
و فتح باب روی نمود و بیم از دل رفته امید بجهر رسید و هیبت فرو نشسته انسی پدید آمد و چون شروع نمود بعضی معانی
پیش از توجه و طلب روی می نمود و بعضی بالطلب و توجه المحلح نقاب از جمال میکشود و در بعضی احوال چنان می یافت
که گویا در گوش میخوانند و در دل میدمند و اگر دعوی کند و قدم در راه مسامحت زند و گوید که آن آوازها می شنید

غیاث اللغات
حیطه
برآمدن جائی
جلا کرده شده
غیاث

و آن دمیدن را میدید شاید که در طور اهل باطن دروغگو نباشد اما تورع و تحاشی ازین ابواب امن گیر حال من است
که از ادعا و ایهام باز میدارد چه این دعوی بر متفاهم اهل عرف که از دیدن و شنیدن فهمند است نباید و تاویل
نباشد و قسم شرعی که بنا بر آن بر عرف است درست نبود و از نجا دانستیم که حقیقت حال بعضی از روندگان
راه در گشت حضوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه میکنند چیست حقیقت آنست
که نمی بینند و نمی شنوند اما چنانستی که گویا می بینند و می شنوند و اگر می بینند بچشم دیگر می بینند جز چشم سر
اگرچه گفته است **مصرع** که چشم آنست این خود سایه اوست ۞ اما با وجود آن فرقی در میان است مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان نه که من این را کلیه میگویم چه اینجا طائفه هستند که معانی را در پرده صورت و ملکوت
را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب بینند ایشان بچشم سر در یابند و در بیداری می بینند
و بحقیقت و بی تاویل بینند من حال خود را میگویم و یاران خود را نیز آگاه ام که زنهار از حد صدق و احتیاط
پای بیرون نه نهند و بادعا و تاویل زبان نگشایند و بمسامحه و مجاز از وی راضی نباشند که مقام صدق عالی است
و محل نازک است **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان ۞ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۞ لا سیما در جای
نفس را ازان آبی خورد و رو بجانب وی بنیاد داشته باشد هلا آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و می فرماید
و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم
و نجواهم و ان الله علام الغیوب **مثنوی** حرف درویشان بدزدد مرد دون ۞ تا بخواند بر سلیمی آن فسون ۞
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر ۞ تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر ۞ کار مردان روشنی و گرمی است ۞ کار دونان حیله و بی شرمی
است ۞ چون غرض آمد هنر پوشیده شد ۞ صد حجاب از دل بسوی دیده شد ۞ خشم و شهوت مرد را احول کند ۞ ز استقامت
روح را مبدل کند ۞ و من هرگز معرفتی نگویم و از احوال مردان که بحقیقت در من نباشد بنیارم مگر آنکه در عین
گفتن با یکی وا دا می کنم که این نه از من است تا شنونده در وهم نیفتد و نفس فریب نخورد و کفی بالله شهیدا احد او ندا

له ترجمه پس وای آنکسانرا که می نویسند نوشته بدستهای خود باز میگویند این از نزدیک خداست تا ستانند عوض وی بهای اندکرا پس وای ایشانرا از نوشتن دستهای ایشان و وای ایشانرا از سبب آنچه بدست میآرند ایشان ۱۲ فتح الرحمن

پروردگارا قدم صدق ما را از خطای استقامت لغزان و دیدهٔ همت ما را از نظر بجانب اغیار بردوز و دست امل ما را از نظر تطاول باطل کوتاه دار و زبان حال ما را از گفتار ناراست بلکه از دعوی راست نیز بربند و صدق را مایهٔ نجات ما گردان و ادب را وسیلهٔ قرب ساز انک علی کل شیء قدیر و حکم در ابتدای نوشتن این شرح بر آن بود که بر ترجمهٔ الفاظ و معانی تحت اللفظ اقتصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را لبس باشد و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسطی نیز کند مانعی نیست و سخنی در آرد که سودمند بود روا است باین سبب سخن درین شرح بر دو طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت با وجود بی مایگی و مفلسی رجوع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و بر در دیگران بدریوزه گری نرفت **بیت** کسی کو گدائی این در گزیست + بدریوزگی بر در کس نرفت + یا رب مگر در دو سه جا برای تحقیق مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع شده باشد والله المستعان و علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبدأ و المعاد حسبنا الله و نعم الوکیل **رباعی**

صد شکر که این نامهٔ اسرار نظام + از فضل خدا عز و جل گشت تمام + شایستگی قبول حق روزی باد هو الله الموفق و منه الاتمام + این شرح که مفتاح فتوح الغیب است + از غیب است + این از آن بری از عیب است +

مفتاح فتوح خام و تاریخ افتاد + در خاطر آنکه مظهر لاریب است + وَصَلَّى اللهُ عَلٰى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ ۝

تمت

۶ر نومبر ۱۹۸۸

خاتمة الطبع

یزدان را سپاس که درینولا کتابے نادر الوجود کلید گنج کشائے اسرار حقیقت و معرفت لائق تسلیم طبع سلیم بے شائبہ ریب مسمے بہ **فتوح الغیب** کہ از تجلی طبع مشترقستان علوم باطنی پیشوای ائمہ طریق شیخ الشیوخ اہل تحقیق قطب الاقطاب فرو انتخاب غوث صمدانی برگزیدہ ربانی حضرت **محی الدین ابو محمد عبد القادر** الحسنی الحسینی الجیلانی قدس سرہ است و درین صحیفہ نادر العصر مدارج توحید چنانچہ باید و افادہ را شاید باحسن وجوہ مبین شدہ کہ بر ناظرین باتمکین بملاحظہ فہرست آغاز کتاب حال اجمالی ہویدا خواہد شد بر طبق و فور استدعاء اہل شوق مولوی عبد القیوم خان صاحب وکیل عدالت دیوانی ضلع مراد آباد کہ از احباب مطبع ہستند کتاب موصوف را بہ پاسے طبع عنایت فرمودند چنانچہ در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکھنؤ بماہ جنوری ۱۸۸۱ء مطابق ماہ صفر سنہ ۱۲۹۸ ہجری رنگ طبع ریختہ ترجمان طالبان گردید۔